



شماره ۱۸، ۱۱، ۷۴
 تاریخ ۱۹، ۱۰، ۱۳۸۱

بازدید شد
 ۱۳۸۱

۲۳۸۱
 ۱۰۱۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حدیقه سلطانیه
 مؤلف: حسین بن محمد دلاور علی نقوی لکهنوی
 موضوع: شماره قفسه: ۱۵۵۴

شماره ثبت کتاب: ۸۶۵۶۶

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

تغییر فرستاده
 ۱۵۵۴

تاریخ ۱۸/۱۱/۷۴
 شماره ۱۹

بازدید شد
 ۱۳۸۱

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷

کتابخانه مجلس شور

کتاب: حدیقه سلطانیه
 مؤلف: حسین بن محمد دهلوی
 موضوع: تاریخ
 شماره قفسه: ۸۶۶۷

تاریخ ثبت شده
 ۱۵۵۴

ترتیب ۶۲، ۱۸، ۷۴
 تاریخ ۱۹، ۱۳۸۱

بازدید شد
 ۱۳۸۱

۱۰۱۲۲
 ۲۴۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حدیقه سلطانیه
 مؤلف: سید حسین بن سید دلاله علی نقوی
 موضوع: تاریخ
 شماره قفسه: ۱۵۵۴

۲۴۸۱
 شماره ثبت کتاب
 ۸۶۵۶۱

خطی - فهرست شده
 ۱۵۵۴

[illegible]

1008
14091

1/13

اس



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد
الصادق بالشرع المبين وعترته الغر الميامين ملا الشماخ
والارضين **اما بعد** بوضعا بر صوابه وخواطر ذاكيه مقينا
اذا عترت ظاهرين ومقتضى انوار حضرت امير معصومين
صلوات الله عليهم اجمعين روشن و بجلی باد که بمقادیر
معتبر اذا اراد الله عز وجل بر عترة خیر جعل لها سلطانا عظاما
وقیض له و زینا عاده لا وجود فایض الجود پادشاه رحیم عزیت
برورد و سلطان کریم عدالت کسرا ز نعم جلیله الهیة و اذا علم

موت

موت فیه مرایه است و بعنایت بلا نهایت پند منان اسرار سقا
افتراف مصداق خیر معتبر مدکور و معنای بنصره شود و فطرت هر سوره
که خلد و ند عالم و منعم بن آدم جلت الاقوه و عظمت کبریا بقدر کثرت
سکنه نشان جمشید حشمت داد اسطوت فخلید نکست از عظمت
و کامکاری و فرمانروائی سلطنت شهر یاری ابر کو هر بار جود و
سخاوت ز خا و فیض عطا خورشید آسمان جلاله است اقبال کریم کردار
فخامت اجلال دافع لوائی بن و دولت مستسار اساس ملاح
ملت قطب فلك عظمت و اقتدار مهر منیر سما جلال و قارون
مند هر حق ائمه ظاهرین ناصر و معین موالیان حضرت امیر المومنین
شهر یاری که از نسیم لطف و رحمت چمنستان قلوب هلا ایا حسین
زار است و از تائید همت و الا نه منش بلاد هندوستان و زیارت
تولا و تبرک محمود سنده دار سر بر عترتش بلند نزار فاك و نهیم
فخامت از مهر منیر روشن و زواره عدل نهمان مظلومان شعله
قهرش بر خیز مطمان برق سوزان کشتار را با جلا جانش است
دو یابارش بنیر لباد بهار و از گلستان عطا فن حبه زو و ها
پرواز انوار و از هار شمیر ابدلش سیلا و خا نه ای عدا یزدین
ماچهر لوائش کوکب اقبال شیعان حضرت امیر المومنین رحیم سراق
رفعتش جلوه گاه طان بر ل و بال و بجباری و منفرد رفیع و غلغله

ایشانگاه های سلطنت و کامکاری غیر از پیش کجینه معرفت
استان و زمین و در صفاتش خزینه مودت و اهل بیت طاهری
ادعیه دوام سلطنتش که از دل و زبان معتمدان مساجد و طریقات
سفر نیز بر حاسن صفاتش شود عدول و تذکره مکارم خالاتش که
باعث جبهه روح و موجب اجتماع فتوح است اهل مدینه هر شام
صباح معمولی اعیان الطاف از لاکرم و الحاقان الاطمینان بطا
الامن و الامان دفع دیات العدل و الاحسان السلطان السلطان
والخاقان الخاقان ابو الظفر مصلح الدین پادشاه و پادشاه سلطان
عادل خاقان زمان محمد محمد علی شاه پادشاه غازی لازالت
و ایات سلطنته منصوره و ایات مملکت منوره و بر سر سلطنت
و شهر پای متمکن گردانید و بنده کان خود را از نوادی پریشنا
مصر طاعتش رسانید و از آنجا که عناز همتش لا یموت همواره
بطرف ترویج دین مبین معطوف خاطر ماکوت ناظر همیشه بر روی
نشر شعایر ایمان مصروف می باشد اقل الا نام الممک و سید
الثقلین الشیخین صانه الله عن کل شیء بخطاب بنیاد انفس
تصفیه کتابی زبان فارسی که مشتمل بر اصول عقاید و فروع
عبادات باشد مخصوص گردانید امثال الامیر لا شرف الا علی و کما
ولا که مستحق است محمد بن سلطان بن در مسائل ایمانیه و سبیل انجیل

در استیصال

و استیصال بقالیه کیف کشید آمدن از منعم به مال و خالق الا ان
که توایب این علی خیر همواره علی بن الد هور و الا یام و ذکر الشهور و الا
فایده روزگار فرخنده آثار بنده کان شاه کرد و این کار مشتمل
بر حق و مقصد مقصد اول در بیان اصول عقاید حق و اشتغال
است بر یک مقصد و ترویج باب یک خاتمه مقدمه در بیان و ترویج
معرفت است با مبدا اول در بیان اصل اول از اصول دین که حق
و رب مجید و صفات نبوتیه و نفوت سلطیه او تعالی و تقدس
باب دوم در بیان اصل ثانی از اصول ایمانیه یعنی عدل حضرت
باری و اخیر متعلق است بیان آن مسئله جبر و اختیار باب سیم در
بیان نبوت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین و سایر انبیاء
در بیان و اخیر بدان تعلقی دارد باب چهارم در بیان امانت
حضرت ائمه اثنا عشر علیهم الاف الصلو و السلام الی یوم الحشر
ایچ متعلق است بیان از بیان ولادت و وفات حضرت معصومین
علیهم السلام و ذکر باره از معجزات انحضرت و ذکر احوال غیبت
امام ثانی عشر و شرطی از حال زمان رجعت باب پنجم در بیان
مجموع احوال معاد خاتمه در بیان احکام اسلام و ایمان مقصد
ثانی در احکام شرعی غیر از قبیل عبادات و طاعات و الا شکر
است بر مقدمه و شش باب خاتمه مقدمه در اشاره باختلاف

هیچکس نشاید و شاعره اهل سنت با اعتقاد آنست که این هر چه را
 بمعنی طریقت باید کرد و عقل را در هیچ امری مداخلت نتوان داد پس
 وجود معرفت را بنسبت سمع از آیات و احادیث کثیره ثابت است
 اما آنکه هنوز بیشتر معرفت و تعالی و صفات کمال و تصدیق
 پیغمبران فایز نگشته اند و ندانسته اند صنایع و مدبری برای علم
 هستی نه و او پیغمبری دارد یا نه احتیاج و اینها بقول پیغمبر که تالی
 صدق اولیانشان خیر اند محض از نافع این طایفه است بلکه محبت
 بر چنین کسی در چنین مقامی نوع عقل است که محبت هستی پیغمبری
 جنبه یاری جل شانه هدایت کننده بر او حق بشاوت و نظر سلیمه
 و در حدیث نیز وارد است قال موسی بن جعفر علیه السلام یا هاشم
 ان الله علی الناس حجتین حجة ظاهرة وحجة باطنة فاما الظاهرة
 فالرسل والانبياء واما الباطنة فالعقول
 و نیز مخفی نماند که تقلید کردن در اصول دین و قول غیر از قبول
 نمودن بی تحقیق و تمیز حق از باطل بدون ملاحظه دلائل
 صورت جوایز نداد و سودی نمی بخشد چرا و قیاس که مکلف نیست
 و هر هکایت یکی از مذاهب مختلفه را قلم زند و هر کس را حلال و حرام
 اختیار نماید خوف آنست که باطل را بصورت حق یافته باشد و هرگاه
 احتمال از داشته باشد چنانچه عقیده ای که از قول غیر باشد

نوافذ بود با آنکه محبت در دست نهد پس مقلدان مذاهب باطله و سزا
 طفره غاطله چهره تصور داشته باشند که بان تصور در روز بر سختین
 بغایت نکال گرفتار شوند و بصورت باهه امانت می گردند و باید که
 ازین امر احتیاط نمود و از انجام کار خود پشیمانی داشته باشد استواری
 ایمان و معرفت را حاصل ساخته تا در آخرت خود را مهیا کنی تا نباشد که
 در این روز که تابعین از سر کرده های خود پیروی و دوری جویند و بر
 کرده های خود ندامت و پشیمانی یابند در هله کشت خزان ابدی
 ناکامی سرمدی نفس خود را انداخته باشی و از همین حالت که علی
 دین و اهل حق و یقین همواره خلفا عن سلف همت خود را نشدند
 مبانی اصول دین و احکام معالیم شرع متین داشته اند و جد و جهد
 بلیغ در خصوص احکامات دین و هر کار دینی را داشتند پس بدانند که
 معرفت خود صنایع تکلیف و قدرت و عدالت و هر چه نبوت نبوت
 انبیاء علیهم السلام بران موقوف است البته ضروریست که اثبات آن
 بعضی دلائل عقلیه کرده شود اما چیزها آنکه بدین مشایخ نیست و اثبات
 آن بعد اثبات نبوت انبیاء و پیغمبران علیهم السلام میسر است پس اقامت آن
 عقلیه بران ضروری نیست بلکه اگر ارشاد سر باشد بصدر حضرت زانیه
 معصوم علیه السلام که لازم الاتباع است در باب اثبات این مطالب کافی
 و ارفاق سنت و از بر حال است که جوایم او و احوال و مصلحت نظر و تقوی

اصل است که فایده این رساله عام باشد و بر طالبان معرفت تحصیل
مطالب این دشوار نگردد و در امثال این مقامات اکتفا بجو داده که
معمیر کرده و چون بعد معرفت خدا و شناختن پیغمبر و جمیع بندگان
مذاهب معتبره از اهل اسلام که بمقادیر حدیث نبوی سنن و ترمذی
علی بن ابی حمزه و سبعین و غیره که در انوار الاوحاد بر هفتاد و هفت
مقرر شده اند و یکی از آنها ناجی واجب لازم است و آن مختصر است
بمقادیر حدیث متفق علیه از ائمه اربعین اقل فی کمال الثقلین کتاب
الله و عرفی مانا است که هم مانا بقول بعدی در اتباع قرآن میان
و اعطای هر کس که بقدر حدیث جمع علیه مثل اهل بیت کمال سیفین
من کما یجی و من تخلف عنها عرفی و هوی سفینه نجات و کعبه
برکات می باشد پس دلیل بر حق مختصر است در آیات کتاب الله و روایات
معتبره است و از آنجا که در اصول دین و اعتقادات یقینیه دلیل
قطعی در کار است پس برای صول اعتقاد بر اخبار احاد نمی توان گذشت
و از جماعیات فرقه حق است که خبر واحد را اصول محبت نیست
منشایات آیات و روایات را بسوی محکامات آیات و روایات معتبره
و ضروریات دینی تاویل و تزییل باید نمود قال الله عز وجل هو الذي
انزل علینا الکتاب و غیر آیات محکات هر ام الکتاب از حق متعالی
فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و

استدلال تاویل و ما یعمل تاویل الله و ما یسخر فی العمل بهیچان
عالم نازل فرمود بر تو کتاب که پاره ازان آیات محکماست و آن
آیات صلو و مرجع کتاب است و پاره دیگر ازان متشابه است که
معنی مقصود آن ظاهر نیست یا ظاهر آن مقصود نیست پس کیانکه
در دل های ایشان اغراق از حقایق است پس این پیروی متشابهات
میکنند بقصد فتنه تا و بآن موافق خواهرش خود مینمایند و نمی دانند
تا و بآن ترا میخوانند و ناگاه آنکه سرخ اندد و در بعضی روایات آن
حضرت صادق علیه السلام ما توارست عنی الا بخون فی العمل و محن
بغیر تاویل **اول** در اثبات صانع عالم و علو قدرت سایر
صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او تعالی و در آن سه فصل است
فصل اول در اثبات وجود و هسق واجب الوجود است که خالق عالم
و صانع جمیع مصنوعات است پس بدلی که علی ایضا خوانا الله علیهم
دلیل عقلی بر اثبات این مطلب چندین وجه ذکر کرده اند و در قرآن
مجید و فرقان حمید و احادیث اهل عصمت و طهارت علیهم السلام
هم بعضی از ایشان سرفه پس در کربیات و روایات که در جنیه معتبره
اتفاق میشود نه انرا استدلال بمعنی است بلکه از این جهت است
که بیان دلایل بر آیات و روایات با حسن و جوه و اوقات **دلیل**
اول آنکه عاقل هرگاه تاویل کند در عجایب صنوعات عالم و غایت

ما قبل اثبات صانع عالم

صانع پراز مصالح و حکم میداند که از برای این همه صنایع است و اما در این
و بدین مذهب حکم و صنایع علیه ظهور از صنایع و مصالح هر یک متصرف و
میرد بصیرت و احسان و حصول کمال ایشان بحد و وجه بیان آنکه در بعضی
اقول که خدای عز و جل در قرآن مجید میفرماید ان خلق الله الانسان
والاخر و اخلافا لیل و النهار و العنکالی عری فی البحر بانفسه انما
و ما انزل الله من السماء من ماء فاجابه الارض بعد موتها و
نضربها لربح و السحاب ماء یسقى بها الارض و الاخر لای یسقى
یقولون حاصل معنی این حرفی هدایت را مختص بقریبان که به سبب که
در خلق اسماء و طبقات است میان بر و عنایت که در سستی دارد که با آن
بر آورد و نرغله که در آن او بخترا باشد که مانع از سقوط و کرد بلکه
بعضی قدرت کامله خود را برقرار داشته و بدین کار و کثرت از حق و
در این خدایه پس اینها نیز از اسیرند در قبض قدرت و از سیر یا این
پای آنها باطل است کسره و اما آن از بالای سرشان میخیزد است که
جاده و کبریا از آن سیر میزند بر سو که برود پس هر چند که کمال
بانتها حق آسمان و اگر خواهد هلاک کند اینها و شکاف حق زمین باز
قرار بر او و در بعضی اسماء از انبیا و مرشدان که در شوق عالم است
بر روی سب و ستارگان و مصطفی و مرشدان انقیاد اخلاق است
بر روی آن در راه رفیق و سخی و تحویل احیاء دنیا و حیات خونی

در بعضی

و در بعضی بکمالی با آن که روشنی میبخشد و شبهای تاریک را
فادشیدار برای دام گرفت از تعبهای روز و شبان میشود شب و روز
و شب بخلاف آن عجب است صنع الهی بمصطفی و مرشدان قسم که با
و سر و آفرینش و خریف که میرسد مقارن آن قدرت بنا بر انواع عجب
و انوار و اوزا که از هزاران عجب است صنع حق کشتیها و سوار کشتی
که بر روی آب جاری میگرد و با اصول تجارت و اسباب رفیع و شریف
راه میشود و گاه و آب میخورند و واسطه هوا ملزمل بعید و دارد
اندک زمان میگذرد و اگر هوا از روزیدین باز ماند بقوای شما
ان کشتیها و بجزی خارن بهار حرکت نمایند و از غار آسمان و فقط
است فرستادن بادان به خوان و تخ از آسمان چه اگر که لغت و ناخوش
برای دی سباب میشت میگردید بلکه بتواتر و تقاطع از این صفت
تا بقیع ان عالم باشد و بسبب این و بعد و بران شدت را و میکند
جانات و انقباض و مزروع و کشت و بار و سرسبز و شاد و بیناید
و احسان و جومات که در هر یکی فایده و منفعتی جداگانه و مطر
است در زمین خلق نموده و هواها را در میان زمین و آسمان
از هر جهت بکسرک و در دو تا اثر است مختلف بخشد که ناعش
ترجیل صاف دانه ها و رسیدن ثمار و صنایع بسیار میشود
و در این همه و لایزال و اختلاست بر وجود و علم و قدرت او تعالی

که آنکه فکر میکند مدون بعقول خود **وهم** آنکه در قیاس جبر و اختیار
 حسی و کونی علیه التعلیل منقول است قال رجل الصادق علیه السلام
 ان من حلال الله ما هو قهرا کفر علی الجادون و جبر و
 فقال يا عبد الله هل رکت سنیة فقال بل قال هل رکت ذلک
 حيث لا یغنی عنک ولا یبالی حق یغنی النعم الاسباحة بقدر
 بل قال فیما یعلق قلبک علی الذل وذلالة الاشیاء وادع علی ان یغنی
 من و طشک قال بل قال الصادق علیه السلام قد الدنوی یغنی
 علی الاعراض و لا یغنی و علی الاثامه جبر لا یغنی یعنی مرئی از غفلت
 صادق علیه السلام بر سید این رسول الله صبر همتی که مرئی از غفلت
 که کیست و بعد رست که بجز خدا اندیشه اند بر ایجاد لان این بختی
 که ای بند خدا یا که هر یک می شود عجز کرد و در هر روز و آنکه
 شکست رست که خود رجایی که بوده کشتی که بر هاست و قهر
 در پای بی پایان و در شاد و در غم که بی نیاز می کرد و در هر روز
 با هر روز و با هر روز که در کجی و جوع کرد که فراموش باشد و آنکه
 رها کند ترا از بر و طله هلاکت کند پس بی ضرر و بی خطر
 خدای تو که دل خود را بحال باور جمع آورده و او قول نا است
 بخت دادن در هنگامیکه هیچ بخت و همت نباشد و او بخت
 قادر و فریاد و روی و وقت که داد و روی نباشد یعنی او را خطا و کلام

و توانا و در کرمه امر بجهت المضطر اذا عاده و یکف التو
 که با اشاره است بر **وهم** آنکه حضرت امیر المومنان
 و عیسی علیه السلام و امامان متقیین علیه السلام در بعض خطب خود می فرماید
 و لو تکفوا فی عظیم القدره و جبریم النعمه لرجعوا الی طریق و طاعه
 عنا سلب الحری و کل القلوب علی الامصار مدخول لا یستظرون
 الی غیر ما خلق کیف حکم خلقوا تقرب کیه و فاق لالتهم البصر
 و سوت له العظیم و البشر نظروا الی الخلة فی صغیرتها و ثقتا
 همتها لا کمال تنال لطف البصر لا یستد له العکر کین و یحیط
 و صبت علی رزقها تنقل الحبة الی حجرها و قد هانی مستقرها
 یمیع فی حرها البرها و فی ودها الصبرها ما کفول مرزوقه
 و یحتمل لا یغفلها المئات و لا یجر معها الذیات و کوفه الصفا الیادین
 انجرها من لوی بکرت فی عجزها اکامها و فی علوها و غلبها و عجزها
 الجوف من شرا سبب بطنها و ما فی الیاس من عجزها و اذنها العقیبت
 من خلفها عجزا و لیس من وضعها اتقیا فقال انی قامها علی
 قوائمها و بناها علی قائمها لیسر که فی نظرها فاطر قدیم علی خلقها
 قادر حاصل معنی آنکه اگر بجا آید از من و جاهل اصافی مد
 و کافران خالق معتد بر قدرت کامله او تعالی و کوی که در آینه
 بر او برست می آید و انداخت و در رخ غم سید و لکن و لیس

اواز برای برین ایجا دهند و دو پای صورت داس بجهت گرفتن
 چیزها بدو عطا فرمود و نم کازان در میان منبر عیالی از آنها پسند
 و جمیع جمله و تدبیر دفع آنها توانند و از مقام و منزلت آنها جزین
 هر چند با هم جمع شوند تا آنکه متغیرا بجهت آنها عمل خود در عیالی
 در این دو خواسته ای مورد حاصل آید حال آنکه نام خلق هر
 یک با نکتست که چنان بر او نیاید تا امت هر کدی بر او نکتی باریک
 نیز باید که از آن استیلائی که نامان و زمان با هر چه در دنیا
 خواه و نخواه بجا آید و چنان فی های تقار و در این برکت
 و در وی رخساره خشوع بر زمین اطاعت کنند و از غایت
 انقیاد از امثال حکم او پس چون نروند و از نهایت بر و در میان
 اطاعت احکام او را بکشند و برند و هر استوار و استیلا
 بر زمین منفاد حکم او بر هر چه در دنیا و از دنیا جزین
 بجا آید و باره قیام طهور بر زمین و خوشن و آفرین و باطن
 قوت هر روزی جدا گانه و جزو احتیاجش بود اخلاص اجناس
 انعام برین ها را بدید و در و اصناف مختلفه ایجاد کرد و از غرا
 از عقاید غیر لازم و کبوتر از شتر مرغ و فک نامروده و ای هر چه
 ای قمر را در و روزی هر یک باطن خود و تکمل و بود برین
 کران بر آب و هوای وجود آورد و بارانهای بسیار بر زمین نازل

فردا

فرستاد و عدد قطرات باران را بعد شامل خود محفوظ داشت
 و هر یک زمین را با اندازه حکمت که از آن است بطور کرات
 زمین مرده از سر و حیاتی عطا فرموده و حال اختلاف افضل
 عیم خود سبز و شادان است خود **چهارم** که در احتیاج طبعی مری
 است حال ابوشاکر الدیسان و هموندی علی بن عبد الله علیه
 فقال له یا جعفر بن محمد دلی علی معبودی فقال ابو عبد الله علیه
 فاذا علمت صغیر کفر بجهت یلمیها فقال ابو عبد الله علیه
 یا غلام هذه البیتة من اولیایها فقال ابو عبد الله علیه
 هذا حصی يكون له جلد غلیظ و تحت الجلد الغلیظ رقیق جلد
 و تحت الرقیق ذهب عایق و تحت الذهب لایة و تحت اللایة
 نخلط باله نخلط الذهب و لا نقطر الذهب نخلط بالذهب النخل
 فی علیها المخرج منها خارج مععل فیخرج من صلبها و لا یقبل
 فیها و اخل و غمد فیخرج عن انفسها لایة فی الذکر خلقت ام
 لادخی تخلق عن مثل لون العوا و لایة فی له مدبر قال فارق
 ملایة قال شهدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و شهد
 ان محمد عبده و رسوله و انك ما موجه من الله علی خلقه
 و ان انابت ما انک فی حاصل مضمون آنکه ابوشاکر دینانی
 حالیکه معتقد بفقاید ایمان و اسلم نشود بخدمت سرایا افاضت

و جعفر علیه

امام مجتبی ناطق حضرت جعفر صادق علیه الصلوٰۃ والسلام
 شاره عرض کرد که رهمنای کرم لبوی معبودن انحضرت فرمود
 بنشین تا کجا طفل کوجان حاضر آمد که نعم مرغ دره شایست
 و بان بازی میکند پس حضرت شاره فرمود که ای طفل این نعم
 را بمن بده پس انحضرت شد و خطاب فرمود بدیعی و شاره
 کرم لبوی نعم مرغ و باطیقه تشبیه و استعاره فرمود که ای طفل
 البته مستغرق در فکر و تصور هستی که حالتی از نظر اعتبار تحقیق
 کردید بالاین بوسی دشت بچید و پاییل این بوسی خوبی را بدید
 باز اخطا فرموده و زبیر از طاعت نیست مرجان یعنی زنده و غیر و نعم
 ایست که اختراع می شده آن نه ان طایفه سایع بنفره که اخذ
 مزوج میشود و بنفره که اخذ مخلوط میگردد بطایفه و موت
 یکی را ازین هر دو بقدرت کامله خود جدا سازد و الذات
 دیگری بحدت کامله خود با وصف طوب و ذوات انرا بشیر
 که با وجود نقل و حرکت ببصر از هر دو با هم مزوج میشود
 اصلاح کننده از ذرات نور و شامه و نساء کنند از غیر نور و شامه
 نرفته که از اصلاح و انوار خبر دهد پس اصلاح نیست مگر
 بتقدیر و مدبر خیر که دانی نهان و اشکار است و بجز خالق انکو
 نمیداند که خلق را برای استیاده و دروغت پیداشد بجز

انحضرت

هر پند و اسلوبی خلعت هستی در بر میکند و پوست نعم را نعم
 بیرون میاید خسوسا بطاوس که مشتمل بر انواع الوان میباشند
 ایای بچی و بیای برای چنین صنعتی خالق با تدبیر و صانع خیر
 پس بوشا که صافی اند که بر عجب نعم فرود آورده و کرم
مهر نظام انسان باطن لش با نور ایمان منور نور زبان کرم
طیبه انتهی لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
محمد عبده و رسوله متر نکر دید لش بقیاد حق کر
و گفت توی امام و پیشوا و توحید بر خلق و من تو میکرم
از انچه دران بود ما ز چون صلوات بر حق قال
در قرآن مجید در سوره ذاریات میفرماید وقل لا احقر
ایات للموتین وقل المنکر افلا تصرون حاصل مضمون
صدق مشون آفت علامات دلالت بسیار در قرآن
و هر نقوس شما موجود است که دلالت و اضحی بر وجود
صانع خیر و علم قد بر داد مکر شما انها را نیست تا بمقتضا
ان دفعه نمایش بدان که ایا حال بدایع صنع الهی که در دری
زمین و نباتات و اشجار و جمادات و انجار و حیوانات و انسان
موجود است بفرض یک کلام است و نکر خلق ان قال
که اشرف طایفه الارض است در مرز مقام کافی وقل انها

و چون بیای شایع ان کلام
 انما منکرم اوصی الاله
 و چون بیای شایع ان کلام
 انما منکرم اوصی الاله

بتفصیل این از آن می شود و این تقریب که بعضی بیان می آید مقبول
 از مشکوه افلا و حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم و علی آلهین
 است پس بدانکه ابتدای خلقت آدمی از کل و خالک بطور مرتبه
 و بعد از آن قطعه مردوزن ابائی می بود که مدبر حکیم و صانع عالم
 بعد پیدا کردن حضرت آدم و حوا از آن یک کسای توانستند
 را برای بقای نوع انسانی بر قطعه اشاج گذاشتند پس از آن
 در ابتدای خلقت نبوده است که شش از خالک و بعد از خلقت
 او از قطعه اش که با انواع منگ و کفایت شش در بدن
 خواهر و برادر است و هرگاه مدبر حکیم از آدم رحم مادر را
 داد و از حالش محال می نقل کرد است که می خورد و می نوشید و می
 پاره کوشش و در وقتی جسم کامل که با انواع منگ است منگ است
 اجزا از استخوان و گوشت و پوست و رگ بافته و در آن یک کسای
 رحم مادر بر جوش می زد و خلقت تالیف پذیر و مندرج در هرگاه
 مصغر گوشتی پیش نبود و اصل او عقل و دانش بهره داشت
 و وحیده و وسیله محتر غدا و دفع ضرر و بلا از خود نیافت که
 او را بحال خودش می گذاشت و خود شش غرضی دیگر از آن
 میداشت که در غایت که رحم با صلاح او خالک بر او در حرکت
 کامل خود در حال که می میداد او را چشمی می رسید و این است

واحدی جمیع اجزای ترکیب منفری بود از اعضا و اعضاء
 و گوشت و پوست برای و عطا فرمود و بمقدار غذای
 حیض او رسانید بمنزله ای که برزاعت رساند پس قدرت
 کامله روح را بر آن جسم فایض فرموده و بواسطه آن حس حرکت
 در او پیدا کرده و همین معنی شده فرموده است در قول خود
 لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین و جعلناه نطفه
 فی قران می کن که خلقنا الطفه علقه فخلقنا العلقه نطفه
 فخلقنا المصفر عظاما فکونا العظام کما را انشاء الله
 اخبرنا الله ان الله رب العالمین عن الباقی علیه السلام من یفنی
 الروح منه و روح جوهر لطیفی است که عقل و عمل از دریا
 حقیقتش عاجز و در تحقیق که مانع می باشد و او منگ
 نامرئی را در حقیقتش میزد و اند و از آنجا است که بعضی علمای
 گفته اند که مراد از حدیث من یفنی نفسی فقد عرق من ربه
 همین معنی است یعنی هرگاه آدمی از شناختن نفس خود عاجز باشد
 از شناختن که خداست خالق خود چگونگی عاجز نباشد و بعضی
 گفته اند مراد است که هرگاه نفس خود را می شناسد که مخلوق
 و مصنوع خالق مدبر است البته خالق خود را می شناسد فانی
 الا ان تدل علی لوجه الخلق فاعلم علی الخلق المبر بان مدبر است

لحق الخالقین

انسانی بدان صانع ربانی و خلقت نوع ربانی پس بداند که بعد از این خلقت
 کامل شده و نباشد مستحق گردیدن و کوشش و پست و این قدر قوت
 بهرسانند که مقاومت هوا نتوانند کرد و از سر و گردن و کمر و پا
 و چشم و تار و پود و ریش و پشم و هر یک از اینها و اجزای مختلفه
 او را قالی در شکم مادر حرکت میابد و بهینک پشت تمام متوجه برود
 آمدن میشود و چون از مفاصل رحم بوسه که جوار و من و مری و
 و بکر از غلاف خارج شد مدتی چنان همان خون کثیفی که در رحم
 مادر غذای او بوده بقدرت کامله خود به شیر تبدیل میکند و
 و من و در غلاف تغیر میدهد پس حرکت میدهد و غلاف را از
 خود برای غلاف غلاف و هر یک از اینها را در دستار مادر برای
 و و شک که چنان و غیره شده که هر وقت که غلاف غلاف
 او اختیار باشد پس تا هنگامیکه بدنش تر و زنده باشد و معاش او را بداند
 و اعضا از نرم و لطیف است و تارهای غلاف غلاف و تارهای
 مادر غذای او می باشد و چون قوت زیاده بهم میرساند
 محتاج به غذای دیگر میشود و در تارهای تیز و خوش بقدرت
 حکمت کامله حضرت رب تعالی شانه شروع در طلوع و
 تا منقذ کند با غلافهای مختلفه و از کم تا انسان شود و
 بر بدن او و با نظری بنده بر هر حیوان و کمال عقل میرسد

لطف
 متبدل

پس اگر در است موی بیشتر بر روی او میرسد که علامت مردان و
 عزت و وقار ایشان است که بسبب این از حد طفلان و شباهت
 بدون میایدن گزیده شد روی او از مو پاک میشود تا حسن
 بقدرت و خوش روی او باقی باشد و همچنین در اندام عبت و
 حاصل شود و باعث بقای نسل گردد پس هر یک از اینها را غلاف
 چنان چکهای جلبله دراز و من و ملحوظ بوده و چنانچه هر چه
 عمل مناسبتر میباشد بدین نوع تدبیر که علم قدیر در
 احوال مختلفه بکار برده و ایام ممکن است که در خالق و مدبر
 فی جی که اگر هر سید بچینی غذای او که خون حیض باشد
 تم خشک و بعد میشود مثل خشک شد و تارهای غلاف
 و شکم کمال طفل در غلاف شدن او و تار رحم تنگ چون نمیکند
 و همیشه رحم مادر میماند باشد زنده که در کور باشد و هر
 و جوان تر و مستقیم تر نباشد و اگر بعد از ولادت غذای
 برای او میماند و باز که سینه میمرد با غذای بخور که متنا
 بد از او نباشد و بدش سبب اصلاح نماید و اگر پخته
 غذای و شیر میبود هر آینه بدش قوت نمیکند علاوه بر
 مانع میشد مادر از تربیت و کمال طفل و اگر دندان با و غشا
 نمیکند خوردن غذاهای ضلعه و شور و میبود و اگر برانند

سازند
 سرگاه

خاسته طفلان فهم عقل حاصل می شود و نفع و حاجت بخاطر و اندیشه
را می بیند که عند انشا و انشاء آنها را که می شناسد و می بیند
نکرده بود از صورتهای مختلفه عالم از انسان و حیوان و گیاه و غیره
و آسمان و زمین ساعت ساعت و روز روز هر یک را در عقل او که
می شد چیزیست او نهایت می انجامد ایاتی بی نظیر که اگر شخص را بخیر
ساخته از شهر و بی شهری برسد که کاه از بلای و غم و درد و آفت
ایضا اطلاع پیدا می کند و کلام است از اینها و تفهیم در هر نظر از
عظیم و حیرت شدید که آثار خواهد شد حال آنکه در این
دیدن و شنیدن است هم اگر طفل یا تشنه متولد می شود از مذلت
و خجالت چند آنکه زیادتی بر آن متصور نیست که از آنکه حق
می کند خود را در سرزمین ها بچید هر جا که می خواهد می گذرد
از هر جا که می خواهد می رود و بر کوه ها و دریا و حرکت می کند
و طاقت بر کوه ها ندارد و نمی تواند از آنجا بیرون رود
عجیب است و در محصلی از آن در نمی آید و علی هذا فیما مر
کثیر و ثمرات عظیمه در هر امری از امور که است اسما و تشکیلا
ملفوظ و مقصود است که عقل قاصد باور از عرش و از آسمان
می تواند رسید اگر چه که در این بعضی از مشق و در کمال است
کلام بطول می آید و در این رساله مختصره بر می آید که

مفل

در خدا

است هر که تفصیل این امور خواهد باید با خدا و شریکانش
هنگام خصیصه حدیث و مفصل و خطب هم الباقی در هر جا
که در چشمه معارف می باشد هر جا که دانستی محال از صالح و حکم
و شطر و از بدایع صنع خلایق عالم را که در خلقت انسان و غیر
انسان از زمین و آسمان و دیوت نهاده هر اندیشه این همه دلائل
و اضمحلال و براهین و لایحه خواهد بود برای تو و وجود صانع عالم
تا در آنکه در حق عالمیان صافی و از شوائب بچین و از فقر و خالت
و فقر خواهد کرد که آن ضامن کار و مخلوقات می باشد که در او
براستی آن تقاضا و معاش و عقل سلیم تو حکم خواهد کرد که
همه از امور و بیانی که خالق اینها بقدرت و اختیار خود در یافت
حسن و سقم آنها و معرفت نماید و اعراض آنها بخلق آنها را در اختیار
باشد صریح و بکنند و از چیزیکه اصل و فهم و درک نکرده اند
و باید اختیار محض باشد عقل جابر نمی داند که چنین آثار عجیب
مشتمل بر چندین حکمتها صادر شود و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه اگر دانند که به بینم که کتاب یا خطاطه می نمایند
با کمال و معرفت و انواع خاص و لغوی ها با اینها می بینند و در
خوب و بد بینند و در آن و همچنین اختیار و قدرت و عقل
و معرفت و بطریق این صنعت ها از جمله تعلیمات و تعلیمات

است بودن او را و اما ممکن الوجود گویند و زنی و نه هر دو نظر
 بنده و است پس اگر علی هم را ند وجود میشود و الا مقدر
 خواهد بود پس میگویم که شایسته است که در عالم وجود باشند
 اگر مجموع موجودات تصور باشد در ممکنات و در جمیع الوجودی
 میان آنها باشد پس هر یک که با هم ملا حظ کنی بمنزله یکدیگرند
 عدم و مجموع آنها را است چنانکه زید و علی علی است که
 شود و نه آنکه مجموع بلا مرجع لازم می آید پس چنانچه حال است
 از علی باید وجود باشد زیرا که بی علی است که چیزی که خود
 موجود نباشد علت وجود دیگری نمیشود و موجودی که
 خارج از جمیع ممکنات باشد واجب الوجود است پس ثابت است
 واجب الوجود البتة و موجود است اگر گویند هر یک از اجزای
 وجود که نسبت علی غایتی است و علت مجموع علی اجزاست
 گوئیم که وجود هر یک بشرط وجود علی است که علی واجب
 نباشد پس مجموع بلا مرجع لازم می آید و کلامه اعلی و مقارن
 این دلیل را بدین وجه تقریب کرده اند که علی که واجب الوجود
 و اگر ممکن را ممکن دیگر پیدا کرده باشد و وجودی بینا باشد و آید
 لازم خواهد آمد و باطل است هر دو باطل است و باید از این
 دور و تسلسل و کتب مبطلند که است نشان از اینها

و همچنین موجودند
 این مجموع بدون علی که
 خارج از آنها باشد محال
 است ۲

واجب است اما
 عدم او با عدم جمیع
 عللش ۳

فصل

فصل دوم در بیان مفاد و ثبوتیه او و علی را زنی است
 آنکه حق تعالی بفرمانی و باقی بدی است همیشه بوده است همیشه
 خواهد بود زیرا که اگر حادث باشد عدم سابق را گرفتاری باشد
 لاحق بر او خواهد بود و حال آنکه ثابت شد که او سبحانه واجب
 الوجود است پس چگونه عدم و بختی بر او را می تواند شد پس معلوم
 شد که آنکه قادر بر الحالت است هیچ ممکن از حیطه قدرت او بیرون نیست
 یعنی توانا است بر هر چیزی و فعل و ترک آن اختیار دارد و چنانچه
 نیست که در ایجاد اشیا موجب مجبور باشد یعنی اشیا با اضطرار
 از وجود او نشود مثل آتش را حراق و انفاس را شرف پس حقیقتا
 قاهر و یغیا نیست چنانکه فلاسفه گمان کرده اند و فراموش کرده اند
 واقع ساختن چیزی از ممکنات را عاجز باشد یعنی صدور آن
 از او تواند شد چه بر اضطرار از صفات نقص است و ذاتا قاهر
 الهی از قایم بر مز و مبتلاست پس قدرت او شامل هر قدری است
 و توانائی و کامل من کمال الوجود تمام اشیا بقدرت کامله او خلقت
 هستی و بر کرده و میکند مساوی است نزد قدرت او و صغیر و کبیر
 و جلیل و حقیر و عوالمی که قدری قال علی ما للجلیل و اللطیف
 و القلیل و الخفیف و الموقف و الضعیف خلفه الاسواء و الباقی
 قلیل مقدار است و مساوی و قراطات و توانائی نیست قلیل

تلك التي تدعون من ورائكم من خلقنا ذريةا ولوا جفونا
وانما نسلمهم الى ربنا لا يستقدروا منه صنفا لعلنا لا نعلم
بشيء تحقيق كذا انما انما اسلوب خلق معبود خود قلم و شيد
ز بهار حق توانند كه يكسره پيدا كنند كه چاره اينها جمع شوند
راي عبادش و اگر مكمل باين طاعت تا توان چنان نشان بايچ كنند
الايشان كه اواز مكن تا توان باشند پس تا توان است مكن ايشان
اگر متعلق نشدند قدرش و نعمت از جهت عدم فائدت آنها
نه از راه غير قادر على الاموال في ارباب و مرد در كتاب است
ميجان حضرت امام جعفر صادق عليه السلام روايت كرده كه فرمود
بدرستي كه ابا عبد الله حضرت عيسى گفت كه يا ميسر اندر مردگان
كه در قعر زمين را در تخم مرغ نهان كنيد كه نه زمين كوچك است نه
تخم بزرگ حضرت عيسى در جوابش فرمود و اي بر تو بهرستي كه
عالم خارجي نتواند گفت كه است توان از آن كسي كه لطيف است و در
و نه از آن كه در تخم نهان در قعر است بگره اي هر يك از جنات و ملائكه
است و اما اول است و در واقع دارد شده كه كسي بخندد حضرت زبير
عليه السلام عرض كرد كه ايا برورد كار تو ميتواند كه در خلق كنند
در تخم مرغ و نه با حق شود و نه بغير از آن كه در آن حضرت فرمود
كه او تعالى موصوف بخبر حق شود و بغير سوال كرده و كليات

سفل

وجود نداده و از خوا واضع كرديد كه عدم تعلق قدرت او به شئ
قادح در عدم قدرت او و تعالى است اما او بجهت پيو هر چند قدرت
قدرت او تعالى داخل است بكن صدمه و شر از او نظر بجهت كامله
او متعجب **سپس** خداوند عالم را است بهر معلوم كند باشد يا
چيزي وجود باشد يا معكوس بر علم او با شياء پيش از وجود آنها
معا و تعلق در و بعد از وجود آنها و در اين ميدان است انچه
در اين پيدا ميخازد و در اين صفت في التوحيد با سناد علمي
من جابر عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال الله تعالى ان الله
لا يبين ان لو كان كذا كذا بكونه في لا يعلم الا ما يكون قال الله تعالى
هو الله لا يشاء ولا يشاء في كون الاشياء لان قال فلان علمه تعالى
لا يشاء قد ما قبل ان يخلقها تا الله تعالى رتبها علوا و كبريا
حاصلش آنكه راوي از جابر امام رضا عليه السلام روايت فرمود كه
ايا مي دانند خداي تعالى چيزي را كه نبود كه آفرينش حق را در
چگونگي خواهد بود يا نميداند چيزي را كه بوجود مي آيد فرمود كه
او است انا بغيرها قبل حق آنها و بعد از كلوي فرمود پس بغير
بود علم او قدم و سابق بر اشياء قبل خلق آنها حق تعالى بغير از
و بر تر است و في كاف با سناد عن محمد بن عماري جعفر جعفر مسلم
عليه السلام قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و آله و آلهم يقولون ان الله و لا شئ غيره و لم يزل عالم اسما

عليه السلام

بگویند فعلی که قبل از کونه کمال پیدا کند کونه یعنی چیزی که پس از کمال است
 کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرمود حق تعالی موجود
 میبود و چنانکه هیچ چیز جز او نبود و همیشه عالم بود باقی ماند پس
 میشود پس علم را باقی بقیل وجودان و علم او این بعد بود از کونا
 است یعنی علم او بلندتر از کلیات قدیم است و این را از حدیث
 او است صفت موجوده زاید بر ذات والا لازمه که چیزی
 دیگر را از قدیم وجود باشد پس علم آن که صفت کلی است علم
 حصول نیست که محتاج حصول صورت و قیام از بیانات او بوده
 باشد و نیز علم او باشیاء حضور نیست که عین حضور و شهود
 او باشد نه از صفات فصل اول الاحاد خواهد بود مثل سوره
 و افعال الهی و خواهد آمد که در این عالم نباشد بلکه باطل
 بوده باشد و چهار بنیاد و تعالی در هیچ وقتی از اوقات
 نیست توهم اینکه علم حق در حال عدم و مخالفت با واقع دارد
 پس علم نخواهد بود فاسد است چه اکثری معدوم است و
 بلکه در خلاف واقع است زیرا که شیء معدوم را معدوم میدانند
 و کسی که علم او تعالی را باشیاء حادث و معصوم در حضور باشیاء
 میداند در حقیقت باشیاء حضور در معرفت و تعالی بینند
 پس این اسلوب و بیان نیز نادر و شیخ ابو جعفر طوسی علیه السلام

میفرماید

میفرماید من قال با انه لا يعلم الشيء الا بعد كونه فقد كفر
 عن التوحيد و هو لا احد الا محمد باقر عليه السلام در محاور میفرماید
 که آنچه ضروری است ثابت است که حق تعالی باقی ماند و از کونا
 از کلیات و جزئیات عالم است و اینکه در علم حقیقی و تعالی حق
 واقع شود و بعد کلامی فرموده که مذکور است از مردم است که
 او تعالی میداند چیزها را که بعد وقوع آنها و این قول را بطرف
 ابو الحسین صریح و هشام از محمد بن سنان داده اند و بعضی روایا
 بر این دلالت دارند که آنست که این مذکور است باقی ماند
 آنکه حق را اختیار نموده یا ناقل اشیا می شود داده و قد کما
 فلا شبه و با علم بر شیء اختلاف بسیار نموده اند و جمیع
 این مذهب کفر صریح است و مخالفت ضرورت عقل و دین
 بر این فاطمه دلالت میکند بر نفی آن اتمی کلامه اعلی الله
 مقامه پس علم حقیقی باشیاء معصوم در حضور آنها نمیتواند
 و چه ظاهر است که هر که قائل باین معنی باشد خالی از این نیست باشیاء
 قدیم خواهد شد پس قاصد بعد از آن خواهد بود و حال آنکه
 از خدا قدی نمیتواند بود و یا اشیا حادث خواهد شد از علم
 باشیاء حادث خواهد بود و لازم خواهد آمد که هیچ چیز را قبل
 وجود از نداشت و جاها را نباشد تا آنکه من ذلك بلکه حتما

از آنکه آن خود و مخلوق آن خود را می شناسد و علم او موقوف بر خود
 آنها نیست و هیچ چیز در هیچ جایی بر او مخفی نیست و آنچه که
 قدرت و اختیار از او پیدا می شود بلکه ذات او بذات متناهی
 انکشاف جمیع اشیا است و متوجه شود که ذات خدا که مبدء
 اشیا است چنانکه متناهی انکشاف آن تواند شد چنانکه متناهی
 سائر صفات است و کاملی بالذات پس اگر چه در ذات متناهی
 غیر خود از جهت نقصان خود نتواند شد بلکه محتاج به دل است
 و توسط آن باشد لازم است که ذات خدا که کامل است بر هر
 است نیز متناهی انکشاف نتواند شد و محال است که در ذات متناهی
 متناهی انکشاف از جهت بالکماله اقتضای دل که عقیده و نظریه است
 که حقیقتی بالذات خود عالم است بهر چیز پس اگر چه در ذات
 یکزه علم او و بجهت آن نیست چنانکه بکثره انکشاف غیر از
 آن نمی توان کرد اما هر چه از خدا متناهی ملوک علم پیدا است
 مانند لوح محفوظ و غیر آن کافی برای تمام علم الهی است
 که آنرا فیصله زنی و لایبنی فیصله ملوک علم و غیر آن از جهت
 و مجاز است و لیس من حقیقتی علم فی شیء چنانکه انکشاف
 بر نفوذ آمده و لیس من حقیقتی علم فی شیء چنانکه انکشاف
 محیط است هر چیزی یعنی عروا شمس است که در هر

تفاوت

کلام

و کلام الهی و هو کل شیء علیم یعنی او بر چیزی داناست
 و تمام اشیا مانند ذرات خاک و قطرات دریا و عدد و قیاس
 کوهها و بزرگ درختان و در یک بیابان و نفسهای جانوران
 و لطائف صنایع و در قایق بدایع و او هویدا است بر آنکه او
 تمام هر چه را از جهت بارده و اختیار و از روی حکمت از جهت
 و هر که بارده و اختیار چیزی را می فرزند البتة بر هر چه
 و آثار آن علم می دارد فان الفعل الاختیاری مسبوق بالعلم
 الا و لا محال این مقدم در نهایت وضوح است که ما آنکه
 قاضی هر عاقل را از عاقل کلی بان هم می رسد در هر دلیل
 صانعی شاه بان رفتم و نیز او قاضی محض است و نسبت بهر چیز
 مساوی است و قدرش و بهر آن تعلیق بر عالم بهر آن خواهد
 بود دیگر که همچنان که محاکاتش وجود او پیدا علم انشا
 و جمیع کلامت شان باو منتهی می شود و یک که همه علمها از او
 باشد جاهل چیزی نمی باشد با آنکه قبل نقص است و نقص
 بر او روانست و بهر این دلیل و تعالی و رفرازه باشد
 فرموده بقول خود الانی علم من خلق و هو اللطیف الخیر
 یا تمیذاند همه اشیا را کسی که هر چیزی را از جهت بارده است
 او است لطیف یعنی مجرد با صاحب لطیف کامل و حقیقت کامل

به جمع موجودات و حافظ و خالق و مری هم او است پس هر
 آنها را نخواهد داشت یعنی غیر متعالی و نه فی المتعالی و لا
 فی الارض **چنانکه** او تکلیف خود ندهد است و مراد از حیات
 صفی است که از انوارانی و دانائی بدو چون که علم و قدرت
 او تعالی بر شرف رسید پس صفت حیات نیز برای او عالم
 ثابت خواهد بود **چنانکه** مدبر و جمیع و بصیرت و قهر
 در اینان مخصوص است عملی که از حواس و غیره در مثل
 چشیدن و لمس نمودن و بویدن و شنیدن و غیره
 چیزی بقوت سامع و بصیر و دانستن امری بقوت طایفه
 و اگر چه قاطع مراد است که او داناست و آنچه
 ما از اجسام و مری یا چه بدو را که در خارج بقوت حواس
 باشد عالم است یا چه شنیدن است مثل اذان های بلند و
 خوش زشت و آنچه دیدن است از قیام انواع و اقسام
 و اشکال و بویها و طعمها و زلفه و بوی اشیاء و هرگاه
 عموماً علم عالم الفیض را بجز باطن و باطن و بوی و طعم
 حاجت نیل جدا که از اشیاء این صفات باقی ماند
 هم اعتبار از صفات بعد از علم و باطن و باطن و باطن
 لکن کمالی سنت از اشیاء و شنیدن و بین کردن و شنیدن

مقدر است لهذا در میان او علی ای ما و دو جز ذکر کرده اند
 آنکه حکمتش از این باشد که در ضمن انوار هر حکم میشود که خدا را عالم
 بجزایات متغیره نمیدانند بجان این که علم متغیر باعث تغییرات
 و صفات عالم میگردد و لکن از این علمشان باطل است چنانچه
 ظاهر است که ذات عالم بچیز متغیر معلوم متغیر نشود که
 به الحقیقه الطوسی و الفیض و اما صفت علم پس بدانکه صفت
 است بعضی مابه الانکشاف پس عبادات باطنی است و تغیری
 از راه ندارد و آنکه معنی اضافی اینست تغییر دران مثل تغییر در
 صفات فعلی و غیره و گاه است که تغییر مینماید از این
 تعلقات پس میگوید که علم متغیر نمی شود و لکن تعلقی متغیر
 میگردد و و لا محاله باقر علیه السلام در عباد فرموده که از صفات
 مذهبش چنانست که حق تعالی از او بگو عالم است بجهت
 کلیات مایشند یا جزئیات بی آنکه در علم او تغیری واقع نشود
 و آنکه چون از کمال اعمال عباد که مورد تکلیف الهی است
 از قبیل سموات و عبادت مبهورات است این هر دو صفت را
 تخصیص جدا گانه ذکر نمودند که در وجود و سر نشینان
 از معاصی و غیبتشان بطاعت او و خلاق و فریب ده باشند که
 هرگاه لایح شد که حقیقتاً هر جزایات و کلیات را میداند

از برای آید از خود را بداند که چون از آن که پیشتر میسر میسر شده که
 پوشیده و محقق است بر خاسته و واقف می شود چیزی با و در حضرت
 عینی می شود که از جای خود و چیز چون عروس بر خاسته است ثبات را
 مایه می شود و در دم خود بداند که در آن حضرت عینی کنت بر کشف
 که شایسته بود که آن را از آن وقت میسر کند که در آن فصل جفا و در دم
 الالهیات است تمام می شود است و میسر است عن شاه عالم را که
 که در آن حضرت عینی و کلام به آنکه افعال خیر و افعال بد و افعال
 خدایه می شود و چون ثابت شد که حقیقتی قادر و فعال است
 باید که افعال و بارزاده و اختیار و واقع شود و هم میسر است معنی
 لکن در میان آن فعلیه که با اختیار شدن صادر می شود و حالش بر آن
 که اول تصور آن می کند و بعد از آن فایده اول ظاهر می آید و در حق
 بات هم میسر می آید و اینهمه هر چه بود اعمی می شود بر فعلی که با اختیار میسر
 میسر و اولاده میگویند و آثار او در حق فعال پس جلالت و در حق
 معنی مدینه اول علم به صلاحت که باعث تجميع فعل می شود بر آن
 چنانکه مشکل بر اما میسر می آید و در هر حال هر است که در
 افعال زفا در فعال در بعضی از منته و ترک آن در بعضی دیگر
 اعطای خلقت حق و در حق خلقت آن هویت فاعل و در حق دیگر
 بر مصالح است هر چه بر او حق مصلحت می آید و در هر حال مصلحت

در این
 فصل
 در بیان
 افعال
 خیر و
 بد

در این
 فصل
 در بیان
 افعال
 خیر و
 بد

در این نام میسر می آید از آن فاعل فعلی که با اختیار میسر می آید
 علم و افعال این ذات قدرا است و این است با این عینی که ذات با او کانی است
 در این افعال خیر و افعال بد و افعال خیر و افعال بد و افعال خیر و افعال بد
 هیچ چیز با و پوشیده نیست از آن و بعد از آن و پیشتر و بعد
 میسر می آید و همین علم را می گویند و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 موجود میسر می آید و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 نیست که آن کرده اند و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 میسر می آید و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 که بیان و برای آنکه از او در خدایست و از او در خدایست و از او در خدایست
 انحضرت فرمود که از او در خدایست و از او در خدایست و از او در خدایست
 را میسر می آید و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 حاد و شایسته و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 منافات و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 شایسته و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 و افعالشان و در هر حال و در هر حال و در هر حال و در هر حال
 مشروط می شود پس نفس فعلی و در هر حال و در هر حال و در هر حال

آزاده او تعالیٰ آفریده اند و اما انان فی صفت ظاهر موجود است که
شیئان قابل اند نیز علی علیه که عزاد است معنی و تعالی است
یعنی که آزاده او تعالی عبارت است از تعالی علیه وجود و صفت
بالفعل و عمل باطن آن بر صفت اجداد که از اول حال هر چیز را
میتواند هر وقت بر تغییرات احوال آنها مطلع است و در هر
هر شی از او موجود میدانند و حال او همیشه بود و از آنکه است
حالت تحت محفل میداند و در حال عرض جاری و هیچ چیز در هیچ
حالتی تحت نیست و این تعالی است و اضافات مثل صفات فعل
مقابل فعلی است میشود و مغایر علیه است نه همین حال که
هرگاه این چنین حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که آیا
حق تعالی همیشه مرید بوده است یا نه فرمود که او همیشه علیه است
لکن مرید نمیشود مگر وقتی که مراد با او باشد و همین است
کریمه ان یشاء بهکم و یا نه بخوانید و بخواند اما امری از آزاده
شیان ان يقول له کن معکون و حدیث و قطعه التلاذذ و اما
بعد خیل کنش قلبه من نور و فتح مسمع قلبه جرقه نور
ابرشاه لایع بر مغایرت و حدیث میکند بر مرادش از حق
نه مراد از آزاده علیه فعلی است نه نفس فعلی یا عباد بلکه
علیه فعلی یا عباد بلکه تعالی علم و چون که معانی لغات متعدد است

ولیت فهو لله الاثری انک تقول ساعدک الله ان شاء الله ولا
 تقول ساعدک الله فقول ان شاء الله دلیل علی ان شاء
 فاذا شاء کان الذی شاء کما شاء وعلی القدر سبق لک فی ان شاء
 لا یجوز ان کنت ان شاء الله در میان حالت غیر طاعت میرفتی
 استظهار علی القدر بقدر نفوسنا لا نفوس علی مشیت من ربهم **آنکه**
 حق تعالی و قدر عظیم میفرماید و لو شاء لهدیکم اجمعین
 مراد از شیکم منزه است و مشیت الهی است یعنی اگر حق تعالی
 میخواست که مردم خواه نخواه بر او راست آیند هرگز مقرر
 نگردیدند و اینها را در حق تعالی از مادیات و کائنات و غیره
 خواهد بود و نظر مردم بیک زید نمیباشد و مطیع او طاعت
 کرد پس بخواه و مقرر نیست از اینها را هر هدایت و طاعت و لا
 تفرقه از میان بخیزد بلکه در هدایت میکند و اینها را بخواه
 اختیار را بخواه باشد اگر بطبع و در عینت لازم است از اینها
 نمود و در عینت میباید و اگر از اینها بخواه که در هدایت
 میشوند هرگاه از اینها بخواه پس بداند که هر هدایت و طاعت
 و هرگاه مقرر شده معلوم میشود معنی اگر هدایت که هدایت
 هم و اینها را بداند ان شاء الله بقرین با معنی و هدایت **آنکه**
 او تعالی است یعنی قادر است بر سبب کردن کلام یعنی

اصوات حروف و کلمات متصویر که دلالت کند بر معانی مقصوده در
 هر چیزی که خواهد بود اینها که کلام لفظی فاعلیات است و اینها که
 اهل سنت و فهم کرده اند و نیز کلام نفسی چنانکه اکثر اشاعره
 اهل سنت گفتند و اینها که مستحکم کلام است که کلام باوقاف میشود
 و چون که قیام حروف و کلمات را بداند با سبب داشتند کلام نفسی را
 را اختراع کردند و گفتند کلام لیس من جنس الاصوات و الحروف
 بل صفت از لیس فاعلیات است که تعالی میفرماید و تعالی از جنس
 اصوات حروف نیست بلکه صفتی است قدیم که فاعلیات
 او تعالی است و کلام نفسی و نامند و میگویند که ان غیر
 صفت علم است و غیر قدرت و معانی الفاظ و حروف معنی
 و معانی معنوی است و اینها را اصوات و حروف و کلمات
 میکند و مثل ان شاء الله لفظی و معنی چنانکه نام معنوی است
 بقرین معنی را جمع نمیشود زیرا که مراد از کلام هر الفاظ
 اصوات است و تصور الفاظ و ادراک معانی بصفت علم
 نیست و در سوا الفاظی دیگر در ادراک و نفوس در مقابل
 الفاظ بقرین معنی را خطی میگویند با آنکه قیام چیزی بقرین
 تعالی محال است چنانچه عنقریب واضح خواهد شد و در سبب
 معنی خالق کلام و علم را با اینها است که در ضمن صفت علم

وقدرت واضح که میله ما تکلم یا تمعنه که خلق کلام از و صادر شده است
پس از صفات فعل است و جاوشت و بنا برین متکلم بعضی خالق
و فاعل کلام است و هم معناه المعروف و اعتراف کرده است
معنی خبری در تفسیر خود است قال له من کی الان
متکلم هذه الحروف مجرد کون فاعله لهذا المعنى المحض هو خبری
تکلم بر تفسیر عبارت از فاعلیت و مجله کلام خود بود چنانچه
گفته اند در صفت قیومه قایم بکلام و صدق کلام از حضرت
باسمه الله از تواتر بعد است قال له تعال و کلم الله و می
عن امیر المؤمنین علیه السلام کلام الله می تکلم با الله جل و احد
و له ان سجد و تعال عن الصفات می عن صفاته لا یل
حضرت موسی علیه السلام او علیه السلام کلام کرد که در این
شایسته او بوده بلکه اعضا و جوارح و زبانی و دهان و دلی
و حنجره و لبانی یعنی ملازم داشته باشد زیرا که او فاعل و فاعلیت
از صفات جنم و صفات و مثل صفات مخلوقات نیست بلکه
باوقاف و باشد بلکه تکلم او بهین است که در هر جایی که خواهد
کلامی صادر می نماید کند چنانچه هرگاه با حضرت موسی کلام
کرد و حرفش را فاعل او در هر جایی از دستانهای نبوت و پیغمبری
چرا بنمای کلام سخنانی با مقربین را می رساند بود که هرگاه

تکلم با الله جل و احد

آن حضرت شعیب را هل خود از شهر مدین پروا آمد در عرض
راه از برادر و هوای سرد کردی با و رسید و در جانبی که
طوبی را می دید و بسوی آن روان گردید دید که در حیرت
سبز بن درخت کامله و باقی انشی مشعل و نوری سا اعلی است
پس از ملک با وقت صدای شنید و خطاب از بارگاه کبریا پر
از لطف و تقدر با و رسید یا موسی انی امرتک فاعل علیه
انک بالحواد المقدس طوی و ان اخرتک فاسمعی لما یقول
ای موسی من پروردگار تو بگو در فعل خود مرا از پاهای کن
با جبرائیل و ملائکه از آن خود دور کن علی اختلاف تفسیر
بهر سبب که توبی مقدس موسی بطوری که از آتش قدس
است در آمدن و ملائکه آتیب کرده ایم ترا پس کوی ده با خبری
کرده میشود بسوی تو و زنان بان همواره خطاب است برانیده
مشرف بیکرید تا آنکه قوه انحضرت گفتند که ای انبیاء
تا کلام بر زبان بگوشتان لستم لیس حضرت جمع را
از آنها منقذ نموده بگو طوبی بر سر شیخ صدق در کتاب
توحید در حدیث طوی ان حضرت امام موسی کاظم علیه
السلام روایت نموده و مخرج بهم الی طوبی می نامد فاقامهم صفح
البیاض صد موسی علی الطوبی مثل الله تعالی و تعالی ان بک

واینها هم کلامه فیکمل الله تعالی ذکره وسمو کلامه مرفوعه واصل
 وبعین و شمال و صرا و امام لان الله عز وجل احسن فی الشجرة
 ثم جعله منبعا منها حتى سمعوه من جميع الوجوه یعنی حضرت عیسی
 کلام آنها را بسوی طوری رسانید که هر کس میخواست آنرا می شنید
 بالا می گوید و سوال کرد از خداوند عالم تا سخن گوید یا او
 تو را و بشنوند پس چون کلام کرد با او و شنیدند که کلام بود
 که صدایش از هر سو می شنیدند و ایشان می پرسیدند که او پادشاه و
 و چه پیش از این می شنید که او تمام کلام خود را در حق می شنید
 نموده که صدای او را می شنید و از هر طرف آنرا می شنیدند
 می پرسید و آثار عظمت و کبرایان را می شنیدند و همه چیز را می شنیدند
 کلامی می شنیدند باینکه کلام را از طرف قدیر علم است که کافی
 نماند و هزاران حرف مخلوق که وجود او و کلام او احصا نمی شود
 جهات اربعه را که کلام باقی بظلمات شفا می رسد و از هر
 اشرف و درج و می است که حق تعالی حضرت موسی علی نبی و
 علیه السلام را با آنکه پادشاه برانیا نبی را می شنید که کلام او را می شنید
 و می شنید که کلام او را می شنید و اما پیغمبر را می شنید که کلام او را می شنید
 خداوند را می شنید که حضرت موسی علی نبی و علیه السلام را می شنید که کلام او را می شنید
 افضل از آن روز و مخرج که در هر قصه ای که در باب او عطا فرموده بود

بروز

ان

واینها هم کلامه فیکمل الله تعالی ذکره وسمو کلامه مرفوعه واصل

فیکمل

فیکمل الله تعالی ذکره وسمو کلامه مرفوعه واصل
 مکمل الله عز وجل مع النبي قالوا موسی خبرناک قال واهل قالوا ان
 الله عز وجل کلامه را بر ما رسانید که کلام او را می شنید و کلام او را می شنید
 لعلنا نعطیک ما افضل من ذلك قالوا و ما ذلک قال و لم عز و کبر
 بهما لذلک علی سخی جسد الایه و شان و زودان باطنی و کبر
 و المخرج فی بعض اخبار المخرج من جوارق فامتهن عین الماعی
 علی بن اذان قال ثم کلمنی فی و کلمته کما می شنید و کلام او را می شنید
 و شنیدای قریب و قریب عالمین بلکه هر کس می شنید که حق تعالی را می شنید
 از غیران و او را می شنید و کلام او را می شنید که کلام او را می شنید که کلام او را می شنید
 الکافی علی نبی اعطیت السور الاول مکان التوریه و اعطیت الحسین
 مکان الانجیل و اعطیت المثنی مکان الزبور و فضلت بالفضل انان
 و ستون سور و حاصل معنی نبی و تحقیق ملامت محسینی شافی و غیره
 مثنی است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که عطا کرده شد
 سوره های طویله را که علی الاقرب هفت سوره است بعد سوره الفجر
 بجای تورات حضرت موسی هرگاه سوره انفال و سوره بقره را
 یکسره حاصل کنند بجهت آنکه از شدت دلنا هر دو سوره آن مغایر
 و مستحق بودن آنها بر نبیان و سوره های که قریب صد صدایع است
 و آن نیز هفت سوره است سوره بقره سوره آل عمران سوره مائده سوره احزاب

واینها هم کلامه فیکمل الله تعالی ذکره وسمو کلامه مرفوعه واصل

کثر استقامت حقیقه شرعیه و غیره که در این کلام الهی عبارت است
 از حروف و نقوشی که نظر اوتالیف از حضرت مولا عزت علیهم السلام
 رسیده اگر چه حروف آن بر زبان مذکور باشد و در صورت تلاوت
 یا بر زبان قلم در حال کتابت جاری شود پس اگر چه اصل کلام آن
 کلامی است شخصی که اصول و حروف و جملات از اجزاء و تقویم
 در لوحی از لوح و مانند آن ایجاد می نماید و میخواند می شنود
 و یا می بیند و یا مسلم با نیکو که با آنرا بساطه مذکور می خواند
 پیغمبران و می بیند و از زبان و می خواند و می بیند
 آنها تلاوت و کتابت را می بیند می بیند که با صفت علم کلام جدید
 کلامی است الهی تا بقدرت کتب سماوی و مثل تورات و زبور
 و انجیل و قرآن و این عنوان کلام الله الرحمن می گویند همان
 اعتبار کلام مثبت و روح محفوظ و آنکه بر زبان پیغمبر است
 بر حتمی لایتنی نازل شده و غیره خلفاء و سلفان رسیده و
 زبانها در جمیع اعصار و در وفات و در همه ادوار و متغیر
 گردیده و میگرد و مصادق کلام الهی است و احکام شرعی است
 عدم جواز مسخران بدان طهارت و کرامت و مانند آن است
 در تلاوت غیر از آن و تحریر و طاعت الهی است و معنی سوره
 که بعد از آن واجب است در احکام است متبیین همین معنی

عام است و خداوند عالم قرآن مجید را بر سائر کتب سماوی فضیلت
 و مرتبت داده که بتالیف عزیز با سلوب عیب از ابرو و جراح از
 نمبر بر او زوده که با و صد تحدی و طلب بکار و صفای عرب
 افعانان و بلغای محفلان از معارفه اقصا و سوره های آن عاجز
 آمدند و تفصیل آن در بیان معجزات حضرت ختم المرسلین
 همیشه نبوت خواهد ماند ان شاء الله تعالی و کلامیکه بر پیغمبر
 بقدر جراح از نازل شده و اکنون متواتر نیست معبر میشود
 بعد از قدیمی هرگاه ایله اشیای پس بداند که جمیع اینها کلام
 خداوند است مخلوق و یاری و در بعض اخبار که در باره قرآن آمده
 آنکه حدیثی در مخلوق مراد از آن غیر موضوع و مختار است
 کلام معنی و هیچ غافل کلام لغوی را قدیم نمی گویند چنانچه هر کس
 است و هر کس جاد و شایسته و تالیف از حروف متعاقبه مرتبه
 میباید که برای حدوث بر آن لایح عجز این طایفه است
 که از نظایر سفاقت قابل تقدم آن گردیده اند و حروف آن
 که حوز بر زبان میزنند و نقوش آنرا که از قلم خود جاری میشود
 قدیم و پندارند چنانکه در کتاب مدخل مذکور است که مشبه
 اشعر بر پیشین زیاده کرده اند سخن خود را در قرآن که تحقیق که
 حروف و اصوات در قهای نوشتن شدازی و قدیم است گویند

ما اعتقاد میکنیم که آنچه میثاق و مقرر است کلام خدا است که بیان
 خبری را نداشت و این که نسبت به روح محفوظ است و اینها مباحث
 تصدیق نموده باینکه قایلین بقدم قرآن جا بجا اند یعنی تا پیش
 احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است مباحث
الحمد لله کلام معروف متوجه میماند به آنکه و اگر قدم و آن تو
 فی حق قال بعضهم جهلا بجلد الغلاف و بیان اینها شایع
 مقاصد گفته و عمر بن خطاب را که از کتب الهی را فاسد
 حرق و تخریب نمودند و بعد از آنکه الله تعالی و قدرها را بدیدند
 خانه را از حبل نیز بیشتر می تواند بود و مباحث از او هلم
 است مباحث فعلی و صفات ذات و عدم تمیز و تفرقه در میان
 مفاتی کلام و مباحث است از بیان فائق الهی و لا یجوز
 الی الهی مباحث که صادق است کلام او و مباحث
 من صفات من الله قیاسی که مباحث است و مباحث
 و رضی به شرح احد نیست معجزات بر دست چنانچه
 برای تصدیق شایع جاری سازد نه بود مباحث زبان و مباحث
 مذهب بیان را است که اینها را تا قبل از این هیچ عقل نیست
 صدق حقیقی صدق و غیر از اینها اصول خود اثبات می توان کرد
 و تفلسف در مباحث عدل خواهی آمد ملا نشاء الله تعالی بدانکه

مباحث
 مباحث
 مباحث

مقرر

صفات خبری و کلامی مقرر خلق کلام و صدق که از صفات کلام و مباحث
 در شمار مباحث است و اینها را می تواند شد و از اینجا است که مباحث
 را در اول بحث بقا در علی ایجاد الکلام تفسیر کردیم تا در مباحث
 صفات ذات مسلک بقا شد اما مقرر خلق کلام پس در بیان
 در اینجا مقرر خواهد بود مکرر است و مباحث لکن چون عادت علیما
 بنا بر تقلید جاری کرده اند که اینها مباحث را در مباحث است
 بیان میکنند تا بیان ایشان در اینجا بیان کردیم و می تواند بود که
 و جز ذکر این صفات از مباحث که چون مشبه اهل سنت کلام
 را در شمار کلام نفسی از صفات ذات قرار داده اند بنا بر اینها
 صفت کلام را در اینجا ذکر کردند و چون که صدق و مباحث
 را در مباحث بود و مباحث از مباحث است و مباحث از مباحث
 صفات خبری کلام علای علم اختلاف دارد و مباحث از مباحث
 ذلک چه زیادتی و کوه در آن راه می تواند یافت اما زیادتی
 پس باعتبار تعدد صفات بتعدد اعتبار اینها است مباحث
 ابدیت و ازلیت را در وصف کیرم و جمع و بصیرت و مباحث
 همگی و مباحث از اینها با اعتبار وحدت اصول کلیه اینها جمع
 و بصیرت علی بر می گردد و ابدیت و ازلیت بوجودی خود
 و سرمدیت و مباحث از اینها با اعتبار مباحث و مباحث

مباحث
 مباحث
 مباحث

اول آن که در آن بقدرت است و از اصل تو جلیست پس بداند که
 خداوند عالم واحد است یعنی غیر او و او را حجاب الوجود نیست
 در هر چه غیر ذات تعالی موجود است ممکن است از ممکنات
 و مصنوعی است آن صنوعات او و او را یکی و خداوندی و در هر
 نه در قدیم و ازلت و نبرد بر توفیق و علو قدرت و نبرد بر خالقیت
 و احسان و نبرد بر ذات جوانات و نام و نبرد بر معبودیت تعالی
 عبارتست برستیدن و جبر کردن و نبرد بر سایر صفات منقذه
 لا اله الا هو الواحد القهار القهار لغز لغز و شیخ صدوق رحمه الله
 در کتاب توحید سیدنا در حجاب و حجاب کرده که بداند عارف در حجاب
 جلالت است و محض است امیر ممان عرض کرده که تو میفرمائی که خدا
 واحد است پس مردم او را قائلند و گفتند که ای عارف توحید
 که تنها امیر بکنده خاطر است و مشغول است و لا یجوز له ان یجوز
 ابوقت سوال کردن نیست جفا امیر علیه السلام فرمود که چیزی که
 اعراض برسد یعنی مسئله توحید و یکان بر سق همان است که ازین
 قوم امرده میگویم که در همانی که اینها را بسوی آن بعد از فرمود
 ای عارفی خدای واحد گفتن بهما صورت دارد و بدین وجه است
 واحد بر وجهی نیست و بدین معنی صحیح است اما آنکه میگویند که
 نیست پس یکی که مراد از واحد واحد عددی بکنند زیرا که آن

کسی که تالی ندارد چگونگی واحد اول خواهد بود چنانچه این از
 دو واحد بهم میرسد و مراد از آن اینست که در خدا نیست
 یکی از آنها قرار دهند و نفعی و خدا بی عیبیه مطلقا و لا حضرت
 امام زین العابدین و سیدنا احدثین علیه السلام در دعای
 صحیفه فرموده بود مودد للک یا الاهی خدایه العبد و لا یجوز
 که باز فرمود که ایانی بینی که کافر شد انکس که گفت که حق
 ثالث ثلثه است یعنی تها که ستر خدا قرار داده اند و اکثر
 آن میگوید که خدا یکی از اهل سرگزانه قرار داده اند از انجا
 عدد مانعی نبود قال الله عز وجل ما یكون من بخوی ثلثه
 الا هو ربهم و لا یخسر الا هو سادهم و یکی که میگوید که فلان
 از واحد واحد چنان باشد چنانکه میگویند که فلان کسی
 یکی از دمیال است یعنی فری از افر و جنس و نوع انسان است
 پس با بعضی خدای واحد نمیتوان گفت که مستلزم تثنیه است هم
 بخود و حقیقتا این بر است از مشابهت مخلوقین اما این
 معنی که اطلاقش بر او صحیح است یکی آنکه واحد است یعنی تنها
 که در وجودات شبیه ندارد و با بعضی خداوند ها و الهات
 دیگری که بر وجه کار ما احدی المعنی است یعنی منضم
 ذات و در وجود خدای و نرد عقل و نرد هم چنان است

برود کار ما بدانکه مقصد توحید پس دلیل عقلی نقلی ثابت است
 اما دلیل عقلی معروف پس دلیل لزوم ترکیب است و غایت آن
 و دلیل تابع است تا بیاید آن دلیل را ثابت است که اگر حقیقتی
 منحصر در فرد واحد باشد باید که ما بعد از آنکه او را بر آن
 داشته باشد چه شئیه مقتضی تا بر آن است و شئیه دیگر
 مقتضی نشان است پس از آنکه او مرکب از دو چیز باشد و ترکیب
 ذاتی آن محال است و این دلیل است که در کتب
 بنقص و ابرام مذکور گشته و در اینجا مذکور است
 و اما ثانی پس باید آنست که اگر گفت تعلول را چه احدی
 باطل چیزی اراده دیگری مانع تواند شد عجز از لازم میکند
 و آن منافق بر تبار الوهیت است اگر مانع تواند شد عجز از
 دیگر لازم این پس از هر الوهیت ها باطل باشد و اگر مانع
 هر دو مقتضی اجتماع تعین لازم آید و یکی با کرمیه
 لو کان فیها المحترق لا الله لغت ذاتی ایشان بهین معنی است
 که صریح به مولانا الطبری علیه الرحمه و یکی اخوندی علیه
 السلام یعنی خطا هر چه منوط به در حق البقیه میفرماید که
 عقل معلوم است که نظام عالم وجود و نظام عالم
 باری و حقیقتی که متبرک نشود هر گاه دو گفتار و بخاند و

حاکم در شهر و در پادشاه در ملکین باعث اختلاف و مضاعف آنها
 کرد چون تواند بود که احوال سماویا و زمینی و کارخانه
 ایجاد باین وسعت بآلله منظم تواند شد و هر چند ثابت
 این تقریر موقوف است بر تخیل طایع و احتمال توافق و مرا
 مصالح را نمیکنند لکن بنا بر عطف بر ضرورت و حجب ابطال
 در غیر کتب خواهد بود که الله مختلفه الطباع را در عالم
 و ظهور خلقت و انوارها است و ابطال شقوق دیگر موقوف
 بر آنکه احراز که در بخش و بین گشته و علی مثال ذلک یحل ما فی
 التوحید فی الظاهر نه مثل ما الدلیل علی ان الله واحد کما
 انما لا یقید و تمام الضعف کما قال الله عز وجل لو کان فیها الهة
 الا اله الا الله لغت ذاتی و حضرت امیرالمومنین و امام المومنین
 بطریق دیگر بر تخیل حقیق منوط در وصیت خود گفته
 حضرت امام حسن علیه السلام میفرماید بدانای فرزندان من
 که اگر ای پروردگار تو شریک منی خدای دیگر میبایست
 که کتابها و رسولان او نیز نزد تو میامدند و هر چند ایشان
 مملکت سلطنت و مملکت یکا و صفات افعال و امرای
 شایسته لکن او تعالی خدای یگانه است خدای علیرضی
 میفرماید و این برهان است که حق زیرا که واجب وجود باید

قادر بر کمال فیاض و علو باشد هرگاه که یک خدایست
و چهل هزار پیغمبر برای معرفت و عبادت خود بفرستد و خلق
هدایت کند تا کار عبادت با الله خدای یگانه شود از هر چه بایست
که پیغمبر برای شناساندن خود و عبادت خود بفرستد پس
باقادر نیست تا بجزایست چنانچه نیست جاهل است و هیچکس
از صفات بر او جبار و جبار نیست تفصیل از پیش
در کتاب کتبیه نقضا و بر ما آمد که است منشا الاطاعه
علیه و هر چه الیه نظر را بیکه مباحثه یافته از این جهت
از ذکر آن بی گنج نبوده و اما دلیل غلط بر حقانیت و توحید
چهار طلبی است اولیای توحید با خدای جمیع انبیاء و مراد
جمیع ادیان حق ثابت است قال الله عز وجل لا اله الا الله
الواحد القادر قال لا اله الا هو و حقانیت و قال الله لا
اله الا هو الحق القیوم و کافی است در اثبات بزم سوخته
توحید حقیق قال الله عز وجل لا اله الا الله احد
الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد از حضرت
صادق صلوات الله و سلامه علیه در شان نزول آن آیه است
که بودند انجمن حضرت مراد پناه صلی الله علیه و آله
امیدند گفتند گشتند و در کار خود را برای مایان کن در

عزیز

آیه است از سوره نازل شد قل هو الله احد یعنی بگو ای محمد
که ایندای که از سوال میکند خداوندی است و احد
یکتا است که در خداوندی چیزی که قال الله الصمد یعنی
برحق خلق است که در همه امور باو محتاج اند و او محتاج
بغیر خود و محل جوارش انفعال نیست و از حضرت امامان
علیه السلام منقول است که تمیز خود تفصیل است لقد
کفی از منقول شده است چنانکه گفته که می گفتند که
و خیر از خداوند پس حقش در او شان فرمود امر بخندید
یعنی بنات اصفا که بابت این یعنی یا خداوند عالم برای خد
و خیر از آن جمله محاورات اختصار کرد و شمار به لیس
اشرف اند مخصوص کرد اند چون تواند بود چنانکه تصلی
گفتند اند که عیسی لیس خداست بعضی از یهودان گفتند
عزیز لیس خداست و از پیچا است که خداوند عالم در قرآن مجید
روا علیه فرموده و قال لی یهود عزیزنا لله و قال لی نصرانی
ایسح اب الله ذلک قولهم را بنوا هم یضاهون قوله لکن
کفر من قبل قائلهم الله انی یوفون قولهم و لم یولد و لم
از کسی منقول شده که محتاج باو باشد و پدر و مادر داشته
باشند و بنا بر قول نصاری که با الوهیت چیزی فایز اند لازم پیشا

که العباد بالله خدا متولد از غیر خود باشد و میاد می دانند
 و هر یکی که گفتوا حدی یعنی احدی مثل شنبه و نظایر اینست
 و در فایده صفات خود شریکی ندارند و هرگاه از این فایده
 پس بداند که مخالفت کرده اند در عقیده صحیحی از فرق
 باطله بگویم و با نوبه و سائر مجوس هر چه می دانیم
 و خواص این قدم بر علم خود ثابت میکنند که از نور غلظت
 و کمال میکنند که آن هر دو از آن است مجوس هر دو از آنست
 گویند بلکه نور از آن غلظت حادث می بیند و در سیر
 حاکمان از غلظت هلاک دارند و گوییم شیه که شیطان باطل
 میگویند که این زمان قدیم است و از نور است و هرگز مخفی
 مخوف است از غلظت است و بیرون آن ذکر کرده که اگر ما این
 منازعه باشد چنان خواهد شد این فکر در مناسط طبع
 نور بود پس نارنجی زین تمام پیر سیده و نهامش هر کدام
 شد پس غلظت که در طبیعتش شریفه بود مخالفت او کرد
 طبیعت و در قول و بر نور خروج نمود و میان لشکر غلظت و نور
 لشکر نور جنگی رو داد و مانده که میان لشکر حاصل کردند
 اینکه تا هفت هزار سال عالم سنگین است و هر چه با سنگین
 بقضیه و آن یعنی نور را هستند پس هر آن ها که قبل ازین

نور

مجلس

مصلحت کشش پیدا کرد مری را که کجاست نام داشت و در نور
 که صفی از مجوس اند اعتقاد کرده اند باینکه نور و ظلمات مخالفت
 یکانه است لیکن میگویند که عالم از اجزای هر دو پیر سیده و کمال
 میکند که هر کایات منسوب است باین هر دو ازین دو چیز
 و از هر من قه و شرف صادر میشود و بعضی از اینها میگویند که
 اصل است و غلظت بر بقیت نور مشابه وجود غلظت به تبعیت ف
 جریه و اینها کجاست اول جلیلان میدانند و مجوس شبه اینها
 حقیقت را ندانند و اکثرشان انش پاستند و اینها کجاست
 و قضا مجوس کان لهم فی نقول و کتاب مخبر و کافی است
 بر نوبه و من خیره خدوم قول و معانی جلال از النور
 من مختلف پیدا کرد تا هر که نور را هر دو مخبر و خداید نه خالق
 مدبر و نور را از لشکر نور است که منشأ فعلیت و کمال نور
 و قدیم میدانند مثل حکای فلاسفه از اجزای خدا و با نور
 با هم اندازیم و لشکر هر چه باشد فاسد است منافی و مخبر
 اهل بر و مصلحت و هر دو از طریق را حاج نقل کرده که حضرت
 بر شوق حاج فرموده باین نحو که اول پرسید که شما اجرام
 شد که در خدا قرار دارد گفتند که ما با نور عالم را دید و من مخبر
 باشد خبر و شریست پس قابل شدیم باینکه هر یکی ازین دو امر فای

که مبدی و بشر و است از قبل
 از قول ما و در مخبر و مخبر
 مکان مخبر و مخبر
 معاصی و ام

یا اسبلاغی بشمار داده باشد مثل آنکه کبریا از مال او
یک پیرد عرض کرد ند که میشود پس فرمود که خدا اولی است پس
نقره در میان او و بخل از آن او بخل را و بدین یا مملوک و مخلوق او
عرض کرد ند که خدا اولی است فرمود پس چرا سجده میکنی
چند را که خدا امر کرده است شما را بجهان پس همه ساکت شدند
و گفتند محبت بخوانیم و بعد چند روز شرف بیاورد و شد **مسیح**
شاهی ایضا قابل است خداوند یکی خداوند اله که او را پند دارند
و یکی حضرت عیسی که او را پس خدا فرستاده اند و هر دو را
و از بعضی جاها معلوم میشود که خدا و تمیم و عیسی و محمد
و کیمیاگان ما اینهمه خود را موعود می پندارند و کمال است
ازین راه که عیسی خدا میداند و قابل بدم او میباشد و اینهمه
که او را پند میکنند قابل عبادتند و هستند و لهذا جناب و رضا
در جواب نصیری فرمود که اگر مراد شما در باب عیسی است که خدا
قدم خادش است پس حال او قابل شد اند چنانچه فرمود که
خادش شود که خدا یعنی عیسی قدم گشته اند هم حال است که خدا
ند و شود و از همین باب است که لا بد از آن بود عیسی است
و تالیف التوحید بطلان آن بر هیچ ماعقل پوشیده نیست
تواند شد که کسی که قابل است خدا باشد خدا را احد تواند گفت

بلند

و از این راه است

و بی

و کسی که قابل یک خدا باشد اعتقاد بر خدا تواند داشت **قال**
الله عز وجل ولا تقولوا ثلاثة انتهوا خیر الکما انما الله اله واحد
سجده آن بگویند که و بدین عیسی را که کتاب که سجد دارند
پان ما سجد نه قول باطل است و کسی که خیر را از برای خود جزایست
که خداوند اله یکی است بر تو است ازینکه پس برای خود قرار دهد
و در بعضی روایات آمده که نصاری بخوانند هرگاه برای مسلمان
بخیر است عیسی را پس جان حاضر آمدند عرض کرد ند که ما مدینه
در انجیل در وصف آید بعد عیسی که آخر این خیر زمان تقدیر نبی
عیسی خواهد کرد و توانا بدین میگویند و ده شاهر میگردد
آنکه از خداست و پس خداست و توانا بدین میخوانی بفرست
خدا فرمود که من عیسی را میگویم و تقدیر بر مالت و میگویم
یکی میگویند که رسول خدا و بنده خدا بوده قادر برود برای خود
خود بر نفی و صغیر و حیاتی و مانی و فرخواست از ان گفتند
که با میشود از بند انکارهای که از عیسی ظهور بر رسید
مرد مرادند میگرد و نابینا را بینای میبخشد و مبرور را شفا
میداد و این چنینها نیست مگر کار خدا یا پس خدا اعظم و قوی
که و از عیسی آنچه گفتند بیاورد باذن و قدرت خدا و بخانه
مشاور دیگر غیر آن قادر نبود مگر بنده مستقاد خدا و نیز عارفان

و خبر از امور عیسی

بهرستی که بعضی بر مرکب آن خود را استخوان و گوشت و پوست
 گرسنه میشمارند و بعضی که بعد از حاجت بجز خوردن بود خود را
 عالم از این صفات منزله است پس حکم عقل حق بود در بعضی روایات
 از حضرت امام رضا علیه السلام در مناظره جاثق مالتور است که حضرت
 فرمود که ای نصرانی قسم بخدا که ما هرگز آینه و مقرب و بنویس
 که او را به بیعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم داشتند و این
 عیسی شایع طعن میکند بر آنکه در عباد و خطایان صوم و صیوم
 و میگرد جاثق حکم الله شده که کفایت چگونگی نیست کردی
 با او مری که شایان از خود عیسی و سینه روزگار و روز بود
 شایع با عدل و پیر پس هرگاه از ذرات انوار حق و نور کردی
 که اگر چنین بود که عبادت میکرد اگر خود بداند خدا نمی بود چنان
 مدبوی برای خود قرار میداد و خود را در مقام خداست
 جاثق سبکت و بهوتش و بنویس مناظره ضارای بخواند
 که اها حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که اگر تو عیسی
 بنده میفرمائی پس بگو که کدام بنده ای بدتر بود از مدینه حضرت
 فرمود که وجود آدم اعظم است از وجود عیسی که بی پدر و
 بوجود در آمده و حقیقتی ندارد علی الاطلاق و چون که بعضی
 بنیکان خود را بوجود میآورند پس بنده ای و هیچ چیز نشود

الله مثل عیسی خدا الله که مثل آدم خلقه من تراب و در مراتب
 احتیاج آمده که بعضی از نصرانیان دلیل نشان می دهند که
 در کتاب اوست که عیسی گفت اذهبا لی ای پس حضرت عیسی
 در جوابشان فرموده اگر شما اعتقاد با کتاب اید پس این
 کتاب بوجود است که هب لولی و ای که بعضی میگویند پس
 خود را بدست آور باید که همه بنده را بدست آورید و از اینها
 معلوم شد که پدر را وقت بعضی تربیت کنند و در دست
 آمده غیر از این فرمود است که بعضی از نصرانیان در حدیث و تواتر
 خود قول بر آمده گفتند که ما نمیکویم که در حقیقت پس خدا بود
 بلکه از بنده خدا و برادر خود خواند که اگر اکر احترام او
 و این معنی شایع است که کسی که تقییم دیگری بخواند و در شیخ
 و بنویس و سید و آقا میگویند و درین الفاظ اکرام نیا ده تر
 مخلوق نیست پس باید که نزد شما را باشد که خدا عیسی را
 را شیخ و بایستد و آقای خود بگوید بالجمله ملا و الفاظ اشکال
 و تشبیه خالق و مخلوق که شعر بقایع جمایه باشد نیست
 حقیقتا و در حدیث نشان الله عما یقول الظالمون علوا کبریا قال
 الله عز وجل یا اهل الکتاب اتقوا الله وینکروا تقولوا علی الله
 الا الحق بولی اهل کتاب عا و افراط میکنند در شان پیغمبر که

انحضرت فرمود در عبادت
 انهم شایع است

او که او را خدا یا پدر خدا قرار دهد مکشوف و مکرر که حق
 را بگوید که این است که مسیح ان عبد الله ولا اله الا الله که الغیوت یحیی
 یعنی عیسی هرگز آن بنده کی خود نیست بعد از عز و جلال است که آن
 انکار نداشته و نه ملائکه مقربین از بندگی سر بالا بردن و نه
 نیست که عز عبادت و نیست که شمشیر هم جمیعاً یعنی هر که که الیه
 تکرر خواهد آن عبادت و روزگار خود در قرب است که هر آن
 را حاضر خواهد کرد بسوی خود و بسوی اعمال خواهد نشست
 و بپایان حکایت عرجال یوم القیمه میفرماید ان قال الله یا عیسی
 انت قلت انی انا الله فی وانی لولین من وانی الله حاصل می شود که
 حق تعالی از راه عبادت حضرت عیسی در روز قیامت حاضر
 خواهد فرمود یا تو گفتی باقیست خود که مرا بر خدا قرار داد
 قال بجانک ما یجوز انی اقول انی الله بجانک گفت بعد
 علم یعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام
 الغیوب یعنی عیسی در جواب عرض خواهد کرد چه بود مرا که آنچه
 لایق نبود میگویم اگر که گفتی یا شتم البته قولان آگاه خواهی بود
 تو میدانستی آنچه در من بود و من بشکلم آنچه را در علم تو گفته
 و بپایان آفاق با مو غیبی بر عیسی است و است آنکه آنچه
 نصاری و صوفی میکند از منقش و عیون سفاهت و انما فی

این جماعت است که بر ستون مکتب صوت صلی علیه که حضرت عیسی
 بر عرشان بران مصلوب شده و از او در کوی خود بیرون
 منقول است که این ششم از مردی از نصاری بود که رسید که چنان
 صلی علیه کردند خود متعلق کرده گفت برای آنکه از شش به
 چیزی است که بران حضرت عیسی متعلق شده بود این ششم که آیا گفت
 عیسی و در شش است که مثال آن گرفته شود نصاری گفت
 پس از ششم گفت که خبر ده مرا که عیسی آیا سوار میشد بر خمر
 بر طاعت و راهای خود میرفت نصاری گفت که بل از شش گفتند
 پس عیسی دوستی داشت بقایان جزیرا بمقامه مصر خود
 بران برسد نصاری گفت صلی از ششم گفت پس شما را ذکر دیگر
 را که عیسی دوستی میداشت در حیات خود از مردی محبت
 چهره که عیسی بکراهت بر آن سوار شد و از او معوض میشد داشت
 در کردن آنکه آن خیار عقل معقول آن بود که صوت سما داد کردن
 میاد عیسی و در صلی علیه در میان داشتند اگر چه چنانکه
 پس بران و دانسته بران چهل رفتار نمائید **چهارم** صوفی که در وقت
 مستغذ اند و شعب بیجا دارند لکن محققین نشان قایل
 بوحش وجود اند میگویند که غیر از خدا موجودی نیست
 و هر چه هست مظهر اوست و تمثیل سید هند با برادر و موارج

بقایان

چهارم

این است که پیش از آنکه قیامت ظاهر شود جماعتی در امت من هم
 خواهد رسید که اسم آنها صوفی خواهد بود و آنها در حقیقت از امت
 من نیستند بلکه در جمله بودن محسوبند و آنها باید توانا تر کفایت
 و از اهل جمع باشند اینها از حقیقت صوفی علی بن ابی طالب است که
 آنها در میان ما اهل بیت اند پس کسی که عزت ناید به طرف آنها
 او هم از جمله آنها است او با آنها عشق خواهد شد و دوست است که
 قومی خواهند که از علایق و سنی نمانند با وجود این رعایت بعضی
 صوفیان نمایند در لباسی که مثل آنها خود را منتقمه سالانند
 خود را ملایطه و عین کنند احوال آنها که عین کفر و فساد
 است تا بلی نمایند پس نهان مانده اند و ما از آنها بیزاریم و عرق
 کسی که بر آنها انکار نماید و بر آنها کند و ثواب و مثل کس است
 که هر چه خواهد خواست علیه الله جهاد کند و با شوق از غفلت
 و دعاوی کاذبه اینها است که ادعای کشف میشود و میگفتند
 از خیالات ساده هر چه در دلشان میاید میگویند و از بعضی
 میگویند با آنکه اعتراف دارند باینکه کشف شیطان است و
 رجالی و ضابطه مضبوطه برای آن قلمداد و اعتبار در میان
 عقل ناقص خود میکنند بعضی گویند که هر چه از دست نیست
 و پیش از و باید از فرشته است هر چه از دست هیچ پدید است

باشد

باشند شیطان است حال آنکه شیطان از هر سوی تواند آمد مگر
 از افرات العزم حکایت عنه در اینست که من در این جمیع من ظلمت
 و غمرا با تمام و غم شامهم مروی است که روزی جناب علیه
 السلام را بعد از آنکه حل عرق جناب عایشه که از خانه در جسد من
 بر صوفیان در حالیکه وضو میکرد حضرت فرمود که وضو خود را
 بکمال کن گفت می رود اولی که شهادتین میکند وضو می کند و بگوید
 بیکانه میگوید و کشتی و بر اینصورت میگوید حضرت سرش را فرمود که
 آنچه کردی و توانی بدو کار من بر باطل بودم پس چرا غایت و شوق
 دادی کشتی گفت که با اهل احوال و منی است من راست غرض میکنم
 در پستی که در اول روزان معرکه بود از منم و عمل و مضبوط
 کردم و مضبوط و بدین خود را سقر و شکی نداشتیم و در آنکه اذاعات
 از نو و منیان دست کشیدند که راست پس هرگاه تا حدیه رسید
 ناله بگویم رسیدای حسن بکجا بروی برگرد که قافای و مقول
 هر دو در لاشل اند پس هر کشته بخانه خود در حالیکه حق گفتا
 بودم پس هرگاه روزی بگرشید باز بخاطر آمد که اذاعات از
 المؤمنین لازم است قلمت از کفر و پس باز بدستور بهیایا گویم
 تا آنکه رسیدم بجا بیکه رسیدم بودم پس هر اصداد از پشت سر
 شنیدم و محضوت از بود راست گفتند یا شایسته حق که صدای که بشن

گفتند غلام حضرت فرو و ده که متاوی بود و توابلیس بود و مرا گفت
با اعتبار اینکه تا من مقتول نگاهم و در اثنای اندوخته عادت داشت
که متشکک آیات و روایات متشابه می شوند بقاء و انانیت
فی قانون بر پنج مقبول ما متعارفه منه ابتداء الفتا بقاء
تأویلها احادیث و آیات را که جمیع نوع بر مدعی فاسد است از آن
نیکند بر وفق آهنگهای مغرضه و غیره می کند مثل آن است
و خدا را بر آیات الهی نیز که فاسد است از آن تصحیح بعضی جماعت
العباده بالله در خفا شایسته بوده است یا شایسته نیست و مطلع نیست
و مثل آنست که انعمنا بکمال و بکمالی از آن است و الا انعم
چون آن که در هیچ مالمحیط نباشد بکمال آنست که علامانی و چون
آنکه ما اوج است و شایسته آنکه بی بیند بی محال نمی بیند
کامیاب در مسافه لایق می باشد و اگر چه در علم او و در مافیای
سلطان نشاء داخل می کند بر اینکه در کمال است از آن بناء بعد از
ما عقاید فاسد بود که اگر غلط و می گفت او را و او می گفت
اگر استلال بخیر احوال و قیاس باشد و فرقه باطله می تواند که که
معتقد مادر و سلیمان مکتوب بود و صومعه از او حقه وجود می کشید
و غلغله از باب و خطیب بهر علی الشیخ داخل می کشد و معوضه از آنست
و لذت حضرت تحت میگرداند و کل ذلک باطل است و مثل

با آنکه هرگاه بود بر مبلغ علی سلطان و مقامات و کرامات و شرف
میدانست که آن سیر که در آن اوردی و غریبی و وصی لا یوقنی و
سبک اجوز از اجزای جلیله فایز نیست پس متنع است و بنابر
بدن و عمل ظاهر میانه و چون سحر جلال است و این که چون که
حضرت سید از مناقب جلیله و مراتب تجلیه حضرت و شرف
و هر که میخواند میخواند که جمعی از اهل بیت علیهم السلام و جلیله و
مراتب جلیله حضرت است و فضایل و کرامات و خوارق عادات و غیر آن
نشانده مثل ابله بلبلین و غیره و قابل امر و نهال الملائکین بیجود ام شیخی
کامربند حضرت عناد و استکان کرده بداند و میفرماید حضرت همد
ای شده و یابین اندیده حضرت سید است و سبک است و الله علیه و آله
همه و فضایل و در حق با و را و فضایل و شرف حضرت کار و
رسائید معتقد و لو هیئت با خالق است حضرت و ما بتدار کرده و
همه را شده و یابین اندیده حضرت سید است و سبک است و الله علیه و آله
همه و فضایل حضرت سید است و سبک است و الله علیه و آله
چنانکه در روی که در شان و اول سورة و القادریات و در آن
آمده که حضرت با خاندان سرشار و زود و لا اله الا الله و لا اله الا الله
ان تقول بیک طوایف میانی و ما قاله القادری و عیون این
موم قلس فی الجرم مقلالات و مراد منهم و لا و احفظ الامم

حقانند و سبک پس حضرت رسید که میباید آنکه نصرت و هرگاه
و عیون این که حضرت رسید که میباید آنکه نصرت و هرگاه
بالو هیئت که در روی که در شان و اول سورة و القادریات و در آن
آمده که حضرت با خاندان سرشار و زود و لا اله الا الله و لا اله الا الله
ان تقول بیک طوایف میانی و ما قاله القادری و عیون این
موم قلس فی الجرم مقلالات و مراد منهم و لا و احفظ الامم

رضی الله عنه

الحق ان كنت
ذات عين وفي الحق

الذين نزلت فيهم كيد في الخلق غير الخلق كنه في العقل ان كانت
في اعين و عقل فإني سوى عاين في العقل بالشكل ان كان
عقل النظام بعرضت محالها بالذات من كون و زكروا في
كثيره داره سبحانه الله انما بعرضت عقل ناس لم يخلق الا هذا و هذا ان
خلق عالم سبأ من غير ما يندى في عقل في يخلق من خلق ناس في
خلق من خلق ناس من غير ما يندى في عقل في يخلق من خلق ناس في
بالاخر و بالآخر من مود و احوال في خلق من خلق ناس في
عالم بخر و لا يندى في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
قدم و ازليت شريك في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
داره من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
است في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
افلا في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
باله عن احوال في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
ما سوى الله في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
والخلق في جميع الكليات فانما في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
تطبيق الحق و بغيره في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
الحايات معقول في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في

وانما في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
عقل من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
نزل به باله من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
و بعض من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
خدا و نزل به باله من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
و من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
الذي خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
الناس و خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
السلام في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
مخلق من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
و نزل به باله من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
بكانه من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
باله من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في
و نزل به باله من خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في خلق من خلق ناس في

في سنة ايام وقال و
هو الذي خلق السموات
والارض

三

عقل است فیض متبنی است بر حکم و مصالح و مکار و مفاضل
و از انقطاع فیض و اول بنابر عدم امکان از نیست عالم را بنابر عدم
تحقق مصلحت و هر چه حکم بر مقتضای لازم نمی آید بآنکه حکما قابل
الذی باینکه از حقیقت علی خبر بچیز که عقل اول باشد صادر میشود
شدت خلق عالم بر این عالم و او ممکن نیست فیض او را بدو
مقتضی عقل اول و بواسطه عقل اول در یک عالم است
و بیست و دو و بنا بر این عالم فلک قابل اندیشه و خلقت است و هر که
در حق و در تعالی نفیض نیست پس بر ماعادای عقول و افلاک
و غیر از منقطع بلکه متعین میداند و از انقطاع و امتناع بجا
نمی آید پس چرا از انقطاع فیض و اول نکار و استعداد دارند
یا بحدی بر حدیست بنا بر این مقتضای آنکه و تعلیم و دست
بر نیوان داشت و خود علی التام در هر عالم اعتقاد بر غیر نیوان
که آنکه اهل ایمان ما هر عقول اقتضی خود استبداد و اعتقاد
نموده و انا اهل ایمان علی التام دست کشید اند بر جمیع الدنیا
بسیار حکا کرد و یک افلاک حکا که کمالی کند و بنا بر این
جمیع بنویسند و ایمان بکس فیض را نیوان و اند پس عقول
خود بگیرد و اند و حکما بر نیوان خود قرار داده و خصوص
صاحب را و اول و بنیاد از جهت آنکه شکایت اند از لیل قوی



واجب معرفت ممکن می تواند شد مگر بنا بر قول اتحاد هر
و غیرت هر میان ذات واجب تعالی عن محانت متراخلوقات
و محکات و سبیل اتفاق حقیقت نمی تواند شد و حکما با اتحاد بر
سبیل عارضی علی الاطلاق بغیر عارض و یا صریح بعضی متضایان
مع الفارق و کما فی فعل الله ج و هر خاص متوسط برین و بی تفاوت
تقریر میدهند که لا بقدره الله و ماده الهی نامند که کاهی آمده
درین صلوات الله علیهم اجمعین را فاسط خلق و روز قیامت است
خالق و میگویند بلکه خالق و دانا و قیامت اند که بر متناهی علی
الله استغفار باشد و کاهی حضرات را علی را بر خلق فرمودند
چون میگویند ایشانرا فاعل خلق و ماده مخلوقات بسیار صورت
کائنات و غایتان و بنا بر این کلمات که حضرت ماده خلق و
صورتها باشد را اتحاد حضرت است بسیار خلق لازم میاید که کاهی
میگویند که العباد با الله امام و دو وجود انشایا مثل البلیغی
اید و ساری میشود و قطع نظر از ماده مفاد این قول حقیقت
ادب برین تشبیه بکار رفته بوده که کاهی میگویند که لطیف
روحانی حضرت کاهی لطیف میشود مثل ماده و کاه که کینه
و این تشبیه است از کلام علامه و مقصود که خدا
روحانی و قابل محمل اثر میداند و میگویند که ظهور و خانی و

[illegible]

جهانی که انکار نیست اما در جانب چپ برین مشاطه و برین شل و خیمه
 حیرت کای و اما در جانب چپ برین مشاطه و برین شل و خیمه
 مرده و برین شل و خیمه است تصدیق و معنی معراج و معانی
 و سیاقی ذکرها فی محله اما انشاء الله تعالی و کل ذلك منسطة علیہ
 و منقطلة منطوقه و کافیه است در احوال و کافیه است در احوال
 انانیت و شکر و قوت و تقوا و لو جملنا ملک الجملنا و جملنا
 للبنا علیهم ما یبسون و غیر الله تعالی کل حق و هو الوالد
 و قولوا لا یخلف من و نه و لا یخلف من و نه و لا یخلف من و نه
 و هو الذی خلقکم ثم یرزقکم بحیکم الایه و قال الذی یزک
 من و نه الذی یخلف من و نه و لا یخلف من و نه و لا یخلف من و نه
 و الاخر من و نه و لا یخلف من و نه و لا یخلف من و نه و لا یخلف من و نه
 بن سبب الذی یخلف من و نه و لا یخلف من و نه و لا یخلف من و نه
 رزقا و ما اوحیا انه کرم علی القضاة و جملنا و ما اوحیا علیه
 الایه الذی یخلف من و نه و لا یخلف من و نه و لا یخلف من و نه
 محمد بن عمر که عمر میباید و این چنانچه شد که عمر بن خطاب
 و مدبر عالم نیست خواه با استقلال باشد و خواه بنوعی و خواه
 الهی و اینها بر ضرورت است مذهب است و منکران منکر و شراب
 و برین نه چنان گفت که احکام فرائضی عز و جلال و عز و جلال

علی الاطراف و با واسطه صدق و خلق و زنی است که با عدلیان
 و اسطر خاصه هر چه هست تحت واسطه است پیرایه و حکم
 فلا سمنه میگویند که واسطه فیض کوا فی عقل اول بر عقل عشر
 اند و اینها باطنی میگویند که عقل الله و قدره الله و عقل الله
 که فیض است و اما واسطه خلق عالمها سوای خود اند و اینها
 و اینها گفته اند چه استعداد است و اینها که حق تعالی میفرماید
 فی قضاة حکمت بالغه ربنا عالم بر اسرار کلماته خلق من و نه
 خلق من و نه بر کرمین و انما عمل جمیع فیض و واسطه کل خیر است
 و اینها جمیع تأثیر است که اندک متصرف باشد و جمیع اشیا باطنی
 عالم عام باطنی و در هر صنفی است و باطنی و دخیل و مؤثر
 علی اصول و اعلا بعض نقایست و استعداد هر صنفی و در هر صنفی
 و اینها برین در کمال است نه اوها و تحلیله و اگر بعضی نقایست
 و اینها برین در کمال است نه اوها و تحلیله و اگر بعضی نقایست
 اینها برین در کمال است نه اوها و تحلیله و اگر بعضی نقایست
 خلا و نه علم بر اقصای بشر که جانشین تدبیر و تدبیر است
 انی عشر علیهم السلام اند و سجود و طاعت و در احوال و خصوصاً
 هرگاه ملک که در این سجود و طاعت و در احوال و خصوصاً
 حضرت امام افضل اند باید سجود برای حضرت امام و بر این حال

انکه در شرح اسلام معبودی بر حق جز ذات قدس الهی قرار ندارد و در حد
 افلاک مشرق و مغرب است هر چه است حال نفوذ حضور و در حق که
 حاصل است قبل از آنکه بگوید و در حق که است و در حق که است و در حق که است
 تصدیق نموده و تا قبل و در حق که است و در حق که است و در حق که است
 آنکه در حق که است و در حق که است و در حق که است و در حق که است
 تا قبل از آنکه بگوید و در حق که است و در حق که است و در حق که است
 واسطه را خالقها یعنی بالذات و حاجت بر خلق را و الهی طری
 کنند و نفوذ حضور است معنی که حاصل از استقلال یا جفت می بیند
 که حاجت خلق خود را نداشته باشد با بجز حضور طریقی که خلق
 امور و حیات را در صفات و طاعات مخصوص ساختن بر او و در حق
 ساختن و شاکست یکی در حق که است و در حق که است و در حق که است
 او باشد خواه غیر از آنکه در حق که است و در حق که است و در حق که است
 مدبر عالم می توان دانست که از صفات محض حضرت با تدبیر و جلالت
 عظمی است و حاصل شد هیهات بهیچ وجه و عجز بود و در حق که است
 اینجاست که محقق نفوذ حضور که است و در حق که است و در حق که است
 ادعا می کند پس که در حق که است و در حق که است و در حق که است
 و آن کمال است علیه هر چه و در حق که است و در حق که است و در حق که است
 لایزال و لا یخرب شیئا الا بالعدل الی قولی و در حق که است و در حق که است

خواه

تعلیل

من توطئ الفعل لا متعلق القدره بالمال و بجای فعل بقوم معصومین است
 تعلیل فعل القدره امری هر چه را در حق که است و در حق که است و در حق که است
 الوجودات و مؤثرات علی الکیانات می باشد و از اینجا است که در حق
 گویند مشبه الله بالنظر الی نفسانی و محقق ثابت و ثابت و ثابت و ثابت
 الاشیاء و اعلی ها فی الثبوت و الوجود الحاضر و کیف لا یكون
 کذلک هی مدونه الذات و مشبهه الاشیاء الموجوده فی الخلق
 و مسلم عند العقده کافران المؤمنین لایستویان قوی من مؤثر
 یکین و چه تر کون فعل الله تعالی مراد هینا اعتبار با الهی و
 فی الخارج مع کون اثاره کالارض و السماء و الخلق و لا یستویان
 و هی لا مستقر الوجود قائم بذات و فی الواقع پس از اینجا لایست
 گویند که مؤثر و مدبر عالم در حق که است و در حق که است و در حق که است
 و خدا خلق واسطه کرده قادر کشنده و کویان کریم بر حق و در حق که است
 شان چشم بر حق نموده اند و بعد از آنکه در حق که است و در حق که است
 استقلال صدق امری و در حق که است و در حق که است و در حق که است
 شکی نیست که حق و در حق که است و در حق که است و در حق که است
 حال و بعضی بر سبیل فارسی شان نوشته شده و معتقد باشند که
 در حق که است و در حق که است و در حق که است و در حق که است
 به مقتضای حکم است بر حق که است و در حق که است و در حق که است

تعالی الله عن ذلك علواً کبراً بعض تدلیس است چه هر کما بقا
 فی اثبات فی جبهه خلق الاشیاء من توسط الفعل یؤتی فعل
 منصرف باشد بدان جوهر که می است بر این فعل الله
 خلقی علی هم چیز را می اند که خلق و در علم را هیچ کس را در علم
 الاطلاق می تواند گفت و بر او منظر می یابد و ازین برین می شود
 که غیر از کجفعل ازین و صواب می شود و هر چه فعل الله می شود
 الله می شده باشد فعل الله و خدا می باشد باری بفرمایند
 تفرقه چیست اما اگر محتاج الله می شود و غیر از این می باشد
 که حقیقتی از این برتر باشد و خدا می باشد و از این برتر
 خود قابل باشد اندک تصانی و اضطراری و منافی است
 او را نباید با یکدیگر اما اینهاست تحت متابعت است
 و صفای چند که بدین و حقان و کلام را می رسد که اینها
 با یکدیگر است که غیر از افعال عباد که منزه و روحانی است
 و مایه تربیت علیها است که غیر خدا از افعال عباد و حیوانات
 متا صله می شود و حضرت است غیر حضرتان و کلمات می شود
 جوهر و اجسام و بذواتهم قدرت دارند بر خلق و فی الواقع
 جلال است بر خلق و برین است بیایان از روی عقل و شرع
 ثابت می شود و از طرف حق امری را می بیند و فی دلیلی برهان صحت

حضرات علم و ادب و در اینست که ای که خلایق را از ان جمیع قلعی
 و موصوفی که ثابت باشد با نفس را که در این باشد از اینها
 احاد و در اینها عقاید محال عقاید نمیتواند بود پس مطرح خواهد
 یا ما اوله لعل منتهی به حکایت بر استقامت بر او تر از اینست که صادق
 قال خلق الله من غیره فی خلق الاشیاء من غیره یعنی حضرت
 علیه السلام می فرمود که حق خلق او را می شد که می شد را
 و از او را بر این است و از او را می شد که می شد را
 چه است که بر این حضرت است که حق تعالی جان و نور داد
 که هر چیزی را داده و آفرید و معنی مراده را سابق بر این است
 و اما که می شد و داده چیزی مستقل الوجود است که الله با او
 خلق است و اینها خلق یکا نه و مخلوقات و و می است همیشه
 الله و از او را می شد که اینهاست که اینهاست که از او را می شد
 و حال آنکه در عقاید محمدی بر می آمد که از حضرت ما هر چه
 الخیر فی القیام عرض کرده که حقیقتی از ایشان را قدرت خلق کرده و
 باقی قدرت حضرت و بود که باقی قدرت خدا چیزی می شود
 ذات و قدرت را می که از او را می شد که می شد را
 خلق و بود و از او را می شد که می شد را
 که از او را می شد که می شد را

صورت ان باشد
 حیوان که محدود و
 متشابهات
 مینه بملک مطلق احیا
 احاد ۲

و بنوعی ما ششم سر سر عیا است اما ای لا اله الا الله
 الاحادیث و هو لا یصح للاعتقاد فی اصول الاعتقاد و ثانیاً او از
 مرتباً لک و خاص و دان ق است چنانکه در دعای تفسیر
 حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آمده است پس بابت خلق و زین
 باغضض متناقض نیز علی بن ابی طالب است و ثالثاً بعد از تنویر کون
 که استدلال با این نوع نیست مثلاً معبر است و قاعده این عام
 الا و قد خض بآلات برخصیص و از چنانکه عموماً من قال الله
 الا الله دخل الجنة پسند بخات و سایر فراسد میسر تواند بود
 عموماً و در بعضی نیز مستند نمی تواند شد و کیف لا یكون محضه
 و الحال انما یجب تزییل عن القنات المحضه بالربوبیه کما تقدم
 عن وجه النبوة پس مراد از عموم ما ششم مدح و ثنای است که بر
 حق تعالی علیه باشد نه اینکه هر چه خواست و میباید از امر واقعی
 غیر واقعی که از ظاهر خود تراشیده منسوب به صفات نمایند
 کذا فی از و علی باشد ابو الحسن احمد بن زلالی مرایت کرده که جماعتی
 از فرقه شیعه را هم خدایان کرده اند و لیکن حق تعالی با همه
 تفویض خلق و زین و موده یانه جمعی گفته اند که این محال است
 زیرا که بر خلق اجسام غیر از خالق نام کسی قدرت نداده و بعضی
 گفته اند که حقیقت ایشان را بر این مورد قدرت داده و این را صریح

ایشان

بایشان منقصر ساختند پس ایشان تمام عالم را خلق کرده و در ذوق
 ابدان و نزاع در بعضی خصوص طول کشید پس یکی از مؤمنین گفت که
 هر چه جمیع نمیکند در بعضی خصوص نبوی محمد بن عثمان و یکی از حقیقت
 حضرت صاحب الزمان علیه السلام علی مابعد انکرام الافلاک و التلک
 پس همه را صحت شد بخیر بن عثمان رجوع کرده اند و این مسئله را حق
 محترم صاحب الزمان میسازند پس عثمان واجب الادعای فلا
 شان پس بنوعی بر مفعول الیایان بواسطه محمد بن عثمان از نزد امام
 رعایت نمیشد و التلک و التلک من الله المتان بر آمد مشتمل و محوی
 بر اینکه او است عاقل و احسان و قاسم و مزارق بعلین یکدیگر
 نقایص و جبر و نه حلول کنند در اجسام نیست مثل او و جبر و
 جمیع و بصیرت یکی امامان علیه السلام از خدای خود سوال میکند
 او طاعت میکند و سوال مینماید از او و زین را پس روزی میسازد
 از برای اجابت غایب شایسته قظیم شأن ایشان و هو القائل الحق
 بالاتباع پس تفویض خلق و زین تمامه مصنوعات باطل است و حق
 و بر موهب خاصه الظاهر الی المعجزه خداوند علل برست ایشان است
 چند خارق عاده ظاهر و بسیار و از اینجا است که معجزه را فعل خدا
 میگویند و بر موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب و موهب
 میفرمایند که صریح به المتکلی و نصر علیه الرضا علیه السلام و انشا

نقاله علی الخلدی لما من ظهر علی غیره الفایض علی ان من هذه
مفاتیح شان که فیها الضعفاء والحقاجون لا یکن المهرات فعله
فعل بهما ان الذی اظهر من المهرات فعل القادری الذی لا یجبر
الخلق علی الا فعل المهرات الذی لا یضعف فی صفات الضعفاء
واین هفتاد و نه که بدانکه شریعت و مروت و شرف و تقوی
باهر حقارتی که از صفات حقین ظاهر می باشد است بر این
اظهار اسم تشبیح نموده اند و خود را شیعیان و سواد میانه اند و در مع
و شای حضرت کس که با قاطع میسر اند بی عوار و شرف در این عالم
افتد و اینها از خود می پندارند و بگویند اینها که غریبند و اینها
دورند و ولای اهل بیت را و باطل حق را در این معرکه می بینند
جایز و غافل که اینچنینند و کلام ایشان را با او می کنند حال آنکه حق
چند مراتب از آنها اقبال فرموده اند و تقدیر و تقدیر بر ایشان
همین شایسته می نمود و اندک از دست ایشان شان بقدر آمده و
سنا جانها بد غایبها می نمود و در جای که بعضی از فقراست متوجه
حضرت امام رضا علیه السلام و ائمه و ائمه که استخیر می کرد که موافق
بیت طهارت و شریعت ایشان را می بیند و اینکار که کنند که گفتند
از هر چه که خبر باید کرد حضور ما نظر را بگویم اتفاق که مان و
تدلیس و تلبیس از عادات این غیرت است و از چهره خود را در محال

اینکه کثرت علی الامر با سوادان بودند از هشتم از حکم و است کرده
که او شنید حضرت صادق علیه السلام را که می فرمود که معترضان
دیدند و ما شنیدیم که در معرکه بودیم من می بینم و ما می بینیم که
در محراب بودیم و از من گفتی و می شنیدیم بودیم که با سوادان
باید من می گویم پس سوادان را می بیند پس او محقق داخل می کرد و این
که بودند و در حوض و در کسبت می داد از انبوی پیر و در کسب و در
از انبوی که با سوادان می داد و می داد و می کرد اینها که در میان
شیر و کله ها و اندک شریک و در این معرکه و در کسب و در کسب و در کسب
من از سوادان علی با ممتز شود از اینجاست که می بیند و می بیند که
در این سوادان و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
اینها می بیند و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
رو بگویند هر غایت منسوب به حضرت است لا ینقل عنده نیست چنان
بیت که اینها می شنیدند و می شنیدند که اینها می شنیدند که اینها
اعمال است و مشایخ و روایت که منسوب به حضرت است لا ینقل عنده
که است چنان توینع داده که با تهدید است بر ای عدم انکار
از روایات علوی و اهل بیت است و در حدیث و در حدیث و در حدیث
نکالی فان جاء کما سبق بهما فبیت و الخیر من صدق و غیره
کن بنا لا یخوذ ظاهر است که می رود از ان فضا بل حضرت تلبیس است که

باعث خروج از ایوان است نه انکار مضامین مختلفه مثل ولایات
 و مضامین غیر اعتدالیه مخالفه اصل فقهی نه انکار ثبوت ولایات
 غیر قائمه شاده چنانچه اگر لایق انکار نباشد قابل اعتقاد و اقرار
 نیز نمیتواند بود و از جمله است حکایتی که شیخ محمد باقر
 بحرینی میگوید هرگز که از شیعه نقل میکند که شاهد بقول
 گوایه میتواند شد هرگاه مدعی بر ادعای او باشد و یا حتی اگر
 شناخته باشد پس بدین سبب که تا قبل خطا کرده چنانچه از اعتقاد
 کرده اند که بدون علم و اطلاع بعضی از مدعی که او را نیست
 از این مدعی هر چند بر علم شایع است که از غلام بود خدا
 لعنت کند او را و وجه اشتباه ناقل قنیت قول و شیعان
 که این حرکت و ملعون اول از شیعه بود و کتابی بر شیعه نوشت
 که از کتاب تکلیف نامید و از جمله ادله از مندرج حجت
 بعد از مقالات غلو و کلیات لایق انکار و او بر حق نیست
 شیعه از او چیزی جسته و قیاس از ناحیه مقدمه دینی
 او برآمد پس پادشاه او را دستگیر نموده گفت پس کیست انکس
 او را بر سر میزد که واسطه اصول شیعه بود و میفرمود که او را شهادت
 بود و کان بود که این قول حق است و از جمله است که
 عالم عامل و فاضل کامل شید نظام الدین حسین در حرم ریشا

میگوید و ند که در بعضی جزایر بر خروج مردم بر روی عابد که از طایفه
 مولایان با هلیت اظهار علیه الهی میکند پس کان مردم
 اینک از جماعت است و مردم مضامین و دوستی با و ماند
 بهر حال اندیم بعد از آنکه در خلوات است و مطلع شدیم دیدیم
 که این شیخ معز منزه است باین درستی چشم و نیز در مردم از و
 هرگاه بر باد از حال حقا و تبیین و تدبیر این جماعت مطلع شد
 پس بدینکه علایق و بدین تقوی شایر برای این فرقه علامت مذکور
 کرده اند که هرگز که این ادوات با بعضی امثال از اهل تشیع
 احتیاطا علی بهم در صدد تفحص و تجسس حال معتقدان آن
 شوند و از حال و سوسوسا باشند و امثال این مقام محلی است
 اخیر در بعضی دهها باشد مدعی که باید که انسان از لوق اخوان
 خود متوحش باشد تا که خود را در زمره صفای و مومنان
 از مثل شر که در کربلای صلاله اند باز آورده ایم که در چنین
 مواضع اندیشه بالافعال و اقوال ظاهر اسلام را محلی نیست
 و مانع او را مستحق دانسته هر چه از کلمات ظاهره و خلافه
 شریع بگوید پس در صدد اصلاح و تاویلان بوده باشند از اینجا
 که شیخ محمد و محمد علی بن ابوبکر علیه السلام در اعتقاد است
 و میباید که اعتقاد ما در این غلامه و معوض است که اینها کلام

بخدا عزوجل بدتر اندازیم و نقصان از او نماند و حق تعالی
 است که علی ای تم را که علی ای حق بودند نسبت به حق میکنند
 که ایشان در دین ای اهل بیت مقصودند و گویند که مشایخ هم
 بلکه علی ای حق بودند و در کلامش بر سبیل تشبیه و در اظهار
 یا بر زبان و مکان بوده و الا از اینها صاحب مشایخ خودند
 باز گفته و علامه حلی در غلامه دعوی معرفت با سید
 اعظم الهی است و دعوی کشف و کشف از حق است و دعوی که
 و این قتی که خاص غار و بدیهه از ایشان است و انبیا افضل
 و از علمائشان است که دعوی علم کیا و حال آنکه نمی دانند
 مگر غفل و غریب الهی محض کلام و اینها حق و بر این
 موافقتشان بکمال غلظت و ظاهرا هر کشته کو با جاد و این صفات
 چه اولاد خود را کمال میکنند نسبت به علمای دیگر که در دین
 اهل بیت اهل حق است که اینها از اصول با وجود حق
 که انرا مدایج سلایقه و تفریق میدهند تا هر دو مقصود از ایشان
 خود را بر اهل بیت و اهل حق و اهل بیت باطنی می بینند و در حق
 همه می نامند و از علی کشف میکنند و اینهم ثالث است
 که کشف از اهل بیت و دعوی از علی آن میکنند و غرض آنکه
 بر خود شریعت نیست چه کشف از اهل بیت و شیطانی میباشد

سبقت روبرو ۲

نیز

نیز بدان میتوان کرد که احتیاج بطوهرات است و مقتضای
 بواسطه میتوان شد و اخبار احاد در اصول اعتقاد مناط نمی تواند
 بود و ثالثا افتخار بعمل کیا می نمایند و غلبه غل غری و دیگران
 ایشان مشاهده میشود عوام شیعیان را که مولیان اهل بیتند
 مدینه و ولایت اهل بیت و اهل بیت مدح شان بخود مایل میکنند
 اهل بیت را بجهل و علم کیا بخود میکنند و در ضمن کل اینها
 غلظت صواب شیعیان بر زبان میارند و باز در وقت دعا کبر
 شایخین حق می برند و دعای تشابه و کلام خود میکنند
 بهیچیکه اما انرا اقوال شان بر تعلق است و از ان تلبیس کلان
 شان تبیین چنانکه غلام صوم و صلوات بر کعبه و اناه بعضی از
 بنده آن معترف برگاه از روی قرار داده اند ایشان توحید
 فعل الله و اداء الله و علی با صلح و اسلم عظم و اسما و حسن و الطاهر
 موجوده قرار میدهند و عمل خدا را با شیاء حادث می بینند
 و موافقت بوحید را با و اهل بیت همانند چیزی متعلق میکنند
 چیزی را متعلق به حق میگویند و کلام بعضی علی اصول کلام را
 بنا بر تلبیس سوی قول خود میکنند تا ظاهر شود که هر دو ایشان
 سبقت بر حق است و همه میگویند که سر خودشان را با و حق
 را شریعتی که در بوار هم می آورند و الحیاط آنرا انرا بر ایشان

الحیاط آن

طريقه ۲

میان طریق اهل حق است معنی میگوید که هر چند از راه حق
فایز یکیم اگر خیر احوال است چرا خود را بفروغ عالم ارفع
بیدهند چرا از اهل این دهر جو کم از آن بینامند و اسرار
از کجاشناختن فلا و دایم معنی متواتر و درست نامند و دلیل عقل
بر این قایل گردد و اندر بخرد و در سایه ایل نماید شد و غلبه مغایر
و سفسطه امری دیگر نیست قدریکه بفراوانه از جمیع
بنده ظاهر گشته خالص اینست و انودج اسرار مکنون مرآت
همه اهل الله الی الصراط المستقیم و الطریق القویم و انا اطینا
الکلام ایضا اهل الملم و حقین الم غفل من طالبی الحق من سائر
و الله و فی الفصل الاول من اقسامات سیر فی صفات
قال میر المؤمنین و یعربون الذین اقول الذین معرفت المصطفی
و کمال التصدیق به فی الصفات عن ربها که کل صفت یا غیر
الموصوف شهادت کل موصوفه نه غیر الصفة من صفاته
سبحانه فقد عرفه و من عرفه فقد شاعره و من شاعره فقد جراه
و من جراه فقد جهله الی غیر ذلک من الاطلاق غرض انحضرت
کلام بعین نظام نه انت که بالوجه فی صفات ذات نمایند و الا
لازم این که فی علم و قدرت و سایر صفات افعال و عاالی جایز باشد
پس توان گفت انه پس بعد از ابداع و رحه این بصورتی

وَقَدْ

و اتفاق سایر ملل اسلام عزیز باطنیه غلامه و سحر جلیه علی ما نقل
عنهم باطل و فاسد است آیات و بر قیایات متواتراته شجرت
و آیات حقیقات قال الله عز و جل انه على كل شیء قدير
انه بكل شیء عليم عنهم باطل و فاسد است و لا یحیطون بشی و علمه
و قال امیر المؤمنین عزت قدره و توسع جمعه لا صواب بین
میل شان انه لم یبعالم و لا جاهل و لا موجود و لا لا موجود
لا قادر و لا عاجز اگر باطل نباشد که بعضی سفسطه بخت
و نه نفی الخدوش و موم و معارفان تا آنکه حمل صفات بر او عطف
اذا قبل حمل الوصف باشد که در موضوع و محمول بجز تعاقب لغات
تعارف بگردد چنانکه بعضی بحث یقین از فرقه مستشرق
کاین برده اند و الا لازم آید که مولا که خداوند عالم عالم است
و نه لغات باشد که گفته شود که خدا خدات و کذا ک فی سایر
خود کلام برین قیاس با نفاذ و مرام ساخت میشود و هر جمله از محمل
و متعدد معنی معنی جدید باشد و حال آنکه بعد از این و از صفات
و جمیع خلیا فاسد است که مانند لوکان میوه که ز جفا ک
فانما یفتر و انما یعبد جمیع الخ و انما فایده و الا لازم باطل و
عنه الصفات مفید فایده و انما لوکان العلم بقس الخ و انما
المفهوم انما العلم و القدره و انما واحد و انما ضروری العلم و انما

مثل هذا مقتداً لصفه صاحب الحوائج شارب حنظل جابا عن الامير
 بانها لا يقبلان الا زيادة المعنى على الذات لا زيادة مدخله
 هذه المفاهيم والمشاريع فيه هو الشافعي وهو الاول قال الشافعي
 مقتداً بدين الحجة عدم الفرق بين معقول الحق وحقه في حق
 نقد معانيهم جنانك من عود شادست صلتهم في حق وقد است
 جود بنابر قول معني الله عالم الله قادر له انت كه الله تعالى
 وتوانا است بلكه هي است الله است هي بكونه من عقول
 وبنو ملت از قول الله عالم الله قادر في حق واذعان في كند
 مكو يمينه الله دانا وتوانا است ليس يتولى هم ليس جوع اذ به
 نفى على قدره في صلاته بغير باهنية كه مكو يمينه لا عالم
 ولا جاهل ولا قادر ولا عاجز مكو يمينه كه اهل است قد
 هكاهم دانا بكونه اهل من نعم الله ما مكو يمينه كه صفات
 ذات في عين اهل مكو يمينه كه نه عالم است و نه جاهل ولا
 العالم في حق الحكم بامر تعالى في قضيه من بطلان راضع و فرغ
 صفات صاحب الحوائج اعلم ضرورة ان من هذا هاتين تعالي خالق الهاد
 رانه تم بغير بيت وهو حق لا يموت بلكه مراد اخضر ان يملك
 معجز نظامه في اوله والاشال شاعر له است جيلها مكو يمينه
 كه الله تعالى في نه است بحيات وعالم است بغير قادر من صفات

دريك

و هر يك از مبادي موجود زائد بر ذات و تعالي قرار هيد
 و انرا بغير حقي صفات شافعيه حاله في الذات و صفات جعفر
 مكو يمينه هر يك از مبادي موجود زائد بر ذات و تعالي قرار هيد
 قول شافعي مكو يمينه كه تصديق حضرت بار تعالي حقايقه
 نفى بصفتان است و جود بغير صفات صفات حقايقه
 و اطلاق بغير شافعي استعمال و عرف عام منصرف بان بكون
 حضرت رافاده اي بطلان صانع مكو يمينه استغنى في بيا بكونه
 و باين طلب علم اى علام و فضلاء اى المقامه و معجزه و فائز
 تصديق فرموده اند و بضرورت مذهب شافعي ثابت است كه جود
 در صفات صفات شافعيه ميان علم اخلاقي و هي كه با علم
 ثابت است مثل انكه علم عبادت باشند في جود و در بيت از شافعي
 عجز با مفاهيم وجود بغير اعتدال است كه وجود ان خارج عيان في
 منشا و انواع انت كه هو الادب من كلام الاكابر بيات فاعلم
 الكثر كقول الشافعي ان كاه انما جود و تحقيق انما جود مكو يمينه
 حذيه جود شافعي و اني از بصر صاحب در كاه مكو يمينه و نه
 ابر من شافعي الاطلاع عليه بغير جمع اليه هي است مفتضا في علم
 عقلي و تقليد اما بطلان بغير بطلان جود و جود است
 انكاه صفات بغير موجوده قاهر بيات اهل باشد است كما

او نقایس لازم بیاید و حال آنکه حقیقی عینی کمال بالذات
 و از ثلث واجب و افتقار مترواست و زیاده ای صفات
 احتیاج و تقاضا و نقصان است بخلاف آنکه فائز
 قابل و غله صفات صفت و بعد از آثار مترتب بر آن باشد چیزی
 این صفت کمال فی خواهد بود و احتیاج و تقاضای لازم نخواهد
 شد مگر آنکه در علم خود محتاج اند بصورت حاصله که مبتدا
 انکشاف معلومات غایب است پس علم حقیقی درین کار صفت
 حاصل است و انکشاف آن آثار و ادوی مرتب بر انکشاف
 است پس آنکه اگر باشد معلوم و او می کشد و متعین خواهد شد
 و ذات خل و نه علم بالذات مبتدا انکشاف و غایب محتاج نبوده
 و مستنکر این چیز نیست و همچنین در سایر صفات **دوم**
 آنکه اگر صفات تک برده باشد محتاج خواهد بود بخلق تکلیف
 و وجود و ثلث و احتیاج واجب تعالی بسوی غیر ثلث و بیضا
 و در صورت تأثیر آن محتاج باشد بخلق حق سبحان و تعالی او
 تعالی عالیه با ایجاد خواهد بود با اختیار و ثلث اول نقصان
 لازم میاید و توهم آنکه ایجاد صفت کمال کمال است و بیاید
 غرض سبب نقصان آنکه بعضی اهل سنت نمی دانند و نمی گویند
 فاسد که شایع موانع است و بعضی آنکه عارف حق و شیخانی حدیث

مورد

صفات لازم میاید و اگر محتاج هیچ یک از واجب و غیر واجب
 نباشد تعدد واجب و وجود لازم آید و هر چه ثلث و واجب
 آنکه تعدد ما لازم میاید حال آنکه صفت مقوم مخصوص است پس
 هیچ علیه عدم کافی حدیث کمال است فی الاصل و لکن بعضی
 و از اینجا است که صفاتی که از ثلث و بیاید و ثلث و بیاید
 بر کسی که قابل تقدم صفات تأمین نماید باشد و بر آنکه ظاهر است
 که صفات موجوده انضمامی اختصاص دارد در صفات ثلث
 و تأمین و ثلث و بها جابری است و تمام لیل نقل بر اول و ثلث
 جنانچه هر علیه کمال است که بر اول و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث
 اینست اول عبادة الله معرفت و توحید و نظام توحید
 ثلث صفات عشر حل از ثلث صفات بشادة العقول
 کمال حاکم الصفات حق مصنوع و شهادة العقول انه جل جلاله
 صانع لیسر مصنوع یعنی اول عبادت خداست معرفت و است
 و یکتا دانستن او کمال توحید و ثلث صفات است و ثلث
 است آنکه حاکم کند در دو صفات مخلوق است و بر او
 آنکه او است صانع نه مصنوع و این عبادت شریعت چنانکه
 دلالت بر ثلث صفات میکند دلالت میکند بر آنکه مراد از صفات
 انضمامی است که انشا از مخلوق شد چه مخلوق خاصه اعراف

بگویند

مورد

صفات

موجود است و اوصاف اثر اعم است که وجود از وجود منشأ
 است و از این جهت ذات از ذات است و در کتاب فی جلال حسین بن
 خالد مرئی است گفت شنیدم حضرت امام رضا علیه السلام
 و الشا و اثنای آنکه میفرمود که پیوسته حق تعالی عالم را
 و حی و قدیم و سمیع و بصیر بوده است و میفرمود که انفریاد
 هر سول و مبرست که قوی هستند که میگویند که او عالم
 بعلم پیوسته عالم بقدرت و قادر بقدرت و حی بحی و قائم
 بقدم و سمیع بسمع و بصیر به بصیر بوده حضرت فرمودند
 که هر که قابل یا بقول و معتقد از باشد پس باخذ و در عالم
 خدای بگویند داده و از ولایت نصیبی ندارد بلکه حق
 همیشه عالم و قادر و سمیع و بصیر اندا بر بوده حق تعالی بفرست
 از انچه میگویند و حقا و شکران روایت کرده است که
 از محمد بن مسلم روایت کرده است که قال فی صفة القدم از واحد صفت
 احدی المعنی این معانی کثیره عن افتر قال قلت صفت قال
 انه نزع قوم من اهل العراق انه یجمع بغیر الذی یجمع
 الذی یجمع قال فقال کذبوا و الحقا فی سبیل الله انه یجمع
 سمیع بابه بصیر و یجمع بابه یجمع قال فقلت یزعمون ان
 بصیر علی ما تفعله قال فقال تعالی انما یعقل من کان بصیرا

الحق

الخلق و لیس الله كذلك و خود ظاهر است که هر کس صفت
 حقیقت عین ذات باشد و صفات منشأ ان نفس ذات
 لیس ذات میاید لیس جمع بایسر یعنی میشود بذاتیکه
 میاید بان ذات لا فوله فی مبدی الصفات باسرها
 نفی تعدد مفاهیم از آن هرگز مستفاد نمیشود و مراد از قول
 انضوت حد المعنی لیس معانی کثیره نفی تعدد مفاهیم است
 بلکه نفی صفات از ذات است و اطلاق صفت بر آن شایع است
 و نیز از حضرت صادق علیه السلام نقل منقول است که او است
 سمیع و بصیر بغیر از و عضوی بلکه میشود بنفس از خود
 و میباید بنفس ذات خود و این هر سه روایت بزرگ است
 که نفی صفات حقیقت از صفات مبدء و مقصود است نه مطلق
 اوصاف جبر از خصوصیت سمیع و بصیر و علم و قدرت را
 همیشه برای ذات الهی اثبات فرموده و آلات و خواص
 و امور موجوده غیر ذات و دانا و تعالی نفی نموده و شکی
 نیست در اینکه قابل شدن بصفات از دیده موجود مستلزم
 تعدد قوا است و انشود و مستوی جلاله و تعالی است
 بغیر از پس نفی آن لازم است همانا انانی و توانایی و حقا
 و صلاحیت صفات بصفات که از انرا عبادات و صفات بصفات

و نفس را متشاه و مبداء آن پس نفی از هیچ کس نیست و شد
و مساوی ضرورت در است و بهر سبب که نفس ذاتی و تعالی
بله امر زاید متشاه است و قائم مقام صفات حقیقیات
صفات ذاتی و این ذات میگوید از هر عدم اختلاف
مغایه هر چه اختلاف مغایه از جمله بدیهیات و بدیهات
و از اینجا است که حضرات امام جمعه صادق علیه السلام فرمود
انذار الله تبارک و تعالی علم الحاصل من حیة الاموات من نور
بدیهه است که حق تعالی علم است که محمل را در نور الهی نیست
و حیث است که هر دو در آن مساوی و غیریت که تبارک
در آن نمیگوید یعنی وجود او ظاهر است باعث ظهور و جود
اشیاء است و از اینجا است که بعضی از علما و تمثیل فی مقام
گفتند اند که هر چه غیر از ضوئه است در ضوئه است همان
است و هر چه غیر خود ضوئه و روشنایی است همان
دیگر نیست پس مثل لوی مثل غریزه است تا ضوئه را در
شود اصوات نمیتواند کرد تا وقتی که قوت نداشته باشد
سنگ را نمیتواند بر است هر ضوئه قوت حقیقت جسم
او خارج است که پدید میشود و طاعت از نور اهل میگرد
هر چه از آن سنگ غریزه پیدا شد نمیتواند بر است

سنگ

و اگر روشنایی قرین خود سازد چیز را روشن نمیتواند سازد
بجای ذاتی که تعالی که قوت و قدرت و اثرات و نفوذ
ظان است و هیچ کس را از او جدا نمیشود و از برای است
انچه از حضرت که ما میخوانیم بر علیه السلام میخوانیم است ان الله
بلیه الله عز و جل مرتباً و اعلم انه و لا معلوم و السمع و البصر
و لا مسموع و لا بصیر انهم لا یبصرون و لا یسمعون و لا یحسبون
مقدور و این چنین عبارات در کلام حکما و عوام است
عقل بسیار واقع است میگوید الصورة الجسمیه متصله
بجسم و اتصال الجیول نفس القوة و الاستعداد لئلا یکن
ان یجاری فی اختلاف معارف و ما هم اندازند بل در اینها
بجای اینها نام و قیامی اعلام و الهی و القوم لایکون
و قیوم و حسی و اشیاء و ما الغیبه توهم کرده اند که مغایه مختلف
که از ذات با هر قیالی منزع شود باعث ترکیب است که
ذات الله هم فاسد است چرا صفات ذاتی تراعیات خارج است
از حقیقت و این قیده ان با اعتبار مفهوم خارج حقیقت و اینها
و کیفیات هیچ نوع نیست اما قول علیه السلام از وصفه
و قد قرین و من قرین فقد شابه و من شابه فقد حله پس ظاهر
بشهادت کمال صفت را با غیر او وصف صریح است در اینکه

ل هو

ترکیب بر نفس لازم نیست بلکه باعتبار مجموع موصوفات وصف
انضمامی بقول آن که ترکیب از اجزای غیر بر یک است و الا در مصادق
قدیم بقدری و بینه و در وصف قدیم که مضافات با مضافات است
اشکال و تفریق لازم آید و بوجوهی که در موصوفات حقیقی نیست یک
در مضافات و مضافات کالات پس اگر مضافات صفات حقیقه
باشد پس مضافات و انضمام چنانکه مضافات با موصوفات لازم
ترکیب معبود حقیقی نخواهد بود و تعالی شاهد و علی حقیق ترکیب
اما مضافات اعتبارات و مضافات پس بر مضافات که انکارات انکار
بدیهات و اقلیت و بجز فلاسفه و بعضی فلاسفه و علی الحدیث
الا الواحد بعد اعتبار از این بر موصوفات باطل نگاشته اند پس
حق طوسی علیه السلام در موصوفات و موصوفات موصوفات
در خصوص هر ظاهر دارد و بگویند چنانکه مضافات
نقد اعتبارات و اعتبارات از اجزای بدیهیات است اعتبارات
عدم سبق عدم قدیمی نامند و باعتبار امتناع عدم و اجتناب
میفرمانند و باعتبار عدم فتادامه و باقی و باعتبار انکشاف
و عدم احتقار چیزی که در مضافات و اعتبارات و مضافات
میگویند و اینهمه موصوفات و مضافات است و اینها را مضافات
میگویند که اگر عالم نباشد جاهل خواهد بود و در مضافات

اسلام
الله

میگویند که اگر قادر نباشد عاجز خواهد بود و در مضافات
میگویند که اگر قادر نباشد عاجز خواهد بود پس اگر قادر نباشد
که معبود هر که جلست میگوید از آن گفته شد است میگوید
پس قیاد الاشیاء تعریف با صیغه ها نقد این موصوفات و مضافات
و علی اینها تطبیق و تطبیق باطل صفات است و موصوفات
کیکه حال اولی و ثانی و موصوفات را عاده موصوفات و مضافات
البطلان است و ترکیب است و حقیقت و صورت
از مضافات است پس مضافات مستلزم نقل نیست بلکه ترکیب
چند مضافات است که از اجزای موجوده و مضافات باشد
چنانکه سریر و کتبه مستلزم اجزای حسیه و بی حسیه و جسم
انسان و حیوان ترکیب است از اجزای ظاهر که اعضا و جوارح است
از سر کردن و دست پا و گوش و پوست و استخوان و لث
اجزای غیر ظاهر مثل عناصر و ریه و بی خالق و باد و لث
و مثل هوای و صورت و جسم و غیره بنا بر قول مشهور و مشهور
از اجزای و مضافات است که مضافات است بر مضافات
در اینجه و مضافات قوه از اشیاء باشد یعنی مضافات از اجزای
داشتن باشد مثل جسم و مضافات که هر چه را مضافات
مضافات و مضافات مضافات و مضافات مضافات

ما یقله و اکثره و یوخلو و یوالت علی خالق له یقول و قال ان
 خدا را است که لا یوقیت باور خداوند ترکیب با بند و مختلف
 و تلفظ شود مگر چیزی که نفس بر وی جزا تواند شد و گفته
 می شود در حق و قلب او کثیر لکن او است قدیم بدست نرسیده که
 سوا حق است و منقسم اند و خداوند تعالی که از استی
 حیت و قهر کرده می شود در اوقات و کثرت و هر چه که میاید
 باشد بر او مخلوق است و محتاج به اوقات است از غیر الله و الا
 و اما جزای عقده معنی ثانی که بقدر اذن بدستیات و اجزای دیگر
 می کنند و در میان است که این در بعضی و اشیا از اختلاف و احوال است
 و اگر بخواهی می کنی بجان اینکه اجزای هیئت اجزای خارج نیست
 و انما اذن برین بقدر طاعت است اما از اولی و برین جز
 آن می کنند بعد از انهم بالاستقامت می بیند که اجزای هیئت که
 مصطلح حکما است جزای حقیقه نیست و نه مستلزم آن پس حق
 آن علی مثل است بعد از این که لادله الی کونه بنیاد بر این است که
 می کنند بنی برین است آنکه اشیا از اجزای می کنند تعالی الله عنها با آنکه
 نیز در میان ذایات و عرضیات است که ما اعترف به قوله
 الحکماء و قایلیم فی ذلك ضابطه مضبوطة یعول علیها و کیفما کان
 فی النزاع مفاهیم متفرقه از ظاهر تعالی و مطلقا و یو بالاضافه

مستلزم
 کلام

علی انکام نیست چه از انواع مفاهیم متفرقه و انفراد و اتحاد و غیر
 و این که شایسته ترکیب و ذات مقدس را و یا بدست و یا فیه
 عقلا است چه وجود و عدم و امتناع عدم از نفس ذات
 با برین متفرقه می شود بلکه سایر صفات بنوعی بر این متفرقه
 اما هر یک که از محققین حکما نیز چنانکه دانستی خدای تعالی
 دانست و از اجزای واجب می توان گفت و بعد از چنان
 معنومات مستلزم ترکیب نیست بلکه مثل آن ذات حق
 است که بسیط مطلق است و وجود و شخصیت و احوال است
 پس حقیقت کلیه ندارد چه جای جزای حقیقت و نفی اشیا
 آن معنومات از کلام احدی از علمای علم و مستفاد نیست
 از فی فلا سغه بقاء اشیا قوله قدس خود آن الواجب است
 عند الا الواحد انقدر به بالقرین بکار برده اند که خداوند
 و صفت چنانکه از حدیث می بیند بجان آنکه اگر صد و
 چیز باشد صد مرتب یکی غیر صد مرتب دیگری خواهد بود
 پس بعد از حیات مضی بعد از اجزای ذات خواهد که بد
 و اضافت آن بر اقل جزئی حقیقی نیست قال الحق فی لغوی
 کل شئ لهم هذه الدعوی فی ما یقوله لکن ما فاده واضع علی
 غیره و سطور لکن من لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل لعل

مستلزم

نفی جهت صورت و نفی جوهریت و عرضیت است جسم
 جوهر است که طول عرض و عمق داشته باشد و صورت
 عرضی است بخلاف شکل محدود است و حقیقتا از هر
 دوام منزه است و جوهر و عرض از قائمیه که از فایده جوهر
 چیزی است که با ماهیت حقیقتی که با ماهیت
 باشد عرض چیزی است ممکن که قادر بر چیزی باشد مثلا
 از هر دوام منزه است واجب الوجود است پس جوهر و عرض
 و اگر در معنی جوهر پیدا مکن از حقیقتی که با خود نکند چنانکه
 متعارف است که میگویند که موجود قایل بر ذات جوهر است
 پس اطلاق از ریضا و فاعل من حیثه یعنی صیغه است و لکن
 چون که اسماء الهی و رفیعی است اطلاق چیز از الفاظ بر او
 نشاید اگر چه بطله و جسم و ذی صورت بود و خدا تعالی
 از سله سابقه بوضوح پیوسته لکن توكید الزم علی الفرق
 الباطله و تشبیه علیهم تعرضا از خود میشود و از ریضا
 که نفی صورت و جهت بخصوص و قرآن و حدیث بطریق
 است لله عز وجل الیه که مثل شیء و اگر چه باشد پس
 اجساما اطلاق خواهد بود و اگر صورت داشته باشد اجساما
 شایع خواهد بود و در صورت نبودن یا آنکه صورت از

فهرم

عوض

عوض مختصرا جمل است مستلزم ترکیب الی الله عز وجل
 علو اکبر و فی غیر عبد العظیم ان یختم و لا هو و لا عرض
 لا جوهر بل هو جوهر الیسم و تصور الصور و خالق الاعمال
 و الجوهر و فی الکافی باسناده عن حمزه بن محمد قال سئلت
ابی فی الحسن علی بن محمد سأل عن الیسم و الصورة فكتب بحان
من الیسم که شایسته و هو لا جوهر و لا صورة و ايضا فی
الحکیم قال وصفت لابی ابراهیم و قول من سأل الحکیم
انه جسم فقال لا لله تعالی الیسمه شیء ای محض او غناء
شیء اعظم من قول من وصف خالق الاشياء بحم و صورة او محضه
 او مجرد و اعضاء تعالی الله عز وجل علو اکبر و ايضا
 فی باسناده عن محمد بن یحیی قال کتب لابی الحسن علیه السلام
 اسال عما قال هشام بن الحکم فی الجهر و هشام بن سالم الصور
 فكتب عن علی بن حنیف الجهر ان واستعذ بالله من الشیطان
 القول ما قال الحشامان خلاصه آنکه در خبر جناب سید عبد
 العظیم حسنی که اعتقادات خود را بر حضرت امام علی النقی
 علیه السلام عرض کرده و آنحضرت را پسندیده فرمودند
 هو بن الله الذی انقضاه بعباده و الله است که او تعالی
 جسم و صورت ندارد و عرض است و جوهر بلکه او خلق

کننده اجسام و پیدا کننده صورتها و اعراض و جواهر و در
 کافی از محمد بن حنفیه مروی است که گفت شوقی بن محمد بن ابی
 الحسن علیه السلام سئوال کرد که از حال و صورت پسران محمد بن
 جواد علیهما السلام بشنوم میگردم خبر بفرماید که نیست مثال او احدی
 و نه صاحب صورتی که نه جسمی و نه در لایحه او از محمد بن حنفیه
 منقول است که وصف کردم برای حضرت امام موسی علیه السلام
 علیه السلام که فرمود هشام بن سالم که خدا جمیع اوست حضرت در جواب
 فرمود بدین سبب که خداوند عز و جل شوقی بن محمد بن حنفیه را
 ازینکه وصف کند خالق تمام اشیا را جمیع و صورت یا را از
 مملکت خلق و تقدیر و صورت و عضو قرار دهند استعانت از عز و جل
 علیها السلام و این از محمد بن حنفیه روایت کرده که گفت شوقی
 بن محمد بن ابی الحسن علیه السلام سئوال کرد که از قول هشام بن سالم
 و هشام بن سالم عرض کرد که حضرت بار تعالی صوفی
 دارد پس چنانچه امام علیه السلام جواب فرمودند و در بیان خود حضرت
 متعجب از او بنده و حفاظ طلبی که از خدا از شر شیطان است
 چنانست که هر دو هشام بن سالم اند با اینکه ایستاده و او هشام
 بن محمد بن ابی الحسن علیه السلام است که هر دو هشام بن سالم است
 بن محمد بن ابی امام علیه السلام قابل از احوال بوده باشند از عظام

بسم

فر

شان قبل حضور خدمت حضرت فساد یافته و پیر برکت
 خدمت حضرت همه آن زایل گردید و بر تقدیر ثانی بر اوست
 هشام بن ابی زید را سبب استفاد می توان شد پس احتمال دارد
 که اهل خلاف قابل شدن هشام بن ابی زید احوال نادره معاند
 شهرت داده باشند و اینها از احوال این احوال بری بوده باشند
 چه حالات در میان زباده است ازینکه چنین احوال بخیر فایده
 شوند چنانچه در مورد و در صورت فرموده اند که شهرت است
 با وجود اینکه از احوال ایشان است و در احوال هشام بن سالم
 و هشام بن سالم علیهما السلام در حدیث اهل بیت از محمد بن حنفیه
 الا ان مات علی الحسن بن فاطمه و احوال و احوال علی الحسن بن فاطمه
 ما یظهر من التشبه الحسن بن فاطمه و امثال این حدیث کثیر
 در عریضه بار تعالی از جمیع و صورت و احوال که استعدا
 باعث تقوی است و این یعنی از صورت و احوال هشام بن سالم
 بصیبت که هر کس که ادا نمود و در حدیث احوال و احوال حضرت
 در حدیث احوال که احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 است و شوقی بن محمد بن حنفیه از شوقی بن محمد بن حنفیه
 و طایفه از اهل بیت که مشبه است با احوال و احوال و احوال و احوال
 مقدس است و در حدیث فانی چند که در احوال و احوال و احوال و احوال

چون فکران با عشق و صوفی مزید و ظهور عبادت و کمال عبادت
و اگر با این متعصبان این مضامین نخواهند داشت
پس بدانند که اعتقاد اینها این است که جنات و تعالی در عرش
نشین است و جیم و از عرش در هر چهار طرف زیاده است
شش و جبهه های دست خود را می کشد و دو وقت نشاند
بر عرش و نقل از جسم او بیرون عرش می نشاند و از آن نشاند
و هر شش و هر یک از شش و هر یک از شش و هر یک از شش
بنده که من کی هست که تو بر او باشد استغفار و غفران
چون بکند تا از او برشته شود و بعضی از آنها گفته اند که
او نقل در وقت طوفان که روزمان حضرت نوح ظهور یوسف
افتاد که گیت که هر دو چشم او غارت شد و هر یک از شش
بیادش حاضر شدند و بعضی از آنها گفته اند که او به نور انوار
است که از نور و موهبای سفید و بسیار عبادت هم در هر
در و درش و ماله این از نور انوار و شش و کمال است
و نور و ماله است این نور انوار و شش و کمال است
و نور انوار است که هر یک از شش و کمال است
طعن می نمایند حال آنکه قایل بود نشان این اقوال ثابت نیست
و اگر باشد بر آن نشان از آن معلوم است چنانکه دانشی و اهل

بر آن اهل غله خود از آن نمیتواند کرد که طشت باهرا داده
بلکه سایر اهل است که خود را بر اعتقاد فاسد و مبتذل
از جهت حق و حقیقت و در حقیقت و ما نشان از اعتقادات فاسد
از عجم و تعالی برات خود را با شاف می خوانند و می مانند اگر چه
در ظاهر از آن انکار دارند و مشت با پایا باات مشابه و رویا
عقل و حق و برع فاسد و حکام میان این اعتقاد کامیابند
پس خیال برات شان خیالی است محال بین تفاوت انکار
تا بجا و فساد است و شان بر عقل و حقیقت و هر یک از شش
طریق را با هم این محمول منقول است که عرض کرد و چند
حضرت شاه رضا علیه السلام که ای فرزندان رسول حق
از اهل و حضور و تائید که مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
تقلید بکنند که معتقدی فانی میشود و هر شش و کمال
تلك از شش و کمال حضرت ارشاد کرده که خدا لعنت کند هر شش
کنند که از شش و کمال حضرت ارشاد کرده که فرموده بود و مکرر بگویند
عالمی و غیر مستند و فانی می کند و فرشته و کمال است
در شش و کمال حضرت ارشاد کرده که شش و کمال است
اینکه پس از آن می کنند که از طرف و کمال که ایسا با اهل است
پس خطا که با او با تو می کند و شش و کمال است و با اهل است

کنند و از پیش بر چشم او ای طالع کند و جوی پیش بنای و مقبره شود
 و ای طالب علم که خواهی که صد خود را پیش بویسته ندان میکند
 تا طلوع صبح پس در هنگامیکه فجر طلوع میکند ملکوتی ملک
 بر میگرد و محسین بن خالد از حضرت عرض کرد که ای فرزند رسول
 چه میفرمائی در این روایت که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 علیه السلام نقل میکنند که قال الله عز وجل خلق آدم علی صورته و بناه
 و جبرائیل فرمودند که قائلیم الله بعد خلق اولی الخلق و بنی
 القصر یعنی خداوند اولی الخلق که اول حدیث را حدیث را نقل
 نموده معنی را و این مردم مشتمل بر جنه اند پس فرمودند که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله که گفته بود بر و کس که هرگز در دنیا
 میلاد ندیده باشد یکی از ایشان هر دو که در حق دیگری میگفت
 که من شت کند خدا چنانکه صورت تمام صورت کسی را که مشایخ
 باشند پس از حضرت نقل فرمود که ای بنده خدا بگو این چنین نقل
 در حق برادر خود فان الله عز وجل خلق آدم علی صورته و بناه
 بدین جهت که حق تعالی خلق کرد آدم را بر صورت برادر حق تعالی
 ابراهیم و در بعضی روایات آمده که مراد از حدیث خلق الله آدم
 علی صورته تراشید که خدا آدم را بر صورت تمام صورت و بنا برین
 صمدی پس حضرت فرمود که بر میگرد و بنای روایت و فی الحال است

کنند

کنند و بر و تقدیر از مالمحینه خارج است و حضرت فرمودند
 عالمی چنانکه تو هم کرده اند بر منیکو دینا حضرت از کسی که
 حضرت فرمودند او را فرمودند از من است و من است و من است
 بچندین عیون و منقسمه که منقسمه بر عیون و منقسمه است
 میدانند قائلیم الله ان یومئذ **عجری** خدا صلی الله علیه و آله
 و جبرائیل فرمودند که با او حاضر میگردند که در چهره ایشان از من
 جبرائیل است و من است و حق تعالی بر او است از آن و حضرت فرمودند
 عقاب و نعلی ایلان و ثبات است حدیث و علیه الزهر و کربا و من
 پسند خود از سلمان بن محمدان روایت کرده که گفت عرض کردم بحدیث
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که با جابر است که جابر را فرمود
 عراسه در یک کف بوده باشند در جواب فرمود که او و ثانی بر ثبات
 از اینکه در کفانی بوده باشند و اگر چنانچه باشد باید که حادث باشد
 زیرا که منکر میسر بکاف حاج است همان و حاجت از صفات خلق
 نه از صفات قدیم جامه از لباس علی علیه السلام و مقامه و حله دار
 الکرامت بعد از حدیث فرموده که حدیث چنانکه در حدیث نقل است
 مشتمل است بر حدیث عقل و عقل و عقل و عقل است که هر چه میگوید
 در محاکم ضرر کرده میشود عقل سلیم عالم است باینکه وجود او بدین
 بخت نتواند شد پس خلیج بان خواهد بود و احتیاج بدلیل امکان

و حقیقت است هم در مقامی که بعنوان از حق و فیض فیضی است
 و در مورد از اینست که ممکن در مکان چنانکه بدیهه عقلی است
 است این لازم جمیع است و هر یک از افعال باشد بقدر
 بود از در مکان هم باطل باشد بلکه هر کس که بود و معنی
 مکان در جمیع باید بود و معنی مذکور هم بود و معنی کلی خواهد
 داشت چنانکه معنی سطح باطن جاوی که ملائق سطح ظاهر
 محوری باشد و نیز هر که ممکن سطح داشته باشد مکان یعنی
 مجرد از ابعاد و چنانکه ممکن از ابعاد بود باشد بر ابعاد
 مکانی منطبق شود و هر دو از لوازم جمیع است و هر کس که
 جمیع از افعال باطل کردید لا محاله افعالیه همانیه هم از
 منطبق خواهد بود و این است جوهر مکانی نبود و افعال و اگر
 در جهت خست پس چنانکه معنی حاصل شد در جهت و اولی
 است باین با و در پیشین اول است بدان و این معنی نیز از لوازم
 جمیع است و مکانی است از امکانات است چنانکه مکانی
 باشد و در بعد از انچه می متصور شود صدق و عکس
 در افعال از عنصر تمام و معنی صادق علی کمال و اولی که که
 آنحضرت فرمود بدینست که وجود جناب علیه السلام محاط بر
 و مکانی و معنی هر یک از افعال و مکانی مکانی دیگر را

سکون و آن نمیتواند بود بلکه او تعالی خالق زمان و مکان
 حرکت و سکون و افعال از آن هست است و تعالی و برتر از
 این نیست میدهند او را ظاهر انان باین و شیخ مفید علیه السلام
 در اینها ادوات کرده که بعضی افعالی بود در نزد این که
 گفت که تو خدای هستی و این است ابو بکر گفت پس این بودی
 گفت که تو نیستی ای پادشاه که خلفای نبی علی است سائید
 پس چنانکه معلوم که خدا در آنست و این است ابو بکر از سائید
 لای گفت که او بر آنست بالای عرش بودی گفت که در
 هر کس که در اینست و خدای است و این است قول خدا در مکانی
 خواهد بود و در هر مکان دیگر بود ابو بکر گفت که این کلام
 و در بیان است و در شواهد من و الا امرای که می بر این بودی
 بقدر کلمات و اسلام است از آن بر گشت در هر صراط خطی که
 او بیان بود بر خور پس بود ای بودی شناختن سوال تو بودی
 که با حق می نمایی که بدینست که خدای عز و جل خالق مکان است
 پس مکانی بود و نیست بر آنست از آنکه احاطه کند با مکان
 و اینست در هر مکانی که بدینست که ماسک مجاوران باشد بلکه
 با اینست که احاطه میکند با اینست که با اینست که احاطه میکند
 و اینست که مکانی و معنی بدینست که با اینست که مکانی است و کلامی است

و تصدیق میکند عقل بکینه بخند که ذکر کرده ام از برای تو
 پس اگر بشناسی آنرا با ایمان میآوری بان بودی گفت که آری
 فرمود ای اخی باید که در بعضی کتابهای خود که حضرت موسی عریان
 علی نبینا و علی کثر و ذی ذشت بود که بناگاه فرشتگان شرق
 آمد پس من بگفتم ان کجا میانی کفش از نزد خدای عز و جل میدان
 فرشته و دیگران مغرب مدعی بر رسید که از کجا آمد که گفته اند
 خدای عز و جل که بعد از فرشته دیگر آمد و گفت ای اهل الانسا
هفترا نزد خدای عز و جل من بعد فرشته و یکرا آمد پس گفت سلام
نزد و از جبهه هفتم و از نزد خدای عز و جل پس من موسی و فری
تیب و یکم خدای که خالی نیست از ذی مکان و نیست قریب
از مکانی نیست مکان دیگر پس بودی گفت کواهی میدهم که تحقیق
هم راست حق تو من و از برای بنیای بنمیزد از آن کیسکه شود
شد است به مقام و از برای لا یج میشود که اصل معتلاست خدای که
و مشکیم و یکم که خدای عز و جل است ما خود از کلام الهی
است که من در خود و بگردان بودی پیاور است بود حق
که بسپار است که قلوب و هلهام عوام هرگاه جویی و کانت
و اعتلا است که از لوازم محاسن و عوارض و الوافند بهنا است
و تعالی منشی میباید و خاطر نشان و خدای تعالی و از برای غلبه

حواجس

اسیر

ستادیم میسرند و از انکه گمان میکنند که چنین چیزی موجود
تواند باشد پس در هر ساله و سبیله الفیاض بنا بر مرفع این او هام
و قطع توهمات اعتقاد ذکر کرده ام که باید عاقل است نفس خود
بر جویم تا باید قی به بیند که حق تعالی با وحاشی چند گرامش شود
که از او را در محاسن غفلت میکند و چنان باشد که هر چیزی
در عالم حاسه تواند یافت یا چیزی که جمیع الوان و صفات و انواع
از روح و عقیده و ذوق و سیر و مثال از آن اشکال که مینا فی چشم
خود در میابد که خواهی از اجسام و بکر چشمت و قس کرد و فانی
است و باید از توانی دریافت و از هر حال است که هرگاه کور باشد
خدا هد که حقیقت الوان را دریافت کند هر چند سعی بلیغ متلا
که بهیتم و برسانند نتوانند که از این بهیتم و حقیقت از این دانند
و حیل از غلبه و خاطر و خطور میکند منطبق بر حقیقت لوز و رنگ
فی قولند و از جهت آنکه در الدان بعضی منحص و حاسه صبر است
که از او معتقد است پس هر چند قائل نماید و خواهد که از
در باید که حقیقتش غیر از و جبرش را بداند میشود پس همین
حال بقول و عقل تا قسمی که قوتش در الی ذات بالا و اندر
و زیاده قائل در کینه حقیقت و باعث زیاده و جبر است میکند
پس از آنکه که از جهت غلبه و الی نصیر است و افاق از اعتقاد غلبه

محسوس

و بقصود نقصان عقل خود معرفت باشد و از آن گفت
اینچنانچه قدر معلوم است باز دارند که خویش
و نه آنکه است و منقول است که حضرت ابوالحسن علی
علیه السلام خطاب بان میفرمود که ادراک او بخواهی
او چیزی نمیتواند بداند پس بداند پس بداند پس بداند
هرگاه بخواند احد الله او را بداند که چنانچه داخل موجود است
چنانچه امام علی علیه السلام میفرمود که بداند او را بداند
هرگاه خواست تا قصه تواند داد که چنانچه حدیث عاجز شد
کردی که پروردگار میفرماید و کما هو ذات مرفیع و اولیای
پایه ادراک الحواس خود با عقل از او بداند بر وجهی که
اولیای که او را بداند تا ادراک میفرماید و او را بداند
مانند اینها و از غلو فانی بود با عقل از آنچه که گفتند که
کردید که حقیقت است و چنانچه در فانی است و
مکانی نه در جهالت است و قابل کن و غیر حرکت و اینها
صورتی است و در جهالت است و هرگاه با دله عقلی نقلی فطری
امری بخیر است که کلامی در شرع بظاهر فانی را بداند
که از آنرا و میباید و معانی حق را بداند و اینها بداند
از متعالی و معانی است و معانی عقلی و نقلی که بداند

شایع است و از این جهت عقیقه و تقلید و امثال آنست
 و این است که معنی شاهی لغت مرده نیست پس میگویند که علی
 علیه السلام شاهی است یا تخت یا تاج یا تاجان خدا به این معنی که
 در حقیقت شاهی است و است است بلکه بر وجه شاهی است
 چنانکه میگویند که فلان کس را فلان کس است یعنی اینچنین
 بر وجهی میگویند که میگویند و گفته اینک پسندید و این
 پس همین در معنی شاهی مراد حقیقت لغوی نیست بلکه مراد
 از پادشاه فوقانی است که در جهت است بهر خداوند
 حکم و حاکم است نه آنکه خدا را سق دارد که پادشاه است
 است چنانکه از این در خصوص صیغه رضوان نازل گردید
 و تاملایه چنانکه از این در خصوص صیغه رضوان نازل گردید
 میانه فواید اینهم و بلا حفره تاملایه معنی مراد در غایت صریح
 است که مقصود استعاره و تشبیه است بنا بر عین قبح و
 تأکید بر سبیل حقیقت و جبین عبارات در محاورات شایع است
 و مراد از این سخن علی المرتضی است که حق تعالی شاهی
 و غلام است و عز و سعادت و مافوق از حد تصور قدرت و است
 از هر حال است که چون نماند معنی از جناس با هم حق تعالی
 حضرت جعفر صادق علیه السلام مدعی سوال کردن از قول او و تکلیف

از سخن علی المرتضی است که حضرت فرمود اینچنین حاصل مضمون
 این اینست که استوار در حقیقه معنی مستور و غایت نیست
 و چنانکه او تعالی ذات مقدس خود را باین صفت توصیف
 الی تعالی است یا تاج یا تخت یا تاجان خدا به این معنی که
 او پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 است و در حقیقت شاهی است و است است بلکه بر وجه شاهی است
 که در حد و معنی است و در این حد و معنی که معنی و مصداق
 عذبه است بهر طریقی و چون است و آنکه شایع در اکثر است
 استعارات بهر شایع محاورات استعمال میفرماید تا امر بر آن
 خلق مشتبه شود اگر چه این اهل اجل از راه جهل یا قبح یا محال
 باطله از این راه نمی نمایند بکن حقیقت امر بهر صفت هر چند
 معنی محاوره در بکار الفاظی که بهر شایع محاورات و تشبیه
 خلق با حق تعالی و صفات با مصوغ ظاهر باشد قیاسی را از حق تعالی
 کرده بگویند آیات و روایات منشاء ایهامان خلق و از این تشبیه
 کاف و سبک و تکلیف تا مکافین را بیان نماید که یا بعضی حق تعالی
 میشود یا بسوی اختیار از امری معنی غیر حق صرف میکند
 و این روش در عمل نیست بکنین زیرا است نه برای سبب خلق فانی
 انکار هوایان و هوای صرف فیصله اقرانه و افعال غیر بکریا

عزیز ملامید علی علیه السلام صاحب جامع الامور و صانع الافراد
است که لا یخفی علی الناس فی کل اشیاء بعد من صیر و کجایش تا و با
مادر و تشیع او نفوذ جانشین بخشید که چه کلام جلد حاضر بود
الله مشورت کرده اند در مثل الحقیقات و عالم از اضرایب
نیست و حبس طریقه که باینها درین کلام ایشان را که چنانچه
اعتقاد فاسد از شیئی که نباشند ما و ای می پندارند و این
بمعنی العطاء ما افلا ندع و نقصان کرده است از جمیع اشیاء شارح
مواقف از ضلالتی ها است پس گفته است و لیت من الضمیر
الوجود منه من یکره یقول لا یقول و لا اعاده کل ذلک شری
ما یغیر منه و یقول لا یقول و یقول لا یقول فی الدار عجز و بار و هذا
عجز القدر شبه اشرف و یطارد من الذل لجزیم اذ یلزم تلافی الخلق و
الشیء علی الخلق بها عاقل و لا یخیر فی تفریق بین کساف و نا
از صوفیه که بویست وجود قابل اند که کار از حلول و اتحاد میکند
بعد از آنکه اشعار بسبب عزت دارد و میگوید که ما و یطارد
قابل نیستیم بلکه میگویم که نیست خاندان غیر از احدی و طریقه
را که شارح موقوفه بعضی صوفیه نقل کرده بعینه قول ملازمین
علی عیب است زیرا که این لغزیه چه او گفته است که عزاد اتحاد
و حلول من فیضا لک و بعضی صوفیه است نعم الله علی لک

صوفیه حقه با اتحاد قابل نیستند و میگویند که و فیکه با وجود
مطلقا نمی گردیم پس قابل نیستیم مگر وجود احد پس چگونه قابل
نیستیم خواهم شد با اتحاد و حلول حال آنکه این هر دو امر متضاد است
برایشیم و وی غیر از هرگاه این را دانستند پس بداند که شارح حقیر
بعد از آنکه سابقش میگوید که بعد از مدبران گاه است و عزاد اتحاد
و وجود را و معنی است که بطول و قول را با حیلول و اتحاد زیرا که
بنا بر فاشات لازم بود و عاقل حقیقی امکانیه با و احاطه
که جسامت نمیکند بر قابل شدن بان هیچ عاقل و هر که اندک تیزی
و اشتغال با تن محسوس را در مدینه حل علیه را از حرم کشف الخلق
بعد نقل قول صوفیه میفرماید بین بسوی این مشایخ که اهل
سنت برین صوفیه برین امر است با یکی از است اعتقاد شارح در این
بر و یکره و نشان که کاهی حلول بر وی بر می آید و کاهی اتحاد
و او عاقل است بظان آنکه عوارض کریم است و دست بر دست فزین
و ایضاً با دخیل السجد و سال بر نامه خلق و بویست از موقوفه
که حقیقتا حل با هلیت و که از این عیب کرده پس فرموده است
و ما کان صلواتهم عند البیت لا مکا و قصد بیه و هیچ نقیض
از این ظاهر نمی آید که بر آن جویند با آنکه عبادت میکنند و عباد
عبادت که کفار را خداوند خدا و خدا را با این عبادت عیب کرده و فایده اش

الاضواء والكنى القلوب التي ظاهرها وادبرها سلكه من
 امر جاعلي ان صوفيه و مشاهد حضرت امام حيان عليه السلام
 نماز مغرب بخاورند بغير آنکه گرانها که نشسته بودند
 نمیکرد بعد ساعت نماز آنجا آوردند و این شخص نماز نکرد پس از
 بعضی اوقات رسید که این مرد نماز بخواند و گفتند که این مرد چرا
 دارد نماز حال آنکه رسیده است بقلوب و عبادت آنها و عباد
 آنها از اول نماز تا آخر آنجا رسید که اینها از اهل کمال و جاهل
 می پندارند و مویات عجز باقر جلیلی علیه السلام در رساله اش گفته
 میفرماید و من اهل هذا جماعة الخذلان البدع و بناهت
 و جموعه بالتصوف الى اخره و محصل از آنست که این
 انانی من اهل باجماعی هستند که بدعت خواندند و خود را اهل
 که بطریق مشدع پرستش خدا میکنند و اهل انزال حق
 پس رهبانیت یعنی ترک معاشرت خلق و ترک اهل و قار و طاعت
 می پندارند حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جهانبانی
 فرموده و حش و ترغیب بخود و بی نیکی از مردم و جهالت ستمانیان
 و معاشرت شان و حاضر شدن در جمع و جماعات و هدایت
 کردن هر که و تعلیم و تعالیم حکام و بزرگواران و رعایت
 جازهای مومنان و سعی در جوامع شان و حکم معروف و نهی

منع از امور بیهوده و بی فکر و خرد و الهی و منتهی ساختن احکام
 رسالت پس این رهبانیت که ابتداء آن نموده اند مستلزم آن
 همه اول و بر خیز است از واجبات و منکرات مذکور و بر آن
 اکثر آنکه عبادات دیگر از طرف خود تراشیده اند از جمله عبادات
 ذکر خفی و کبریا که وجهت خاصه از واقع میدانند و بر شعار حق
 میکنند مشرکان و اهل حق را میگویند و میگویند که اینها
 می پندارند و غیره میکنند و گمان میبرند که خدا را عبادتی الا بخدا
 غیر این همه و طریقه بدعتی است از آن اکثر میگویند و روزی
 سر بر زمین مثل منقار نهان زار و زمین و اگر نه میبود حق و عباد
 دین هرگز به یکدیگر نرسیدند و بی زحمات و کثرت آنکه از راه
 اصول و مبانی بهم میزنند و قایل شده اند بوجدت وجود حق
 آنکه از مشایخ نشان شنیده میشود که بعضی است و قابل میشنود
 و سقوط طاعات و عبادات و دیگر افعال خفیه پس حدیثی است
 بر ائمه اهل بیت خود را از وسایل و ابواب شیطانی و مکلف فریشتان
 که دلبهای عوام را میکشد و محو نماز و روزه و غیره که در عالم
 که خداوند عالم نه جسم است نه جهت اف و نه مکانی دارد و نه در
 میانش میتوان گفت که بالا است یا پایین و جانب شمال است یا
 جنوب و نه در آنست که معرفت بین این حق ظاهر و نه مقابله کسی

تواند بود لاجرم رویت آنچه چشم سر و دنیا و اجزای آن جمله متغیر است
 قال عز وجل لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف
 الخبير و قال ولقد سألوا موسى اكرم من ذلك فقالوا لا
 الله حمزة و قال لن تراني هذا الصنيع لا ينبغي لك مشاجرة بالبعث
 جعفری می است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام می آید
 لا تدركه الابصار بر سیدم و فرمود که ای بوهائیم او همانند حق
 تر است از نظر چشمها که است که خود را میانی بوهیم خود شنید
 را که بعد از آنکه در آن داخل شد و به بیان خود و از دیدن دیگر
 و هم بدید که آن را می بیند و ساقی انداخته باشد و چشمها
 چشم از او ضعیف تر است و هر چه در احتیاج می روی است از حق
 بی طلیان که شخصی داخل شد و بعد از احتیاج چشمها را می بیند
 صادق علیه السلام و پرسید که ای شما خداوند آید که عباد را می بیند
 فرمود بودم که عباد را می بینم و چیزی که ندیدم با شما و اول عرض کرد
 حکم خود را و فرمود که چشمها می اندازد و آن را می بیند و مشاهده نمی
 و لکن دیدهای که دیده اند و با حقایق ایمان لایزال با الحواس
 لا یقاس بالانسان مع و غیر تشبیه و در روایت دیگر از حضرت
 امام رضا علیه السلام و التنا منقول است که بعد از آنکه طویل از شاد
 فرمود و بعد از آنکه از لایزال و العین و هرگاه از لایزال عقل و عقل

است که هرگز نیست با برتری قابل ثابت شد معلوم کرد بد که خدا بی شک و یقین
 نیست پس انچه از آیات و روایات بظاهر ظاهر ما و هم خلافت است
 ماقول یا مظهر حواهد بود یکی شاعره اهل سنت که از عقل
 دست برداشته اند از جهت این که قلبی متکا به بعضی المشایب است
 و استناد الی جعفر الزاریات الموضوعات قابل رویت و متکا
 در صورت چشم سر کردید و شایسته است که یک کار فرموده اند
 و از موهن طایفه بزرگویی سبقت بر رفته اند و تفصیل از اجمال
 آنکه چنانکه علامه حلی علیه السلام فرموده هشت چیز در
 رویت متکا است یکی سبقت بر سر و دوم مقام بر رویت
 گفته و در روایت دیگر از حضرت شامی و قابل شدن آن با اینده می
 عدم و در روایت چهارم نبودن بعد از دنیا بجز ارتفاع و اقبال و تقا
 شش و آنکه در روایت شفا فی شفا شد مثل هوا که دیده نشود هفت
 قصد دیدن هشت از متکا تاریکی و وجود ضمه و روشنی
 ظاهر است که در روایت محقق از شریعت رویت ضروری است
 در روایت متکا بعضی از امور و متحقق نمیشود اما نمی توانی که
 اگر چه ثابت عینک رویت واقع نمیشود و اگر چه در مقابل دنیا
 دیده نمیشود و اگر چه در اصل و متکا چشم کند که فاصله فاند نظر
 کار نمیکند و اگر چه در روایت متکا در میان بوده باشند

نمیکرد و اگر قصد نکند و غرض از این نیستی شود و اگر قصد
 نکرده باشد قوه با صبر و انظار بر نمی ماند تا روشنی حاصل نکند
 اهل سنت که کور و جاهل اند گفته اند که از مشایخ و فضیلت
 بلکه نایب که در مشرق باشند و هر چه سبب از هر سبب است
 تا بر کسی شکی نباشد و در هر چه باشد و چهارش جاهل باشد
 باشد میتواند بد و بخیر میکند که در پیش روی صبح الصبح
 کوه های بلند بالوا از غلغلند که بر آسمان کشیده باشد درین
 روشن نظر نمایند و کوه یا غرض اینها از آن کلمه است یا بعضی
 عقیده فاسد رویت و نقل است در اینست که شاه عبدالعزیز
 دهلوی رحمت فرموده میگوید حتی ان توفاه یوم یوم در این
 بدیدار و مشرف شوند و کافران و منافقان از این سخن محرم
 مانند هم است مذاهب اهل سنت بر اعانت هر کلمه
 و لایمونی که از علماء اهل سنت که بازمی آید از اهل سنت
 عقلی دارد و نه دلیل نقلی از حکایت یا حدیث ائمه اهل سنت
 از این جهت که امام سیدان عز الدین از این گفته است انما
الاهل اهل السنة و الجماعة من جمیع مذاهب که از اهل سنت
 العقیده است و فی هذه المسألة ما یکون حادثه کما
 اینها چنانکه دانش مصابیه بدیده عقل است و بطلان آن از

احزاب است

اخبار است که از فقهاء عارفان اهل سنت با ائمه دانی کرسی
 انداخته و معتقد که عقیده اهل سنت بجایه اهل سنت
 اقرار نموده و با فاعده و هژ و له شان برای اهل سنت و اهل سنت
 نقل ایشان که بر این اعتقاد بوده از مقتضای عقل سر کشیده
 اند و این اعتقاد است اینکه اگر رویت و نقلی از اهل سنت
 موسی علی نبی و علیه السلام که پیغمبر مرسل بود از جهات و بیعت
 سنن است آن نیکو بقوله ربنا ورف انظر الیک زیرا که این
 از دین و شوق بر وزن نیست یا حضرت موسی را علم حاصل بود
 باجود علی الله و ما الا چون با نه بر نقد بر اول سوال ایشان
 و بر نقد و ثانی چه حکم الله لازم آید از اینست خاکه است
 شان تجرب است که بقول موسی نظر میکند و جواب میدهد
 عالمی و اهل سنت بیست و حال آنکه حضرت موسی از خود
 سوال نکند بلکه چون قوام اصل را و نقلی بودند چنان
 بیست و آنکه سوال نماید چنانکه از کلام امامان حضرت
 امام رضا علیه السلام نقل است انما یسأل الاجم میشود
 علی بن ابی طالب از آن جهت است که در کلام موسی رسیدند
 خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که ای کرمه و ائمه
 جاء موسی لیسأل او کلمه بر قال ربنا ورف انظر الیک چه معنی

چگونه باشد که موسی کلمه الله بقدر نداند که ویست خدا جان
 نیست تا آنکه فوت سوال از حضرت باری برسد پس حضرت
 اما عرضا علیه السلام فرمود موسی ایستاده بود که حقایق بر تو
 از آنکه بچشمه امری شود و لکن چون خداوند عالم بفرمود موسی
 کلام کرد و حضرت بقوم خود خبر داد که جناب باری بشارت کلام
 او را فایز ساخته و او مناجات نموده و فرمود می گفت که هیا
 ایان می آید هر کلام و دعا که بخوانی بشنوم چنانکه تو شایسته و تمام
 حضرت در آنوقت هفتصد هزار مردم بودند پس حضرت موسی
 از میان خلق آنها هفتاد هزار کس را انتخاب نمود و از آنها هفتاد
 و نه نفر را هفتاد هزار کس را برگزید پس اینها هر روز در کعبه
 طواف شریف می نمود و در آن کوه ایستادگان داشتند و چون
 بالای کوه طوف برآمدند و در مدت جناب باری بیست و یک سوال نموده
 که باز با او هم کلام شود پس موعود آن بزرگوار حاجت هر کس را
 و بشری که کمال و افاضت فرمود چون قوم موسی کلام باری را
 از چهار شش کانه استماع نمودند بعد از حضرت موسی
 عرض کردند که ما با او نمیکنیم که با کلام حقایق است و اینکه
 او را عیان نبینیم پس از همدیگر کتب این سوال مورد عقاب
 الارباب گردید و در بعضی حدیث در آمدند که اینها را نیز خوانند

و از آنها هفتصد

چون از حضرت امیر بودند چون حضرت موسی از عباد الله مشاهده
 فرمود که کلام پروردگار عالم عرض نموده که ای پروردگار من چون
 من تنها مرا بجهت کلام علی سراسر از من زبان طبع داد کنی تا بگویم
 که چون تو در دعای خود صادق بودی لهذا اینها را کشتی در
 آنوقت من چه جواب بدهم و کلام عذر از اینها بجات جویش
 سبحانه و تعالی اینها را از تو که انبیا و اولاد موسی اینها را مستحق
 موسی گفت که اگر تو از جناب باری بخواهی سو که خود را بخواهد
 و تو ما را از کیفیت خبر میدانی ما را کمال معرفت و حاصل
 شد پس حضرت موسی فرمود که ای قوم حقایق چشم بر تو
 میدار و از کیفیت نبیست و معرفت حقایق منصف است و معرفت
 او بایات و اعلام که او منصوب فرموده اینها حرف موسی پس از
 کشیدند و بر سوال خود اصرار کردند موسی بزرگوار او را نگاه
 عرض نمود که پروردگار می شنود کلام قوم را و تو خبر میدانی
 اینها را از آن است پس جناب باری با وحی نمود که
 تو و اولاد با اینها را از من بگو و بدان و ملاحظه و چهل و چهار
 مرتبه خواندند پس در آنوقت موسی گفت بر من این نظر الیه
 قال لی و تراقی و کذا نظر الیه الجلیل فان استقر مکانه سوف تراقی
 قال لی و تراقی و کذا نظر الیه الجلیل کما و حق موسی صفا علی افان قال

سبحانك تبت اليك بعد ذل من حضرت و تفسير تبت اليك
فرمود كه يقول رجعت الى موقبل بك عن جهل قومي انا اقول
المؤمنين بانك لا تزل تاتي و جوابي بولي على قدر حجت
و جوابي غير ما بد و فرمود برايمعني قولك و تعالى است و اذ
قلتم يا موسى لنؤمن بك حتى نزول الله بجهرة فاحذركم
الضاعة و انتم تقولون و قولكم تعالى و اخذنا موسى بنوح
سبعين رجلا ليقاتلوا فلان اخذناهم الرجعة فالمرتب
شكك هلكهم من قبل ان ايمانهم كما ما فعل الله و اما
و قولك و تكلم بعد سالوا موسى كبر من ذلك فقالوا انا الله
جهرة ما من جواب بل متبعا است و مقرر بقرا نصيب و قوله
عبر شانهما هن و عذرا و انما بولي و سيد مرتضى و جواب
ابو الفتح را زكي و تفسير خود در ذيل قولك و تكلم ان قولك
الاية على ما نقل عن حجتان ميفرمايد و قبل است و بعد از قول
انا انكه كشد سوال بر شيه موسى كرد از خود خود چه فتاوا
تصريح لفظي سوال با ايشان كرد كه حق نزول الله جهرة و بكر
انكه صاعقه كه از همان بيايد را ايشان از ايشان و موسى شال
بود از ان و كرمي و اولا خواسته بودي و قول صاعقه و موسى
و بكر انكه حق تعالى را بر او بگوييد فرمود كه نسل اهل الكتاب

ان تزل عليهم كما با من السماء فقد سالوا موسى كبر من ذلك
فقالوا انا الله جهرة و بكر انكه موسى حكيت چنين كرد
كه انكه كما با فعل الشفاء من اسجد الله اكر حجت حله
بنى اسرائيل و كمال هذا ان قولك كبر من ذلك صاعقه
آمد و نصيب بى حق و جوابي و نصيب بى حق
كه حجت ايشان بود انكه كه باره باره شد تمام كه نصيب
كه از صميم دل عتقاد كرد كه خلايق تعالى را معاصي و سبيل
خواهد بود ما شانه و و اجسام را و ان چرخها هدي بود انكه
و قرآن و اعلا و بكر انكه است و زيارت و شانه و مقام و حجت
و بكر مر كات و ايام و ذكره و فرموده من شاء فليرجع اليه و انما
اهل سنت از است كه حق تعالى رويت خود و معاذ كبر و انكه
و بر است و حيل و ان في نفسه فكر است و المعاني على المعاني
جواب انكه است و است و حيل و كبر في نفسه فكر است و بكر
لفظ يقول و تعالى ان است و ان و يخلق علم ذلك و بانه كالاسيل
منع است و انما جمله است و ان و تعالى و جوع و يومئذ ناضع
المرتبها ناظر و و قولك تكلم في حال كفا و كذا انهم عن عجم
لحيون على العجز و هوى و بكر بى معلوم شد كه و بى
را حجت شانه و و انا انكه است و لال باير اولي انكه لفظ نظر

رفعت عن عین معنی آمده یکی معنی مثبت چنانکه اقل
 ادعا میکنند و دوم معنی انظار و سوم نقلی که طلب
 لزوم است چونکه پس از عقل و نقل و تحقیق که در حقیقت
 حقیقه محال است لاحاله نظر معنی مثبت بچشم دراز چنان
 مراد میشود بود و حال این آیه بر معنی صحیح دیگر محال است
 پس معنی صحیح بلا اختیار کردن و بجز نقلی نبود از معنی
 و بجز نقلی که اقل است توضیح اینکه و تفصیل از این جمله است
 که خیر از برای در نظر نظر معنی مثبت مدح و رافعا کرده
 و معنی اول اینچنانکه مدح است پس است پس معنی صحیح دارد
 و شاه علی بن دهلوی که است که چون که نظر مراد
 متعین بالافعال و معنی هرگز غیر مثبت حقیقی احتمالی دیگر
 ندارد و حال آنکه این معنی تقدیر شود آن مراد تواند بود
 بدیجیت که در نظر مراد معنی صحیح که جمله باشد معنی
 و معانی باشد باشد و در معنی معانی محبت نظر کنندگان
 پس اگر معنی مثبت مراد کردند باید که همه لوازم از برای
 خداوند العزیز که روایاتشان بان نا اطلاق است اثبات
 نمایند چنانکه از این معنی نقل است و ای که برای این معنی
 مساویست برین تقدیر صحیح لال می کنند بانهای نیست

یکی خدا و مکان بود و از افعال علامه سبط و تفسیر خود
 در نقل آمده مدح و از عبدالرزاق واحد و عیسی
 بخاری و مسلم و شافعی و دارقطنی هم معنی از برای هر چه روایت
 مولای نقل کرده که حاصل معنی بعض فقرات از این است
 که مراد از این جمله است که پسندید که آیا خواهد بود
 برود و کار خود را در روز قیامت فرمود که شما نخواهید
 اذرا و روز قیامت چنانکه افتاد با همتا را با جواب
 خواهد دیدند با اینست و آن که فرام خواهد آورد مراد
 و خواهد بود که هر کس که از شما نیست چیزی بوده است
 در روزی و بر هر کس که غیر از خدا بر سرش نهاده در روزی
 خود خواهد رفت مؤمنان و منافقان از است باقی خواهند
 پس خدا بخت کند آنها را بفرج و برت و تبدیل همتا را
 و خواهد بود که منم برود کار شما پس آنها خواهند
 خواهند گفت نفوذ بالله منک پسو خدا بخت کند آن
 بنام میبزم بر جای خود ایم تا وقتیکه برود کار میباید
 بشناسد و پس میباید خدا بخت کند از آنها در صورتیکه می
 شناسد و پس میباید از آنکه برود بگویند قوی و کار
 ما پس متابعت و میکند و از روایت دیگر نقل کرده که خدا

عالم بر کانی بلند و شرف میشود و میفرماید که کیست که
عرض میکنند مائمه و سلاخانان در وقت میفرماید انظروا
میکنند پس عرض می کنند که مشغول بود کار خود و امر انوش
میفرماید که اگر بپیدا و یا می شناسید عرض می کنند
که اری باز میفرماید چگونه می شناسید حال آنکه ندید
اید او را عرض نمایند که می شناسد او را که نظیر نادر قزلباش
حققتا میگوید از برای ایشان در حالیکه خدا از ایشان
و انقلاط در هر روز بگریه و بفریاد و بگریه و بفریاد
الی السجود و از بخاری و صلی الله علیه و آله و از برای بعد
آورده که او شنید رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود که
بروز کار ما در روز قیامت ما خود حجاب میبندیم
پس هر روز و هر هفته که در میان عباد خدا صلی الله علیه و آله است
در میانند و بدانکه طاعت و عبادت و با خداوند و پرستش
او سخت میشود که سر و پا را با سجود از او نمی تواند شد
از سست و زنجیر و از طریقی و از قطعی و دیگران
حاکم و طاعت کرد و حدیثی صریحی که از آنجا حاصل میشود انما
انما است که خدا بندگان را از سلاخانان میفرماید که
چون بخت به بخت میبود و حق بخت داشتند شما هرگز

در چه نکرد پس آنها میگویند که برای ما پروردگار است
هنوز ما او را ندیده ایم پس میفرماید که آیا می شناسید
اگر چنین بود و خواهد گفت که در سار و اوقات
اگر می بینم می شناسم و میفرماید ان چه علامت است
میگویند باز کرد ساق پس ساق نورانی خود را از زمین
پس سر سجود میبندد از آن حال پس میفرماید بسوی روضه پشت
و منظره و ان منازک پشت سر می بیند پس خواهش از می
کنند پس حقیقا میفرماید که شاید اگر اینتر بشما داده
شود شما غبار طالع خواهان شوید پس ساکت میشوند
پس خداوند تعالی میفرماید که چرا ساکت و دم بخود شده
عرض میکنند که سوال کردیم تا آنکه اسخیا نمودیم پس میبند
عالم میفرماید که ای را حق نیستند باینکه ده چند تا و دنیا
بشما بدم پس خواهان گفت که آیا تو سخریه و استغنا میکنی
ما پس خداوند تعالی در روایت هرگاه باین مقام رسید گفت که
در اوقات اینقدر میخنده لها و اخر و نماهای و نماز که خدا
شود و مثال بر آن آیات بسیار در کتاب میبند هر چه است و از
انها هیچ میشود که رویت لازم رویت در دنیا رخسار آن
و مکانیک همی محقق خواهد شد بلکه آنچه خنده و انقلاط

که آنچه در رویت ضروریست مثل خندیدن و غلغله بر ارض و
 لبها هم بر او و تکلیف با شایسته رسانند تعالى الله عن ذلك علواً
 کبریا و اگر با هم بر او بایستد مشایخ معتد به خود هوس بر تنیده و
 نفیض حضرت باری تعالی هر چه از غلغله زاده عای رویت حکما
 بر بعضی دست کشند بهای حق و شیعیان رجوع نمایند
 که قطعا اعتدال امور و شاعران را میگوید ایستادش هوس بر تنیده
 بشاید واضح و حلی بوده که بمصاحف بدین سخن میتوان گفت محققان
 علمای اهل سنت از روزم شنایع اندیشیده و صد تا و باین
 آمده اند تا آنکه علامه توحید علی نقی از تفرقه و بغض و محبت
 نموده گفته است لانی علمنا ان فی حق الحیوان لا انکشاف للکلام
العلوی لا للمبینین و امتناع از تمام انصوری و الحرفی فی العین
 او افضال لشعاع الخارج من العین بالرفی و ناعا و در حق
 ادراک خاصه قلم داده که ان هرگز معنی ویت نسبت بلکه هر چه
 بعد نام میکند قریب است و بل شیعیان لهذا امامت شیخ را که
 که قلم از انصاف و حق و هذه المسئلة ان الحلا فیها یفرق بین یقینا
 لکن شاکهاست و اهل سنت که گفته اند از انهم و انهم
 حقیقه و نه افتخار است و اینها و نه حقیقت و علمای حقیقه و نه که در برده
 بر او است که که اندیاد هیئت پس باین مثل مشهور از علمای

در کتب ان شاعرا که بریده و تاسی و فطایر و کبریا
 طرز جواب آن چشم پوشیده اند باری بفرماید که اگر رویت حقیقه
 را و گرفته اند حقیقتا را حرم و قابل برای و در جهتی و مکانی
 خاصه فرموده اند چنانچه شبیه اهل سنت مطابق روایت
 اهل سنت است قابل برای و باین دعوی نیز بر او نظر است
 و چه اینست و معنی الهیات می بیند البتة بر و از دم از رخ
 بر افکند و صریح بحیثیت و بنمایند و تعالی نمیکند و اگر بنا بر
 علمای اهل سنت بزنند ضرورتی میان چنانچه اهل انکشاف شیعیان
 در میان که علمای از او رجوع میاورند اند بلکه و بگویند
 صحیح و مطابق ضرورت صریح روایت و تصور عبادت اهل الهیه
 در یقین ذکر کرده اند و اولی است که ناظره در زبانیه معنی
 مستطیبت و الحرف جرات و از حجاج طریقی از جناب اهل
 علمای اهل انصاف است که در تفسیر کبریه و جوه بود و ناظره
 از اینها ناظره است فرمود بهر سبب که افعال و حیا است که
 می بیند از او استان خدا بعد از فراغ از حساب پس بر هر چه
 جواب نام دارد پس علمای که در ان و میباشند از ان پس
 ناظره و تفریق میشود و صورت های ایشان و دور و میگردان
 آنها هر که انی و بگری بعد از سال و می شود بدین شکل و هر چه

عند سرشت من هذا المقام ينظرون الى انهم كيف ينبغي
 قال في الاحتجاج والناظر في بعض المغزى من المنطق المتبع
 الى قولنا نظارة بوجه المسكون وركبها هل بدت في نظر
 ابن تقييها مده وعلوه مني في تفسيره منور كنهه وخرج
 ابن ابي شبيه عن ابي عبد الله في قوله بوجه بومين ناظره وقال
 ابن ابي شبيه قال نظرنا ارباب من رتبها وخرج ابن ابي شبيه
 عن ابي عبد الله في قوله بومين ناظره قال نظرنا ارباب من رتبها
 فنامه واللاحد نور الله بوجهه بعدة كرامته الى رتبها
 كلام غير الذي حكاه عن ابي عبد الله حيث قال وان كثيرا من الصالحين
 والتابعين في الدنيا لا يهتدون عن طريقه السليم ينظرون في الآخرة
 كما ينظرون اليه في الدنيا ينظرون ما يابونهم من نعمه وحسناته
 عن سعيد بن جبير قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 الجنة ينظرون رحمة وكل من لا يدرى الا بصاير عن الدنيا
 وخرج ابي عبد الله بوجه بومين ناظره حسنة مستبشرة بنظر اليك
 من رتبها فرموده است في كونه كونه كونه كونه كونه كونه كونه
 اما بعد سياره واد شده پس چنين باشد كه با وجود دعوى
 مسلمي ان كلام كتاب الله انما هو هل بيت وعتريت ملكه بانفاق
 اقتل هل السلام ما موريتك ليشان فرموده اند ودر تفسير

واني بر اجعت دعوى بنظر الشبان حكم فرموده اند پس
 انما لم يقد في تقليد قاييل حسبنا كتاب الله ان احد الثقلين على الله
 فرموده خود را بمقتضاي شافعيها هو مستغرق بوجهه
 سازند في كلامه اعلى الله مقامه واما اوجه سنيان كذا
 كه نظره بوجه بيت معتدى الى در لغت عرب مده واما نظر
 معنى انتظار بوجه بيت معتدى الى ندمه كذا است ودر دفع ان كلام غير
 الدين بن زي حيث قال في التفسير الكبير وتحقق المقام فيه ان
 قوله في الانتظار نظرت بوجهه صلة وانما ذلك في الانتظار الى الان
 بنفسه فاما ان كان مستظرا فلا وموتى فقد قال نظرت ليد
 مع مستند من اخر مفصلة في صوامع الالهيات **وقد** نظر بوجه
 انتظاره بشد بوجه رويت الى حرف جربا شد بلكه واحدا لاه
 باشد كه لم نعمت است چنانكه سيد مرتضى رحمه الله وخرجه
 در هذا من بعض من لا نقل فرموده كه مراد از الى رتبها نعمت رتبها
 يعنى منتظرا يا ناظر خواهد فرمود نعمت پروردگار خود را
 لان الاله النعم وفي واحد هاتى لغات لا مثل لغات المثل ومولده
 الى مشرق الى كل جنتي وجامع بوجه بوم اعلى الله در جنة
 الجوهري نقل فرموده الاله النعم وفي واحد الى بالضم وقد
 كبر في كتابه مثال وهو ما قال في خبره زابا ولى الاله النعم

چون است از راه مبرود و از طریق حق مبرود است فلان
قالوا انما رواد صوبه صعد في اكله التام هنا
 ولا ذنب في بعض مفرط و محض مفرط یعنی هم از دسته اند و
 من و صنف مردم یکی دشمن تقصیر کردند چنانکه آنهاست
 از سببه المتخلف نموده در اقا و بلفاسد و نهضات است
 که از دسته بهادرت در دست اند و بگوید که کاره فرار
 رسانیده باشد مثل آنکه قابل بر بوبیت و الوهیه
 شده و با صفا محضه خلوه و ملائیکه ای بشان قرار
 داده در چهار ضلالت افتاده اند و از اینجا است که حضرت
 فرموده اند قلوا عن ربوبیه و قولوا انما سنتم و اولاد
المختلوت اشبات فضایل همه از برای حصول استقامت است که
 بجهت جند فرط و تقویست و دستهای هم از عقل با نقل محض
 داشته باشند الا اطلاق الفاعل محض صرفا خارجا
 بر فرد کار برای ایشان رواست جوابی دیگر بکنایه
 عن ربهم بودند لکن چون که بر معنیان بالمعنی و لا لفظ
 بل آنکه مؤمنان محبوب تقوا دهند و پس از هم و این است
 چه در لایحه و تعلق محبتیت مذکور نیست و اینست
 بجهت کفایت عینه محال است شمول صلاحت احتیاج ندارد

و انجا

و انجا دانستند که محبتیت عزرا بر بوبیت مراد است برای مؤمنین
 بر عکس این رویت ملا ثابت میکنند با آنکه اگر فرض کنیم محبتیت
 من کل وجه مراد است چرکفاران از جمیع مدایج و قریب غریبه اند
 پس موش از خفا هم بوده که مؤمنان از جمیع مدایج و قریب غریب
 نیستند و سال و نیز میباشند پس غایت منافا لباب است که
 در حکم سالبر جریب میباشند پس غایت منافا لباب است که
 مؤمنان از بعضی مدایج و قریب محبوب تقوا دهند و باشند
 بجهت بوبیت نیست محبتیت که چنین مسائل ظاهر دانی
 نمهند با دیده و دانسته از انجمن پوشی میکنند و محبت
 عنده در محاوره عرب یعنی منع عزالت محول علی الامیر مد
 و استقامت منع از رویت نیست و میگویند محبت المیز
 ای منع عن و ایضا فی تراکبی بوبیت نیست لکن آنجا که
 منطوق و معنی آنرا بر کیمر نفی اشبات رویت از برای
 کفار و مؤمنان بوده باشد و از این حالت که در تقییر
 اینها به اقوال منسلک غامده عنان است مولا الطیر کینه
 که کفار در روز قیامت محبوب خواهند کرد بد از احسان
 و رحمت خلل هذا عن الحسوق فثامه و قبل ممنوع عن
 رحمت و دعوی عن مؤایر غیر مقبول و لا مر ضیان عن

من و قيل عرومون عن ثوبه و كرامته عن علي عليه السلام و علي بن ابي طالب
 از علي بن فضال روايت كرده كه او سوال كرد از حضرت امام رضا عليه
 السلام از كونه ميگردد پس فرمود ان الله لا يوصف بمكان محال فيه
 بغير عباد عباد و لا كنه يعني انهم عن ثواب ربهم محزون و تقصير
 از عباد است در عباد الاسلام و صلوات جبار و الله ملجأ اهل
 الله عالم الغامر هر چه تا مرتبه تمام محسوس و نقص و تمام
 مذکور است من شاء الله و جمع الیه **ان** حقیقت محال محال
 نیست چرا که وصف محال کمال است خلوا و تعالی از محال
 خواهد بود و اگر نقصان باشد انتقای آن کمال و خواهد بود
 پس چگونه آن متصف خواهد شد در کافی طیفی علیه الرحمه
 حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است و میگوید که عرض کنید
 از حضرت از معنی که میگوید من محال علیه عقیبتی و قدر هوی چهره
 حضرت فرمودند هر از غرض عقیبات است ای عرو هر کس که
 گمان کند که حقیقت متغیر معقول شده است انجا و بجای
 پس اولاً بهما و مخلوقین موصوفاً است بغير سبب که
 عالم جنین نیست که حرکت او را جز یک بل چو متغیر کرد اند
 او را و ان هتاهلین حکم و نیست که در فقهی از حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام سوال کرد که برای خداوند عالم رضا و غضب است

حضرت فرمودند آنرا که لیکن نه ان چنان است که در مخلوقین
 یافت میشود زیرا که رضا در بندگان حالی است مقدر که خدا
 میشود بر طبع او پس بر میگرداند و از انجا بجای دیگر نیز از
 حضرت منقول است که فرمود نیست چیزی مگر که هالک
 است یا متغیر که یا خواهد بود و در تغییر و زوال و زاتاً
 صفات که متقل میشود از یکی و از صورتی بصورتی و از مشهور
 بعضی و از نادیده بعضی نقصان میگردند و در عالمیان چه
 بزرگتر است که او همیشه بمحال بوده است همیشه بر یک حال خواهد
 بود و استحال و محال شدن و او استخوان و بعد هر شیء بر حال
 که در اول بوده مختلف میشود بر او اما صفات چنانکه مختلف
 میشود بر غیر او مثلاً انسان که کاهی حال بوده و کاهی کوشش
 کاهی استخوان بوسید و مثلاً ما که کاهی سر است و کاهی بر طبق
 کاهی تر پس متبدل میشود بر آنها اما صفات خلوص حقیقتاً
 و آنچه از اهل عقل و نقل امر بتمام مذکور سابق میگرد
 که تغییر و نقصان است تغییر در صفات بر جو تغییرات ذاتی و
 صفات انضمامیه مکات حال است نه تغییرات صفات غایبه که
 بسبب و ما فعال برای جناب یاری ثابت میگرد و از خلق و انجا
 و اعدام و از ان صفات و انجا چه از او صفات انضمامیه و انون

اعتبار است و خداوند از باعث لزوم نمی تواند بود چه صمد را
منوط است بحکم و مصالح و هر یکی از فعل و ترک آن جناب از جهت
مصلحت و حکمت صادر میشود پس در هکذا میگوید که بیا در مصلحت
دانند موجود میسازد و چنانکه مصلحت را ندانم و انانی بینید
معدوم میکند پس چنانکه مخلوق از خلق کرد اطلاق و خالق بر او
راست است و وقتی که رزق و نعمت با ناعطا شود رزق و نعمت
بر او صادر افتد و باعتبار آنکه در جهان جای بخشش یعنی موقوفه
اید و اعتبار آنکه زندگان را میسر نیست بر او اطلاق کرد
شد هو الخالق الباری المصور و محیی و ممیت
و هو حی لا یموت کل یوم هو فی شان و از حیال او که بد که
آنچه بعضی از اتباع شیخ احمد حسای کان برده اند که اگر فعل
خدا منحصر در فعل واحدی بجهت آنست که خلق را بجاورد
رزق عباد و حیوانات بلا واسطه باوقام شود هر این
ذات را محمل حوادث بود کافی است پس در حق او است که
که دلالت بر کمال جنیت و قابلیت آن را از معارف حق دارد
و مفاسد که بر قول شان متفرع میشود و مستغنی عن الشیاء
و ستمند که بعضی ایمانی و است و در میان اصناف از آن
اصول حسد که آن علما و تعالی است بداند که خدا از صفات

عقل

عقل است و هر چند صفات فعلی چنانکه دانشی منحصر در آن
نیست و آن چونکه عده ارکان ابناء است که در میان فرق عظیم
از فرق اسلام یکی از اهل حق اعنی فرقنا جمل ما میوه و دیگری
مواصیایم و در خصوص این مسئله نزاع و فتنه است و مباحثه
و آن متعلق است به ایمان و نشان در نظر علمای اعلام و فقیه
و از بیان خلیفه فی الزمان قیام مباحث و توحید و تفریح
خاصه گشته و در میان فرق اسلام عجز حکوم علیه را بالکبر و
راعی نیست لهذا از نام این جمله صفات مغایر صفات
انحصار یافته بداند که او تعالی عادل است یعنی فعلی یعنی
کنند و فعل او پس از آنکه میفرماید و تحقیق مباحثان در حق
و تعبد شود هکذا بداند که مذهب حق امام است حق
تبع افعال عقل است حسن فعل او گویند که هرگاه فاعل یقین
اختیار را از عباد و لا یجوز من قوت ملائمت کرده و یا یعنی حسن
تبع افعال جناب قادر علی الاطلاق را هم شامل است و گاه است که
در حق حسن فعلی لفظ استحقاق ثواب و استحقاق عقاب را
میکنند و در این صورت این صفات بافعال مدبکات متفرع میگردد
اما اینکه بعضی بگویند که اهل حق عقلی است پس مراد از آن اینست
که هر فعلی بذات خود یکی از این دو صفت طایر و هر فعلی با عقل

قادر بر انوار
ساز و دست
باشد و قیام
نه برگاه فاعل

دنیا را با و حاصل شود و میان اینکه که در دنیا و در آخرت و
 بنای با و حاصل شود ظاهر است که صدق برکت و جمع خواهد
 داد و حال که چیزی که از حکم شرع ندیده پس بدو مشد که حق
 و بدی چیزها قطع نظر از شرع بقول ثابت است **و اما** اگر
 همه افعال یکسان بوده باشند یکی بر دیگری ترجیح نداشته باشد
 پس حق تعالی از یک حکم بدی یکی معنی ندارد و ترجیح چیز نیست
 بر چیزی پس آنکه مرتبه داشته باشد **بسیار** اگر شود حق تعالی
 موقوف باشد لازم آید که ظاهر ساختن هر اشیاء را از تعالی
 بر وجهی که مذکور باشد و در صورتی که بیان بی صافی
 و راست گوشتی و فکریاتی نخواهد ماند پس اثبات نبوت
 ممکن نخواهد شد و امثال این مضامین و قیام کثرت بر هر طرفه
 غیر منجیه که اهل سنن را اختیار کرده اند لازم و نباید لکن از
 مفاصل اینها چه بجز **بسیار** از لزوم این امور نداشته
 باشد چه هر یکی از اینها حقیت و توانند شد **بسیار** انانیت
 قرآنی که کلمات قرآنی را کند فعلی آنهاست قال الله تعالی
 و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليه ايمانا و الله اعلم
 قال الله لا يا ابراهيم ان هذا قولك على الله ما لا تعلمون
 یعنی آنکه کسی که میگوید که بر همین حال ایمانم

نسخه

ابا و جلد خود را امر کرده است ما را با این مورد پس کوی محترم
 صلی الله علیه و آله که خدا تعالی مرعیه فرماید و بدینها
 ایانست میدهد بخدای عز و جل و جل میاید که نمیدانند و درجا
 دیگر میفرماید قال نأمرهم من تحت العرش ما ظهر منها وما بطن
 یعنی کوی محترم صلی الله علیه و آله از زیر عرش که حرام کرده است
 بر مردم کار و امور میجوید و اینها ظاهر است و حق ان و اینها پدید
 و هم چنین دیگر آیات بسیار از کلام مجید متناویر و صریح است
 و معلوم میشود و احادیثی که علیهم السلام که مصدق مقلد
 اهل حق است بسیار است اگر چه این مقام مقام ذکر میماند
 لکن بعضی از آن بنا بر الزام آنهاست مذکور شد و مقصود
 ذکر آنکه عقیده است و سخن اینها اهل سنن را باعث مخالفت
 اینهاست **بسیار** است که بسبب اینها از بعضی از اشیاء
 و همه بنده را در افعال خود مجبور میداند و اینها مستلزم
 لزوم غلبه عدل و انواع قبایح بطرف جناب علیه السلام میشود
 پس جناب تعالی از آن معتسک با این عقیده خفیه شده اند
 و خداوندی بر اصل فاسدی نهاده اند چنانچه عنقریب
 خواهد شد **و اما** در بیان اینکه خداوند عالم عادل است
 ظلم و فعل مجید نمیکند و واجب بر آنکه نفرماید و نکلیغ حال

بعضی از مصاد

نیاید و فعل عیش از او صادر نمیشود شهادت آنکه لا اله الا
هو و لا اله الا الله و اولوا العلم فاما بالقسط لا اله الا هو العربی
الحکیم تفصیل این محال آنکه از جناب مقدس او تعالی صدق
فعل میجو و ترک واجب محال است بوجو چنانچه کند است فعل است
که فاعل آن در نظر عقل حکیم مستحق مذمت و بلا متناهی است
و لاجل اینست که فاعل آن در نظر عقل لایق مدح و ستایش باشد
و ترک آن لایق مذمت است مثال آنکه برای طبعان و متعطلان و احکام
و اول امر خود و عدا امر جزئی و خواست محمل کرده است پس اگر آنرا
ترک نماید البته در نظر عقل حکیم واجب کرده و مستحق مذمت میگردد
و هرگاه بوعاد خود و قاف نماید مستحق مدح و ستایش میگردد
پس ترک چنین فعلی از حضرت باسری تعالی نظر حکیم آن محال است
و صدق فعلی میجو از او تعالی ممکن نیست و بل عقلی برانستند
اینست که هرگاه واجب از او ترک شود یا محلی سرزند پس از چنانچه
صورت میجو نیست یا آنکه ناله دانا بگویم ویدی از نیست
مثلاً با هدی که در حالت عقول و جهل و تکلیف بعضی از معصا
میگردد یا آنکه به ندی آن طاعت و قدرت و توانائی برتر است
نادره مثل فاعل با ایجاد که اثرش از او منفک نمیشود
یا مجبور که او را اگر برحق و دارند یا قدرت هم دارد

علم

لکن محتاج است باز و احتیاج خود را بدین فعل میجو رفع نمیشود
مثلاً محتاجی که طغای قیامد و برای رفع کسین خود سر میزناید
با احتیاج هم بان فاعل و عیش از فعل میجو پسند از پس بنابر اول
جمله فاعل از او میاید و بنابر دوم عجز و بنابر سوم احتیاج و بنابر
چهارم سفاقت و همانرا میگوید و تعالی محال است بر حق
از او بگویند و در تواند شد و واجب چون ترک تواند کرد پس لا
محاله او تعالی حادث است و فعل محال و لا شاعر اهمل
آنکه شعری خواند چون که چیزی را بی حد نفسه قطع نظر از حکم
شاعر بشارت بد نینداند بعد از آنکه تعالی قابل نیستند و
بیتوی بر ذات او و میباید و بی فاعلند که در خصوصیت علم به
نبوت بی یقین بصورتی حاصل نمیشوند و اعیان
و عدا و عیب که فرموده است باقی نماند و اگر از صفت
دین برهم میشود یا قتل آنکه اگر جناب باسری تعالی بصفت عیال
بر عوی که بیان کردیم متصف نشاید نبوت هیچیک از اینها
ثابت نخواهد شد زیرا که هرگاه صدور قیام از او تعالی قیام
میتواند بود که او تعالی با ظهور و مجرات تصدیق مدعیان
نموده باشند و با وجود از احاطه حزم به نبوت هیچ چیزی
حاصل نخواهد کرد و هرگاه این جز حاصل نشود از عاقبت

عادل

شرايع و سائر کليات حليه و وعد و وعيد و حاصل نمايد
 و حاجتي که حضرت باري بعباد ماخلقت الخ و لا تخجل الخ و لا تخجل الخ
 و قوله لا تخجل الخ چون لکن الله حجة بعد الرسل الخ و لا تخجل الخ
 و در مال و مال مقصود و جوده و مرتب خواهد شد اگر بگویند که اگر
 چنانچه احتمال کند حدیث قبايح و اذا و تعالى از خوف عمل بخیر یکم
 اما عادت و تعالى بر خلاف این خواهد شد است خواهم گفت که
 آنکه چه علم باین معنی موقوف است بر آنکه ما بعد از آن که از آن
 حضرت آدم تا این دم انبیاء و رسول که مبعوث شده اند و حاصل فرموده
 و بر است که او بوده اند تا نادانان و جاهل از آن ثابت شود و از این
 از مسئله و اولی از آن است که در این هرگاه چیزی از افعال
 قبیح و غیره نبوده باشد پس آنکه او تعالى عادت خود را بر هر چه
 و برخلاف آنکه از آن مانی و بر عمل غیر نماید و قائلند همه یا همه
 بر عدل و بر بیست است از آنکه است این که در میان معتقدین
 آمده که او تعالى قیام است بشرط قطع بعضی عدل است
 از آنکه است این که او تعالى خود را بصفتی که گشت سوره و قیل
 الحکم لا یخلو عن کینه پس قبیح و عیب از او صادر نمیتواند شد
 و از آنکه است این که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
 الله یامر بالعدل و لا یحسان و یا عذلی لقریب و ینهی عن

الخ

الخ و انکر الخ البقی بعضی که مذکور است بر چگونگی آنست
 که مرد را بقتل و نضال فرماید و از خشاک و منکر است
 کند بر حال و عمل و او را عمل فرماید و منکر است بر حال و حال آنکه
 این امر بیایست مستقیم است چه خود میفرماید اما و لا تخجل الخ
 بالبرق و خنونا نفسی که ایضا میگوید مری به یکی از خود ها و از آن
 میگوید ایامی تواند شد که مردم را برین معنی بر زمین فرماید و
 خود مصداق خنونا نفسی بوده باشد و قائل الله عزه الخ
 الخ کبریا و لا یخجله است که فرموده است و ان الله لیس خالق
 للعبد و خلاف عمل ظلم است چه عدل و عینی شری است
 در بعضی از اینان و قطره وضعی شئی است و غیر موضع آن بر هرگاه
 ظاهر باشد لا محاله عادل خواهد بود و هو المظلم و لا یخجله الخ
 لیس خالق العبد و غیر از آن حضرت صادق علیه السلام منقول است
 که صلواتی بر تو حیدر است و در بیان عدل فرموده اما العبد
 فان لا یخجله الخ الی الامام علیه و در ادعیه ماثوره و حایجا
 و احسان علیه السلام قائم بالسطح لاجز حاکم الیه
 اما این که حق تعالی بندگان را بر آنکه عمل است با اختیار اینها
 نیست تکلیف میفرماید و بر ظاهر است که تکلیف بحال قبیح است
 بر هر چه که است مستقیم است که تکلیف بر بندگان را بر اینها که

از هر طرف قدرت شان بر ویستد قال الله قل لا یكلف الله شیئا
 الا وسع او شاعره قوی می کند که حقیقتا تکلیف محال به بندگان
 خود نماید پس بگوید کسی که زمین را بشد که با سمان بر او نر نماید
 و در وجه مستقام بر او مشرق و مغرب بر او وقت برود و کافرا
 زند کند و افشا دین بر زمین بر او تکلیف کند باینکه او در دنیا
 را بیکباره نبوشتد و در سوزن کوه قافله داخل کند و
 و هرگاه از امور قافله سازد آنها را بعد از آنکه کمال گرفتار نشا
 و بطول از آن امراض هر است **فصل پنجم** بداند که تکلیف و
 بندگانه و بر خیر و افعال خیر و بامروزی مستحق است
 از نیکو و بر خیر الشوا و بخیر از العباد و تقریبی از خیر
 الامر باین تقدیر **بسم الله** ما سبیل تحصیل و العباد و خیر
 و تکمیل للعقاید و ایمان الی لا یخرج الحکمة فی الجاهل و شایع
 و العنول عن نحوها فوجبه لتکلیف و حق ترک من حکم بقلم
 عن نحوها و نفع ان دعای خود او تعالی نیست زیرا که او
 غنی بالله است بلکه او تعالی نفع بندگان را داد و آن
 منظور میلد حضرت تصادق علیه السلام از ابای طاهر
 خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده که
 آنحضرت فرمود اینچرا حاصل اینست که جناب این بزرگوار

بکال بفضل و احسان و رحمتی بی پایان هرگاه فرایض را
 بر بندگان واجب کرد انید پس نبود این تکلیف بجهت آنکه خود
 محتاج بعبادت شما نباشد بلکه مصلحت و حکمت درین
 تکلیف است که خبیث از طیب و ریح از بوی گلستان ممتاز گردد
 و ان مایه بواطر حال شان بظهور لید و شایع نمایند
 بسوی رحمت پروردگار خود و باین سبب در جات آنها
 در جهشت متفصل کرده دانی مختص الزوایت و هر از جمله
 آنچه دلالت بر حسن تکلیف و از محمول است بر طریقی
 مصالح آن کلام حضرت امیر علیه السلام است در وقتیکه باین
 حضرت خبر رسید که قوی از اصحاب آنحضرت در عدالت
 حقیقی و جور و جور می نمایند پس باین منبر برآمد و حمد
 شای الی بخیر آورده فرمود اینچرا حاصل منظور از اینست
 که هرگاه حقیقتا خلاق بر آن که عدم بمنصر وجود
 آورده و شیت الی تعالی کسوف با نکرند کار او و شایع
 او است فیعد و خلاق شریف را بشند پس بعد از علی
 دانست که این امر تمام نمیشود تا هنگامیکه نشا ساند
 این عقید است بری با او اینچرا حضرت او را این تعریف
 ظهور نمیکند و اینچرا منبر رسید باینکه بامروزی و این

مفید مؤثر نیکوید مکرر و عید ان نبی است مکرر
 به توفیق بر حسب حاجت و جواد طاهر مرحوم علی الله
 میفرماید هر کاد در ماسبق و احم کردید که افعال حقیقتا
 بتمام حاصل است و صواب است که آنها مصالح و غایات
 صیغه داشته باشند پس ما نظر را بجهت معلوم بعمل بیتی کردیم
 نکات اینها جز است برای ان غایتی است و ما اذ عائد
 این نمیکند که تفحص غایات الهی را دریافت میسر آید نمود
 چنانکه در عیون و علی باب او یک در بخامز و بر است مسطور
 است که فضل شایان گفته که اگر کسی سوال نداشت که
 آیا جاز است حکم بدی خود را بکند یا نه بقلی که در ان
 غایتی و علی نباشد جواب جواد علیه السلام که جاز نیست که
 مفروض است که او حکم است باینکه جاهل به بر اگر کسی
 بگوید که چرا تکلیف نمود و حقیقتا خلق خود را کفر خواهد
 شد که غایات عدد بر این است که است پس اگر کسی بگوید
 که ما را خبر باید نمود از اینکه این عمل و غایات موجود
 و معروف اند با نه در جواب جواد علیه السلام گفت که بعضی را می
 شناسیم و بعضی را نه انهمی ترجمه و اینقدر که گفت شد
 در تمام و بتکلیف خصوص کافی است ما هرگاه بدین امر
 که نود اهلان موجود و معروف اند پس اگر کسی
 بگوید که شما را علم حال
 است با نه در جواب
 جواد علیه السلام گفت

ان ما را هم مدد می شود پس این اهلان آن بعضی که در علم است
 پس بدانکه چون انسان مدد بالطبع است یعنی در نفس خود
 محتاج است بطریق علوی و انصاف از بی نوع خود چه اعتقاد
 بالقدر و سوره که یکبار از ان می تواند که هم زیادت نماید و هم
 و اگر هم طریقی و هم هم طریقی و هم هم مکان و هم بیخ و باس و هم حیا
 و بخود ملک و هم معلوم است که اجتماع و معاملات با اینهم
 اگر با این باشد مضمون اینها غایات و الفی و لهذا حکمت
 الهیه مقتضی این کردید که بحث رسول نماید تا او بوحی با
 مقرب می تواند شریعت کرد و مکلفین را بکار دارد که در مقام
 انانیت می تواند و بیان فرماید که تا و از ان حال موجود
 علی است تعذیر است و بیوی و جزوی خواهد کرد و در
 شایسته است که در صورت این تعذیر و تکلیف علیها
 مانع تقاضا و تعذیر از یکدیگر خواهد کرد پس لا محاله
 تکلیف بر او است و اینها یکی از محاسن تکلیف الهی است
 که چون انسان غایت حقیقتا از و تعالی و صفات حقیر
 و تسلیم او خواهد کرد پس البته در خواست که در ان
 جاهها غیر از علم الله و الخیالات کسی مطلع بقول الله نیست
 و منتظر نکات است این امور را مت جاب حقیقتا خواهد بود

این اوقات امر از او میروند تا شایسته باشد خواه در
 این تکلیف عباد حسن باشد و غیر فرموده است که غیر از این
 که میگوید گفته که حقیقتا تکلیف ایان بود بیکه او ایان نخواهد
 و این تکلیف است با ایلاق این منبع باشد و نیز عبادت
 باینکه علم و حجب و قبح تکلیف میشود و تکلیف هر کس
 است معالجه که از آنجا که حفظ نظام است و تقویت
 و وسیله و غیره عبادت بدیهه وای که انشای و نمایند
 مقصود نشود و ترک تکلیف نظام پس بجز این که کار با وجود
 عقل و دانش بدیهه و تقویت هر چه با حال که ترخیص طلب
 باشد در برادر و خوف بجهت امان در نزدی که حسن تکلیف
 بقیع محبت کرده و وجود حسن تکلیف باینکه از او از
 عقل و تقویا است که بجا آوی مر حوم اعلی الله درجه
 در حوام به بیضا تمام با دفع شرکات نواصب از او
 احسن از فرموده من شاء فلیرجع الیه و انحر ذلک از تفهیم
 اتم است چند چیز است و بیان آن معنی بر چند عبارت
 در حقوق افعال اختیاریه بیندکان و بر این است مسئله
 و اختیاریه بیندکان که بنا بر مذاهب و امامیه بیندکان را کرده
 از افعال خود که بعضی از آنها تکلیف الیه شرعیه میگویند

و اگر تسلیم نمایم که علم اولی هم ابدی و واجب است همان نیست و باز تکلیف خالی از قیاس
نیست بیان آن آنکه عقل فایده پیدا کند لفظ اولی که می راند غرض از آن واقع سازد
و چون آنکه فاعل علم باشد باید که مریض بر آن فعل مرتب نخواهد شد ^{بالله}
عقل متکبران نخواهد بود پس در هر یک که هر که در میان عباد الهی می رود و ^{بند}
هر مریض من است که باید سبب تمام اینها نبوت شان بجز کثرت آن و باز چون در ^{مثال}
شخص باز دارند بسیار استماع از قیاس نخواهد شد قطعی و نه باجماع آنکه بعد
البیّن دانسته باشند که آنها استماع از قیاس کنند بلکه در کتب و اقوال و ^{بها}
از بدعت نیست که در عقلا این استماع خواهد داشت و آن مرد و است
باینکه علم و حجت من و قیاس تکلیف نشود و تکلیف هر که شملت بر قضای هر که
از آنکه حفظ نظام است و غرض از آن وسیله قویب عبادت ابدیه برای
کسانی که امتنا را نمایند این شخص میزد و ممکن است تکلیف را بر سر ^{بند}
کمالی و وجود عقل و حاشا در پاره و دانسته در جنبه استماع مریض قویب
باشد دست بردن از خود و خود را از آن نذرند بیکونه به حسن تکلیف
بفهمید که در اسباب این تمثیل با جماع عباد اما که از دلیل قیاس تکلیف
ساخته پس نیست که قیاس از لفظ اولی در آن راه فارق بود و چون عدد در میان
هر دو مریض است تحقیق و وجود است اما اولی به آنکه در هر صورت تمثیل
غایب از اجزاء و خصوصیت و در استماع و تعظیم و جزا و عقاب از ذکر و ^{بند}
مرا از این خطه از آنجا که هر چه میزد و چه میفهمند شده که همان جمله ^{بند}

در حقش برادشاه آمده باشند لکن نسبت به او اختیار با وجود تنبیه
 و اعلام دست ان نمی آید بدین وجه و دانسته که شکر با وجود تنبیه
 سلطان بخیر و در تنبیه است و فایده بسیار است اما حال حق و بصورت
 منزه های همه بدست و گرفتار شوند به شاه بدست و فایده که در کار حق و
 عاقل و مال را مانع باشند و این را علم این حاصل باشد که اگر
 بهین منفعت و فایده در حقش و حق و بدست و فایده که است
 نانی با وجود عدم ظهور حقش برادشاه را بحیف و ظلم نسبت
 دهند و هم به دلیل و وجود استحقاق که و فایده باشد و صورت حق
 اختیار و اختیار و برای منفعت و حاصل شود و صورت حق و صورت حق
 که در آن تنبیه ای بدست و فایده که در حقش و فایده که در حقش
 نیست حکم عدم باشد و بدست و فایده که در حقش و فایده که در حقش
 که پس فایده که در حقش و فایده که در حقش و فایده که در حقش
 و او را بدست و فایده که در حقش و فایده که در حقش و فایده که در حقش
 بدست و فایده که در حقش و فایده که در حقش و فایده که در حقش
 آنرا فایده که در حقش و فایده که در حقش و فایده که در حقش
 که به علم از بدست و فایده که در حقش و فایده که در حقش
 احسانهای بسیار داده و خود را در داخل نار خوا
 هنر

کرد

قادر و مختار اند نه بقدرت ذاتیه مستقلة بلکه بقوت و قدرت که
 حق تعالی از لطیف خود بآنها کریمت فرموده و اعطای
 جوارح و آلات و قوت با ایشان عطا نموده و اگر سلب قدرت
 اختیار میفرمود و هیچ توانایی نمیداشتند و اگر برآین و کفر
 ایشان را با کراه و امید داشت ملامت می توانستند لکن حق تعالی
 و تعالی بآنها مایش بدکان بمرید لطیف رحمت و حکمت و بصیرت
 ایشان را در افعال شان قدرت و اختیار بخشیده و بحسان
 مکلف کرد انبیاء و توفیق و تدبیر مستحقان را تا بآنها
 و از اینجا است که میگویند یا الله تعالی یا الله تعالی و یا الله تعالی
 و از قنات و الفای و جود و طاقت می باشند و کما این که بر کفر
 و معصیت صریح است و از توفیق و تائب خود محروم میدارد
 نه اینکه آنها را العباد با الله در کفر و عصیان مجبور میزند
 و اشاعه که سنیان از زمان منحصراً در ایشان هستند میگویند
 که فاعل همه افعال بندگان خداست و بندگان مطلقاً در آن
 اختیاری ندارند بلکه خدا افعال را بر دست ایشان جاری میکند
 و در آن فعلها مجبورند و شاه عبدالعزیز در تفسیر میگوید
 هشتم آنکه هر چه از بند یا از حیوانان صادر میشود از حقیر
 کفر و شکی نیست و طاعت و معصیت همه پیدا از خداست

ایجاد و است باده قدرت بر پیدا نشدن نیست آری عوارض
 بند است و بر همین عوارض که مستحق است خود را اجزای پدید آورده
 است من هبل سنت و این کلام موقوف ملاش می باشد
 نقل قدرت و مجبور بودن بندگان مگر عوارض که به بندگان
 داده و از محض ظاهر و کلام اهل سنت در بیان حق از منظر
 است حق از آنها بقدر گفته اند که بند قدرت موقوف و دارد
 و بالذات از بندگان پس این مقادیر فعل از بند بظهور می رسند
 اما قدرت و اراده مطلقه خود در وجود فعل ندارد بلکه مقتضا
 خود مقرر حسب خواست بند بر کار بر آید که بند باشد یا نباشد
 شود و معاصی بنا بر تحقیق بقدر معکوف خود واقع می سازد
 و بعضی همین را که بندگان محال است معصیت از جانب خدا
 میباشند که باید اندک بظهور کلام از روی عوارض
 و محض کلام قاضی محال است با حق در مسلم در عقده است که
 نزد جمیع اهل سنت که اینها بر وجهی که در مصاد قدرت دیده
 نیست بلکه ادوی مثل اجازات است از سبب محض است
 اهل حق که بجان و شاعره و حقیقت باشند از برای بندگان
 موقوف است که فعل لکن نزد شاعره معنی که نیست مگر
 وجود موقوف موهوم در بند در وقت فعل بدوند که بند را

من حق

مطلق در فعل بوده باشد گفته اند که هر قدر در حق تعالی
 کافی است قلا لخلق انه کما یخیر یعنی حق است که انبیا و معصوم
 را بر محض است و نزد حقیقت عوارض که نیست که قدرت در
 بند است که اثر از تفهیم عز است بعد از عزم و اراده فعل
 مقصود او را خدا خود خلق میکند بحسب عاقبت خود انهی محض
 کلامه و این کلام قاضی محال است حقیقتی که در ظاهر هر که دید
 که قول شاعره که به هم بله قول مجبوره است و قابل شدت و قایل
 شان بقدرت عز و شوخی بحال شان نمی بخشند و هر چه است
 حال مقال حقیقت بر قول به که عذر بدتر از نگاه است
 کیف می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند و می بیند
 و جوه اول که عقل مستقیم و وجدان سلم فرق ظاهر می باشد
 در افعال اینها میان حرکت کثرت که با اختیار خود از واقع
 میسازند و بیان حرکت رعایت کرد و اختیار با سزایند و هم
 چنین فرق بین می بیند میان اینکه کسان بام می بینند یا از بام
 خود پایین آید و بغیر می بیند که در هر دو فرض در شوق و لذت
 اختیار عار از مطلق نیست و در شوق ثانی ما فاعل مختاریم
 و اگر هیچ فعل از افعال ما با اختیار ما باشد باید فرق میان این
 و این نباشد با تمییز هر عاقل فرق ضروری میان افعال اختیاریم

و غیر اختیار پر خود میباید و این دعوی محتاج با قیامت دلایل نیست
منقول است که ابو الهی بعل معتزل گفت که چاره شر که مردی است
اشهری که او عاقل و دانا تر است چنانکه چاره شر را بر وی عرض میارند
و او را بر وی تاوان عبور ناپدید میگرداند که از مکر و نیرنگ خبیث
او چاره فراموش است هرگز اطاعت نخواهد کرد و اگر بر سر صفت او
نزد چه بوالا از نیرنگ و خفا و خدعه که در چه نیرنگ ظاهر بسیار است
فعل مقدم و خود و غیر آن و بیشتر که صاحب است طرف دیگر بود
اختیار بر غیر اختیار نه خود در نیاید و در همه امور خود را
مجبور میداند پس چاره را و اذعاناً است حکایت لطیفه دیگر
مناسب ایقامه مناظره بهلول علیه السلام است ابو حنیفه کوفی
قاضی موفقه نور الله مرقد در مجلس المؤمنین از قاضی که روزی
بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذارفتاد و استماع نمود که با
تلامذه خود میگوید که اما هر چند صادق علیه السلام سخن می
گوید که من از حق بر سیدم پسندم اولاً که میگوید که شیطان
از حق است یا تشبیه میگوید و بگوید که میگوید خدا تعالی را
توان دید چون توان داشت که چیزی موجود باشد و او را توان
دید و بگوید که بینه فاعل فعل خود است حال آنکه فاعل
بر خدا و آن و الله است چون نیک سخن تمام شد بهلول کلوی از

زین بر داشت حواله ابو حنیفه کرد و بر کفایت اتفاقاً آن کلوی
بر پیشانی ابو حنیفه آمد و کوفته و از ده شد ابو حنیفه با
تلامذه از عقب بیدار شدند و او را گرفتند و چون حنیفه را
بود از در و تو داشتند نمود لاجرم او را بخت دست خلیفه بردند
و اظهار شکایت از او نمودند بهلول ابو حنیفه گفت که اگر
بجوهر ستم رسیدی گفت که کلوی بر پیشانی من زده و من زمین
میکند بهلول گفت و در میان من بجای ابو حنیفه گفت و در را
چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعراض بر حضرت تاج العرف
مسافر قلیله السبل میگردی می گفتی که چه معنی دارد که خدای
وجود باشد و او را توان دید و بگوید دعوی از روی
از کلوی کاذب زیرا که آن کلوی خالک بود و توان خاک پاید که
خالک از خالک متاثر نشود و معذب نکرد بر قیاس عقل صحت که
تو را اما علیه السلام میگوید که شیطان از حق است چگونه
از حق من می شود و دیگر استبعاد قول اما میگوید که بینه
لا فاعل فعل خود گفته و هرگاه که بینه فاعل فعل خود نباشد
پس چرا تو را پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابو حنیفه
چون سخن فاعل را در برابر توانست گفت شرمشده کشتار و بگوید
بر حق است **دوم** آنکه از حضرت بار بقالی مر کرده است طاعت

و ثواب بر آن مقدر کرده و از معصیت های کرده و وعظ و عقاب
عذاب بر آن فرموده قال الله عز وجل في مواضع من القرآن و
اقموا الصلوة و اؤموا الزكوة و ابركوا مع الكعنين یعنی بر آنکند
و بد هید زکوة را و رکوع کنید بار کوع کنندگان و ابرایشان آ
برنجی ناز جماعت و قال من شهد منكوا الشهر فليصمه پوش
کند که حاضر باشد از شما در ماه رمضان و در سفر نباشد عنه
رویه بکرم و قال کلموا و اشرعوا حتى تبين لكم الخط و الايعز
من الخط الاسود من الخمر یعنی بپوشانید و بپاشید تا آنکه
ظاهر شود برای شما سفید جمع صادق و قال و تقوا الضياع الى
الليل یعنی تا بخام مرسانید روزه را تا شب قال و الله على الناس
حج البيت و اعظم من استطاع اليه سبيلا یعنی از برای خدا
حق است از هر چه کردن خانه که به مشرف بر آن کسی که استطاعت
بسی جمع داشته باشد و قال هل جازاة الا حسن الا الحسن
یعنی نیست جزای نیک مگر نیک و قال و من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها یعنی هر آنکه عمل نیک بیاورد برای او است عشر چندان از
ثوابی قال لا تقرعوا الزن أنه كان فاحشة و سوء سبيلا
یعنی نزد یک نشود زیرا که امری است ناشایسته و از هر استیجاب
و قال من قرأ مؤمنه فجزاه جهنم یعنی هر آنکه بکند و

دیده داشته پس جزای او جهنم است و قال و لا تأكلوا أموال
اليتامى یعنی نخورید مالهای یتیمان را بظلم و قال و لا تأكلوا أموال
یعنی نخورید سود را و قال بنی النحر و المیمر و الانصار و الانعام
مرحوب من عمل الشيطان حق تعالی در نیاید که هر چه شایسته
تبار و مانند او را بنا بر عتد بر خلق حرج و شراب را از عمل شیطان
معدود و فرموده قال من بقى سوء البحر به یعنی هر که عاید بخورد
که بنیای آن خواهد رسید از غیر ذلک من الايات لکثیره
پس اگر بفعل بد که آن با اختیارشان نبوده اینها را تکلیف کرده
و مشارف بعد سباحت و قبح و بجای بودی مثل این که کسی دست
و پای غلام خود را به بند و بگوید و غلام چنین را یارد و
او را بزند که جزای او نیست یا جوی از بجزای او فرماید و
او را بزند که جزای او نیست و جرم مشغول بکار عیش و کلام امر
از بی سبب تر خواهد بود پس و تعالی که فعلی بجز از او سزای
چگونگی سبب غفلت شیخ بخواهد آورد و کسی که از کسی که
کفر و معصیت هر دو است و دل و زبان را خستاید با جاذبه و نماید
و او را بدلا لا مایه این سبب رجوع نمونند حال آنکه خود
در توبه ای از جاهل و کلان مجید میفرماید که خلط لم یکنه
بر بدن آن قال عز من قائل و ما رأتک بظلمه لم یب

مَا لَمْ يَرِدْ نَالَهُ بَادٍ وَقَالَ وَمَا لَمْ يَرِدْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
 وَقَالَ لَمْ يَرِدْ وَذَلِكَ حَقٌّ عَلَامٌ حَلٌّ بِهِ دَرْكُ شَيْءٍ لَمْ يَكُنْ
 كَمَا كَلَّمَ عَلَى بِلَا تَزَانٍ ظَاهِرًا هَدِيدًا كَمَا خَلَقَ وَنَدَامًا بَدِيدًا
 خَرَدٌ مَعْصِيَتِي عَلَى خَلْقٍ كُنْتُ وَبَارَاقُورَانِ مَعْصِيَتِي مَعَانِيَتِي
 بِلَا كَمَا أَوَّلَ سِيَاهٍ نَكْ شَدِيدٍ بِلَا مَرْزُومَتٍ بِيَدِ كُنْدِي بِلَا
 وَدَلَّيْ قَامَتِ أَوَّلَ كَرَمًا عَدَاوَتِي بِدَلَّيْ وَمَا تَنَدَّ اِذَا نَسْتَقْبَلُ
 اِيَادِ اِسْتَعَاذَ مَقْصُفًا لَمْ يَصْبَحَتْ كُنْدُ رُودِ كَارِ خُودِ بِلَا
 اَمْرٍ بِحَالِ كَمَا اَكْرِيكَ زُخْرُفًا لَمْ يَكُنْ بِرَأْسِ بِلَا
 مَثَلًا كَمَا بَكُوَيْدِ كَمَا قَوْلًا خُودِ لَمْ يَكُنْ بِرَأْسِ بِلَا
 عَدَاوَتِي بِكِي كَمَا جَوَابِي كَارِ خُودِ هَرَجَانِ رَأْسِي بِحَالِ اَمْرٍ
 شَدِيدٍ بِكِي كَمَا جَوَابِي كَارِ خُودِ هَرَجَانِ رَأْسِي بِحَالِ اَمْرٍ
 اَمْرٍ بِخُودِ نَهْ بِسَنَدِي بِدَلَّيْ بِكَرَامِي بِسَنَدِ جَانِ بِدَلَّيْ
 اَزْجَدِ اَزْجَدِ صِدْقِ نَفَرِ فَرَمُودِ كَمَا اَوْدِ رُوحِي دَا بِلَا
 اَمْرٍ بِسَنَدِ اَلْعَظِيمِ اَلْحَسَنِ اَزْ اَمَلِ عَلِيٍّ نَفِي عَلِيٍّ كُنْدِي وَنَحْضَرْتِ
 اَزْ بِدَلَّيْ بِكُلِّ خُودِ اَنْ خُصْرَتِ عَلِيٍّ بِسُحُولِ اَوْصَاءِ اَلْعَلَا
 رُوَايَتِ كَمَا هَكَذَا رُوَايَتِ اَبُو حَنِيفَةَ اَزْ خُصْرِ جَانِ رَأْسِي وَنَحْضَرْتِ
 اَلْعَلَامِ بِهَرِوَالِ مَدْرَ اَشْنَائِي رَاهِ بِشَرِ مَدْرَ نَهْمَتِ جَانِ بِسَنَدِ
 بِرُحْمَتِ عَلِيٍّ بِفَا بَرَكُوَيْدِ بِرُحْمَتِ هَمُودِ كَمَا بَاعَدُ مِنْ اَلْمَعْصِرِ

و در روایت تمام طریقی مذکور است که ابو حنیفه از اهل بیت است
 شد و عبدالله بن مسلم با او بود پس گفت که ای ابو حنیفه من
 شجر جعفر بن محمد از علمای آل محمد علیه السلام شریف میدانم پس از
 بر سر خدمت او ایستاده علی از حضرت نام پرس هرگاه
 هر روز که بدلت سر ای حضرت رسیدند دیدند که جمعی از
 شیعیان منظر بیرون آمدن حضرت با اعتید و بر طلع ایستاده
 هستند از حنج غلامی گفت که ناگاه یک جوانی بر آمد پس هم
 بسبب بیست و برخواستند پس ابو حنیفه متلفش شد با ایستاد
 و گفت ای کس است این مسلک گفت که این حضرت موسی فرزند
 از حنیف حضرت است قال و الله لا یجوز لی یزید شیعه
 یعنی بفرموده بجای می نهادت گفت که قسم بخدا که پیش فرزند
 شیعیان او را ملازم میدانم از مسلک گفت که من از فرزند علی علیه السلام
 یعنی سبکت باش هرگز نیتوانم که چنین کنی باز از ابو حنیفه پرسید
 کرد و گفت که الله لا یغفل ما دعا علی علیه السلام بنوعی از حضرت
 شد و بفرموده استقامت آن مسئله خلاص بر سید پس گفت با غلام
 این صبیغی از فرزندان جعفری باشد که بعضی کجای میهند مرد تازه داند
 حاجت خود را در شهر شهادت بر جوامع فرمود و خواری خلف الحیدر
 و بوقایع این ماجرا و خطوط الانبار و سقط التمار و لا یستقبل به

و لا استدرها فحينئذ يفضح حشاشه يعني مخفي و يورثه بوار
 في يمينه از چشمها و تقار و كاره ها و نهار و جاي اقامه و موه ها
 از خواب و اجتناب و بيميدان استقبال قبله و از استند باري و عيت
 از شش و طعنات است هرگاه جوابش را نزنند بزم خود
 عند الله عليه و يقيني كرهه كفت با عالم من المعصية يعني ابي
 معصيتان كسب بر حضرت در جوابش فرمود كه از سر حال
 بيز و نيت باليكه معصيتان زجانه خطاست و بند و افند
 و خلى نيت پس از او نيت كه برود و كار كرم و كه ملك ناپيد
 بند و رابره فعل كه ان فعل از بند و صادر نشده باشد و اينكه
 بشركت حقتل و بند و صادر ميشود پس باز سرور
 نيست شريك قولى اينكه ظلم ناپيد و شريك ضعيف و
 اينكه از بند و صادر ميشود و هم چنان است و لو
 حقتل خواهد عقاب ناپيد بند و از سبب است كه او را
 خواهد از عين كرم و خود خود عقوبت كند و در و ايل حاج
 فاصابك يا حيفر سكتة كاه النعم و نه الح و قال فرست
 فقلت لا اقل لك لا تعرض لاولاد الرسول يعني ابو حنيفه
 در وقت سكوت در گرفت كه بايستى در وقت نكاح
 شد بجهان الله كسيه كه از جوابه ناي مفتان انوار اهل بيت

بمقدم

عليه السلام مثل باول ساكنه و عاجز شود كال به خردى و است
 كه هوز مناظره امام زادگان در سرم اشته باشد و لايت
 كذا فريزان ارد لاجرم در ملاقه علمه رسوا شد و از مسلم
 باو كفت كه من نكفنه بوم كه در ملاقه و لاد رسول نشو كر ايتا
 مقابل ايشان نكفني **سنة** انكه او تعالى در مواضع بسيار
 و سنايش و قربان در كاه احديت كرهه است و طاعنه و زمان
 بود ايتا و مدمت و دوان در كاه عزت نموده است و كنف و
 معصيت و اكل بها فاعمال خود نباشند مدح ايشان بيق
 خواهد بود **جواب** انكه حقتل در قرآن مجيد ميفرمايد
 و قتل الحق من ربه من شاء فليكن انا
 اعتدنا الظالمين انما احاط بهم سرادقها يعني كواهم مسلم
 كه حق از جانب پروردگار است پس هر كه خواهد بازيافت
 و هر كه خواهد بپروردگار شود بپرستيد و ما هم با و آماده كرده ايم
 بر او شكاران اشق را كه قرار گرفته است با ناله پرورده ها
 ان و قال علما ما شئتم انه ما تعلم و معصية يعني بكنيد بخير
 بخواهيد بپرستيد خدا تعالى با خير ميكنند بپنا است و هي
 چيز ديوان و پوشيد نيست و قال لمن شاء منكم ان يتقدم
 او يتأخر يعني عشاء اختيار خير و شر و در ستان نهاده اند

نذر بلبش

فرستاده است و در وقت
 نكاح و وقت سكوت
 در گرفت كه بايستى در وقت نكاح
 شد بجهان الله كسيه كه از جوابه ناي مفتان انوار اهل بيت

اگر میخواهند تقدم بنمایند بر طاعات و بر خیرات سبقت بگیرند
 و اگر میخواهند باز پس بیاورند و برگردانند معاصی میشوند و قال
 من شاء الله اتخذ الى ربه سبيلا الخ غیر ذلک الا ان شاء الله و قد
 این آیات بصلحت دلالت کند دارد که بنده کار در اعمال خود اختیار
 دارد و هر چه میکند بشیئت دارد و اختیار خود میکند
بسم الله است که شش بروج و سز خوش گذرانند که انوار الهی را بایست
 و اضطراب بسوی کفر نیست مثل قوله تعالی و ما منع الناس
 ان یؤمنوا یعنی چه چیز مانع شد مردم را از آنکه ایمان بیاورند
 و قوله فالهم عمل التذکره مع ضیق یعنی پس چه حال است که
 انوار که از من در کرده اند و قوله امر تلبسون الحق بالحق
 یعنی چه شبهه میسازد حق تعالی باطل و قوله تصدق
 عن سبیل الله یعنی چرا باز میدارند کار راه خدا و قوله تعالی
 و ما منعک ان تصدق یعنی کدام چیز منع کرد ترا ای پسران که
 صدقه بکنی زیرا که اگر من هاشا عره باشد صحیح باشد بکن
 در صورت میتواند گفت که تو خود ما را از ایمان منع میکنی
 و کفر را در دلت اخلق نمائی و باز بر عمل خود با عناد و سیرت
 میفرمائی و هم چنین شیطان را میسرند که بگوید تو خود مرا از
 ادم منع فرمودی و باز مرا ملامت میکنی و بر تکیه صدقه مسئل

معذرت بفرمائی شارح مقاصد جواب میگوید که مراد این
 است که بطلب هر مانعی نیست مگر این چنین چنین نمیکند
 و یا نمیکند این جواب است عجب که محصل نه در چه مانع ظاهری
 باشد یا خفی برهانی و اشکار و نهان پوشیده نیست و میسر
 هرگاه فعل خود او باشد پس حکایت ظهور و خفا در مقام
 چه ملا خط است البته ابرام و ایراد خدا بر بقیه برین بکن
 دارد نخواهد بود و اگر چه خدا را بجزای هر حال در دست
 ساختند و در باطن نامرست باقی ماندند لیکن پس نخواهد
 بود و الزام بکفر بر سر خواهد شد و قول حق و صدق او شکا
 و الله الحق الباقی که بر صواب حق خواهد آمد **شش** بپند
 اعتراف کفار و عصاة است باینکه کفر و معاصی از ایشان صادر
 شده و کواهی خدای تعالی بان گفت که تعالی ما سئل که فی سفر
 قالوا لربنا انک المصلحین و لم نک یظلم المسکین یعنی چه چیز
 آورد شما را در دوزخ گویند بنودمان زمان گذارند کسان و بنودمان
 که طعام و هیم مسکینان را و قوله تعالی انی بینما فوج ساله من تعالی
 اله یا یکریم بر قالوا علی قد جاءنا قد برکلت بنا و قلنا ما نزل الله من
 شیء الا ید یعنی هر مرتبه که افکنده شود در چشم فوجی از کافران
 سوال کنند از ایشان نکاه با فغان دوزخ که با نیامدند و سزا

وعلامه

گویند که حقیقتی که آمد باید که بشود پس تکلیف دوم بکنیم
 اول آنکه نفرستاده است خدا تعالی هیچ چیز را و تو را نیز از الطاف
 سادگان و بکران نافع و ضار را و شیطان را هم ضعیف و پست
 العباد و مطیعانهم بعد از آنکه بر این بیانی که از آن خواهند گفت
 پروردگار را بدین سبب که ما فرمان برده ایم بختیاری خود و بزرگان
 خود را پس اگر او را در کارهای پروردگار ما بداند ایشان را تملی
 بر او عذاب و عقوبت که ایشان را لعن کردی بزرگ **هفتم** ایاتیکه
 دلالت میکند بر اینکه شیطان معتز و خوار خواهد بود که او گفت
 را ضلالت نمود و جناب علیه السلام با شهادت شهید مثل قول
 و قال لا طاقا له و لا یستحق الا اهراس الله و عد که و عدالت و وعد
 ناخلف که ما کان علیک من ربنا اعلان الا ان دعوتک فاستجب
 لی فلا تلهوونی و لو مواعدا لک یعنی گوید شیطان انا هتکام که
 کرده شود معصیت بدین سبب که خط و عده داده شد او و عاقبت
 و من عده داده شد او پس خلف کرد و عده شمار و نبود مراد شما
 هیچ غلبه و مکر آنکه خدایم شمار پس قبول کردید دعوت پروردگار
 نمکنید مرا بلکه کنید نفسهای خود را و قول تعالی ان الذین یؤثرون
 علی انفسهم من بعد ما تبین لهم الهدی لشیطان **سوم** هم
 و اصل هم یعنی بدین سبب که کسی که گشته اند از حق بعد از آنکه

انفسکم

روشن

روشن شد چنانچه از راه دست شیطان نظر ایشان زینت واد
 افکار و نتیجه ایشان را و از راه ساختن اهل و از و عباد ایشان
 قرات مشهوره بصیغه واحد مذکر ماضی معروف که ضمیر ماضی
 بل جمع بسوی شیطان باشد و اما باین قرات غرضش و بصیغه
 واحد و ضمیر مضارع از باب فاعل که قایلان خدا باشد پس بعضی
 آن چه عزت که من به دست آوردم ایشان را و هم چنان بر میقتد و بر
 حیدر و اخوی صبیحی چنانکه در قرآن آمده است اما ملا یک خدا باشد
 میتوان کرد و الله بعد از این شاعره و حقیقت مره میکند
 حقیقتی که شیطان را منزه میسازند و نصیحت و میکنند
 باینکه هر حقیقت حق تعالی اصل خود را و از او و نجات
 که میگوید بر او و او هم محض کند و دروغ است شیطان هیچ
 تغییر نکرده و از این قبیل باینکه بسیار دلالت بر مطوع و
هفتم ایاتی است که مشتمل است بر سناد و فعل و نسبت
 ایجاد و مراد فعل آن بطرف بزرگان مثل قوله تعالی فویل
 لک من یکون من الکتاب بایدیم الایه یعنی های که یک
 میتوانستند کتابهای را بدین سببای خود که این از جانب خداست
 و حق است که از آنکه بان الله ملک مقیر انعم الله علی قومه
 یقیر و ملایا انفسهم یعنی دار و بکر خدا که از او نسبت است که

خدا بجهت تغیر دهند یعنی که انعام کرده است از هر موقتی تا
 و کمال که تغیر دهند آنرا انعام را که در نفسهای ایشان است
 قوله تعالى اكل ابرئیم با کسب هیت هر مری با بخر کرده است
 کرده است و قوله ابوهریری کل نفس علی کسب در آن روز جزا
 داده میشود که بخر کرده است بخر کرده است بخر کرده است
 خرج اشاعره که مری نیست و در آن زمان ابو الحسن اشعری را
 بر چند ضلای اهل بدعت دست بازده اند محصلی بر آن
 ظاهر گرفته بداند که جناب علی الدین صاحب علی الدین چه در صدد
 میفرمایند که ابو الحسن اشعری بقیة عقل بخر در خط و
 شبهات را که مراجعت جریانی از اهل کمال که افضل آنها
 عترت علی رسول این دین بخل اهل بدعت این شبهات را بخر
 شده بآنکه خالی جمیع افعال عباد حق تعالی است و چون به
 تبیین بعضی اهل و دانت یا از خود تفرقه در دنیا افتد اعتیاد
 و اضطراری در یافتن بر اصلاح قول فاسد خود که اینها
 نموده و آنکه خود معنی از غیبت باشد از افارق قراداد
 و مریان خود را در حقیقت آن تاقیاست هر که آن ساخت
 بعضی از اینها مثل صاحب عطف گفته اند که البته تفرقه بینا
 افعال اختیار بر و اضطرار بر می یابیم و فارق را کسب نایم

که معنی و حقیقت آنرا نمیدانیم بجهت آنکه اینها تعلیل است
 که هر چه بخر ایشان ابو الحسن گفته باشد که معنی از آن نفهمند
 از آنان نیستند که ابو الحسن اشعری خود هم معنی از آن نفهمد
 انتم اینگونه که صاحب عطف گفته در احکام مقید نیست
 بشاعره زیرا است که ما اگر چه بکنه حکمت آن مطلع نیستیم
 لکن مفاد فعل الحکم را بفهمیم حکم سر و صحتی و از خواهد
 بود نه اینکه کسی که خطا بر او است هر که کلمه و نه آنکه
 که محصلی نگذاشته باشد و عقل و نقل این مانت نکند که در
 باقیاد و اعتقاد آن در دین است و در باره روانی میگویند که
 تشخیص هم خالی از صحت نیست که عقل با آن نیست
 بر چگونگی و مقتضی کسب آن کرده اند و در چنان وضع
 انتقاد بر او است نه اعتقاد جناب علی الدین علامه مرحوم
 میفرماید ظاهر اگر اشعری میگفت که ما به التفرقه بینا
 هر دو بکفر طوم است نه میگویند که علی بخیر است لکن
 ما معنی غیوم نمی فهمیم کاش اشعری از اول مریدیت که تفرقه
 را با الصریح می یابیم و اما ما با التفرقه بر نمیدانیم ظاهر
 چونکه عزاف را کسرشان خودی پیدا شد لهذا با خیر
 این لغظ هم را که خود ساخت و بعضی مثل شارح مولف

وعلی مقرر شود از آن تقدیر معنی دارد ششونده گفته اند که مگر
از کس بجز مقلد است که میگوید قدرت غیر قدرت است
و فعل واقع میشود که خالق هر دو خداست در صورت این
اشد بر کمال است چه هرگاه قدرت هم مخلوق خدا باشد
فعلی از آن در تالی اصل مؤثر باشد پس همانست که
اضطرار که از آن ظاهر میگردد و از اینجا است که مولوی کمالی
منفی در عروقه الوافی گفته که نسبت خلق بطرف خدا بر شاعر
لازم میباشد زیرا که اینها قایل اند بقدرت همیه قائلین
قبلیها گفتند بعضی از محشیان شرح موافق گفته اند که
قوله بوالحسن اشعری سقسط است که مانند مقلد کسیکه
بگوید که اعم سامعین است که از آن نیست و داعی با صوره
دارد لکن فی بینة و غیر الذین را از خود مایه سنی است
و سبب است که این همه مایه مبین زیاده و وقت بکار برد
گفته که نفس از جنات بر تالی صادر میشود و صفت فعل
از بند متلا نانو قتل هر دو از ممتحر کنند لکن هر دو با هم
امیان دارند در اینکه احدی را طاعت است و و قوی
پس اصل حرکت از حق تعالی است خصوصیت صفت بند
تقدیر شارح المقاصد جنات علی له صاحب غیر از خود

که این امام سنیان اینقدر تمسید که این نام تکلیفات است و
بر کتاب عقاید نبوده مگر برای اینکه تعدد خالق لازم نیست
و چون که در صورت بنابر گفته که او خلق و صفات بند
پس اینهمه سعی امام داعی بوالحسن اشعری نامشکوک و لا
گشت بعد از وجود حدیث احقالات کلام او را مندرج شد
و بعضی بطلان را بک تقصیر نموده اند و از آنرا خداست
و از تقریر خود خواهد بود و از خود خداست نسبت خلق
خدا لازم خواهد آمد و فصل دوم بیان اصحیح علاج محقق اصفا
مکرر اخبار از خود از بعضی بطلان بطلان است که در این
قدرت و اختیار بند است علی بن ابی طالب که در اثر آن
نسب قدرت دارد و الهیه ظهور بگفتند لکن بسبب این
تعلیق خاص میانه قدرت بند و فعلی هم رسید پس هر یک
محق است که سبب شیخ و چون بند محل فعل کرده پس
قوانین عقاید بخلی است چنانکه بطلان بسبب آنکه محسوس
پس است افشاده مدقق میشود چنانکه نمیتوان گفت که
همه بجهتگاه میشود نمیتوان گفت که حق تعالی چرا که
در کاف خلق فرموده و بسبب او و ابدا آباد در جمیع
فوق خود استعداد و قوت محسوس و خود آثار از ظاهر

میفرماید ای تمی حاصل کلام به الحاق کلام اهل سنت در مقام
 نهایت صلاحت دارد و هر کس از اینها بجهت فهم خود معنی کتب
 تراشیده بدون آنکه بحق و برهانی بران قائم سازد و مستحق
 بخاطرش کند شتر بیان ساختن ازین توجهات و در آن کالی
 بر روی غلبه و غلبه از قاطع و حاصل میشود چنانکه اهل
 علیه الرحمن در حدیث و در جواب کلام فصل از تفهیم آن و متوجه
 اند که کفر و کفر از ایمان است و این فصل از اینست که طریقی است که
 که از فضل اصفهان میگوید که تقدیر نیست که نظر بخیر
 محلی و عصبان محلی است و قیاس میکند برینکه که سبب
 فطری است میسوزد و میگوید که کمی را نمیبرد که بگویم
 چرا اینها را میسوزاند پس از خلد چگونگی است باینکه که کار
 چرا میسوزاند قیاس کردن تقدیر چو فاعلات که ذرات حس
 و ادراک اند برینهم مجازی بشو نیست قیاس است که اهل کیمای
 قیاس از ادوات است از قاطع از حدیث ایشان که حق است
 که چون انسان تدبیرش تدبیرش برسان خود سازد برایشان
 فایز تر میشود و برید شیطنت که لا یوقی و چون که رکاکت
 این توجهات بر واقع است حنفیه را در آن مخلوق و مندر قرار
 داده از جبر نفی است و اولی اهل سنت را که مطلق پیروی

از غیر خدا

از غیر خدا نمیتواند شد بر طاعت و تنبیه آن گذاشته اند و اگر نبوده
 خالق اراده میتوانستند شد چه عجز و این که خالق فعل مثل حرکت
 هم بوده باشد و از تنبیه خلق فعل بسوی خالق عملی که مستلزم
 جبر و قضا است محفوظ اند و اولی اهل سنت را که هرگاه این
 دانستی پس بداند که با و صفای از این کثرت این اهل سنت را
 داعی به اعتقاد بر امام و فضایل و شایع جبر و نفی از افراع فاعلات
 اند و اینها و فاعلات و شایان نسبت عملی بیان کرده بر
 دو نوع است یکی از قبیل شهادت و معاطات است که در
 تمام شود سبیل قدرت و اختیار حضرت قادر علی الاطلاق
 مستند و کرد و مثال آنکه میگویند که اگر نبوده فاعل مختار
 برای اختیار فعل یا بر امری در کار خواهد بود و واقع
 ساختن بر جوح با وجود جمیع محال است پس باید که فاعل
 خود مجبور باشد مثل آنکه میگویند که حق تعالی جالب کمال
 و متعل و موقع میداند و البته مطاع است که از فلان کس در
 فلان وقت فعل نیک باید صادر خواهد شد پس خدا
 آن حال خواهد بود و لاجل و قالی لازم آید و این هر دو
 تقدیر بر بعینه در افعال با جبر است پس چرا قدر قضا
 خلد نفی کنند و عصبان را نیست قیاس قیاس قیاس قیاس

میخواستند که قدرت و اختیار بنده را که قادر علی الاطلاق
 با و کرامت فرموده سلب کند و نوبت باغبان رسید که قدرت
 خدا را نیز نفی نمایند و هوا خشم برخواهر بعضی از اوست
 روایات متشابه است که در فهم معنی مراد از اشتباه
 کرده اند بلکه بسبب بیخ فیلوئیهای کار خود را بر معنی فاسد
 تا ویران شده و مصادق است و فی هدایه و اما الذین
 فی قلوبهم رزق و یسعون فی الارض ساریه انباء الغیب
 انباء تا ویران شده اند از انچه است و قول و الله فیصل
 الله و من یضاه و یددی من یضاه چه از ظاهر الفاظ الله
 چنین فهمیده اند که خداوند عالم هر که را میخواهد
 میکند و هر که را میخواهد هدایت میکند شاء و لای
 بکنز حقیقتك و از سبب آن کرده اند که خداوند عالم
 و مصلح و کفر و ایمان را العینا بالله خود در لایها
 پیدا میکند و بر زبانهای شان کلام نکار و خود را بیان
 و تصدیق جاری میکنند از سبب اینها معذرت میثابت
 سازد و از آنکه الذی ظننتم ربکم اذ یکرمنا بخصمه دارند
 من الخلق سبحان الله بخداوند چه قدر بد که آنها که اند تمام
 انواع ظلم را آورد و امید دارد تعالی که در حق او کبریا و

جواب این استدلالشان مایه مذکور و یحیی در وجه است
 انکه معنی معلوم ایشان صحیح باشد بنظر آن در کفر و مجور خواهند
 پس صفت کفار که در روایات بسیار وارد است مثل قوله
 اول الله الذین اشتروا لعن الله ابراهیم و اهل بیته و ما کانوا یحییون
 و ما کانوا یحییون و قوله تعالی فی ظلم من الذین هادوا و یحییون
 علیهم و محییین مدح مؤمنین بقوله اول الله هم المفلحون و
 عقاب کفار و مؤمنان و یحییان ساری غیبه است
 انکه برین تقدیر ظاهر صریح لازم میاید که خود کفر را در کفر پیدا
 کند و با اینها را با شریعت بسوزاند چون چنین ظلم را در کفر پیدا
 حال آنکه خود میفرماید که ان الله لیس بظالم للعالمین
 البته معنی صحیح بر کرده که در آن ظلم لازم نیاید که محقر
 و از خود بزرگتر است که حق تعالی و عزرا ن مجید است
 به یکران نموده چنانکه در سوره یس نسبت بشیطان داده و فرقی
 و لغت اصل منکر جمل کثیرا لایه و در جای دیگر بود و
 و اصل فرعون و قومه و در جای دیگر نسبت با امری فرموده
 و اصل هم الت امری و در جای دیگر بکنار نسبت صلا نموده
 فرموده و اصل لا یصلک یسر نسب اصل لا یسر خدا و غیر خدا
 هر دو به سبب حقیقت نمیتواند شد مگر و فیکه خداوند عالم

و مخلوقات هر دو قاعا اتصال بالحققت قلم هکذا نشان
باطل است بر شریعت انچه بر خدا را عین الله است
مخلوقات را قاعا حقیقی نمیدانند پس از اجتماع مکتب
حقیقت باطل شد پس لا محاله یکبار خواهد بود و عبادت بکریم از هر چه
لازم است بر اتصال بسوی پروردگار بر سبیل حقیقت
باشد و نسبت بیکان بر سبیل همان امر بیکبار باشد **و**
آنکه معانی هدایت و توفیق است و باین هر معنی مقامی است
است بر هر چه معنی تواند نمود میتوان گفت بعضی از این مقامات
رواست بعضی نیست بطریق ظاهر و باطن که نسبت از ایشان
و معنیان دیگر است بر هر چه مقام است باینکه
معنی شیطانی را بجهالت کنند و شیطانی را قاعا بری دانند
لکن چون که از اعتقاد شریعت جدا و میگویند در هیچ امری آن
امر در بینه عقل را داخل نمائند و چنین نسبت از ایشان دور
نباشد بدانکه یکبار معانی اتصال بر هدایت از راه بردن
و راه دور نیست و لا طریقه گفتند فیض الله از ایشان
عجایب الحقیقت از کافرا مستحقین للعقل پدید می آید
الطریق الخیر فی الامور و در بطن قول و تعالی فی فضل به کثیرا
و بر هر چه که باقی و ما فیض به الا انما سقیم فرموده که است که

اصول

اصول بعضی اهل دل و عباد بسیارند و منه قوله تعالى انما یحیی الله
اصول و سیر و قوله والذین قتلوا فی سبیل الله فلم یضل اعمالهم
این قول بطل سبیل بهم و یصلح بالهم بعد از آن فرموده پس
برای جمعی که چنین خواهد بود که خداوند عالم اهل دل میکند
بقربان یا مثلی که در قرآن آورده بسیاری مردی که از دنیا
پس از آنرا و ثواب و طریقت است انچه از او برد و بسیار از مرد مراد پس
برای شریعت و توفیق بسیار و بسبب این بان و ابو علی حجتی گفته است
که دلالت میکند بر این معنی قوله و تعالی و ما فیض به الا انما سقیم
فیعلم که شوق متقدم که نوعی از ضلالت است از فعل خدا خواهد
بود و الا نشاء لازم آید چه هر ضلالتی بعباد اینها میرفت باشد
مگر برای فاسقان پس پیش از آنکه بگویند و هکذا و الا
لازم آید که شریعت فاسق را ضلالت نموده باشد و فاسقانی حاصل است
بلکه ضلالت و بجهت سبب فعل خدا خواهد بود پس مثلا لیکه بر
ان مرتب فرموده خواهد بود مگر عباد را ضلالت از راه هشت
بد و زخ و از انچه است شریعت امتحان و از ما پیش خفا شد ای اجهر گاه از ما پیش
شیات که مردم سیاه در چنانکه در زمان حضرت موسی آمد
وصایت هر و ن یافت که ساله ساری هزاران از امت موسی حضرت
مرد شدند و در عهد کرامت پدید رسالت نبیه در وصی سافا

وایستد علیکم سلطان الان دعوتکم فاستجبتم لذلک فلو
 وقلوا علیکم کسینا خلاصه جاری را که بسوی خداوند عز و جل
 است که از اضرای شیطان هم بگذرد بلکه چندین چیز
 بالاتر خواهد بود تا اقامه الله ان یومکون بلکه برین وقت دیر
 شیطان معدوم و پروردگار بخیر خواهد بود پس باید که
 عاقل تصدیقش اوست تصدیقش بر داشته بنظر انصاف و مصلحت
 فاسلهم سنت و محاسن قول شیعیان و بوالیا از اهل بیت
 بگویند ملاحظه فرمایند که ایا نسب خلیفه و معصیت
 اسنادند که وضو بخند و تدکیر و بعد از آن تدکیر
 اند که حکم علم با وصفی که خود مرتکب صلاحت اضرای شیطان
 و قیام میشود بخلاف فعلی که نسبت آن شیطان صلاحت
 خود میکنند و اینها را نکرده که بعد از اتم و از حجیم ابدان
 مبتدیان و چنانکه مرعوم مخالفین است بجا است یا اعتقاد
 کردن باینکه حق تعالی که قادر علی الاطلاق و حکم مطلق است
 بندگان خود را اعضا و جوارح و قوی و قدرت و طاقت و خیرات
 بعضی افعالشان و عقل و تمایز ایشان کرامت فرموده و بر او
 و طه بد و برای ایشان واضح نموده و بعضی را انصاف دلائل
 و سبل حقیقت را برای ایشان واضح و عیان ساخته و خدایند

شیطان

حجت

حجت بر ایشان مولا که خست اینها را سگفت با اختیار ایمان و و کفر
 و عدم از قیام و بعد از احکام مشهور از او مروی که فرمودند
 فرموده است و ما خلقنا الجن و الانس الا لعبادتنا و عرض و
 غایت و از این تکالیف امتحان و از مایه خلق و تمیز نیل و بد
 و نظر همگان است تا بعد تکلیف و تالیف حجت هر کس را بطاعت
 و ایمان و اجل از ایمان خود مستحق جزای نیک یا بد بر حق است
 که بخواهد بخوری که تمام و بادی است نابین کرده اند که هر که را از
 جاده مستقیم راه اعتدال و معرفت و از طریق حق خشنود طایفه
 اولاد ایشان اعمال و عمارت و اصلاح و صلاح باید عتبار آفرینند
 مورد صیقل و عنایت و کمال که اند و بفاد حق بعمل مشغال
 ذریه خیر و بر و من بعد از مشغال ذریه شر و بر و از عدل انصاف
 بد و در راه و نیاز و که از مایه انرا معطر نظر دارد و هر کس
 ظلم و جور و کراه و تشریف کفر و ایمان نمیزد باید که در صورت
 اگر ایا برای امتحان ایمان و ایمان بد و هر دو را در یک سبب و عین
 و صلاحت از او چنانکه گذشت بظهور میرسد و انا که
 صلاحت استعدادشان بسوی حق بیشتر است بالطا و
 توفیقات و حجت و تعریف و تالیف و ساعدت ایشان میفرماید
 و انا که خست طوبیت و سوء و سورتها را از حق بعید و قوی

ما قبله
ما بعده
ما قبله

ان میسکو

۲
بجی

مخواهد باز خدایوند علی بن ابی طالب که از آن باز می ماند
و گاهی مانع دیگر می دهد باطل قدرت بنده قدرت نیست
ناقص مثل قدرت تمامه الهی نیست که معارضه پیدا نشود
بلکه آنچه در میان قدرت دارد قدرت و بران مشروط
بتأیید الهی و دفع موانع است و آنچه قدرت بران ندارد
هر چه در آنجا دهد صد و از آنجا می تواند شد و از هر
شناسد که برود و کان قاذم دارد که قدرتش قدر است
اگر چه بسیار است و مقدور و حاصل شود و بداند که این نیست
از تحصیل مراد خود و از هیچ چیز عاجز نیست بخت او
محلی علی که حجت حق البقیین می فرماید بدانکه در اجابت
بسیار دارد شده است که مراد است که ایشان را بر افعال
کرده باشد و در قیود و استکانت ایشان را بخود و کائنات
بلکه امری می بیند و امر و اگر گفتند که مراد آنست که خدا
جبر کرده است بر بند و بنده بلا و جبر کرده است افعال
همه از خداست مانند عضل و جوارح و قوای بدن و در
و امثال آن از جانب خداست و امر بر الامر و امر است
و خواست که محلی حق تعالی و اعمال بنده زیاد از
است زیرا که هدایا و تخاصص و توفیق از خدا برای کسی که

و توانا

مستحق

مستحق از او باشد به نیات و اعمال حسنه او البته در خیل است
در فعل طاعت خدا و از آن خدا و کائنات او را بخود
مستحق از او باشد در خیل است و فعل با حق و با هیچ
جز در غایت که سلب اختیار از او بشود و آنرا مضطر باشد
در فعل یا سلب مانند آنی که دو غلام داشته باشد و هر دو
را یک فعل یا امر سازد مثل اینکه ببرد و بگوید که فردا روید
و قلم و ساعه و از برای من هر یک بخرید و هر یک که این کار را
بکند که کرده است مستحق صدقه نیاید است و آنکه نه کرده است
مستحق نه نیاید است و اگر بکند و فریاد برآورد تراست
خداست و شکر کرده است و از او با بخت و دوست تر میدارد
بعد از آنکه بیرون نکند و اگر چه و محبت بر او تمام کرد و اصل
تهای بر علی و ملاطفتی و محرابها میکند که البته فردا
انقدر منتظر بماند و شبانه برای او طعامی می فرستد و لطافت
زیاده نسبت به بنده میکند و فراموشی از او می کشد و از او
کنند و آنرا بکند و اگر این را صدق بنا و بد و او را
نه تا زمانه بد و بد هیچکس او را مذمت نمیکند زیرا که نه
این غلام و در کردن بجهت او باشد که بکردن و بخت او خوش
کرده اند و محبت قایل و غلام تمام است اینقدر مدح و خیل حق تعالی

مستحق

صدقه بسیار با و میدهد
و هر یک که کند و نازرانه
با و میرسد اگر همین گفته
کند در باب هر دو
و یکی میکند و یکی نکند

و آن

در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود و بهر حال کذا
 باید کرد و خوش بسیار در عیش و بازی باید کرد که در غایت شکال
 است و محل لغزش است و نهی بسیار از غلبه آن فکرها و غلبه
 و در شدن استقامت شد کلام هدایت نظام خوار عباد
 مجلسی رحمه الله علیه بالجملة شمول هدایات و توفیقات
 و بلندی سستی آن که از خشت تقدیر طاعات و امتثال امر
 لیاقت آن بهر سبب پیدا کند و لایق آنکه در عین قدیم او تمام کثرت
 چه شمول هدایات و توفیقات و بهر سبب با سببها در سبب
 امثال طاعات و شتای از معاصی و اخلاص خواهد شد و امر
 هر یک که واقع چنانچه از اعمال و کثرت و آیات و معانی
 و مقهور میگردد و هرگاه بسبب سستی و استحقاق یکی بر دیگری
 حکم و در آن و تعالی مقتضی و مجرب و بر بدلت و تقدر
 غنای تلافی کرد و چه عجیب و لایق آنکه بسبب مقدم باشد
 اعمال و سستی و بعد از آنکه در آن کوا و آن کتب و تحقیقات
 مقتضای عدل و حکمت و تعالی الجبر شود و چه مانع و آنچه
 صد و آن از جمله افعال متنی است و است که در آن سستی
 یکی بر دیگری ترجیح یابد و وجود سستی و در لغت و اول
 تکلیف و هدایت و چه ترجیح از اول و تعالی و اول و هدایت و هدایت

سلب

و این

و این معنی را بجا مستفی است و نیز استدلای کرده اند که
 و عقیده فاسد خود بقول و تعالی قل الله خلق کل شیء و
 قول و تعالی الله هو خالق کل شیء و ختم الله علی قلوبهم و علی
 سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و امثال آن از آیات متشابه
 و بدویت لایق نظره معارضه را با عقیده کرده اند و بجا
 استدلای از آیات بچند وجه میتوان شد و اول آنکه
 چه اجاب بر نباشد که مراد از خلق هر شیء را باشد لایق که بگوید
 باشد و آنکه مختص باشد بخلق جواهر و اجسام و اعراض
 غیر چه عین افراد خلق جواهر و اجسام چه افعال و قبیل
 حرکات و سکات است و جوهر عین و ثابت نیست لایق آنکه
 اگر موجود عینی گفته شود اصغفا و از وجود خواهد بود
 فاعل الحریکة کمال اولی الامر بالقوة و سکون یا بعد از آن است
 لکن در علم عدم الحریکة عامر شایسته الحریکة یا مثل حرکات است
 در نبود آن موجود عینی و هیچ چیز از متفرج حرکات
 است و اعراض که وجود مستقل ندارد و الماطة بصری
 الالفه الکامل بالانکه بعضی گفتند که خلق مختص است
 بخلق جواهر و از جفا است که بعضی عام گفته اند لکن فعل هو
 من الخلق و اکثر اوقات در علم اثر ایدیه را تغییر بفعل و افعال

یا سبب واسطه
 سبب
 مرجع ما هو القوة

میکنند بر خلق و مخلوقات و نیز بر افعال و افعال میگویند خالق آن
 اگر چه بعضی عام و فعل و خلق مراد فهم اند و از این حال است که بنده
 را که است که خالق افعال هم میگویند **سید** آنکه بر تقدیر
 تسلیم داده معنی عام نظر میسازد تمیز از لزوم و جبر و ظلم که نشاء
 بار علی الله فیما است **بیت** میگوید که چه استعداده دارد چه
 عموماً قرائن اکثر محققین بر این است که امر عام را لا و قدر خص
 تا آنکه بر اهل سنت و جماعت لازم است چه بعضی از اینها را در
 را مخلوق میگویند میدانند و بعضی که میگویند از قرآن هم
 نشاء خلق یعنی خدا مستفاد میشود قال الله عز وجل واد
 خلقنا من الطیر کما یشاء الطیر **سید** آنکه میتوان گفت که
 کما که در این آیه مراد از خلق خلق تکوینی باشد چرا خلق تقدیر
 و خلق تکوینی و الله خلق کل شیء **سید** آنکه معنی ختم الله فیما یشاء
 مراد بنا شده چه گاه است که تقدیر از این تعبیر بخلاف میکنند
 و در روایات عموماً از حضرت صادق علیه السلام مروی است که
 افعال العباد مخلوق الله و الله خلق تقدیر و لا خلق تکوین و الله
 خالق کل شیء **سید** آنکه معنی ختم الله فیما یشاء که حقیقتاً
 چونکه از کفار اعراض فرموده و کسب افعال او زیاده تر که
 در دلهای ایشان هر چه نموده که توقع ایاز او انما بطر و کثر

بمن و وجه تشبیه تغییر از ان بطبع و ختم فرموده که صریح بلفظ
 منی خاصه و العامة **سید** آنکه ششک بطوار هر جمیع
 معتبر نیست مگر هر گاه معارضی از عقل و نقل نداشته باشد
 و هر گاه به له عقلیه مخالف ثابت شود و بکرم حقیقت هم
 بر خلاف ان شهادت دهند چون بر ظاهر بعضی از اهل باطن
 بجهت ان کالت بر جبر و لا محذور اعطاء توان نمود و اگر چه
 است بر جمیع اجماع است و انقال به اهل ایه الرحمن علی الخیر
 استوی و انشاء ان ثابت و چنانچه منافات بسبب باد له
 عقرو و بکرم حقیقت رجوع بنا و ان میگوید چرا از اینها
 نیز قایل میگردند **سید** در بیان فضا و قدر بدان که
 معانی این هر دو لفظ متعده است خصوصاً فضا که متجاویز
 دارد تا آنکه صدق در کتاب توحید از بعضی اهل علم نقل کرده
 که فضا بوده و جبهه است علی است حکم و قول است و ختم و
 امر است و علامه و فعل است تا نام و خلوا است و فراغ و
 ان هر یک از اینها از کار مجیب آورده و با اینهمه بحسب
 ظاهر فضا منحصراً در این معانی نیست و بعضی از علمای بعضی
 اینها را قصار نموده اند فضا و قدر نزد بعضی مترادف اند
 خواه بعضی معانی باشد خواه جمیع معانی ظاهر است که بعضی

تقدیر نیز مخصص در مقامی مذکور نیست لکن الظاهر آنکه
 جاء بعض التقيين ايضا و كذا في القضاء و التفسير على الامم فيها
 فنقول كما است که قضاء بمعنى حلق میباشد چنانکه در فقه
 کرمیه قضیه سبعه است گفته اند که هر معنی حکم میگوید
 کافی بقره تعالی و قضی و تالی لا نقیض لایا یاه و کافی
 اعلام و اخبار و کفر و تقاضا و قضیت الی غیره پس در مقابل
 و ظاهر اینست که قضاء که بر معنی حلق اطلاق میگردد که مراد از
 تعیین نمودن چیزیکه در مرتبه تعقل باید بود و در سطح عقل
 چنانکه در مقابل و تعالی است یا محض شناخت از طریق
 میشود از هر جهت علی خصوصیات آن کافی بقره و علی تأیید
 او بالطاف و منع نکردن از اهل باسلتله شید و منع از آن و
 مانندان و از حضرت قاضی المومنین علیه السلام منقول است که
 که اعمال برتر کون است منقض و قضای و معاصی و امور
 فاضله و فاضله و بامر الهی یعنی امر حق و برضای او و قضای
 او یعنی حکم او و تقدیر بر او یعنی تقدیر او و تشریع و قضای او
 او و علی او و اما قضای بل بر او نیست یعنی بر حکم حق نیست
 و لکن بر وفق و رضای او است و قضای او علی و تشریع و است
 و در مرتبه اماره بیشتر از انسته شد که اراده او تعالی نیست

باضال

باضال غیر طلب عدم منع از آن و مانندان و اما معاصی
 پس از آنکه بر خدا نیست لکن بقضا و قدر الهی و بهیئت
 و علی و است صدور و علی و غیره میسر نماید که مراد از
 معاصی بقضای الهی آنست که مقرون به نوا و است فاعله
 حکم او بریند کاش در خصوص آن باز مانده است و معنی
 آنست که اهل انقضی خط متباعد مبلغ و مقدار از انقضی
 کلامه اعلی الله مقامه تعالی غایب اند که در افعال عباد علاوه
 بر امر و نوا میسر با خصوصیات آنها علی با عانت و امداد با سلف
 و مانع شدن از امر نیز مقرب است و آن را بصرح به الصریح
 مرجه الله و مؤید علیه در تفسیر و تفصیل قضای یعنی العمل
 و تفسیر و تفصیل قضای که قضای عبارت است از علی و
 یعنی انیکون علیه الوجود حتی بكون علی احسن النظام و هو
 المستحی عندهم العنا یتدلان لیتروا قریب بهم است اطراف
 و بعضی گفته اند که در حدیث و روایات تقدیر و افعالی
 القضاء بالامضاء و اینرا شده است بسوی و چیزیکه
 اختصار آنکه تقدیر و واسطه است در میان قضای و قضای
 گفته اند تقدیر عبارت از قضاء است حکم به موالا و روز
 کلام صدق قد انسته شد که قدر علی است بمبلغ و عقده

و اما قضای و تشریع و قضای او علی و تشریع و است
 و لکن بر وفق و رضای او است و قضای او علی و تشریع و است
 و در مرتبه اماره بیشتر از انسته شد که اراده او تعالی نیست
 و اما قضای و تشریع و قضای او علی و تشریع و است
 و لکن بر وفق و رضای او است و قضای او علی و تشریع و است
 و در مرتبه اماره بیشتر از انسته شد که اراده او تعالی نیست

و اما قضای و تشریع و قضای او علی و تشریع و است
 و لکن بر وفق و رضای او است و قضای او علی و تشریع و است
 و در مرتبه اماره بیشتر از انسته شد که اراده او تعالی نیست
 و اما قضای و تشریع و قضای او علی و تشریع و است
 و لکن بر وفق و رضای او است و قضای او علی و تشریع و است
 و در مرتبه اماره بیشتر از انسته شد که اراده او تعالی نیست

بجمله شود پس هر چه در علم کائنات است از طاعت معصیت
 که در این عالم ازین کائنات واقع خواهد شد و خلافت
 متعین خواهد بود مثلاً اگر خدا میداند بوجه الیه خواهد
 آورد حال است که ایمان می آورد و لا علیا و تعالی
 منقلب شود و لا کس مستحق و هو حق الحق تعالی الله
 عما یقولون لعلهم یوقنوا و یشارح مقاصد این دلیل را
 هم تطویل انداخته و حق الدین را زنی گفته است که
 جمیع عقلا فراموش شوند قادر نخواهند بود بر اینکه حرفی
 در قبح و جوح این دلیل بر زبان بیاورند مگر آنکه التزم نمایند
 مقاله هشام را در حق علم الهی که اعتقاد دارد باینکه
 خداوند عالم غیبی اندک باشد و قبل وقوع آن امری محض کرده
 مخفی نماند که این دلیل علی است و جواز است بعد از حد
 واضح است چه علم الهی که مؤثر در ایجاد فعل و موجب
 اضطرار باشد لازم آید که سلب اختیار و تعالی چه قضا
 چنانکه افعال بندگ را قبل وقوع آن میداند و افعال خود
 را نیز بطریق علی می شناسد پس هر گاه دانست که زید را
 در فلان سال پیدا خواهد کرد یا میتوانست که خلق او را آن
 سال نکند یا نمیتواند اگر میتواند بنعم شما انقلاد علی او

بجمله لازم می آید و اگر نتواند جبراً طیار برود که از علما
 را میخوانند که با شایسته باشند تعالی الله عن ذلک علی
 که باین کجاست حق الدین را زنی ایمان رسانید که از این کجاست
 جواب بگویند حق را زنی چرا که تمام عالم محقق شوند و در
 جوار این عالم رضه کوشند بمرجع بحق که معقولات ماضیه
 که زنی نخواهند داشت و الله بحق الحق بکل آنه و لو کره
 الحق و من استجاب له از روی حل بر این است که علی کایه
 است و معلوم می کند پس اگر چه علم مقدم باشد لکن
 در مرتبه سکا باشد و ازین راه علم را تابع معانی میکنند
 نه بالعکس پس این واقع شده است خدا از امید آنکه
 آنکه آنچه در علم او است واقع شده است ازین جهت که
 خدا اول دانسته است و پس باین بید که لا یخفی علی شی
 سدید الیمین لا یریب که علی خدای مطابق و قضا است و بگو
 علیه که مطابق واقع باشد چه ضروری که مؤثر در وقوع
 معلوم بوده باشد چنانچه ما میدانیم که قیامت بر حق
 است لکن الساعة آتیة لا ریب فیها و المتدین علموا
 مطابق واقعی است لکن در وقوع قیامت علم ما را چه
 میداد حالت بله میسر باشد تا اسباب خدای است نه از علم

دی

بجمله لازم می آید و اگر نتواند جبراً طیار برود که از علما را میخوانند که با شایسته باشند تعالی الله عن ذلک علی که باین کجاست حق الدین را زنی ایمان رسانید که از این کجاست جواب بگویند حق را زنی چرا که تمام عالم محقق شوند و در جوار این عالم رضه کوشند بمرجع بحق که معقولات ماضیه که زنی نخواهند داشت و الله بحق الحق بکل آنه و لو کره الحق و من استجاب له از روی حل بر این است که علی کایه است و معلوم می کند پس اگر چه علم مقدم باشد لکن در مرتبه سکا باشد و ازین راه علم را تابع معانی میکنند نه بالعکس پس این واقع شده است خدا از امید آنکه آنکه آنچه در علم او است واقع شده است ازین جهت که خدا اول دانسته است و پس باین بید که لا یخفی علی شی سدید الیمین لا یریب که علی خدای مطابق و قضا است و بگو علیه که مطابق واقع باشد چه ضروری که مؤثر در وقوع معلوم بوده باشد چنانچه ما میدانیم که قیامت بر حق است لکن الساعة آتیة لا ریب فیها و المتدین علموا مطابق واقعی است لکن در وقوع قیامت علم ما را چه میداد حالت بله میسر باشد تا اسباب خدای است نه از علم

و لا توارثت اهل اهل و اولاد و لا توارثت اهل اهل و اولاد
 میداند که من فلان کار را با اختیار خود خواهم کرد یا فلان
 بند را با اختیار خود و فلا ز طاعت یا فلا ز معصیت را با اختیار
 خود و در این که با اختیار با عتد طاهر باشد مخالفت علم
 اولانم میاید چه او را فتنه است مگر این که آن فعل
 با اختیار واقع خواهد شد پس هر کار با اختیار منقلب باطل است
 شود علم منقلب با اختیار خود شد پس لا محاله اختیار و عمل
 با اختیار باید که مستمر باشد و هو المخلو و لا اکره فی الله
 و لا جبر و لا تفویض و لا حیل و لا فو فی الاله
 و حد و لقد اقصی مولانا امیر المؤمنین علیه السلام و الله
 عز و جل با حسن تدبیر علی ماری فی الحدیث المشهور بین
 الخاضع للعلماء قال لا اله الا الله و لا اله الا الله
 عاد الاسلام و له الشان الحیدر المجلد و عند الحسین
 الی التحدید العلم و زواله من الخاضع للعلم و لا اله الا الله
 و غیره و غیره تفاوت بسیار است بین نهان و مولا و نهان
 امیر المؤمنین علی را و طاعت علی را که هر کس از حضرت آن
 جنات غایت مراجعت و توبه و رجوع است بسوی خود پس
 پس عرض کرد ایام بقضا و قدر الهی یا بسوی شام رفتیم
 الفرجه روایت کرده است
 اصح من نیات

لما اقصی
 امیر المؤمنین
 من و قد سبق
 تمام معاد و غیره
 الفرجه روایت کرده است
 اصح من نیات

حق

یعنی بخت با خدا و از لشکران جنات بقضا و قدر الهی و در دنیا
 پس حضرت و توبه و الی فلو المحتر ویری که تکمیل فتنه
 با خدا نیست که دانه را شکافند و بند را خالق ساختند و فتنه
 بکنند و شتر را در جانی و نازک نشاندیم و هیچ روزه خاتم و بالا
 نرفتند ایم هیچ بلند می آید مگر بقضا و قدر الهی پس از این
 عرض کرد پس توبه حرکت با عتد شد در صورتی بنیم
 برای خود مری را پس فرمود ای مردم بیکه عظیم گردانید
 استخاره و قدر عالم از شمار روزگار فتنه در حالیکه شما
 میفرستید بسوی مقادیر با عیان و در بر کشته شما و فتنه که
 انرا انجا مراجعت نموده اید و بنویسد شما در هیچ جای اکره
 کرده شده و نه از طریقی برای شما بوده بسوی آن پس آن
 مرد عرض کرد چگونه چنین باشد حال آنکه قضا و قدر را
 کشیدیم چرا که خواسته فرمود و ای بر تو کار کردی که
 قضای را که لازم باشد و تقدیری را که محتوم باشد
 اگر چنین میبود هر چه تو را در عقاب کافعال شده کان
 باطل میشد عد و توبه و عید عفا و عفو و توبه و عید
 میخورد و برای که کار از جانب خدا تعالی جای مانده
 برای اطاعت و توبه که عمل بخیر و توبه و توبه و توبه و توبه

استانی از کفر کار نمی بود و نه که کار او بقدر هر آن بود که
 این جهت بر اعتقاد مخالف است و ستان و شک را از شیطان است
 و این قول قول کوهانان و غل و کور باطلان است که وجود
 توانایی در اینها اند و اینها قدر هم از اوقات و محو را می بیند
 اندک الله المخرج و فی حق این را کفایت بر آنکه بدست می آید
 خدای عز و جل حکم کرده است که این خود را بطلان از حق و حالیکه
 اختیار داده است بهمان طرفی که می خواهد فرموده است
 طاعت و عین حق و خوف و انزاع اگر او و قصور تکلیف کرده
 است که تکلیف می آید که همانا توانا شد یعنی تکلیف می آید
 لایطاق فرموده است چنانکه اهل خلاف و خطا و جور و کفر
 کرده اند و بعضی الله معلوم و امر بطاعت می آید که تا فرما می آید
 راه معارضه و غلبه بر او نکرده و نه کسی اطاعت او را می پذیرد
 قسماً آورده و قلم بر سر او رسد عیثا و یجزل از اعراض و غیبت
 و له علیه السموات و الارض و ما بینهما باطلا و ذلالت
 الذین کفروا و جعل للذین کفر طریقی من النار لیس فیها غیر عرض
 کرده پس قضا و قدر که ثابت و ثابت و متوجه باشد که از امر
 حکم او تا آنکه است تلاوت فرموده و قول خدای عز و جل را
 قضی بینک و العبد و الایاتیه پس می بیند حق تعالی بر حق

الله
 مرصود

در این

در حالیکه می گفت

است الامام الذی ترجو بطاعته . يوم النشور من الرضوانا
 او صحت من و نه امکان ملقب با جزای آنکه عاقبت احسان
 فلیس مندره فی فعل فاحشیه . قد کنت لک بها فدا و عیثا
 لا اولاد و اولاد و اهدا و قعی . فیما عیثا ادا باق و شیطان
 و لا حق لا شاء العبد فی لا . مثل الولی که ظل او عیثا
 انی عیثا قد صحت عن میده . فذلک العرش اعلن ذلک علانا
 به که قول انحضرت تلك مقالة بعد الاثنان و فیه بر
 مدته الامه و بحسبها صریح است که این که مراد از قدر برده
 خبری و متفق علیه القدر بر بحسبها صریح و خبری و الله العزیز
 علی لسان سبعین نبی و خبر مروری از حضرت قاصد و علی السلام
 عن ائمه علیهم السلام صنفان من الخلق لا یضیت لهما فی الاسلام
 الغلاة و القدریه طاعتا شریفا هراسنا ند و انیکر انما
 میگویند که مراد از قدر بر معتزلا ند که نمی میکنند بودن
 هر چه از خبر و شرقتی و الهی و مشیت است و می تواند که
 لها انهم فی الحق کلاهی است ظاهراً و معتزله و جوامع ان
 گفته اند که مراد از قدر بر اشاعه اند که میگویند که خبر
 شر مشیت تقدیر الهی واقع میشود و نیست قدر بر مروری
 کسی که تا فی مداخلت بر و خبر و شر و باطن ملک و عیثا

بلکه نسبت به تربیت عیثین قدر اهل است و شایع عاصم است
 و نفس خیار امیر مرجع قواست است پس شکی نیست در اینکه
 مورد ایجادیت مستقل علیه اشاعه اندک مشابهت با هیوس
 چندین وجه ثابت است از آنکه است بلکه مجوس میگویند
 که خدا تعالی چیزی را پیدا میکند بعد از آن از او بزرگتر میگوید
 و اشاعه میگویند که خدا حق و کفر را خلق میکند و بعد از آن
 تبعیض میدهد و مجوس میگویند که تکلیف خواهر و مادر بقضای
 الهی و قدر اهل و فاعل شود و مجوس نیز میگویند که تکلیف مجوس خواهر
 و مادر را نشان بقضا و قدر الهی و فاعل شود و از غیر ذلک عزل الا
 انفسه مولانا احمد در بابی در چند بقعه الشیعه میفرماید که
 در اکثر مواضع منظور است که مرده و جبری عاقل و قاصد
 که مرده بیکانه با دختر ترش شده شمشیر کشید و خواست
 مرد و دختر را چهار بار کند زرق داشت پیش روی و شیر
 از دست گرفت و گفت که شرم ندارم که در فرزند هر دو
 کلاه شسته مذهب صاحب عباد را مقهور را خوش کرده و بر زبان
 و دختر کلاه را بر سر عاقل و خود را از مجوس بزرگتر میگویند که
 الحاکم که حقیقی را چنانچه مسئله دانی کرامت فرموده
 نزد یک بود که خون در بیگانه را بر کرده و بکره با کرده و رفته

در این کتاب
 از این کتاب
 از این کتاب

شریک شوم پس اینها اینهمه شایع از ان قضا و قدر الهی و فاعل
 دل خوش اند که ما بیکجا میرویم و ما معتزلیان که از اینها
 بنده بلکه قدرت مستقله تخصیص میدهند و قابل اند
 با اینکه خدا اعمال را بعباد تفویض نموده و در آن دخل نمیکند بلکه
 نمی تواند کرد پس مثل قول جبریه باطل است و از تفویض غیر
 تفویض سابق است و اینهم مثل قول جبریه باطل است و از
 جهت معتزله نیز مورد فهم میسر می تواند کرد قال مولانا الحلبي
 سیف لك ان كلامهم اصابه في ما نسب الى الاخوان
 الحق غير ما ذهبا اليه وهو الامر بايك الامرين لكن معتزله جبرية و فاعل
 قابل نیستند بلکه جمعی از اینها بر وفق معتزله ما میفرمودند
 بنده غیر مستقل میدانند و احادیث ما قهره را باطل استطاعت
 بنده معتزله است بعضی نافی استطاعت است بعضی و بعضی
 الاكثر اثبات ان می نماید و مراد از استطاعت منقیر همان
 قدرت مستقله است مقصود از استطاعت مشتمل بر قدرت
 غیر مستقله جللی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
 انفسه در تفسیر قول و تقالی و قد كافوا يدعون الى السجود
 و هم سالون فرموده و هم مستطیعون استطیعون الاخذ با
 امر و با امر الله اما خواص و بدلتا بتوا حاصل معنی آیه کریمه

اینکه محقق بودند که آن که دعوت کرده میشود مستحق است
در حالیکه سالام بود و محصل تفسیر آنحضرت است که تکلیف
بهمو متعلق بانها میکرد و حالیکه استطاعت فرستاده
برایشان فرماید و فرموده اند و در بعضی وقت و اختیار
بندگان ابتدای فرمانها ایشان از جانب حضرت باری عزوجل
بوقوع آمد و بعد از آن بر بوجای طریقه ای از آنحضرت
روایت کرده که میفرمود که فاعل میشود مگر خالد استطاعت
و کاه است که مستطیع فاعل نیست لکن فاعل است
خود است و علی بن محمد بن از حضرت امام موسی کاظم صلوات الله
علیه روایت کرده که جناب ابی جعفر علیه السلام فرمود که
کندشت در حالیکه انما حضور مشایخ قدرها بود که انما
میشود و در این جمله انما فرموده الله استطاعت امر الله من
دور الله پس توانست که چون آنحضرت بگوید این آنحضرت
خود فرمود که اگر کان داری که توانی استطاعت داری
پس کان کرده که تو با او در ملک است و این هست و اگر کان
نیست که تو بدین خدا مستطیع هستی پس بدین سبب که دعوی
بروایت کرده پس عرض کرد که یا امیر المؤمنین نه چنان است که
بلکه میگویم بالله استطاعت یعنی قادرم بواسطه آنکه خدا توانا

و اگر کان داری که توانی استطاعت داری
پس کان کرده که تو با او در ملک است و این هست و اگر کان
نیست که تو بدین خدا مستطیع هستی پس بدین سبب که دعوی
بروایت کرده پس عرض کرد که یا امیر المؤمنین نه چنان است که
بلکه میگویم بالله استطاعت یعنی قادرم بواسطه آنکه خدا توانا

میشود

بخشید بسبب عطای اسباب و آلات پس آنحضرت فرمود که آگاه
باش که تو عزیز اینکلام را میگوئی هر آینه که دست را میزدی و
شیخ محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده است که مردی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که ای جعفر که است
خدا بر بندگان فرمود که نه گفت مرا بر ایشان که شایسته است
فرمود که نه گفت پس چه کرده است فرمود که لطیف از پرورد
تو در میان است و اخوند مجلسی علیه السلام فرمود که در هر ساله فرمود
خود فرمود که شیخ صدوق همین بیان بود در کتاب توحید و
کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام بنده صحیح روایت کرده اند یعنی
جعفی از ابی الحسن رضا علیه السلام که مذکور شد نزد آنحضرت
مذکور شد بعد تعویض پس حضرت فرمود که ای جعفر بن محمد در این باب
اصلی و قاعد کلی که در آن باب خلافی نکند و خاصه نکند شما
احد ی ان مخالفان مگر آنکه او را در هم شکنی و حجت او را باطل
گردانند گفت اگر مصلحت دانی شققت خواهی کرد پس حضرت فرمود
بدینیکه خدای عزوجل اطاعت کرده پیشوایان که خدا جبر کند
ایشان را بر طاعت و سمیت نکرده شده بعلیه که توانای ایشان را آن
باز داشتن و ایشان بر خداوند خود غالب شده باشند و علی بن ابی طالب
بنده کاظم علیه السلام فرمود است ما لک هر چیز که تلیک ایشان کرده است

و دست تاد و رانجه ایشان را تا در کوه اینده است اگر فرمان یزید
 شوند ندانگان بطاعتی نیست خدا صرف کند از آن و اگر از
 معصیتی کنند پس که خواهد که حایل شود میان ایشان و میان
 آن معصیت حایل نشده بکنند پس خدا ایشان را در کار خود
 نکرده است پس فرمود هر که ضبط کند حدیث این کلام را تحقیق
 که در سخا صمد و مباحثه بر مخالفان خود غالب میگردد و اگر کسی
 در کتاب کتب القوائد روایت کرده که حسن بن علی عریض بن محمد
 حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و الشافعی است که نزد ایشان
 شده است در تقدیر اعمال و در استماعها و حضرت فرمودند که
 آنچه من و پدرم با شما تا قبل ایم آنست که هر که ایمان بدارد و بگوید
 خدا در هر چیز بر حق است و هر که کافرها را بخنداند نیست و
 فاجراست پس مضمون حدیث گذشت را فرستند و در آخر آن فرمودند
 تمام کرد که ایشان کردند که بگفتند حجت خود را بر ایشان شناسانید و ایشان
 طلبید و نکرده و آنچه ایشان را از آن نمی کرد و خدا است حجت
 کامله بر خلق و السلام بدانکه بعضی اهل سنت تمسک جسته اند و رانجه
 مکرر می گویند که الله خالق کل شیء و بعضی روایات که متشابه شده که
 بظاهرها دلالت بر جمیع اشیاء دارد و الله الخالق من محمد بن مسلم
 ابی جعفر علیه السلام قال ان الله تعالى فی کتبها فی ان الله

که میگوید و اگر

تمام کرد که ایشان

مکرر می گویند

لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر و طوبی لمن اجرت علی یوم الخیر و لیکن
 اجرت علی یوم الشر و شلما روی القمی عن ابی عبد الله علیه السلام قال
 قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر و الشر و شلما روی
 معاویه بن وهب عن ابی عبد الله علیه السلام انه كان يقول ما
 اوحى الله الى موسى و انزل علیه فی التوریه ان انا الله الخالق
 چنانکه عبد العزیز دهلوی بعد نقل کافیه ازین و هایت گفته است
 که در این روایات حضرات ائمه ۱۲ پیغمبر و انکبوت سادوی که
 انبی نقل میفرمایند و اینهمه فرق اما بیه و کسانه چشم پوشی
 کنند که شر و معاصی و کفر و فساد مخلوق البقی فی امم و بنی امی
 و قاعل دیگر با خدا شریک بیازند و استدلال عبد العزیز در
 باین روایات عجیب نباشد که کافرها را یکیش خود پندارند و بکن
 تعجب است از فاضل ما مرید کالم شتی که با دعای تشیع در بیان
 مراتب توحید میفرماید ان الله الخالق و جلاله تعالی بقی همه افعال
 و در عالم وجود نیست قال هو الله الخالق و جلاله تعالی بقی همه افعال
 انکه خدا التوحید طایفه زعماء و انبیاء فی الاختیار و فی افعال
 العباد و ان یقول من یقول من یقول ان الله الخالق و جلاله تعالی بقی همه افعال
 اهل سنت میگویند که الله خالق کل شیء و الله خالق کل شیء و الله خالق کل شیء
 باشد شرک لازم خواهد آمد و بعضی فاضل ما مرید را صلح میگوید

اوست فاعلی غیرو

فاضل ما مرید

گفته که آنچه در بعضی حادثات وارد شد که حقیق خالق غیر و شریک
 مراد از آن خلق تقدیریت به خلق نبوی چنانکه در روایت عمن
 از حضرت صادق علیه السلام مرویست که همین است مراد از آن
 سید محمد کاظم رشتی در رساله نهجها باینه در توحید فقال حضرت از
 متعال و هر که طیارین مطلب از کلام یوحنا نیت نظامش فحیدر خمش
 سقیم است انقی با بد داشت که هر که تمام کلام فاضل شتی را ^{حفظ}
 نموده باشد سیدند که این تاویل در آن کفایتش ندارد چه فاضل
 توحید منظور را بدو عنوان بیان نموده یکی را که در حق قبول
 شبهه است در توحید معلوم فرموده گفته و بیان علی با یقرب
 الله تمام فی رسته السلام همزان توحید فی انزاله بان او یشار که جدید
 فی نشا خلقه و هذا فی انزاله الخاصه بر وان کان یزید فی فضل
 باعانه تعالی و اقله ایه کافی الا ان لا اختیاریه للعباد بعد آن
 گفته است که این بیان با برهان قاطع است از علم که فرق میکند
 در بیان ذات و صفات و افعال صادره با اختیار و کانت و افعال
 اختیاریه مثلاً مثل حرکت بر تش و تمام و مانند آن که اختیار در آن
 مداخلتی نیست اما بیان این توحید بنا بر خدای علی که فوقی نمی کنند
 در خلق ذات و صفات و تصدیق کرده اند بقول جنته قل الله
 خالق کل شیء و قوله و ما خلقکم و لا یعلمکم الا کشفی احد و ارجح فی

خلق و امر الارض امثال ان و تصدیق کرده اند و قال توحید علیهم السلام
 که هر چیزی بمشیت و اراده و قضا و قدر الهی واقع بشود و آنچه
 در حدیث تدبیر است انا الله لا اله الا انا خلقت الخ و فطرتی
 لمن اجریته علی یدیه و خلقت الشرف و الیمن اجریته علی یدیه
 پس نفر قد نمیکند در میان ذات و صفات و صفات و شریک
 بلکه میگویند که هر چه هست بقدر تدبیر عالم است که عالم
 میفرماید انا بصرفی که ضطرر لازم علی بدی خدای و نظام
 جاری میکند و عطا میفرماید بهر کسی آنچه را طلب میکند و خود
 بر بان حال استعد و خود و این استعداد ذات غیر بغیر است و
 رسیدن فال شلو علی حتمه و اطلاق انما نکون من امر و اختیار
 و قابلیات انما نشات عنهم فیکون فیه سر لا مرین الامرین و
 بیان حقیقه هذه المسئلة علی ما یکشف القناع عن وجه الامر لی
 الله لا کما نه لعدم فقه العقول و لذل قال المیزان فی علم الله
 عن ذل بحر عمیق و علی تالیف و قال طریق مظهر فیه فکله
 انقی لخصه الحال بطور اضافه و لا حظه و که تقریر ثانی که در
 درجه ضم علم بالا تدانسته و تقریر افاد اختیاریه و غیر اختیاریه
 را در آن تقریران بیان برداشته و بتقریر استدلال که عین کسب
 مختار اهل سنت بنا بر توحید فصل چهارم در بیان توحید که فرمود

فقی قدرت از او توان کرد و نیز میتوان شد که از خلق در قول او
 الله خالق کل شی مراد باشد و اما از اخبار داله بر جبر پس بعید
 وجه است اول آنکه احادیث داله بر نفی جبر گشت و آن من است
 روایات محکمه قطعیه پس خواهد گفت یا مطروح است که اخبار
 چنانکه از چندین روایات لاحق میشود و صدوق در کتاب جبر
 و عیون اخبار الرضا علیه السلام بسند خود از عیون بن خالد روایت
 کرده که عرض کردم حضرت آنحضرت که ای فرزند رسول من
 نسبت میکند باهل بیت علیهم السلام قول تشبیه و جبر لجهت آنکه از
 ابای طاهرین آنحضرت روایات داله بر آن وارد گشت آنحضرت
 که بجای بر خالدا که روایات تشبیه که از ابای من در تشبیه منقول
 شده بیشتر است یا اخباریکه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در
 خصوص مردمی که در عرض که ایما از جناب رسالت و نبوت
 مردی شده بیشتر است پس آنحضرت فرمود هر چه نسبت اینقول
 پیغمبر خدا میکنند و فکر کنم که کار دارند که چنین روایا را آنحضرت
 افترا بپنهان است و آنحضرت هیچیک از این کلام را نافرموده
 حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند پس همچنین ابای طاهرین من
 چنین کلام را فرموده اند و مردم بر آن حضرت افترا بسته و فریاد
 بست که افترا بسته ای قول تشبیه و جبر خالدا که عظمت الهی

بک

سبک ساختند پس هر آنکه مجموع این اخبار دوست دارد ما را در تشبیه
 است و هر که این اخبار دشمن دارد پس ما را دوست داشته است این
 یا بن خالد من کان من شیعتنا ناد یحذرنی منهم و لکیا ولا نصیرا
 ما مطروح است احتمال لقیته لموا فقها العالمیة مردی بطریق
 عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و مرئی بن ماجه
 من اهل السنة انه قال قال الله تعالی انا خلقت الخلق و خلقت الخیر
 و الشر فطوبی لمن قدر علی یوم الخیر و یل من قدر علی یوم
 الشر و یا ماولی است بخلق تقدیری و یومین ما فی اخر الزمر و یومین
 لمن قدر علی یوم الخیر الحمد لله و یومین ففی خلق تکوینی غیر
 از من کان منکم و فاعلیت انما عباد الله انما سلب فی سائر
 پس تقریه بیان افعال اختیار می بندگان و میان امور مصلحتی و
 در خلق تکوینی حق خواهد بود و معانی تقدیری هموست و در اختیار
 و الهی بر شمول خلق تقدیری برای تمام اشیاء نیست چنانچه المؤمنین
 المصدقون تعجب است از فاضل رشتی که این عموم را که خلق بخلق
 تقدیری دارد معانی تقدیر من صوره داشته او باب تقدیر از ان
 مصدقین ابرو حدیث بیرون پنهان شده ان هذا شیء عجیب کما
 احادیث و آیات تقریه را که لایق جبر اند تصدیق نکرده صاحب
 بالحقرة امکان من اهل الايمان و انقصوا رجعا الى الباطن و تصور

بیان ایشان خواهد بود نه قصور و نه ابراه کشتگان و اگر قصد
 نبی آنحضرت بعد از غرض بیجا در نیل به غیبه کرد پایش از بیجا
 واقعی لغزش نمیکرد و الله الهادی الی سواء السبیل **فصل**
مفسر در بیان آنکه حقیقتا لی حکیم است و کارهای او منوط بر حکمت
 و مصلحت است و فعلیست و بیفایده از او صادر نمیشود و او را افعال
 اعراض صحیح و حکمتی عظیمه طوطی میباشند لکن غرض از افعال
 الهی جایز به بندگان دیگر و در غرض از تحصیل نفی از برای
 خود است و این قول از جمله حقایق است و از برای آنکه
 است و معتقدان از سنیان هم بایشان موافقت کرده اند و
 و حکم میکنند که افعال خدا معلول غرض نیستند اگر چه بعضی
 اند باینکه هر فعلی از افعال و قیام با افعال حکم و ثمرات میباشد لکن
 کما فی ما بین که حقیقتا را مقصود از افعال این غرض است
 اگر چه بر آن مترتب میشود بلکه محال است که فعلی و عاقلی از آن غرض
 باشد و همچنین از اهل ملایم بظاهر آنکه افعال او تعالی
 بر مصالح و حکمند ابراه اگر چه شاعر و فاضل و مکرر مایاتند
 جناب و اهل علوم اعلی الله در جبر و معلوم میفرماید که بعضی
 از اشعار چون همانست این قول را مشاهده نموده اند برای حفظ
 ناموس و ایمان خود گفتند که ابراه این شعر را همان حقیقتا میگوید

اجماعاً

افعال

مقال

که معلول غرض غیبی اند اما مشتمل بودن افعال و ابراه بر حکم
 آنکه نمیکند و این در رخ محض است چنانکه توضیح اینست
 کتاب عام الاصله کرده ایم و کیف لایکون که ملک و حال آنکه
 یکی از جمله افعال او با عاقل مثل غرضی و شایع و شایع
 مقاصد اینست که کلام غایت و مصلحت در مثل تکلیف کفار
 و تخلیه آنها در برابر وجود آنکه او تعالی میداند که چون آنکه
 تکلیف خواهد بود ایمان بخداوند و در حال بعضی از بعضی
 افعال الله غیر معلول با غایب اصلا مثل تخلیه الکفار فی النار
 الا نفع فیها لاحد و عجل لغرض و هوی میگوید که بیدار کردن
 شیطان و احوال و قدرت بخشدن او را بر غرای مجلدم و
 تصرف دادن او را ببدل هر یک از ایشان ماده مصلح را قیام
 میکند انبی بلفظ و مانند لفظ و کلمات حقیقه اینها و لا کلام
 بر آنکه دعوی شما هر فعلی از افعال الهی بر حکمت و مصلحت
 از ایشان صادر میشود بعضی از اینست و در باب منکر حکم
 و مصالح و باینده هستند و نسبت عمت و شیخ را بیوی را عاقلی را
 میدارند و حال آنکه حقیقتا لی سیر مایه انحصار است اما خلقتا که
 عمتا و حق آنست که هیچ فعلی از افعال او تعالی بر حکمت و مصلحت
 از مصلحت نیست اگر چه لازم نیست که عقل ناقصه بکنه حکمت

معاذ

هر یکی از افعال او نتواند رسید لکن آنکه بر عقول تحقیق بلکه
 گفته اند و او هم ریخته خود اعماد نموده اند انکار غایبات
 مصالح و تدبیر قد بر مصالح رجحان اغیب عینا بیند و توحید
 مفصل از حضرت صادق علیه السلام مرویت آنکه از جهلوا
 الاشیاء المعانی فی الخلق و قدرت انما هم من تامل المعنوا
 والحكمة فیما ذل الباری جل جلاله و براه من منصف خلقی
 البر والجر والجهل والحر وحر ویا یقصر علیهم الی الخیر و یضیف
 بعلوهم الی لکن یتدبر الحق انکروا خلق الاشیاء و
 ان کونها بالاهمال لا صنعت فیها ولا قدرت بر حکم من مدبر
 و لا صانع قل ان الله یعصمکم و ما تمکون فاکون فکون
 ضلک لهم و ما هم و یخیرهم بین ارضیان و یعطو ادا و قد ثبت حق
 بناء و خلق و علی اخری من کل ما لا یشریف خلق صمد شری که
 بفضلی از علم دین که انکار مصالح بر حکیم می نمایند و میگویند که فخر
 و اقتضا است از حق غنی و حکمت و تدبیر ویت و امثال اینها
 بعضی از محکم که لیب نقصان عقول خود چون بادر انک مصالح
 و حکم عالیه اشیا نمیتواند رسید و هم میکند که این امور را از حکمت
 و صنعت است پس وضع بلند تر است از آنچه اینها وصف میکنند
 پس اینها در جهل و لغو مشکوک و بی چندانند که داخل شوند در انکار

مدبر جلید

نهار

در نهایت یگویی و استحکام باشد تا خورن فرشتگان کشته باشند
 و کبر باشد از افعالها کول و مشرب و پوشیدنی سایر چیزها که
 آدمی بآن محتاج است در آن مهیا کرده باشند و هر چه برادر حاجت
 و محل مناسب او قرار داده باشند باندل زنی که و تدبیر و تدبیر
 آن کوران در آن سرای رفیع البیان بجای راست و توجیه
 تر و دگنند و داخل بیوت ان شوند با و دیده های بسکه نه تنها
 سر را شاهد نمایند و نه آنچه انجا برای هلاک مهیا کرده اند و
 بها باشد که گویا نه باز نند بر طریقی ناچیزی که در موضع خود گذاشته
 شد و غایت احتیاج بآن داشته باشند و ندانند که بجهت
 درین موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و با بیست و
 آید و غصبتا از شوند و مدت مت کنند سر و بنا کنند سر را
 همین است حال دیگر و در انکار میکنند از حق تعالی و میگویند که
 تدبیر علم و جود و براه چون اذهان اینها در جهل است و بسیار
 و غویب اشیا را میگویند در بین عالم امکان ناوان حیران و غمی
 آنچه در این عقل کلان دیده از اتفاق خلقت و حسن صنعت و قدرت
 نظام و چون بکل زایشان مطلع گردند بر چیزی که بسیار بزرگتر
 عقلش بجهت آن نرسد بجا نرسد بیناید جهل متان در وصف
 میکنند از انچه او قدرت تدبیر و اشیا که در تعبیر حکما و لغو اشیا

و موع

اینها اعتقاد دارند بآنکه افعال جناب باری تعالی در غایت غایب
 فیما شدی بنده ندک که افعال حق از برای غرض غایی بوده
 باشد لانم آید که او تعالی در غایت غایت خود تا قیوم باشد و مستغنی
 خود باشد چنان غرض و غایت البته در حق فاعل افعال و فاعلی
 حتما بود و همین است معنی کمالی نمی نمند که چون ذات مقدس
 او کامل و جمیع الجهات و از مقتضای کامل بالذات است
 که افعال دفع کثیرش غایت از صوت عظیم شریط و تقاع مبالغ
 خود را از افعال منافع باز نگردد پس نرساید نفع با وجود
 قدرت و تقاع مبالغ نقص است و البتة اگر حققت چنین بود
 غرضی و غایتی واقع سازد در افعال خود لا غایت باشد خواهد بود
 و مدد و رحمت از لوازم صفات بزرگ است و حق خود فرموده است
 ما خلقت الجن والانس لایعبدون و ینفروا منی و ما خلقت
 السما والارض الا لایعبدن و افعال نافع اگر به نسبت ذات
 تعالی از عدم اولی باشد چه عجب و چه منقست چنان امور و صفات
 فعلی است و البته عقل و قهر هر چیزی را در حق تعالی در حق
 دیگر و فی البقیه می باشد و چون امور متعالیه و افعال متعالیه تعریف
 لانم است با جمله آنچه بر ذات کاملش در اختیار انداخته است که
 در صفات کماله ذات خود محتاج بدیگری باشد و اما این امور را

از قبیل
 و ترک آن

و اما انما فیها که از جهت صد و افعال بذات او انتاج می یابد
 و حقیقت خالی بودن آنها در وقت غیر اصل نه عین است و نیز
 و نه افعال بآن در وقت اصل بودن است کمال بلکه کالیت که از
 ذات او صد و می یابد و اگر این را استکمال خوانند فلا مشافه
 الاصطلاح و لا غایت نه و حکم کمالی بر کمال علی حاوی نمی تواند
 شد و هم از جمله آنچه بطلان این عقیده قاسم اینها را زبیده
 و منوع و ظهور میدهد آنست که جمیع منافع و وجه حکمت که
 در افعال او واقع جمیع است لانم می آید که اصل همان افعال و
 بنده باشد مثلی آنکه خلق چنانچه در جملات با بر افعال و در
 بوده باشد و منقست جلیله رحمت که بر آن مرتب میشود
 را باعث بر اعطای آن نگردیده باشد و همچنین خلق اذان و سلام
 برای شنیدن کلام و دریافت مطالب آن و استماع آوازه های
 ملوک و عویش و الحان طلیعه بنوده باشد و ندانن برای شنیدن
 غنای سخت مخلوق نگردیده باشد و خلقت دست برای غلبه
 بنده باشد و پاها برای راه رفتن مخلوق نشد باشد و چشمین
 سایر آنچه در آن است از اعضا و مجامع و نه خلق حرارت و زنا
 برای سوزانیدن و نه برودت در آب برای سرد ساختن و نه خلق سخن
 و قهر و غم برای ترش کردن و نه حساب شب و روز و ماه و نه احوال

در اینکه اعطای قرع عقلیه از جمله لطافت است و کلام سید مرتضی صریح
 بر آنکه معرفت لطف عالم است و این همه دلالت میکند بر عظم لطف
 پس لطف که در خلقت در ممکن و قتل و در طاعت و ترک سیئات
 باشد یعنی اسباب و الای که بندگی و بندگی آن فرمانی و مقتدا
 بر طاعت و ترک معاصی بهم میسر اند و در سبب مثل خلق زبان و دیگر
 اعضا و جوارح برای تکوین دیگر طاعات و احوال و غلظت و شالاک و هم
 آنچه تکلیف و احوال آن بران موقوف است البته اعطای آن بر اتم
 و جلد است و آن تکلیف چنان مستقیم شود و معلوم باشد با وجود بشر
 فی جلد من الموضع سیماء المواد الجزئیة و من خصه لطف غیر ممکن
 لظفر الی آن وجوب تکلیف فرع التکلیف و التکلیف ابتداء فیضی
 و لکن اصل تکلیف انما شانه واجب فی الحکمة فیجوز تفریق
 و الا لزم من مقتضا العزیز و انما عمل است پیغمبران و ظاهر است
 میزانت بر دست ایشان و اقلعت و کالی بر حققت عقاید و
 چه شک نیست در آنکه از جمله شرایط تکلیف علم تکلیف است و آن
 او از علم بیخیزی که بدان تکلیف کرده شن و قدرت او بران فعل و
 ایضا در معیات بدون پشت پیغمبران و ارسال و رسول و نبی و
 پس وجود آن ثابت باشد اگر چه بحسب اصطلاح خاص از لطف است
 و اما اینکه جمیع آنچه قریب سازد از طاعات و سبب سازد از کما کور

و مستند
 و مسلک
 و علم
 و الله
 و الله

در غیر

مدخلت در اعطای ممکن و قدرت نداشته باشد و فعل طاعت و
 آن بدون انهم مشهور تواند شد پس وجوب آن فی الجمله ثابت است
 و غلظت معرفت در میان متکلمین اما باید در آن نیست اگر چه موافق
 در جاده نبوت است از روی عقل استکمال فرموده و ملاطفت
 بظاهر با لزم انکار آن نبوده لکن انکار نشان بسبب شد و در
 از پیرا اعتبار با قضا و تنکال اخوند علیه التحیر با غرض نشان
 بر وجوب و در حقیقت الیقین که تصدیقات مباحثات اعتنا خواهد
 مع ان الاستکمال الموجب من العقل البته لا یتلزم الاستکمال فی
 الوجوب و لکن من جهة السمع و الاجماع و دلیل شود بر وجوب آن
 اینست که اگر خداوند عالم لطف با وصف آنکه طاعت مطلوب است
 لطف مغرب با بعل میاورد و مافوق غرض خواهد شد و ملاطفت
 در جواب آن گفته که نه غرض از طاعت و ایصال ثواب باشد
 بلکه غرض از تفریق ثواب است و بنا برین ترک لطف مافی غرض
 نخواهد بود و جواب ثواب نیست که منع اینکه طاعت و ایصال ثواب غرض
 مقصود از تکلیف بوده باشد علی الاطلاق کما فی شریعت و در بعضی
 ثواب هم غایتش ایصال ثواب است زیرا که فایده تکلیف بخود و دنیا
 البته عاید نمیشود و شد لا یتلزم تعالی پس عاید نخواهد بود که بندگان
 و آن فایده نیست مگر حصول ثواب است و تعالی مباحثات و تقرب و یلک با باری

مع امکان حله علی العرف
 علی الاطلاق

لا یق

نیت کفار عرض از تکلیف محض تقریبی تر برای مومنین با آنکه شیخ
 معتد علیما وجه فرموده است که ایجاب لطف تر ازین راه است که متنا
 عدل است بلکه ازین جهت که منافی کرم است پس اگر چه موجب ^{لطف}
 مقرب مطلقا و لو بالقرآن الحیل کرده و حکمت مسامحی ندانم و بنا
 هشام بن عمار بن عبد الله بن مسعود و سیاق حکایتها لکن ^{لطف}
 لکن نیست که اوقع در هیچ جائز نیست لکن لطفی که در هیچ
 اینچنین لطف من حیث الحکمة نیست جمیع مکلفین هم شریعت
 و علمای شیعه بعدم عموم آن تصریح فرموده اند بالجمله مختار
 اما میباید که وجوب لطف است فی الجملة همچنین مختار ایشان است
 استناد استدلای و ختم و طبع و انضداد بسوی و تع مولانا الطریقی
 ذیل حق تعالی بر کتب و سیرا میگوید که اصل آن که کاهی بمنی محله علی
 حجت العقوبه محله مدعی سحر و تمهید الصافی که مومنین جز علی ^{لطف}
 مبدول پیدا نه از کفار را و مانع مینماید از حق محصل کلام و دلایلی
 معلوم شد که چنین نیت بعضی مکلفین واقع نمیشود چگونه چنین
 نباشد و حال آنکه کفار و منافق که اهل نیت الطاف را نیز ندارند و بنا
 الطاف نیست با آنها نه از روی غیبی و نه از روی لطف تمام نباشد پس شرط
 بشرطی و شرط بر رفع موانع و مبدل و غیره بر اشیاء با آنکه مکلف
 عند حصول اللطف انکس بر مکلف بر خواهد نمود چه در آنکه مکلف

الطاف

الطاف بر حسب تقصیر لطفی بحال و نخواهد بود و بخشد فعل لطف کلام
 نخواهد کرد و بد و از آنجمله است بقیه استحقاق و الا ترجیح ^{لطف}
 لازم قال البید السند المرقی و منی الله عنه لاشیه فی ان لعم ^{لطف}
 شامله لطفی اجمعین غیران فی انرا یف ما یخص بها بعض احوال اما
 لطف استحقاقی او بسبب امری یقتضی الاختصاص و امری تلبس متفاوت
 پس درجات لطف هم متفاوت خواهد بود چه الطافیکه نسبت با
 و در میان می باشد نسبت دیگران کردم ندانم و از آنجمله است که ^{لطف}
 منافی تکلیف نباشد و الا ما یقتضی حق و حق و از آنجمله خواهد بود
 چه ظاهرات که این خاندن یا خاندن دنیا از مایش و امتحان است و کلام
 و این نیکان از بدن پس کمال و ند عالم انچه را طبیعت فاعل طاعت
 خواهان آنست پس از آنکه در هر دنیا امتحان که مقصود است از امتحان
 کرده و مطلوب از آن که اظهار مراتب مقربان با کاه احدیت و
 علو مکان و رفعت شان ایشان است که با وجود آنکه درین عالم
 از مشتهیات نفس و مرغوبات طبیعت بی دریغده اند و در دنیا
 اصناف معصیت و رنجها را تحمل شده و هر حالت و هر صورت با وجود ^{لطف}
 از خاطر محزون کرده اند و از هجوم بلاها و مصائب و آفات و از
 ملاقات جناب معاکره غفلت و غریبه و مقتضای حکمت ربانی
 راجع مقتضای طبیعت خود همیشه ترجیح و تفصیل داده اند و کلام

امیر

آنفاصل حال کافی باشد که طاعات فعلی بر طاعات خدای مقدم
دارند و اگر وافی خرافات و اشیای افسانه‌ها هر چه است
خدا را بالعرض عمل آید و اگر با بر صحتی که خدا از ایشان علم ترا
بآن مطلوب و مرغوب ایشان را بر وجهی و روق ندهد و طاعت
او کسل و تنقیر آید دهند و بر قضای الهی راضی نشوند پس اگر
بدون تکلیف و تدبیر مستحق از غیر مستحق و بدون سبب استحقاق
برای هر یکی مقدر است و مقتضای آنکه عبادت را باین متوسط سازد و
او تعالی جابت آن لازم آید چنانکه تغییر میان نفوس تدبیریه علیه
و نفوس خبیثه حاصل آید پس در حکمت و دافعت او تعالی
مستقر گردید که در اعطای قدر و تمکن بر سائر کلمات و اشیای
شرایع و عبادت تا احدی را جای حق و محلی کلامی و عدل و قسط نباشد
و برای امتحان و آزمایش و غیر مستحق از غیر مستحق در تکرار و تکرار و تکرار
فوق بیان عالی و سافل محلی امور شایسته و اشیای منافیه طبع ایشان فرمود
تا اگر یکی از اینها محقق این امر گردید و رضای الهی بر رضای نفس مقدم
دارد هر قدر که زیاده از عجز و عدم در راه خدا داشته و تبار جزای
عظیم تر نماید و هر که رضای نفس شوم خود را بر رضای الهی مقدم داشت
و تلافی طاعت شیطان را در کربان اخلاص و جود اربع تکلیف می‌کند
کرده و از افسوس و آرزوی محال خود بجهت خود اتمام ساخته است و الا

کمالی

کفایت کلامی و معذرت نماید اگر لایق رحمت و توفیق
و عنایت اعانت او نباشد اسباب بطرف مطلوب خیران
دری استحقاق باقتضای آن واقع ظاهر می‌یابد و اگر لایق عتاب
بیت بسبب شومی نفس و بدی خواستش حکیم علی‌الطرف و
مهربانی خود را از سلب میفرماید چنانچه محلی از آن گذشت
و بر این مضامین صدق آید کلمات بیمنت سات جناب امام
امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه مجمع البیضاء و غیر آن
کلام علمای اعلام دلاله دارد که اگر آنرا بالاستیعاب کرد
کیم کلام بطول می‌انجامد لکن ترجمه شطری از فقرات خطبه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و السلام که موسوم است بخطبه
قاصده یا برتر است و تاکید بجهت اینست که جناب خود علی‌الکرم
در غیر الحقیق انا و ده فرموده مذکور بسیاریم بفرموده مذکور
بعضی عبارات اصل خطبه مبارکه پس بدانکه آنحضرت بفرموده
و استعینوا باه من لای حق الاکم لای حق فی احد لای حق فی
الخاصه و انبیاء و لکنه سبحانه ذکره الیهم الکتاب و رضی الله
التواضع فالصقوا بالارض خود و هم و فقر وافی التراب و هم
و خضوا للوئیل خضوا و کافوا القواما متضعین و قل خبرهم الله
بالخصه و انهم باجهد و امتهم بالحق و فخرهم بالکرام

هم

نال و تفتل از آنرا و حفظ مال و اولاد و جهلا بمواقع الفتنة و اختار
 في مواقع الفتنة و الاشارة فقد قال الله سبحانه لا يحبون انما الله
 به من مال و بين فباع لهم في الخيرات بل لا يشترط ان يتركه
 اگر خدا رخصت نکند و برای کسی از خلق بیاید هر گاه از برای
 بجز برای و بر سواش رخصت میفرمود و لیکن خفایا از نوع نکلا
 از برای ایشان نیست و بده و قراض و فو قتی و از برای ایشان
 پس بده پس بدوهای برای خود را برین بیکلا شدند و
 روی خود را از غفلت بر خاک میمالیدند و بالرحمت میگوشت
 برای مؤمنان بیکلا آیندند و جماعتی بودند که در زمین
 ایشانرا ضعیف میشمردند و غفل ایشانرا محض ساخته بود و بیکلا
 و مبتلا گردانید و بدو مشقتها و محنت میداشت ایشانرا برین
 و بیم از دشمنان بود و برین طر و هات ایشانرا بیکلا و غافل
 پس خشنودی و غضب خدا را از مردم بر بیاری مال و فرزندان
 بداند زیرا که عداوت و تافکری نسبت الهی است و فقر و دریشی و غفل
 خلاست فان الله سبحانه یقدر بما به المتکبرین فی انفسهم باولیایه
 المستعینین فی عینهم و لقد نظر موسی بن جعفر من عند اخوه هرون
 صلوات الله علیهما علی فرعون و علیها امداد الصوف و باید بهما
 البصر فشرط الدان اسم بقا مملکه و دعاء من فقال لا یجوز من
 بشارت

شیطان لی بقا المملک و دعاء و هم ازون من حال الفقر
 الذل لهذا الحق علیها اما و تر من ذهب عظاما الذهب
 و جمعه و احتقاد الصوف و لبسه بدو استیکر خفایا و بیکلا
 بندگان میگوشت را بدو و نشان خود که در نظرها ضعیف و محترق
 و تحقیق که موسی بن عمران علی نبیا و علی السلام و برادرش داخل
 شدند بر فرعون و پیراهنهای ایشان پوشید و بده و عداوت
 داشتند پس شرط کردند از برای او که اگر سگ شود ملکش باقی و عمر
 را می باشد فرعون گفت که تعجب میکنید از این و در ضعیف
 که از برای من شرط دوام عزت و بقای مملکت و خود بخال
 اند از فقر و مذلت چرا دست بر پنجهای طلا و دست ندارند
 این طله را ازین راه گفت که طلا و جمع کردن در نظرش غفلت
 و جا میزنم و پوشیدن آن در دیده اش خیر میبود و در ادا الله
 سبحانه را نبیا نهیست بجهنم ان یفصح لهم کوز الذهبان و معاد
 النعمان و معاد من النعمان و ان یحشرهم طر الممل و و حوشی لا ضیع
 لغفل و لو غفل ببقا البلاد و بطل الجزای و افعی الالایا و کمایا
 لغافلین احوال المستلین و لا استحق المؤمنون ثواب المحنین و اگر خفایا
 بجهنم است و در مملکت بیکلا بیکلا و بیکلا و بیکلا و بیکلا و بیکلا
 کجایای و معاد نهای طلا بکشاید و با آنها و بشارت ایشان عطا نماید

و رفعت آسمان و وحشیان زمین را بر ایشان جمع آورد و هر آینه یک
 و لکن امتحان بر طرف پیش و استحقاق جزائی ماند و اخبار اینها
 بودند و وعید میگردید و آنکه بشود رسالتهای ایشان
 نمودند اجرهای امتحان کرده شدند که از غیبت شدند و مومنان
 استحقاق نوابی نیکو کار را فراهم نمائید و در این زمانه
 معاینه ترجمان فقره در کتب مجتبه بخوانند علیه الرحمن باشد
 و ظاهر معنی آن اینست که مومن مخلص از تسبیح تیری یابند
 اسم مومن و محسن که مخلصین بان حق انداخته اند باین غیبت
 یقین لازم نمیبود که اسم مومن اسم با سحر باشد لکن اسم بجهان
 و تعالی جل سله اولی خروج فی عزیمت و صفه فی ماری لاجین
 من فالانهم مع قناره قلل القلوب و الحیون و فی و مخلصه
 قلل الابصار و الاسماع اذی و لیکن حق بجهان را با عزیمت تیری
 فرستاد و بحال ایشان را داشت که بظاهر در نظر ضعیف نمایند و آنجا
 که دیدها و دلها بود از بی نیازی ایشان و با فقری کوشش
 چشمها را بود از محنتهای ایشان و کافه الانبیاء اهل قریه لا تراکم
 و عرق لا تضام ملک عقیل غره اعتناق الرجال و نشد الله و قد لا کرا
 لکما و لک اهلون علی لکلی فی الامتبار و بعد علم من الاستکبار و لا
 من ربه قاهر و قد مایل بهم و کانت التیاشیه که من التیاشیه

سور

بجهان صاحب فوقی میبودند که هیچکس قصد ضرر ایشان ننهاد
 کرد و با عزت و غلبه میبودند که مغلوب هیچکس نتواند شد
 و ملک و بادشاهی میدادند که مردم کردها بسوی آن دراز
 گشتند و بطمع مال و عزت از اطراف عالم بسوی آن بادشاه داد
 بندند هرگز نینه اطاعت ایشان بر خلق بسیار آسان بود و از تکبر
 کردن ایشان دور بود و هر آینه ایمان محاوره ندید از توبه
 ایشان را قهر میبود یا از طمع و رغبت سیکار ایشان را مایل میکردید
 پس غیبتهای برای خلخال صغیر و حشاش بسیارهای خدا
 و خواهرهای نفس مشترک میبود و بعضی از مترجمین در ترجمه
 هر دو فقره چنین نوشته اند که پنجاهای مردم یکسان بودی و یکبار
 در استیسا هم در داشتی و لکن الله سبحانه و تعالی اراد ان یکون الامم
 لرماله و القصد فی یکتبه و الخشوع لوجهه و الاستکانه لهره و الامم
 اطاعه من الخاشعه لاه تشیهان غیرها شانه و کاکات البهوانی
 و الاحیاء را غفلم کانت المثوبه و الجلال اجزل لیکن محتالی بجهان
 که کتابت بجهان و تصدیق بجهانهای و خشوع نزد ذات مقدس
 او و شکست در اطاعت امر او و تقاضا شدن نزد طاعت او امری چند
 باشد مخصوص و وفای لایزال و کثرت شانه و یکبار آنها را خواهد نمود
 و هر چند امتحان و اختیار شیخراست قلوب جزا عظیم تراست الا ترون

سری

ان الله سبحانه وتعالى اختار لاولين من لدن ادم عليه السلام الى الان
 هذا الامر ما جاء لا تقصروا لا تنقصوا ولا تنقصوا لا تنقصوا لا تنقصوا
 الذي جعله للناس قواما اياي جئتموه حتى تنقصوا حتى تنقصوا
 لا اذ لم تاخاتم ايمانكم كرهه است بكني جئتموه حتى تنقصوا
 غير ساند و نمی بینند و نمی شنوند و انداخته اند تا خاتم محترم قرار دهد بر
 مردم جای قیام بطاعت و نماز برای عبادت مقرر ساخته نموده
 با در مقام ادب و احترام و تقوا و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی و تقوی
 فعل این جهان جنت و دوزخ و عیون و عیون و عیون و عیون و عیون و عیون
 بر کوه با خفت و با خفت و با خفت و با خفت و با خفت و با خفت و با خفت
 تا ظهور و در نهایت این دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 بر آن کوه و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 قلیل عرض در بیان کرده ام و در کجای نرم که ظهور از هر دو
 شکلاست و چشما و چاهها کم است و شهرهای و دوزخ یکدگر که در این دنیا
 هیچ میرانی نشود تا بپایان نرسد که تمام امر جهان و تمام دوزخ و دنیا
 اعطایتم حق نصرت منتهی است و تمام امر جهان و تمام دوزخ و دنیا
 تا از این دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 منقطع حق و بر و تا که تمام دوزخ و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 غیر از این دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا

۳

من

ابتداء عظیم و استخوانا شدیدا و اختار ابا بقیه الباقی جعله الله سبحانه
 و وصله الى جنته یوم امر که حقیقت ادم و ذریه اش را که منسوب به اوست
 در هر جا که باشند و طی کنند با با نهایی عالمی درهای عمیق را و
 برای خود زواید می و کرد و دوزخ بر گردن خانه بروند و طوطی
 در جانی که جامهای معتاد خود را نوشید باشند و بداند که
 موها خلقت خود را تسبیح کرده باشند و این ابتلا نیست عظیم و استخوان
 دشوار که حقیقت آنرا حسب رحمت و وسیله جنت خود که اید است
 و او را داده سبحانه و تعالی ان یضع بیته الحرام و مشاعر العظام
 بین جنات و انهار و سهل و قراجم الا شجارا فی الثمار لعل فی
 متصل القری بین و سمار و در ضحی خضر و اریاف و حد و حد و حد
 معذقه و ذریع و طریقه عامه و کان قد صغر قدر الجرام
 علی حسب نصف الهاء و اگر بخواست بیت الحرام و مشاعر عظام را
 میان باغستانها و نهادهای زمینهای نرم و هموار قرار دهد که اشجارش
 بسیار پیوسته هایش نزدیک و بناهایش متصل یکدیگر و گفت زاهد
 ان احاطه کنند بان و زراعتهای آن تزارع و زراعت هم را با
 و هموار باشد بتوانست کرد و لیکن چون امتحان کنونی را که میباید
 و لو كانت الاساس المحول علیها و الا حجار المرفیع بها بین نرم و خشن
 و یا قوتی هموار و نور مضیاء الخفف ذلك مصارعة الشک فی القصد

و تصحیح شد

ووضع مجاهده الیمن عن القلوب ولفظ مع الیمن الناس اگر
اساس غایت کعبه و سکای بنایش از زمین و سوزید با از باقوت سر
یا زور و شنی و ضیاء آتیه راه شک از راه بسته میشد و مجاهد
شیطان از راه بر میخواست و طحان شک از غلطیها بر طرف
میشد و لکن الله سبحانه و تعالی بخت بر انواع الشدائد و عقید
بالوان الجاهل و یغلبهم بفریب المکاره اغراض الفلکین
مغلوبهم و اسکا تا شد لای فی لغوهم و یجعل ذلک ابداً باغراض الی
تفضل و اسباباً بذلک لغو و لیکن حقیقت امتحان میفرماید بتلا
در انواع شلاید و از ایشان بدی سطلید بالوان مجاهد و
بتلا میانه ایشان از اقسام سکار و زلی نیکه تکبر از راههای
بیرون کند و تامل و اقیاد را در لغو ایشان جاده این
جادههای مصعب را درهای گشوده که مانده است بسوی فضل و
سیهای میا که بر اینها ساخته است برای غفوش چون خطبه قاصدین
طوایف حاصل مغن چون چند فقره درج کریم و لما بیان ابتلا
و حق و استدلج پس بدین تفصیل است محقق تا ندکه ابتلا یعنی ابتلا
و انما یقول است قال الله عز وجل لیقلی الله ما فی صدی که حق تا ابتلا
خطا بخند که در سینههای شامست با اعمال شامخ خند و ند عالم خند
دیلمر عیب شناسد حال هر چیز را که قال و لقد خلقنا الانسان و ند ما یوقر
بر نفس

بتلا

و اما

بر نفس و محن اقریلید من جلال التورید لکن میخواند که معاً
فرما بد حال انما را بر معامله میکند با آنها معامله انما این
کشد کان بنابر اظهار حالشان بر همگان اگر چه بنفست
بانمایش نیست و یخص بالان کوا نیدنت و محن افزای
شی است حالا بعد حال قال الله عز وجل و لیخص الله الذین
و یحق الکافرین یعنی هر کس که میاید خدایع انما از کدایان
او رده اند تا که خالص بکند آنها را از کماکان بسبیل تلا
و خلاص میکند کافر از اینها انشان در وقت ابتلا تخلیه
میان آنها و خواهشهای شان ام حسیب ان تدخلوا الجنة
و لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین مولانا
الطبرسی در تفسیر قرطبح و یعلم الذین امنوا فرموده آنچه
حاصلش آنست که عرض الهی از اختیار و ابتلا آنست که متبرین
و امتیزین بالایمان مشاهده فرما بد چه حصه عالی میشناخت
ایمان ایشان را قبل از تکلیف اظهار نماید چنانکه میشناسد ایمان
شان بعد اظهار شان پس قبل اظهار میدانست که من و یکست
که امتیاز یا بند اینها با ایمان از دیگران پس و یقلک اظهار
ایمان نمودند و دانست که تمیز و امتیاز برای ایشان از قوم دیگر
آنست و این تفسیر را لا صافه در معلوم است ندر خطای علم و لکن

و قال

بسیار تعلقات علم ذاتی شغور میشود و لاچار بود و بعضی گفتند
 که هرگاه آنت که نام دارند دوستان خدا آنها را مقرب بایمان
 افعال بر دیگران از مملکت و غیر مملکت میخواهند تا محبتی
 در انابت شای و در تندیب معذب بین بداد و مظلومیت
 بمرتبه مشاهده عیان واضح و واضح گردد و بخود نسبت نمایند
 مگر برای آنکه تقیض حال آنها زیاده تر شود و در و کلاهما
 حیجان و اما استعدایح پس مریدیت که کسی رخصت نماید
 علیه که درم او حق است و رایج سوال که پس آنحضرت فرمود که
 آن نسبت به بدنه است که بر یک کلاه میشود پس حقیقت او را
 میدهند و نهضای خود را بر او حمل فرمایند پس زیاده و زائد است
 غافل میشود و همین معنی در قرآن مجید شاره فرمود که جمع
 اغفلنا قلبه لئلا یفقه او را استعدایح کرده است بشعیر که او
 نفهمیده است و در کافی ان معیان بن السطری است که حضرت فرمود
 علیکم فرمودند و بیکه خدای عالم و قیسه میخواهد به بدنه
 از بندگان خود لطیف و مرقوم را و او کما هو یکدیگر همان وقت
 او را بیکه بی مبتلا میکند که برود و عمل مستعار یا در حق عمل کند
 و در طایفه اندیش میگوشت و هرگاه ان بندگان خود شناسد و میشناسد
 و او بر یک کلاه میشود خدای تعالی بر نعمت او و انرا بیکه استغفار
 از خداوندی

حقیقت آنکه

از غلطش میرود و نهضان می نمایند در معصیت و هو قول الله
 و جل مستند بهم شرح لا یطون فصل هفتم
 در بیان مسئله اصلیات و موضوع این مسئله اتم است از موضوع
 لطیف چه هر اصلیات اصلیات و هر اصلیات لطیف است بجز آن
 لا یكون له دخل فی التقریب لی لقاؤه ولا التبعید عن المحبة
 و این معنی در اصل محبت بیا واضح است و در اصل محبت بیا نیز
 بعد تا قبل واضح است مثل شدت سکران موت با آنکه مقرب
 الی الطاعة نیست لکن کلاه است که در حق بدنه انجنت آنکه
 کفار و کاهان او بسیارند اصل بوده باشند مثل توفیق عمل خیر که
 اعقاب برای او بطلان آید برای میت اصل است اگر چه نسبت محبت
 تقرب و تبعیدی نیست و مثل آنکه در حال حقیق بدنه اسبابی
 بهم آید که باعث مزید اجر و تقرب و کرد و کار و در فی الحقیق
 افضل الاعمال از هر بابی هر عملیکه دشوار تر است ثواب
 بیشتر است پس اجتماع اسباب شقت باعث مزید اجر و ملائمت
 هر چند در صورت سخت بدنه اثری الی طاعة باشد و نظائر
 کثیره فی الحقیقته الی بیان مسئله بعد مسئله الاطلاق ماضیه
 و هرگاه این را دانستی پس بد آنکه جناب و لایزال علی الرحمن
 جواب بچند شاه عبدالعزیز و علوی در تحفه اشاعتیه گفتند

خدا تعالی

ص ۵۸

که پیدا کردن شیطان باز انقائ عداوت در میان او و انسان
باقی داشتند و او را مال کردن او و خدمت بخشدن او را بر او
بنی آدم و تصرف دادن او را بدو هر یک از ایشان ماده اصلاح تمام
میکند انقیاد کلی در کتاب صوامع میفرماید اما مسئله اصلی این
حالات بر غیوالات است که معتقدند بنده قابل شده اند با نیکو
حق تعالی و اجبت که آنچه اصلاح باشد در حق و دنیا بجهل آورد
و معتقدند بصره قابل شده اند با نیکو و اجبت بر او آنچه اصلاح
عجب دنیا باشد و در دنیا از اصلاح افعاست و مراد بنده این
از اصلاح عجب حکمت و تدبیر است و ما میگوئیم که هر ضلالت
افعال جفتخانه و تنوع مشقت بر کمال حکمت و صلاح اگر چه عقول
بان نرسد چه دانستی که حقیق عظیم و حکیم و غنی و قادر بر جمیع ممکنات
و هر که چنین باشد عجب و شمع از او صادر نشود لیکن مراد بنده این
اگر از اصلاح همین است پس شهادت که او چنین است و همچنین آ
حالا که مراد از اصلاح همان باشد که از جهت برای بند عجب این یا دنیا
باشد و در آن شایسته مفلس بوجوه این امور باشد و آن بنده
علم الهی از جمله عاقلان و شایسته سزا خیرا خود نباشد اما هرگاه
او چنین نباشد پس حکمت در حق او و در آن و استیلا و حاج و قبول
و ترکه ما هر اصلاح و آنچه که فتنه از قواعده عدلیه و نظایر این احوال

بر آن شهادت میدهند و این آیات و احادیث زیاده ازین است که
بالاستیعاب در مقام مذکور شود لهذا بنده که قلیلی از کثیر گفته
نموده میشود پس بدانکه محمد بن یحیی کلبی با سنا خود از حضرت
امام زین العابدین روایت نموده که حاصل آن اینست که فرمود
صبر و رضا افضل طاعات است و قضا نموده است حقیق بر ما
بنده از آنچه او محبوب دارد یا کمروزی که آنکه آن خیر و بهتر است
برای او و هم در آن کتاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرماید
که یغیر خدا صلی الله علیه و آله فرمود که جناب حقیق صبر و ایستادگی
بعضی از بنده کان مومن بنده هست که امور دین او با اصلاح
آیند که دنیا و وسعت و وسعت بدن پس عطا میکنم او را عطا
و وسعت و وسعت بدن تا آنکه امور دین او با اصلاح آیند و بعضی
از بنده کان مومن بنده هست که امور دین او با اصلاح نمی آید که بقاء و
و بیماری قبول و بقاء و وسعت و بیماری متناهی میانم تا آنکه
او با اصلاح آیند و من دانایم با آنچه سبیل صلاح هر مومن
من میشود و بنده میگویم که بعضی بنده کان مومن من بنده هست که
و جهد دنیا بد در عبادت من پس از عجب بر میگزیند و ترکه میدهد
خواب شیرین و لذت دین خواب خود را و در حق عاقلان و عاقلان
خود را در عبادت من پس بیکشود و شب خواب را بر او مستولی نماید

و این انصافیت هم من است بحال این ان بند خواب میاید چون
صبح میشود غضبناک می باشد بر نفس خود و غنا میکند آنرا و اگر من
میکنم شتم تا در شنگ بر خواسته بعبادت قیام می نمود یعنی من شنگ
و غم را و میگردید و این سبب هلاکت او میشد چرا و اگر
میشد که سر آمد عبادت خدا کردید و سبب عبادت خود را
بهر وقت رفته ازین و هلاکت را و ازین بیدار میکردید و هر
یلت از انچه قریب الی نادانیکال دعا و ان علی عالم اقیانوس
لغوا بی و هم از انحضرت منقول است که از جمله انچه که عیسی
حضرت موسی و هم از این بود که ای موسی من هرگز
از بند من خود دوست نترسانم و من و من و من و من و من
مگر با انچه که آن بهتر است برای او و عاقبت عبادت او را
آن بهتر است برای او و من را تا از او بآن چیزیکه با صلح می کرد
آن بند را این باید که هرگز بند من و من و من و من و من
فرمایم و من و من و من و من و من و من و من و من و من و من
از جمله صدیقین و اولیایم و انحضرت فرمود که هر که از من و من و من
مسلم که هر چه در باب او حققت قضا میکند همان بهتر است باشد
او اگر بکار بیفتد و من و من و من و من و من و من و من و من و من
و اگر باد شام شرق و غرب شود همان برای او بهتر است و هر چه

ان هم را

الغافلین

و این

و این احادیث چنانچه می بینی که لالت میکند بیکدیگر و این
اصلی و الحله را بعل می اندیکن بجمع عباد و مکلفین
منی باشد و این است که عقل سلیم بان حکم میفرماید چرا و حق
منع اصل نمودن و نسبت بحدی حق اصل را بسند و دل داشت
هر دو قبیح است که لا ینفع و بنا بر انچه ما گفتیم وارد میشود و انچه
صاحب موقوفه غیر ابرار نموده اند که اصل را برای کافر فقیر کنند
باشد در دنیا و آخرت این بود که انرا اصلاحیاد نمیکرد و چون
حققتا منع کار در باب او ترا نمود زیرا که دانستی که در دنیا و آخرت
اصل واجب نیست علاوه اینکه میگوید که فعل قطع در باب کافر
بدل کردن او است و پیدا کردن او فی نفسه اصل است برای وزیر که
حیات و زندگی برای او شسته است برای تحصیل ثوابت اخروی
خود و او قتی که شرایط آن هر وجود و منافع آن هر منفوع باشد من
هرگاه در اینصورت کافر کس سعادت را بر یا اختیار نموده و در حق
حق او که محض حسان و تفضل حق نموده چه زیان خواهد رسید
عمل خود بر شجاعت بی ستر که هر قدر هم در اشیا تا یوسف صاحب موقوف
گفته اند که انچه حکایت است شریف که قطع داده قتل با صلح میکند
آن اینست که ایوا الحین اشری با ستاد خود او علی ایجابی گفت که چه کرد
در باب سه برادر که یکی از انان کافر کرد و طاعت حق نمود و دیگری

عموم ان

اصول را

ند و در

حقیقتاً نه و تمام عمر خود را صرف نموده و برادر سومی در حالت صغر
 ابو علی الجبائی گفت که برادر اول را در رحمت داخل نمایند و
 دومی را بجهنم و سومی را نه ثواب میدهند و نه عقاب ابو الحسن
 اشعری گفت که بپل که برادر کوچک بگوید که ای پروردگار من
 اگر بمن زندگی می بخشیدی پس عبادت ترا میکردم و
 داخل بهشت میشدم چنانچه برادر من داخل بهشت گردید چنانچه
 در جواب گفت که در مصیبت حقیقتاً نه و تمام نمواند که بگوید
 که بگویم ازلی میدانم که اگر من ترا زندگی می بخشیدم فاسق
 میشدی و از خود را فاسد میکردی پس داخل بهشت میشدی
 ابو الحسن اشعری چون جواب داد خود بشنید گفت که پس برادر من
 برادر من را اگر بگوید که پس مرا برادر صغری من نماید ای فاجر
 گناه نمیکردم و داخل بهشت میشدم بجای بیعت شد و هیچ حرف
 نتوانست داد و ابو الحسن اشعری از آن روز مذمت شد و خود را ترک
 نمود و به مذمت می کرد و این اول مخالف بود که در میان او و معتزله
 واقع شد تمام شد ترجمه کلام او میگویم که جبائی را میگوید که بگوید
 جناب حقیقتاً نه و تمام نمواند که برادر کوچک را بگوید که اگر ترا صغری
 عبت میشد زیرا که مصلحت در زندگی تو چیزی نبود نه برادر خود
 برای عجب زیرا که میدانم که تو اختیار کنی خواهی کرد و از دست

مخالفی

بفر

بفر هیچ فایده نخواهد رسید پس اگر درین حکام برادر من را که کافر بود
 بگوید که مرا برادر در حالت صغری من نماید ای جناب حقیقتاً نه و تمام
 جواب بگویند داد که مرادش زندگی تو مصلحت بود نه از مصالح و آن
 اینست که در علم ازلی من گذشته که از صلب تو صلی و من بینم هم خواهد
 رسید و با تو مشابیهی از امور غلابین خواهی کرد اما صمد
 کفر از تو پس با اختیار تو شد بر ملازم نمی آید که ترا از کفر عدم صغری
 وجود نیابیم با وجود اینکه بداند که من ترا برادر احسان من است
 بر تو صغری کنی از اول تو که از اهل صلاح و سداد خواهند بود
 اینکه دانستی که مذمت اینست تقیم اصل است نسبت به جمیع اشخاص
 پس اگر کسی گوید که ما من بینم بسیاری از کفار را که بعد از اهل علم
 همان کفر که بودند مردند و هیچ مصلحت از آنها ظهور نبرد بیعت
 پس چرا نمیرانید قطع فرعون و هامان و زردشت و غیره را در حال
 طفولیت گویم که صنوف و صالح محصور نیست و از درایت تکلیف و
 در امری عدم مصلحت با امر لازم نمی آید ای اخوانی منی که بسیاری از
 حشرات و موفیات که جناب حقیقتاً نه و تمام آن بر روی زمین آفرید
 خالی از مصالح نیست چنانچه حکما و غیره محققین تصریح بان نموده اند
 با وجود اینکه عقل هر بشر بکنه او نمیرسد و چرا چاین باشد اینکه
 مصلحت در بقای فرعون است دلچ باشد نسبت با و زیرا که در علم

استقامت

نیاست که مستحق است راجح بوده و چرا مصیبت در بقای فرعون است
و اینکه نیست بد یکو شخص نباشد و چرا بقای او مستحسن مصیبت
جامعی که از حق ادم الی یوم القیام نباشد با تله مجرد عدم و صول
عقول ناقصه با درک مصالح که جناب جسد از نوع در خلقت
اشیا و بدست گذارنده الزام نمودن آنکه افعال جسد از نوع تمام
عین است و منفی و غالی از مصالح ناشی از کمال بدست و حیات
است و شایع مقاصد و غیر کمال کرده اند که دعا کردن برای حصول
مطالب و دفع مآرب منافات بقول اصلی در حدیث است
اجتماع اصل است واجب الصد و خواهد بود تغییر بد عادات ممکن
بیت و این کمال باطلت چه میسر آید شد که فتنه عا بنیر مصیبت باشد
و قبل دعا مصیبت در اقیاع امری باشد و بعد دعا در آن و همچنین
اگر آن بوده که اگر اصل باشد بحال تفصل نماید و جناب جسد از نوع
را در تمام و انضال اختیار نماید و این باطلت نظر بقوله تصور تراک
مخلوق مایشاد و یختار و یختص بر حمت من یشاء یوم فی الحکم من
یشاء و این کمال نیز باطلت چه در انشی که اصل و لطف تفصل است
و واجب لذت نیست بعضی و در بعضی میباشند و این اگر آن از صحت
باشد لازم نمی آید بدخل جسد و یا اضطرار و این باجماع اهل سلاطین
باید مسطور باطلت بیان ملازم آنکه شک نیست که حقتم در آن

و واجب

عالم است بحجج آنچه از و صادر خواهد شد یعنی
ازین نیست که الحال آنچه علم ایمان وجود دارد باعدا
تعلق گرفته خلافتان میسر آید کرد یا نه بر تقدیر اول
جمل حقیق لازم نمی آید و بر تقدیر ثانی اضطرار و جواب
سبیل طاعت است که مناط اختیار می بودن فعل صحت و صحت
ترک آنست نیست بقدرت فقط یا نمی بینی که بعد از آنکه
فعل واجب میشود این وجوب تا در اختیار نمی باشد بل گوید
ان چنان تصریح نموده اند باینکه وجوب با اختیار و محقق است
و همچنین است حال و چونکه بسبب سبق تعلق علم الهی باز میشود
پس همچنین باید دانست حال و چونکه نظر بعلم و حکمت و
استثنای حقیق صورت تحقیق می پذیرد و همچنین ما بر آنچه
گفته ایم وجود خلوص فعل اختیار است در مابین فیله پس آنکه
هرگاه فعل حسن از حکیم صادر میشود بران مدح می نمایند
و اگر از قبیل احسان است شک و ستایش او میکنند هر چند
نظر بتعلق علم الهی و حکمت آن حکیم آن فعل واجب الصد و
از و شد باشد و همچنین از با شاه جهاد القمار و عطا
عطا یا میسازند که اگر نکند هم او بختسای خود خود عطا
خواهد کرد و هرگاه اطراف و جوانب مسئله اصل را لحاظ

فعل

فرمودی پس کلام ناصبی که تلمیذ فاشی کتاب موزه
 و خلق شیطان را برای بدکاران خدا مفسد انگاشته اند
 اعتبار را فقط کرده اند چه وجود شیطان موجب مزید اجتناب
 و اوصیاء و ایام عباد الله المخلصین است و بسبب می دانند
 و کمال اعتدایا و اوصیاء و اهلیت طیبین که هم سرور
 افزای ارواح مقدسه مقرر بان حضرت مهدی است
 و هم مقتضای عدالت و نصفت با جمله هر که از علم توعد
 عدل بهره و نصیبی دارد میل نکند که استدل را و همچنین
 استدلال و منع و تخم در محل آنها عین حکمت و صواب است
 چنانچه لطف و احسان و اهل و توین خود دارد و نیاید که عمل
 ابتلا و از مایشان است چنانچه در بحث اول و فصل اول
 و فصل دوم و چهارم است چنانچه قزای شروانی و وجود شیطان را و حال
 دارد و نیایینه حال خانه و منزل است چنانچه
 تقاضای این میکند که مکاف در آن برای استراحت
 و جای برای هیچ کدام باشد چنانچه تقاضای این
 میکند که مکان در آن کشتن و بیت الحلال باشد لیکن چون
 مقلد ناصبی اگر کسی کر و باطن و ظاهر خل چنین خانه
 خواهد شد بسبب تصور خود سکای غیر از بیت الحلال محل

در محل استدل
 و او را

استراحت نخواهد یافت به بوج کوی بر تقبیض تفضیح
 صاحب خانه خواهد پرداخت و نخواهد یافت که این
 بیب کوری اوست نه تصور صاحب خانه کلام معجز نظام
 حضرت صادق علیه السلام در انجام ناصبی و اخراج بن الیام
 تنیم این مردم را بجان سفینه اهلیت رسولی نام در حقیقت
 کافی و وایت انتی بحدق بعضی لافاظ و بعد از
 بعض فقرات حدیث مفضل را که گذشت نقل فرمودند
 و آنچه درین سلسله تدقیق فرموده بایر تحقیق رسیده
 لکن کلام اعلام در مقام خالی از اجمال نیست محقق
 تجرید میفرماید و الاصل قدیج بوجود الداعی و استقامت
 الضارف و اخوند مجلسی علیه السلام در حق الیقین میفرماید
 لذا کثرا ما میباید اعتقاد داشت که آنچه اصل باشد از برای
 خلق و نظام عالم فعلش بر حقیق واجبست و بعضی از مکتب
 را اعتقاد است که میباید که فعل الحق متضمن مصلحت باشد
 و اصل بودن ضرورت نیست انتی کلامه پوشیده نمائند
 که اصل ترجیح دارد بر مرتبه ادون از آن و هرگاه ترجیح
 احد المتشاقین از حکیم مطلق روان باشد اختیار مروج
 بطریق اولی روان خواهد بود پس قول شود اما میباید خوات

اند

لكن انچه انده به كثر نقل فرموده عالمي انچه اجمالی نیست و لغو
 كلام و محصل علم در مقام آنست كه اصل نسبت به شخص
 بطریق کلیه بر واقع لازم نیست انچه لازم است آنست كه
 اصل واجب نظام کلی ملحوظ دارد قال المحقق العلي بن قزوين
 الاشارات الاصل بالقياس الى كل غير الاصل بالقياس
 الى بعض الاول واجب دون الثاني وانما يقال لا يجوز
 كه اصل واحدی بالنسبة الى نظام الكل لان استاكبر نسبت
 بشخص خاص اصل نباشد بخلاف اصل بالنسبة الى بعض لیكن
 انهم اجمالی دارند چه فعل اصل نسبت با شخص كدر چه چیز
 امكانست و ما فی هذا من چگونگی حکیم علی الاطلاق اما آلات
 خواهد فرموده و اگر اختلاف نظام کلی و یا مانی دیگر مدعی
 باشد پس تقویت مستحق و در حدی الهی چگونه می باشد و
 ظاهر اولی آنست كه بر حقیقت اصل من جمیع الوجوه نسبت به
 واجب نیست لكن اصل فاعل با رعایت شرایط استحقاق و
 موانع خارجی لازم میتواند بود و در خصوص قوت اصل علی
 الاطلاق عند اختلاف الشرايط ممنوع نیست و تداخل در
 ضابطه مذکوره نخواهد بود و بعد گفته قال فی التجرید و
 الاصل قد یجب بوجوه الداعی و اتفاق المصارف چه قوت اصل

مرتبه

مرتبه اعلی نسبت را بیکس می آریم جهت عدم استحقاق او خواهد بود
 و در لفظ منافق بعد از آنست مد احوال و یا بجهت خیر و شر نظام
 جمعی و درین صورت دخل و دخل عالم ندارد مافان نسبت
 با و در نسبت اخرت بر مقدار بر فرض استحقاق جمعی می تواند داشت
 کافی الا انه العید المستحقه و لا منافاة و بدین می توان گفت
 كه اصل نسبت به هر دو و در جمعی می تواند لیكن با رعایت تحقیق
 شرایط استحقاق و رفع موانع و ضرورتیست كه هر چه در
 نظر ظاهر اصل باشد مطابق واقع باشد چه در اصل
 اصل عجب حكمت است فاعل فی الظاهر و لیس است كم و در
 نظر ظاهر امری منضم می نماید و در باطن مشتمل بر
 و موانع می باشد و بالعکس قال الله عز وجل عسی ان تکرهوا
 شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و لیکن حقیر
 یا ایعنه که دانا فاسد و صالح و مایل است و در قلوب و یا بیک
 ظاهر و باطن هر چه در ظاهر است نسبت به هر کس انچه اقرب
 صلاح است جمعی می تواند لیکن انچه جناب الداعی بعد علیه السلام
 افاده فرموده که از خصوص مجموع اصل معلوم می شود اگر مدانی
 عدم عموم اصل ظاهر است یا منع عموم اصل بالنسبة الى كل شخص
 شخص هر چه در حق است لیكن مراد اکتفا علی اصل حقیقی است

و یا بیکها می

و همچنین اصل الاشکال و باین حد معتقد است باجماع شرایط
و نقد موافق و آنچه نقل الدین را زنی گفته است ان الاصل لیس
واجب ان یوجد و لا لکان الناس کلام مجیدین علی ثبوت فان
ذلک اصل کل دعای ظاهره که دلالت میکند بر عدم ملام
خصم و اصل بودن حجبت موجب است و هر قدر در نقل مبتدا
باین صانع معلوم و عدم منافات حکمت و ظاهر است تکلیفی که ضرر
بصلاح عبادات و محضی و منافات حقیقه در این صورت
می شود زیرا که در صورت عبور بر این استحقاق ملامت
عالم حسن اختیار از دست می برد پس لازم که حجبت علی
شخص است بلکه در اصل شرط است که منافات اختیار نباشد
سواء است که مصالح با وجه و قدر قات و اعمال خیر و مبتدا
قال الله عز وجل ادعونی استجبکم و ما کنتم من انتم
انتم لی شفا فی الحدیث القدسی فاستلونی الفکر و اهدکم
بیتکم و در حدیث قدسی آمده که سوال کنید مرا تا کفایت شما
شما بکنم و هدایت تمام شما را بر او بنویسم و قال الله و المؤمنین
الذین یاتون من بعدکم لیس و منی تکون فرج الباب یفتح لکم یعنی دعای
سیرت من است ان افان و من کما به یسئل میگوئی درمی را البته معنی
مبارکی و جناب و الی ما بعد مرحوم علی الله در جنت در مواضع

یعنی

سیرت من

سید

می فرماید پوشیده فانی که در باب دعایه اشکال وارد
می شود اول اینکه مایه می گویم که اکثری از مومنان از حق نفی
مسئلت چیزی ها میکنند و حاجات افکار و می شود بین منابین
حق سبحانه و تعالی و با بر علی خود ننموده باشند نفوذ با حق
منه بین بایند دانسته که اسباب عدم اجابت دعایند چنین میگو
شد یکی احلاله یکی از غیر بطور عاجزانه مستغنی است که بعضی
از جناب صادق علیه الصلوة و السلام عرض نمود که در این
دعا قرآن است که اثر آن بر من ظاهر نمیشود حضرت فرمودند
که کلام الله را عرض نمود که یکی از آنها ادعونی استجبکم و من
است ادعونی استجبکم که بر کرم دعا می کنم حق سبحانه و تعالی
اجابت آن می کند حضرت فرمود ایام تو حقیر این مسکنی که حق
سبحانه و تعالی و عذرا کند گفت نه پس امام علیه السلام فرمود
که هرگاه چنین است پس موجب عدم اجابت چیست گفت عیال
حضرت فرمود که من خبر میدهم ترا که هرگاه آدم طاعت و فرمان
برخاستی حق سبحانه و تعالی در آنچه او فرمان امر فرموده و بعد از آن
ایچه طریق دعا است از امر می دانسته دعا نماید البته حق سبحان
و تعالی و دعا را و استجاب می کند و اند عرض نمود که طریق دعا
چیز جناب معصوم فرمود اول حمد کن خدا را و سنن او را

بعد از آن وقت های جو سحران و بعد از آن غایب شد حق دم
 بکن بعد از آن در روز و محمد و آل او حضرت بعد از آن که امان
 حق در آید و طلب او بر حق کن از حق دم پس اینست طریق ها
 بعد از آن جناب معصوم علیه السلام فرمودند که ای دوستی
 کدام است گفت قول حق تعالی است و ما انفقتم من مئی فی سبیل الله
 بدست که ما انفاق میکنیم و عوعل از حق ایام حضرت فرمود
 که کان میکنی که حق دم خلف و بعد فرمود که گفت نه پس حضرت
 فرمود که هرگاه احدی از شما مال از من و جبهه دل از من ببرد
 و از در راه خدا صرف نماید الله حق تمام عوعلی از راه او
 می دهد و در آن اسباب علم اجابت دعا است که گاه است
 که الخاج مسئول شده در علم حق دم موجب فساد عمل شده باشد
 و هرگاه بنده بسبب عدم علم بخواهد امور غیر از حق در آن
 می بیند لهذا از آن حق سبحانه و تعالی غایب و علم
 علی الاطلاق معضای علم و حکم فراموش که بخواهد باشد و در آن
 حاجت او را و می کند که اینست قولی بعد و عوعلی نکره و است
 و هو خیر لکم و عوعلی ان یخول استیذان و هو خیر لکم و الله اعلم و انتم
 لا تعلمون و حال بنده در این باب مثل حال بیمار است که در
 عقل و علم بود نال شده باشد و در حق کند بجایی که بسیار

حاذق

حاذق و او با باشد و بحال و بهار شغف داشته باشد و
 بعد نظر بخوبی ذایقه بعضی از اسباب جمل حضرت آن است
 بخوبی خورن آن غذا از آن حکیم نماید و آن حکیم چون علم
 حضرت آن دارم از آن جهت اجازت نداده که لا یحق و لایضا
 از جمل اسباب ناخیر و عاز یاد فی صلاح و بر وجه کاری آ
 اعنی هرگاه حق سبحانه و تعالی بنده خود را دوست می دارد
 گاه است که می خواهد او را از مناجات او را می بیند که باشد
 چنانچه از عیاری بن عبد الله الانصاری روایت که جناب
 سید المرسلین م فرمودند که یغنیه حاصل صفی و ان اینست که
 که گاه است که دوست خدا بر می آید از حق سبحانه و تعالی
 دعا نماید و حق سبحانه و تعالی بر وی فرماید که حاجت
 او را و آن لیکن در آن ناخیر غایب بدست که من دوست
 می دارم که او را بنده خود را بچشم بشنوم و گاه است که
 دشمن خدا را می بیند حق تعالی بر وی میگوید که حاجت او را
 زودتر و آن که مکره می دارم شنیدن او را و او را زین
 قبلی دیگر هم هست که استعجاب آنها طریقی خواهد بود در
 بعضی از احادیث و این شده که در جای سراسر مستجاب می
 شود یکی آنکه حق سبحانه و تعالی او را و بر می گزیند که باشد

اغزیر

اسباب

وگویند

و او را در غیر راه خلاصی غرضه بگوید اللهم انی
بیس حق بدم در جواب و گوید که ایمن شریف شوند و ده ام و دو
آنکه بر من خود ظلم کند و عای بدین بگوید بیس حق بدم گوید
چرا او را خلاصی می دهی سوم آنکه در خانه خود نشیند و سعی
برای روزی نکند اللهم انی بیس حق بدم در جواب و گوید
که ایمن سبیلی برای طلب روزی برای تو گردانیده ام اما
اشکال ثالثی این است که هرگاه حق سبحانه و تعالی بخواهد
بر وفق حکمت و مصلحت مکتد و این خلاف آن باشد مکتد
بیس فایده و عاقله باشد چه اگر مطلوب داعی بر وفق حکمت
است البتة حق سبحانه و تعالی صادر خواهد شد و اگر بر
خلاف آن است محال است که آن را صادر شود خواه دعا کند
و خواه نکند پس باید دانست که میتوانست که امری قلیل از
دعای داعی بر خلاف مقتضای حکمت باشد و بعد از عا
مغز و مصلحت بشود چه مصلحتی ای حق بدم با عباد بیدار
اوقات و زمان و تفاوت استخفاف استدل می شود و
چنین مبتنی است تا ضمیمه بعضی اوقات مرجمعی را و بعضی
از شرعیات را بعضی را و هم میتوان گفت که دعا چون از جمله
عبادات است انسان بر آن ماجر می شود هر چند بالفرض

و عاقله در باب این حاجت نداشته باشد اما اسکال
سوم این است که ما اکثر اوقات بعضی از تاثیرات در بعضی
از امور را و بعضی را و طبعها مشاهده می کنیم که هرگز مثل آن
در ادعیه ماثوره و مشرعه نمی کنیم و از اینجاست که اکثر یاران
انبای هرگز کارستانند ادعیه ماثوره برداشته رجوع می کنند
برای اینجای حاجت خود با آنها که صاحب امور را و بعضی را
و میارند در علم نیکو و غیره دارند پس باید دانست که دنیا
عالم اسباب است بعضی حق سبحانه و تعالی مقتضای حکمت
و مصلحت خود بعضی اسباب سبب بعضی که دایره بعضی هر
سبب بر وجه مخصوص تحقیق شود باید اثر آن را صادر
شود خواه بر وجه مشرعه باشد و خواه بر خلاف آن مثلا
مقاربت مر در این از این اشیاء و علم جامع سبب تولد طفل
گردانیده خواه این مقاربت بر وجه مشرعه باشد و خواه
نباشد و همچنان سبب را سبب اخذ مال و شمشیر بر سبب
قطع و جرح و غیره از این امور الکبیره و حق سبحانه و تعالی
بنابر امتحان و دیگر مصلحتها که او بختی داند بنده گان
خود را امر غرضه که بر وجه خاص در این جهان فانی مصروف
نمایند و از بعد شرع تجاوز نکند خواه در این صورت موافق

مقتضای دل آن منافع دسوی منتفع شوند و خواه نشوند و
 هرگاه این را دانستی پس بیاید دانست که میتوانستند که از منافع
 سبب حصول امری شود چنانچه در ناو و غیره سبب تولد طفل
 و حصول مال لکن هرگاه غلام و کنج شرعی است عاقل باید
 برای صفت عاجل جنس انسانی و عقاب سرمدی را بخواهد
 نماید و برای نفع این امر میگویم که دنیا را بخواهد که با عی فرار
 باید داد که با نفع فرار که در تجارت و لغت نام کربا و از هار معلو
 باشد و قایلان باغ بنامان خود گفته باشند که هرگاه هار
 شوند بیوه و کل این باغ من عرض نماید که من اگر مصلحت
 خواهم دانست انجاح حاجت شما خواهم کرد و اگر در آن معصده
 خواهد بود بالفعل حاجت شما را نخواهد شد لکن عرض من
 آن است که این چیز شما ازین خواست باید انعام خواهم کرد و اگر
 بد و اجازت من ازین باغ منتفع شد بد بالفعل چند
 مدت برای تمام حاجت خود از شما درین باب خواهد نمود
 کرد و بعد از انقضای مدت محکوم به انعام عقاب بد لا با در
 معاتب خواهم ساخت پس وای بر عقل غلامی که از حاجت
 خوف عدم انجاح حاجت اناناع من حاجت نماید و بگوید که
 باغبانهای ساختن موده بیوه آن باغ را منتظر شود و عا

معه و ده

و نکل

و نکل ابدی را برای خود بسیار سازد و خوشحال غلامی
 که هرگاه کسی نباشد پیش آقای که هم خود رفته عرض نماید
 و آقای و مقدر که برای او مصلحت طایفه یا بد حد و انفعلا
 باین جهت محبوب است تا شود و قاعده قریب او را از بغضهای ابد
 چنان محظوظ سازد که چشم او روشن شود و دل او شاد
 و خوشتر کند و در ذلک فضل الله یومئذین بیش از فصل نام دیگر
 مسئله الاکم را عرض است و پیوسته نماید که این را در دنیا
 ان ریخ و عنا و عنت و بلا شحون است و درین کافی این دار
 قانی را انواع الام نعمانی و جمعی مقرون را حش مشیت
 بالام و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق و عتق
 برای نیک و بد و مستحق و غیر مستحق میباشد و آماده است
 پس قوه نشود که این امور برای عدالت است زیرا که بعض
 این الام که از طرف خداوند عالم نیست بر بی ادم واقع می
 شود در حقیقت منافق عدل و حکمت و مخالف فضل و رافت
 او نمی باشد و بعضی از آن مخلوقات بظهور می رسد نه
 مغل خد است و در خلد بان لاضی است بلکه تدارک آن می
 فرماید و در حقیقت با اخرف ساری هر ظالمی بکسرش می زند
 لایحی و ظالم ظالم تفصیل این اجمال نکند که الم برد و نفع است

بلغ

الام

ابلایم محل کلام نیست و بند کلام در فقر و غنا و مرض و بر
 و بصیبت مبتلا می شوند کاه است که از این قبل می باشد
 یعنی سزای عمل شان در این جهان می باشد لیکن است
 کاه است که سزای عمل آنها در عقبی علاوه بر این بوده باشد
 وقتی که کاه سخت تر باشد پس عذاب الیم مجیم که برای
 کافران و منافقان و فاسقان همیاد داده شده از بابت
 سزای اعمال شان مستحق است و کاه است که کفار و مشرکین
 واقعی شود و از سر و روی اخروی بسبب آن رهای شود
 و کاه است که در حق اولی و لطفی باشد مغرب بطاعت یعنی
 مغنیه شود او را بر توبه و زانیت و ان باعث بر مغفرت
 و بخشش او شود و کاه است که اگر بخواهد ثواب برای او علاوه
 باشد هر کاه الم از قدر مستحق بوده باشد خطیرت اما
 نین العابدین در دعای حقیقه اشاعه باین وجوه فرموده
 حیث قال اللهم لك الحمد على ما لم ازل اقصي فيه من سلامه
 بدني ولك الحمد على ما احدثت بي من علة في جسدي و ان
 دعا طولي دارد و حاصل معنی بعض فقراتش اینست که خدا
 و ملا حمد و شکر از برای توست بر آنچه بپوشیده سلطان مستحق و انتم
 از سالمتی بدیم و برای توست حمد و شکر بر مرضی که حادث و فرمود

درهم

در جسم من پس عید انم ای بر و در کار من که کلام ملک از من
 دو حال یاده تر از این شکل است یا وقت صحبت که گوارا کردی
 در احوال برای من و در پیای پاکه خود را و نشاط و خوشی
 بخشیدی مرا در احوال برای رضا جوی خود و تو را ناساختی
 بان مرا بر انواع طاعت خود که فوق داده بودی مرا بان
 با وقت مرض و بیماری که خالص گزینیدی مرا بان اینست
 آن کاه و خطا و لغت های که اغماض نمودی برای من برای
 تخفیف بار گناهان که برایت خود داشتم و پا و گردانیدن
 من از بخت آن از و زرع خاصی برای من عینه ساختن من
 بسبب آن مرض برای توبه و زیاده شدن تو را بجهت در
 ساختن من تسبیل مرضی برای تو و کاه بشقت قدیم
 و منت جسم خود و در بر من هم آمد برای من توایهای نامتنا
 و حسنات که نوشته اند برای من کاتبان اعمال بالنگه دل من
 دلدان فکر نکرده و زبانی من گویند و اعضا من بان
 حساست شقت نکشیده از حضرت صادق من منقولست که بت
 یکبار کفار گناهان گذشته را بسته است و در جسد جنت
 معتبر از حدیث رسول خدا منقولست که حق تعالی می فرماید
 که هر کس سه مرتبه بیماری بکشد و یا حدی از حادث کند و یا

شکایت نکند بدل مکمل آن برای او کوشی به تزان کوشنت
 او و خونی به تزان خون اولیو کو اولی عاقبت دم او را از
 کتاهان پالو می کشم و اگر معلوم نبوی رحمت حق دی بر سر
 هذا معنی قوله تحقیقا لما نقل به علی ظری و در حدیث صحیح
 ان حضرت امام جعفر صادق ۴ منقول است که در تری رسول
 حدام سر بخار با میان داشتند که دند و نیم فرمودند صحابه
 از سیدان سوال کردند که تعجب کردم اند و ملک که بر زمین
 فرود آمدند و بنده مومن صالحی را در جای غارش طلب کردند
 که عمل روز و شب او را بگویند او را در جای غارش می یافتند
 با سمان رفتند و گفتند بر سر کار فلان بنده فرود جای
 غارش طلب کردیم او را نیافتیم و او در سینه پادشاه حق تعالی
 فرمود که بنویسد برای بنده من مثل آنچه در حال صحت است
 افعال خیر در شب و روز می کند است مادام که در زند است
 و هذا معنی قوله و انتم انتم انتم انتم انتم انتم انتم انتم انتم
 نیم نفس بر حق و اتم باشند بجهت آنکه موید تحقیق استقال است
 و این معنی اگر چه نظر بظاهر لفظ استعداست لکن متعین
 قوله تحقیقا لما نقل به علی ظری الصواب است و برین تقدیر
 پای براسیه نخواهد بود بلکه محض صله ای انتم انتم انتم انتم

ع

فرو

و در حدیث معبر از حضرت رسالت مآب منقول است
 که چون بر مومن ضعف می بری غالب شود حق اقام می
 فرماید که آنچه در جوانی و قوت می کرده برای او بنویسد
 و همچنین ملکی را موی می کشد که برای مومن بیان بنویسد آنچه
 در جوانی آن کارهای بد می کرده است شیخ محمد بن یعقوب میگوید
 باستان خود را از امام محمد باقر صلوات الله علیه نقل کرده
 است که پیغمبری را پیغمبران بنی اسرائیل گذشت بر سر صلیبی
 که بر بعضی بدن او دیوار افتاده و بعضی نان که بیرون
 از دیوار است سباع و وحوش و طیور و حشرات ساحت کوشند
 آن را نبوده اند و بعد از آن گذشت بر سر صلیبی که او را بر تخت
 خلیا بایسته اند و پادشاه های عرب و دیبا پادشاهان است
 و مچها بر او کشیده اند و گذشتند و چون پیغمبری را بر سر اسل این
 حال را مشاهده نمود گفت خلیا و فلان کواهی میدهم که من
 احکم الحاکمین و جاولی لیکن بنده اولی کاه در صیادت تو
 کسی را شریک ساخت و نه همیشه و نه خلافت بر منش عفو ده
 با وجود این او را باین حالت مذلت و کدر رسیده و این
 بنده دومی کاهلی بیان بتوین آورده و چه بنا حیدر بلید شش
 را باین طریق بنیت مزین ساختند که حق سبحان و تعالی

خانی صحت
 میگوید سبب آنرا واهی جنون
 و از برای آنکه میانه می بیند
 آنچه در صحت ۲۲

نبین خائف و ترسان میباشد از سوء خاخره و یقین
 کلی برضامندی حضرت باری تعالی و بهم میرسد تا
 وقت اختصار و حضور ملک الموت و پیش از آنکه ملک
 الموت وارد می شود بر مومن در سالی که در سختی بهاری و
 در شدت تنگی سینه مقبلی است بسیار عجز از اموال و بیای
 خود میگردارد و اموال خود را مضطرب می باید از معامله
 او آنکه با حق معامله می نماید و نظر بحال عیال و بیوه و یتیم
 که باقی مانده است در دل او حسرت از طرف مال و منافع
 شده اند و از آن ها که غافل داشته است و از در نیافته
 پس ملک الموت با وی میگوید که چه سبب است که چراغ غم
 و غصه بخوری در جواب میگوید بسبب تراکنی امور
 خود و جا بیل شدن تو در میان من و از تو غمهای من پس
 ملک الموت میگوید ای غمگین می شود عاقلی از این که در غم
 زبونی که کند و عوض آنرا از هزار ضعف دینام بدیابد
 در جواب میگوید نه پس ملک الموت با وی میگوید پس دین
 بالا پس می بیند در حیات محنت و فقرها را که از خاطرش
 بسبب دین آن از روی دنیا محو میشود پس میگوید ملک
 الموت اینست منزلهای تو و غنای تو و اهل و عیال تو و

مرگ

هر کسی که از اهل و ذریه است تو در دنیا صالح و نیکوکار
 هستی پس نیا تو خواهی بود درین جای پس ای اراضی
 هستی یا نه در عوض چیزهای که در دنیا داشتی در جواب
 میگوید بلی قسم بخدا با من میگوید ملک الموت پس تو
 میکنی و می بیند جناب رسالت مآب و حضرت امیرالمؤمنین
 و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام را در اعلی علیین پس
 میگوید ای ای یقی این بزرگان را این ها اقایان تو ایم
 تو و هفتین و باعت این تو درین جاهتند پس ای اراضی
 میشود یا این مادر عوض چیزهای دنیا که از آن جدا
 میشود پس در جواب میگوید بلی قسم به پروردگار خود
 بعد از آن حضرت فرمود اینست معنی قول حق تعالی ان
 الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اتزل علیهم الملائکة
 ان لا تخافوا لا تخفوا و لا تحزنوا حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام منقولست که ثواب مومن بر موت فرزندش
 محبت است خواه صبر کند خواه نکند و یک فرزند بر یک
 از پیشتر و برود محبت است از برای او از هفتاد فرزند
 که بعد او باشد و همه جدا کنند در راه خدا از حضرت
 سید الانبیا و المرسلین منقولست که داخل محبت میشود

بسم ربنا حسنی

کبریا و رایش روی نیت پس شخصی گفت که یا رسول
 کی که غرض ندانسته باشد یا فرزند شرفوت نذر باشد
 حال و چه خواهد بود حضرت فرمود که برادر مومنی
 پیش روی و است و این از حضرت فرمود که برادر مومنی
 به نروچ زن و لود منقول که قالی باقی بم الامم يوم
 القيمة حتى بالقطر ظل محبها و علی بدله الجنة فيقول الله
 عز وجل دخل الجنة فيقول لا حتى يدخل ابواي و علی
 فيقول الله تعالى الملك من الملك انك انك يا بوبه و ناصر
 بها الى الجنة فيقول هذا بفضل و حتى لك يعني ان حضرت
 فرمود که من مباحات میکنم بکثرت ام خود بکنها برفق
 قیامت حتی بجل کسا و قطعت باشد که علی بد بود
 بخت و حالیکه انا و ملاک بر روی و هویدا باشد این
 خلا و ند عالم میفرماید که در بخت و داخل شو عرض میکند
 که نه است کسی که پدر و مادر من پیش از من داخل بخت
 نشود داخل میگویم پس حق هم ملک از ملا که خود میفرماید
 که و الدین او و پادشاه حکم میکند آنها را که داخل بخت شد
 پس خلا و ند عالم میفرماید که این کرامت است از برای تو
 که بفضل رحمت خود عطا فرموده ام پس ازین روایات

سأبره

لا یج

لا یجست که اهل که با اطفال و بویین ایشان میرسد باعث
 ارتفاع در جبابستان و بویین شان می گردد و با این
 همه در حق بویین و غویبان لطیف است مقربا الی الطاعة
 چه گاه است که این مصیبت های اطفال باعث تذکر و انبیا
 ان لیا ایها و موجب توبه و انابت الی الله میشود و ازین
 بابت مصایب و الام انبیای کرام علیهم الاف الحقیة و ان لا
 که باعث ارتفاع مدارج عالیه حضرت می باشد و ازین
 جاست که غایب شدن حضرت امام حسین در رجبه
 شهادت باعث قربیه شفاعت عاصیا و غیرت گردیده
 روی عن ام سلمه انما اجاب عن رجل نحو التي عابجری علی
 الحسین من المصایب و الحزن فقال یا بنی الله ان الله قد حکم
 علیها و امر فاصبر له فقال و ما می یا اخی فقال قد حکم علی
 هذا یعنی الحسن ان یوت مسموما و حکم علی هذا یعنی الحسین
 ان یوت مذبوحا و ان لیکل فی دعوة مستجابة فان شئت
 کانت دعوتک مستجابة و اولد یلک الحسن و الحسین فادع
 الله ان یعلم ما من التمس و القتل و ان شئت کانت مصیبتها
 و خیرة فی شفاعتک العطاء من امک يوم القيمة فقال
 التصلع یا جبریل انا رض بحکم فی لا ید الامیر ید و

فلما حسبنا ان يكون دعوى واخرى فاعقوا في العظام من
 امسى وبقضى الله في دلي ما يشاء وقل في عاء الناحية
 المعوض من قبله ان لامة من نله والشاوى في ثمة والوا
 معه في اوبه ولا اوصيا من عتق بعد نايهم وفتنه ارام
 سلمه منقولت که خبر بيل بر ذم رسول رب حليل امده
 عرض کرد که حق هم در باره حزين عليهم السلام محلي فرموده
 بايد که صبر کنی بران پس آنحضرت پرسيد که ان حکم کجاست
 عرض کرد که حضرت امام حسن و هود و خا حضرت امام
 حسين و مدح و عا دل شهادت خواهند شد و بعد ميگويد که
 بر نبيج فاسق ابل است پس اگر خواهی از او دفع مصيبت
 از عتق خود صرف نما و اگر خواسته باشی مطيبت ایشان
 را ذخيره شفاعت عا صا است خود بگردان پس آنحضرت
 فرمود که من نمی خواهم مگر اينچه را که خداي من ميخواهد و
 دعای خود را ذخيره شفاعت مي دانم از برای عاصيان
 است خود و در دعای که از ناحيه نقد من حضرت صاحب
 الزمان بر آمد و اراد است که حضرت امام حسين از شهادت
 چند چير عرض کرده باشد بگو آنکه امامت در منزل آنحضرت
 قرار گرفت و شهادت بزيب مطهره او و بخت در رجعت

از حزين
 و صا را
 حزين
 حزين
 از حزين

باو عتوت و بعد زمان عتبت قرار یافت هرگاه اين را
 دانستی پس بدانکه بعضی اهل بلکه بعضی قاصد من اناهل
 و ما في الشكا اليك من انك لا تعلم انك لا تعلم انك لا تعلم
 عليه السلام را ما مور بل مع فرزند بي گناهش اسمعيل
 فرمود مخالف عدل است و ستان را که چگونگی حزين خون
 نا حق ما مور ميخواند شد و بگويا اين معنی را از راه نا حق
 از سوي نقص بر عدل است الی هجت ميگويد و اين شبهه
 در حقيقت ما خود است انکلا ما ايلي من انا من او ان
 حضرت امام باقر عليه السلام منقولت که هرگاه حضرت
 ابراهيم خليل بحکم پروردگار خليل حضرت اسمعيل را بر
 بهار خوا بايد و کار در باره ذبح بر حلق کک است بنگا
 بصورت پيروي بيش اسل و گفت ای ابراهيم چه میخواهی
 از من فرزند خود حضرت ابراهيم فرمود میخواهم که او را
 ذبح نمايم شيطان گفت سبحان الله فرزند یکديک چشم
 زدن مصيبت نکرده باشد او را ذبح ميکنی آنحضرت فرمود
 اری بل رسيد که خدای من مرا بل مع او ما مور ساخته من
 میخواهم که فرزند خود را در سله خدا قربانی کنم شيطان
 گفت بلکه پروردگار تو از خون نا حق منع میکند و چيز اين

نیست که در خواب تو شیطان بخین از قیچی که نموده حضرت
 فرمود و ای بر تو من کلام خدا را شنیدم و همان کلام مرا ترا
 او عظیم داشته که می بینم قسم بخدا که با تو کلام تمام کرد
 و خود آماده و محیا امثال فرمان الهی در حضور و در جمع
 خود کردید باز اطمینان گفت ای ابراهیم تو چنانوی می روی و
 مردم بتوانند امیکند پس اگر تو می کنی نزد خود را در جمع
 می کنی هر مردم او را در تناسی تو پس باز در خود را پس
 انحضرت بیاض مثل مشهور و جواب جاهلان باشد چنان
 بکلام اطمینان اعتنا نموده با او کلام نکرد و محیا آماده
 امثال فرمان خالق چون انسان کردند و جواب این شبهه
 اطمینان و تابان او را آنچه در صراط مستقیم است
 واضح است چه حق تعالی مقام از مایش و اطمینان بندگی
 مقرب که مطیع و متقار فرمان او بند نکالین شایسته
 فرمایند تا بر عکس آن مدح روح عالی و صبر و اطمینان و حسن
 اختیار شان را بگویند و چنانکه قوی حب حضرت ابراهیم
 و حضرت اسمعیل را در معرکه مردان ما بر همه ادیان گردید
 و اینها است که بنا بر وایت کفر و کفر حضرت ابراهیم
 در رویای صادقه دید که ما این کن و مقام بر خود را

خود را

در

زنجیر میکند خوف ناک از خواب بیدار شد و در بعضی
 آمده که شب خواب شب هفتم ماه ذی حجه بود و تمام
 در فکر بود که آیا این چه خواب است امثال آن روز را در
 تو و دیگر گویند باز شب عرفه خواب دید و از امر معرفت و
 بقین تکلیف الهی حاصل کردید و این سبب آن روشن
 را عرفه گویند و در وایت سابقه وارد است که بعد
 بیداری از خواب خبر خود گفت ای بهترین بندگان وای
 سلام انبیا بدان سبب که من در خواب دیدم که ترا فریادی می کنم
 در راه خدا پس با خود درین باب فکری بکن پس حضرت
 اسمعیل گفت افعل ما تو می سجده فی انشاء الله من الضارین
 یعنی ای پدر بر سر کوار بجا را آنچه مرا مأمور بدان شده
 انشاء الله مرا از صبر کند که آن خواهی یافت و وصیت کرد
 به پدر بر سر کوار خود و هرگاه وصیت او با ایشان سید حضرت
 ابراهیم او را استوار است و بر خواهاست پس در آنجا محلت
 بر ندگان از غایت حزن بر کرد و او جمع شدند و زمین
 و کوهها بلورده در آمدند و گریستند و غریبندگان بر او
 تضرع می نمودند و حیوانات بطرف ایشان می شتافتند
 و ایمان از خوف و زمین از تحت بگریه درآمد بجهت رحم

رو

بی

کردن و طفل صغیر و غیب نمودن بر صبر شیخ کبر یعنی حضرت
 ابراهیم و هکذا و غیب از او و غیب شدن بی شک و غیبت صبر
 حضرت ابراهیم و از ما شاهد خود از غایت رحم خدا داد
 او را که گویند ی چنانکه عادت او است در این ایام
 که اجماع و ثواب حساب برای ایشان در مقابل امتحان
 قرار میدهد و این را به جهت آن مستحق میشود و چنانکه
 المیزان نظر عالان باشند رضا اخصی چنانکه پسند معبر
 آن حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که
 چون حق بشخص حضرت ابراهیم و اما امور بکشتن گویند
 در عوض ذبح فرزندان او ساحت بقول خود و نام ایشان
 یا ابراهیم ند صدقت الزی با آنکه آنکه بخیر است
 هذا هو الولد المبین و قد بیناه بحدیث عظیم یسیر ابراهیم
 از آنکه کرد که طاعت ما و سر و پیشانی بکشتن گویند و فرزند
 خود را که خدا فرماید بانی میگویم تا آنکه دل بکشتن عزیز خویش
 فرزند ندان من دل و دل و مستحق میشد پسند آن
 در حالت اهل صلیب را بر حق تمام بودی و حق کرد که ای
 ابراهیم کجاست محبوب ترین خلق بسوی تو ابراهیم گفت خدا
 و خدا خلق را نیافرید که محبوب تر باشد بسوی من از جهت

مدت خود
 از پس بی
 از سرای
 ع

حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم حق تمام بودی کرد که ایا او
 محبوب تر است بسوی تو یا نفس تو ابراهیم گفت بلکه او را
 از جان خود دوست تر میدانم و فرزندان او را از من
 فرزندان خود پس خدا و حق کرد با او که ایا کشته شدن فر
 فرزند او بر دوست دشمنان او دل فرایند بدتر می
 آید و پاک شدن فرزند خود را بدتر است خود و در طاعت
 من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دوست
 دشمنانش بدتر است و بر بدتر می آید پس حق تمام فرمود
 که ابراهیم بروی که دعوی خواهند کرد که از ما خود
 اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان
 گویند را کشتند پس باین آنها مستوجب غضب من
 خواهند شد پس ابراهیم مجزع آمد و دلتش بدر آمد
 و گریان شد پس حق تمام ندان کرد که خدا کردم جوع ترا
 بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بر جوع
 که بر فرزند تو بود از الرمان حسین و کشته شدن او
 کردی و باین سبب واجب گردانیدم برای تو رفیع ترین جزای
 اهل مصائب را و انیت معنی قول حق سبحانه و تعالی که
 عظیم یعنی ندانم اگریم اسمعیل را بدین عظیم و هکذا این

می کشتند

دانستی پس بدانکه بنده کمان را کشن بدو جهت استحقاق
 قبیح است زیرا که بر بعضی چیزها که باعث رضای او باشد
 قدرت ندارند پس ایلام نشان ایلام محض است که غیر
 اضداد مقتول و ایلام و سرشته و نافرمانی خلاصی چیز
 بران مشیت میشود بخلاف آنکه مالک رقاب و کافل
 ثواب هم و حساب که بیک نظر رحمت او دنیا و ما فیها
 مقابل نمیتواند شد پس هرگونه کلفت و مشقت که بیک
 بران مایش و امتحان متعلق گرداند منزلت و ارادت و کثرت
 دادن عواید و وسوسه و شیطان در راه خلاصی
 و بجا و سوار و سر و سرش پیدان حضرت امام حسین
 و یاران و فدا و ازان جان تا ازان حضرت چه قدر در راه
 خلاصی داد سعادت مندی و بر دلتی داده و عزت افزایی
 کشادگی پیشانی شایسته قدم و بر دیکان با نری نمودند
 فی الخبر المروی عن علی بن الحسین علیهما السلام انهم کانوا الحسین
 و بعض من معه من خصایص تشریف الوانهم و لعل احبهم و
 تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظر و الایالی بالیون
 یعنی حضرت امام زین العابدین فرمود که بدو
 امام حسین و بعض مخصوصان حضرت و هر که که بیدان

در اینجا

در هنگام حربه و غارت گهای شان روشن و اعضای شان
 ساکن و دل های شان مطمئن بودند پس با هم می گفتند که
 پیدان حضرت را که بر وی از مولا نزار و هر یک از
 اصحاب حضرت سبقت می نمودند و مدارج علیه
 نظر داشتند و گفتند علیه السلام که است که مع ابی فی القیامه
 التي فی صحتها فقال لا اصحابه هذا لیل قد عیشکم فافقد
 حبه فان القوم انما یریدونی و لو قتلونی لم یبلغوا الیکم
 و انتم فیل و سعة فقالوا و الله لا یكون هذا ابدا فقال
 انکم تقتلون عدلا کلکم و لا یقتل منکر یجل قالوا الحمد لله
 الذي شر لنا بالقتل بولکم ثم دعاهم فقال رفعوا و یرکم
 و انظروا و اجعلوا انظروا الی مواضعهم و منازلهم من الجنة
 و هو یقول لهم هذا منزلک باقلان مکان الرحیل یستقبل
 الرماح و السیوف یصدرون و وجه لیصل الی منزلک فی الجنة
 اذان حضرت ما اثر است که فرموده بودم باید رخود را
 شب که صبح ان شب انحضرت بد رجه شهادت فایز شد
 پس با اصحاب خود گفت که این سبب ناسمنا را احاطه
 کرده است پس ایوقت تا مثل شب و سبله حفاظت و ظفر
 داشتند حضرت کیند پس بدو سبب که این قوم میخواهند مکرر

قتل

سیر

ملو و راه را می کشند بدینسان ^{تو} می خواهند داشت
 پس اصحاب حضرت بعضی رسانیدند بخواجین اهری
 آن ما خواهند شد که حضرت را تنها بگذریم فرمود که
 درین صورت شاهه فردا کت خواهد شد که هیچ نصی
 از شما باقی نخواهند ماند عرض کردند که شکر مر خدا ای ^{است}
 که مشرف میفرمایید ما را از قتل و در حضرت تو چون اعتر
 صدقیت و صفای طوبیت ایشان را دریافت که ایشان
 در راه جان بازی هیچگونه دریغ ندارند خواست که
 مدارج ایشان را بنظرشان جلوه کرم سازد پس دعا کرد
 برای ایشان و فرمود که سرهای خود را بکند و بنشد
 پس نظر کردند مدارج رفیع خود را از بهشت و این حضرت
 از هر یک میفرمود که این منزلت در رحمت پس هر کس
 سینه سپر می شد و بنده ها را بر سینه و بنوی خود می گزید
 تا بفرق خود در بهشت برسد و اگر باطل میگرفت موت
 و حیات کافی بر یافت و در حققت قدرت خدا است پس او
 نسبت بخدا چنین تکلیفی را روا می بیند آن خدا پس چرا حکم انا
 بملک الموت بقضای روح استعداد و استقبال می نمایند
 بلحق میز و فوق حکمت در حق هر کس هر چه مصلحت می دانند اهل

بجند

حق

و ششپاره

مملو

بچندین راه می رسد لایزال عمارت فعل و هم با لون بی کسی
 حاکم بر او نیست که از او پرسش نماید و دیگران تحت حکم
 او بند پرسش و مواخذه شان با و تعلق دارد لایق اس
 رحمت الناس بالناس و اما الالم که از ساس مردم بوقع می
 اید پس از چند صورت بیرون نیست یکی آنکه با جرات
 خداوند عالم بوقع می یابد و مباح حضرت است مثل ذبح
 حیوانات برای خود و کشتن آن یا واجب است مثل
 هدی در منی در مسکن حج یا سست مکره است مثل
 قربانی در مسار بلادین در همین صورت ها عوض
 برده می رسد پس در کار عالم است و آنچه بر اهل اهل اند
 میگویند که حیوانات بی گناه را کشتن بیخ است کلان است
 فاسدن بر آنکه فیج در صورتیست که عوض نداشت باشند
 و طایفی که چو که نشان اینچنین را و دادند البته عادل
 او مقتضای است که عوض بر آن مقرر ساخته باشند و مگر
 فیاض مطلق از خزان رحمت خود عوض ن بام رسیده
 برساند هیچ بر طرف میشود و در بعضی روایات آمده که
 ذبح حیوانات مرکوبات اهل بهشت نخواهد بود و در
 آنکه بلا اذن الهی بلکه با نهای و واقع میشود و قبح آن واضح

مملو

الام

است و بعضی از بزرگواران فاعلش بقدر ظلم و انصاف عظم
 ان ظلم بر خداوند عالم لازم است و الله يوم القيمة یفضل
 منهم قاتله الحکم العدل الذی لا یجور و لا یخون و ظلم ظالم
 و نایب الی الله ان حضرت امیر المومنین منقول است الا
 و ان الظلم انما یظلم لا یغفر و ظلم لا یغفر و ظلم مغفور الله
 بعضی گاه باشد که ظلم بریده تمام است بول آنکه لا یغفر
 نیست دوم آنکه صاحبش از آن خواست و آگاه است بظلم
 سیوم ظلمی است که امید بخشش دارد اما اول بی خبری
 است قال الله سبحانه ان الله لا یغفر ان یشرك به اما
 دوم بی ظلم عباد است بعضی شان بر بعضی که تا وقتی که
 مظلوم راضی نشود ظالم از آن خواست ان مشرک و عی
 شود و صاحب از حق محض است و ان ظالم را از او الله
 و باقی و ما نسوم بی ظلم از حیث است بر نفس خود معنی محض
 و خداوند عالم از راه تفضل از استخوانند بخشید و در بین
 روایات آمده که دین مغفرت است که صاحبش را حق
 در دنیا بخشد و مستحق است باین حق هر کس که بترک
 آن بکند باور دیگر و از بعد از آن که خداوند سازد بسیار آنکه
 که او در و قسم است یا حق الله است یا حق الناس پس هرگاه

حق

تعلق بخداوند عالم دارد و اگر شرک است و آنچه در حکم است
 از انکار نبوت و امامت و سایر صفات دین بپوشد که بتوبه
 و رجوع الی الایمان تدارک آن کند در قسم اولی ظلم است
 است که یافت بخشش ندارد و صاحبش از بخشدین
 قول ندارد خواهد بود و لا یغفر عنهم العذاب و اگر چه
 است مثل سایر معاصی بی صاحب معصیت اگر ایضا
 صحیح است و توبه کرده آنکه کاش بخشش خواهد شد
 لکن اختلاف است در آنکه قبول توبه بر او واجب است
 از روی استحقاق و از راه عدل و بیضت یا بر خود
 از انرا امر فرموده است از راه تفضل و رافت اکثر اعاظم
 و ادعیه بر قول ثانی دلالت دارد حضرت امام زین العابدین
 در صحیفه کامله در دعای شکر می فرماید لا یحب الله
ان یغفر له باسحقاقه و الا ان رضی عنه باسحقاقه
 مغفرت له یطوئک و من رضیت عنه فیفضلک لکن مشا
 شد که مراد از عدم استحقاق آن باشد که نظر بقصور
 و تقصیر در طاعت و عدم ایستادن مدارج علیه و انابت
 میسر استحقاق مغفرت ندارد چنانکه در صدر دعا
 فرموده است اللهم ان احدا الا یلج من شکوک غایبه الاصل

علی بن اسحاق ما باز می شناسد و ایلیغ مبلغ من طاعت
 وان اجزئ لا کان مقصرا دون استحقاقك بفضلک
 فاشکر عبادک عاجز عن شکرک و عیدم مقصرا عن طاعتک
 لا یجب لاجل ان تقبله با استحقاق و معلوم است که هیچ
 کس بقیه اطاعت را بقیه رفعت شان و بر دگر خود
 نمیتواند رسید هر چند کوشش نماید که اری عجب
 وسیع و طافت هر چه از عبادت و انابت بعمل آورد اگر چه
 لا یق حلاله بل لکن لا یق خود عبادت کند و نمیتواند
 و عباد با من بفضل البی و و یومر عن الکفر حلال و ندانم
 از این بد دانستی پدید بود پس اگر معنی استحقاق آن باشد
 که حسب ایافت شان رفیع و بر دگر عالم جلالت و
 عز سلطان و خشوع و خضوع و اطاعت و انقیاد عمل آورد
 نفعی از آن قاصد بلند کان سزاوارست و از حیوان است که
 انبیا و اوصیا هم از این با عزت و انقیاد و طاعت
 و بقدیر کشوده اند و اگر مراد از استحقاق آن باشد
 که بلند کان حسب امکان و بر وفق عجز و نقصان طاعتی
 و انابتی بعمل آورند و بموجب وعده الهی مقبول درگاه
 کویای شود پس نفعی نمیتوان کرد و الا تکلیف بسیار

یقبل

کرده و مقام از مایش باقی ماند و قول اول است صادق
 این که خدا اشیاء را خواست باشد مطیعان را در جرم و
 عاصیان را در رحمت داخل سازد چه مطیعان هرگاه مقص
 مقص باشند در عمل مواخذه میشوند بود عاصیان
 بعمل بخششی تواند رسید پس نفعی استحقاق بمعنی
 اول منازم نفعی استحقاق بمعنی ثانی نیست تا اهلست
 را در فقرات دعا و مانند آن بجای آورده باشد با آنکه مقص
 ترجیح بر جوع و تفصیل مفصول از حکیم علی الاطلاق خبیث
 است و کیف ممکن حق در قرآن مجید امر توبه و وعده عفو
 فرموده است یقول توبوا الى الله توبة نصوحا عسى
ان یکفر عنکم سیئاتکم و از اهل بیت علیهم السلام ما توبت
 که عسی در کلام ربانی موجه است بمعنی دلالت بر
 وجوب ایمانت دارد و اوست و آنگاه بوعده های
 خود و هرگاه این را دانستی پس بدانکه توبه عبارت است
 از اینکه انسان بر معصیت و عصیان ادا و پشیمان گردید
 بدگاه ایزد متان رجوع نماید و عنم صادق و عید
 و انق با خدای خود نماید که باز بر امون معصیت نکند
 و از واجبات و مایه عفتی و نذر و هر چه از معاصی

حاجت بتلافی دارند تدارک آن بجل می خور پس اگر گناه
 از قبیل ضایعی الی باشد و حق بندگان در این گناه شرک
 نباشد مثل شراب خوری و زنا و غیره نداشتند باشد ترک
 آن از روی ندامت و پشیمانی و عزم جزم و عدم فعل آن در
 زبان نبوده کافی خواهد بود و همچنین اگر گناه از قسم ترک
 واجب باشد مثل نماز عمدی که قضای آن در ندامت و پشیمانی
 تبادران کافی است و لیکن در افراد واجب چنین نیست بلکه
 گناه است که محتاج بتلافی میباشد و آن بر سه نوع است
 اول آنکه بقضای تبادران میشود مثل فحاشی های حق
 و خمس و زکوة و زعم با قضا کفار هم در کار میباشد چون
 ترک حیاه ماه مبارک رمضان بلا حد شرعی موم
 آنکه تدارکش خصمه ترک کفار باشد چون جنت قسم و قضا
 عمد شرعی و قوم شود که با عزم کفار فعل نامشروع
 و شروع میشود و نه آنکه بآن باعث سقوط گناه میگردد بلکه بخ
 جرمانه است و بیک راهی است از راه های مواخذه ربانی
 در بین جهان فانی و اخروی بدست اوست و اگر گناه
 حق اوی باشد پس ندامت تبادران کافی نیست جز ما
 بلکه با توبه و ندامت می باید که حق را صاحبش برساند

یا عویش

یا عویش یا استغفار را و نماید که حلیت آنرا نخواهد
 پس اگر حق مالی باشد که مال کسی را غصب نموده باشد
 یا حق از حقوق او را حبس کرده و صاحبش معلوم و مو
 جود و قدش مشخص باشد یا برساند و اگر مرده
 باشند بپورانه او یا از آنها ابر خواهد و اگر صاحب مال
 را نباشد و قدر آنرا نداند یا او مصالحه کند و او را
 راضی سازد و اگر صاحب مال را نباشد قدر آنرا
 در لفظ بعد بقرین شناسا بندگان در جماع و مشاهده
 و برابری مساعد نکال است که از آن طرف او بصدق
 کند اگر راضی شد و یا از آن عویش را و از خود بدین
 و اگر مال حرام با حلال مخلوط شده و صاحبان را و وقت
 آن ترک نمیشد خس از اسادات برساند و اگر مال
 و رت باشد تصدق امام مع یا نایب امام مع برساند و اگر
 حق اوی از قبیل جنایت و نفس یا جراحت برسد نباشد
 پس اگر حق کرده است مواخذه سه کس با و تعلق دارد
 مواخذه ربانی ازین جهت که قتل مومن را حرام ساخته است
 بلیغ بران فرموده است لقوله من قتل مومنا مستقلا فجزاؤه
 جهنم خالدیها پس هر کس که جوارت بران کند عاصی و نافرمان

خون

او خواهد بود دلایش از این بد و او برده و مواخذ و خود متعلق
که او را از این جان کشته و او بجهت آن از مقتضات زندگان
محروم گشته اما اول پس فلا فلان بدادن کفایت یا توبه
و انابت و تضرع و زاری بدو نگاه حضرت باری می تواند
شد و اما ثانی پس سبیل آن عفو و بی گناه است یا ممکن
شان از استیفای قصاص و همچنین در جراحات نسبت
بجرح پس باید که خود را در پیش صاحب حق حاضر
سازد تا اگر خواسته باشد قصاص بگیرد و اگر خواسته
باشد خون بپاشد و عفو کند و اگر خواهد عفو کند و اما ثانی
پس اگر توبه نلارد یعنی اینکه صاحبش در امرت از او در
گذرد و رجوع این امر بویست و حالش معلوم نیست و
همچنین اگر از قبل زنا می نموده باشد یا مال کسی را
غصب کرده و در دامن دنیا نلارد فی آن جعل نیاورد
که بدو و عفو صاحب حق و عای و آن مواخذ و عفو
شد پس در چنین صورتها داخل وند عالم از جهت باز عفو
مظلوم از ظالم بمنزله نقد بیب انتقام میگرد یا انتقام
برصان مظلوم عمل فراید تا او را رضی شود و گاه است که
مرا گاه توبه و انابت به نیت صادق بعمل آورد و بفعل طاعت

خدا

خلای خود را راضی و خوش شود سازد او نعم بمنزله فضل
و رافت خود صاحب حق را از طرف خود بر عفو
راضی میفرماید در بعض روایات بنظر در آمده که
حق شد رجعت عالی بهشت را که برای عفو کنندگان
محمیا و ماده فرموده در نظر صاحب حق جلوه گر میسازد
وی فرماید که اگر از فلا فلان بنده مومن در میگذری
این رجعت برای تو خواهد بود پس او بجمال رضایت
از موی قصیرشان در میگذرد و اگر معصیت از قبل
اضلال و گمراه کردن مردم باشد آنرا هدایت فایده
و از راه ضلالت بطریق رشید و هدایت بر گرداند
و بدو از این توبه او مقبول نیست و الله ماحل طاب
ثره و جعل الجنة مشواه در و واعظه حسین فرموده که
در بعض احادیث وارد شده اینچه حاصل مضمون آن
اینست که شخصی تاملت مدید سعی برای تحصیل
دینا از وجه حلال خود چون او را میبردند تا یکبار
دیگر از وجه حرام بدل جد و جهد خود در تحصیل آن
نمود چون باین تقریب هم میراد خود ترسید شیطان
جسم شد و پیش و آمد و گفت که تو تا این مدت

باید که

از صحرای طلب دنیا کردی و غدا دنیا میفرستد الح
 آن گفته من عملهای الهی را بخود می توانم رسانید
 و کام جان را بشهد مقصودش برین میتوان ساخت
 چون انشخص از آن امر استغفار نمود شیطان در خواب
 گفت که بد عقی در حق بن احداث باید نمود و برخلاف
 طریقه معجز و شرع اقرار مردمان را دعوت باید نمود
 آن مرد فقیه دنیا بر طبق آن عمل نمود و جمعی کثیر از دنیا
 را بفضیلت انداخت روزی چند برین بگذشت که
 دنیا بوی رجوع نمود و از اموال و اسباب دنیوی زیاده
 از آنچه مقتضای او بود پیش خود آماده و تحایرات بعد
 مدت مدیدی چون از خواب غفلت بیدار شد با خود
 فکری کرد که واسفاه چه کاری کردم که دین خود را
 بدینا فروختم و خود را مستحق عذاب بدی ساختم
 و بر ایمانی برگزیده بصورتی رافرو گرفته خود را با
 نیت و اظهار توبه و استغفار بدینگاه حق سبحانه و تعالی
 جناب حق سبحانه و تعالی پیروی از پیغمبران خود و می نمود که
 بر و پیش این بند من و تو که اگر خود را این قدر بخت نگاه
 داری که گوشت و پوست و استخوان از هم جدا شود تا که

بمانی

انها را که در ضلالت انداخته هدایت نمای توبه تو هرگز
 قبول نیست فاعبر و ایا اول الانصار مهمه اکرا و ثا
قوم میشود که چون از عق از اجاء اجالم لایستخون
 ساعد و لا یقصد موت تعین وقت اجل مغموم میشود
 بفرمان موت مقبول در وقت قتل قاتل مقدر قاتل او را
 میکند یا نیکست زنده کافی او منقطع میشود پس موافق
 قاتل از پی راه و اگر موت او هنوز مقدر نبوده پس تقدم
 موت او از اجل موعود منافی معاویه میزور و خواهر
 بود و جوابش است که از آن احادیث امر معصومین
 و اقوال علمای دین لایح میشود که اجل بر دو قسم است
 یکی آنکه تاخیر و تقدیم در آن جایز نیست و دیگر آنکه
 تقدیم و تاخیر در آن منصوص است در غیر عباسی
 از حدیث بن صدق در روایت کرده که او گفت که حضرت
 امام جعفر صادق ع در تفسیر قول او شتر ثم قضی
 اجلا و اجل مسیه عنده فرمود که اجل غیر مسیه مو
 عرفوف و معلوف است که تقدیم و تاخیر در آن میتوان
 شد و اجل مسیه است که در شب قدر حق تعالی تعیین
 و حکم میکند بان که درین سال قاتل قاتل را بکشد چه

بر او

کسان خواهند بود و در روایت حران است که همین اجل
 تراوات در قول او نه اما جاء اجلام الاله و از بعض روایا
 مستفاد میشود که اجل اول در کرمیه نه قضی اجل و اجل
 مسی که ملائکه و انبیاء را و بر آن اطلاع حاصل میشود
 و اجل مسی است که حق هم از خلق خود مستور ساخته
 و جناب والد ماجد اعلی الله درجه در ملاحظه حسنه
 میفرماید که از بعض احادیث مستفاد میشود که در اجل
 مسی بلا واقع میشود و اجل مضموم و مقتضی است که
 قابلیت نداشته باشد و ظاهر از این احادیث خبر است که علی
 بن ابراهیم در تفسیر خود ذکر کرده که اجل مقتضی اجل مضموم
 است که خدا شمس از اجلی که خبر داده پیران عمل غیر
 نموده بود و اجل مسی است که بلا در آن واقع میشود
 پس تقدیم و تأخیر در آن میتوان شد و اجل مضموم جز
 نیست و کتب ساکنان بعد از اجل این روایات لایح کرمیه
 و اختلافی که در خصوص اجل مسی واقع است که یا اجل
 مضموم که احتمال تقدیم و تأخیر ندارد همان اجل مسی
 است یا قسمی از آن پس بکلام در تشبیه بر میگردد و الا در اینها مثل
 پس مضموم خواه مسی باشد خواه نه عمل بداء و تغییر نیست

انست

بداء

سجل

و تفصیل

و تفصیل معنی بداء و مصالح آن در بحث توحید گذشت
 که حق هم آن تبدل و تغییر را می مثل برای خطا کاران بری
 است و افعال و اقوال و تقدیرات او منوط بحکم نامرئیه بود
 بمجلسهای فراوان است پس تقدیر در حکم و تقدیر غیر حق
 او نظر تغییر هم مصالح میتوان شد چنانکه در نسخ احکام
 شرعی است و همچنین در ایجاد و اعلام و موت و حیات
 و حق هم بجهت تبدل آن که چنانکه در کانی برای فلان
 کس فی حد ذاته اصل است و چه قدر نسبت اعمال و تقویر
 از صدقات و صلوات ارحام باید که افزوده شود و چه قدر
 بسبب اعمال بد مثل قطع رحم و مانند آن کاسته شود و
 خداوند عالم با دو لوح است یکی لوح هو و اثبات که در آن
 محبت استحقاق ذاتی هر شخصی ایجاب برای او مقدر
 فرموده بنویسد و لکن آن مشروط است بشروط و طویل اگر
 مشروط به صیانت یافتن شده آن مقدر از سر محومیت
 و عرش را کم میکند و اگر مشروط زیاده از و ظهور میسر
 از او فرموده زاید را بنویسد ^{بسم الله} و عذاب و عذاب
 و مصلحت درین لوح است که تصرفات او هم در عالم
 و ملا خلت اعمال غیر و اعمال بد در دفع و نقصان آن

بر همگان از ملائکه و بی نوع انسان ظاهر گردید پس با
رجوع آوردند و با اعمال خود راغب و انا اعمال بد را هب
انما اطاعت اقای خود و بیرون فرزند و لوح دیگر لوح
محفوظ است که آنچه واقع شد و است در آن نوشته میشود
و مختلف میکند بر اهل محرم بطریق لوح محفوظ است
که هر کس تغییر و تبدل را در آن راه نیست خواه سبب
محض تقدیر و بانی باشد و خواه مداخلت انسان در آن
بوده باشد مثل آنکه یکی دیگری را بکشد و اهل که قطع
نظران سبب مذکور گاه است که مصلوف آن باشد
گاه است که زیاده از آن باشد و بر تقدیر و غیر وجه
تعلق موافقه با واقع است زیرا که تعجیل از اجل مسمی
بمعنی اجل محرم نمیتواند شد نه از اجل غیر محرم و بر تعلق
اولا که استناد وقوع موت در آنوقت بفضل الهی و تعقل
قابل علی سبب تبدل ممکن بود لکن آنکه از غفلت اوند
عالم بظهور و برسد عوضش بر او نعم است و خیر این خود
و رافت اولی یعنی الهی که از بنده صادر شود عوضش
بر ذمه او و معاجزه عن الاذنه پس باید میکشاند و لابد
از آن شایع وقوع این الب جای موافقه خواهد بود

فان در مصیبت
مقوضات و محمل
صما و کوه بدو
کفتم و محلات

که موت مستند بفضل او گردید و اگر خدا موت او را
در آن وقت مقدر نمیکشد و اجل محرم او در محرم
لا محاله ضمه است او کار که میشود جناب محرم اعلی الله وجهه
میفرماید که در کتاب التوحید از ابی حنانه قهی که
در کتاب سعادت انساب حضرت امیر المومنین ع
در جنک صفین حاضر بود موی است که روزی
آن حضرت در آن جنک پیش صف لشکر استاده بود و
مویه ملعون نقش وی را که خود در برابر آن حضرت بر
اسب سوار بود و اسب او شندی میکرد و جناب امیر
المومنین ع بر اسب جناب سید المصلحین ع سوار بود و
هر دو رسول خدا را در دست داشت و در جز میخواند و در
حالی که ذوالفقار را حایل کرده بود پس شخصی از آنحضرت
در آن وقت گفت که ای امیر المومنین ع خبر دار باش
که من می ترسم که این ملعون با تو مکر کند و اسیر بیان حضرت
برساند آنحضرت فرمود اینک گفتی بجا است در واقع بر
دیانت و امانت او اعطاء نیست و انیک شقی ترین قاسمین
و ملعون ترین خواجه است که بر امام زمان خروج کرده
لکن این قدر بد آن که اجل تکلیف هر کس است یعنی تا

و درین محرو
صورت اجل محرم
مداخلت بدو
سنا محترم
تجلی واقع خواهد
بود بر آن

وعدا مرگ و سزا دم هلاک نمیشود و هیچ منتفسی نیست
 مگر اینکه ملائکه حفاظت او میکنند از اینکه در جاه افتد یا
 دیوار بر او بیفتد یا دیگری میدی با و ملحق شود و وقتی که
 اجل او میرسد فرشتگان او را واهی گذارند پس همین
 هرگاه اجل من خواهد رسید شقی زین خواج را بکنند
 خواهد شد و از خون من پیش مرا خضاب خواهد
 کرد و هو عجل من و دو عدل لا عجل منی عجلای منی
 اعلی الله درجه فرمود اظهر است که هلاکت ذی حیات
 که سبب قتل و امثال آن واقع میشود باید که از قبل الهی
 غیر معنی باشد باین معنی که اگر قتل واقع میشود
 زنده می ماند و اینجا است که قصاص بر قاتل واجب میشود
 محل ظلمات چه دافعی که اجل معلوم اجل است که در لوح
 محفوظ نوشته شده و کسی و زیاده در آن راهی ندارد
 و خواه حیاتی بحسب استحقاق اشخاص زیاده باشد و جز
 ندیش هر که مؤثر در علم الهی سبب قتل و غیر آن از امور
 خارجی واقع شد فی است اگر مصادف وقت استحقاق
 او باشد قصاص و مواخذ از او زاده ایلام غیر مستحق
 من العبد میتواند شد پس زندگ ماندن در صورت عدم

دینی

و نوع قتل از نه نیست و اگر استحقاق پیشتر ازین داشته
 پس لامحاله در صورت عدم قتل زنده می ماند لکن چون
 موت او بقتل و یا وقت نیست عدم منع الهی بوقوع
 امد قاتل از دو جهت مواخذ خواهد بود یکی ایلام غیر
 مستحق و دیگری تقویت منافع مستحقه طویل حیات
 اگر خود او زندگ ماند که موت حقی بدو ن قتل واقع
 خواهد شد یا قاتل او شخص خاص خواهد بود و غیر این
 هست جمع قاتل با و نخواهد بود یا دوست غیر قاتل خاص در
 وقت خاص با و نخواهد رسید چه موت مقدم را و کویا
 حافظ حیات او خواهد بود که انطق به القرآن الناطق
 و شهید به المنبر الصاق و از بیخاست که حجاج بن یوسف
 هرگاه قتل بخار را خواست هر چند سعی کرد و قتل او
 قدرتی یافت کافی الجار مقصود بالجله اگر خدای ش
 زندگ و سلامت کسی از ضرر نخواهد حاصل میشود
 میان صاحب شر و مقصود او پس محفوظ می ماند
 خایف از شر خوف است و برین تقدیر اگر جن و انس فراهم
 شوند ضرر با و نمی تواند رسانید اگر بگویند که خلا
 عدل الهی است که دشمنان خود را بر دوستان خود

۳۰

۴۰

سلطان ساز خواهم گفت که دار دنیا مقام از مایش و تخیل
 یسکان از بدلت و جلوه کاه مدارج استحقاق غلاب و
 ثواب جاودان است پس اگر خدا مردم را بحال شان و آنکه
 چه گونه مدارج صابرين و هلاکت و ضلالت سرکشان
 بی دین بر همانان لا ینجی کورد و بیوم الفضل و انذارک
 و راه ذلک لا یجوز به ظالم و لا یغفره اهل لعدوان
 ینظلم من الظالم المظلوم حق برضی و یطوس العوض ما یدلیمه
 یستغفر و اعلى و لم فی ذلک مارب و مصالح اغری ذلک
 فیجبال الذی قد و لظلم الی الحکمة اخری در احتیاج طبع
 از این بابویه قی از عمید بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی نقل
 کرده که او گفت که بن محمد بن ابوالقاسم حسین بن محمد
 وکیل ناحیه مقلد صاحب الزمان معاصر بودم که
 مردی برخاست و سوالی کرد که مرا از اعمال حسین عز و ند
 علی بن ابیطالب یادوست خلا بودند یا نه فرمود البتة
 دوست خلا بودند گفت پس خبر ده مرا که تا ازل ملعون و دشمن
 خلا بود یا نه گفت بلی عرض کرد ایاز و است که خدا اینم مقین
 خود را دوست خود مسلط کند حسین بن روح گفت که
 خدا را کسی عیان نمیشود دید و متافقه کلام او لا یخفى

یستغفر

خبر ده

میرزا

شنید که خداوند عالم سفیران و پیغمبران از جنس بشر قرار
 داده تا از آنها متوجش و متفرق شوند و بنا بر غرض تصدیق
 معجزات برای آنها قرار داد مثل آنکه برای یکی آتش را برد و
 سلام کرد ایند و برای دیگر بار شکافت و عصا را از برای
 او از دها ساخت و بر دست بعضی کوران بدائی و مرد
 کان را زدند کی نجشید و با این همه مقرر ساخت که کاهی
 غالب باشند و کاهی مغلوب حتی بدو که الناس فرقی
 مابین الرب و الدوب نالو لم یتبایم و لم یفهم لا غن و هم
 الحق دون الله عن وجل و لو لا ذلک لما عرف فضل
 صبرهم علی البلاء المحن و الاختبار انهمی محصل کلامه بک
 بالاخصار مرویت که هرگاه مروید مروید حضرت ابراهیم
 علیه السلام را خواست که در آتش که باهتنام
 تمام از روضه بود بیاند از وجه انشی که مردم از دور
 آنان کریزان بودند و پیوند کان در هوا از آن طبع بودند
 چون توانستند که او را از قریب در آتش بینند از نزد
 میخیتی که داشتند که بوسیله آن در آتش بیند از نزد
 جویبیل بدو که راه رب جلیل و زغایت و سوزی انقضت
 مضطربانه عرض کرد که از یک خلیل خلیل و یکو بر روی

در کرم

فصل پنجم

زمین نداری که ترا بیکان برین سستی عبادت کند و دشمن
 او را بر او مسلط کرده حق تو فرمود که اضطراب تو ازین راه
 است که تو بنده عاجزی و لاجالی آسمان بخلاف انقضای تکالیف
 هر نحو که مصلحت میداند بجل و عارم در اوقات خاطر حیل
 مطمئن شد و تو حضرت ابراهیم امده عرض کرد در حق
 که او را از محقق نبوی انشور و هوایل نمیده بودند الا که
 حاجت قال بلی ما الیک فلا عرض کرد چرا سوال غیر مائی
 که ترا ازین سملکه بجات دهد فرمود حسبی عمل به تجالی پس
 وقتی که باشر رسید انشور و سلام بر او گردید که بر
 انشور نشسته از خبر پیشانی طایمان مضم می گفت و ازین لایح
 شد که حق تو مصلحت بیکان خود بخیر میداند و عفا
 محبت نیست و تدارک هر چیزی در دست اوست هر
 وقت که میخواهد دفع ضرر و آزد و بستان خود مینماید و
 هر وقت که مصلحت میداند تدارک ظلمتانی بجل می آرد
 و صابران را ضعیف بر قضا و تابع مرضی خدا میباشد لایح
 فیه و لا ظلم فی فیضیه **مکمل** بلکه آنکه خالی عباد را می
 ایشان است بیجا بجه خود فرموده است و ما من دانه و
 الاطرافه رزقها و عطا هر روزی بود و قسم است حلال

و حرام و نسبت حرام بخداوند عالم بنابر مذهب علییه علی بن ابی طالب
 شد و اگر حرام را در روزی محسوب نکنند پس لازم می آید
 که آنرا آنکه نام مال حرام را بخورده انکار از روق خدا نباشد
 و ازین خواست که مستحکمین در محبت عدل تعرض بمسئله روق
 میکند پس تحقیق حال در این خصوص لازم است بدانند که
 اشاعره میگویند که روزی چیزیست که خورده میشود
 حرام باشد یا حلال پس حرام نیز در ایشان داخل است و نسبت
 و این امر بنابر مذهب فاسد اشاعره و در نسبت دیگر که
 قبیح را ضعیف میدانند پس حق تو نسبت میکند هر چه را می
 خواهند و نزد اهل عدل روزی چیزیست که صحیح باشد
 منفع شدن از آن و کسی را منع از آن موجب شرع نموده
 پس حرام در نزد ایشان روزی نیست و تنقیح مقام و
 تحقیق حرام است که بنابر قول اول که روزی معنی موردی
 بالفعل است که موطا هر کلام و ازین خواست که گفته اند
 ما لم یمنع به فلیس برءق و لا باکال الحد روق غیره پس
 وارد میشود بر این قول او نه و فی الکاهن و فک و ما هو
 توعدون و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض
 و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده صبر و اکرام اراکان

علوم

ع ۳

ح ۳

چیزیت که انتفاع ایشان خاص بر آن واقع شد و یا واقع
 شد ولی است هر چند هنوز از قوت بفعول نیامده باشند
 صورتی دارد زیرا که مرزق همان است که انتفاع شخص
 خاص بر آن مقدر شده و امتیازات بکریه و فی السان
 ندارد لکن اطلاق مرزق مخصوص بر آن نیست کما یلیق بالحق
 و لو بسط القالون مرزق کیف ما کان روزی هر دم در روز
 شان در مرزق محسوب است یا آنکه است و حرام بسوی
 مرزق امام قبیح است زیرا بر مانی مرزق بمعنی روزی و
 بالقوه است یعنی ما من شأنه ان بر مرزق بیو حرام
 داخل روزی نخواهد بود لکن عصبه الشریع و وارثه
 بر آن اینکه معتدلی بفریضه مال روزی خدا باشد پس
 گاه است که روزی را تقیم میکنند از امثال هوا و زمین و
 خالی از بعد نیست و والد ما جل علیه الرحمن در عبادا
 فرموده است که کلام طرفین درین مقام خالی از خلط
 و ابهام نیست از مرزق زیرا که مرزق بمعنی روزی و
 بجهت حرمت مصنف نمیشود پس آنچه به خالق مرزق
 است و سبیل آن از خلط و مقدر کرده و هر کس از غیر
 تحصیل بر وجه شریع روزی را گرفته روزی با او حرام
 غیر شریع

و مصمم

و مصمم بر آن کرده و آن کان اما فی سلوک غیر السبل و
 است که گفته شود که مرزق را بخل نیست میکند با اعتبار
 خلق چه مرزق مطلقا مخلوق خداست و خدا ای نعم را
 مرزق یعنی خالق مرزق است و اصل خلق حسن است
 و حق نعم روزی خلق را از خلط مقرر و مقسوم نشا
 و مردم بسوی اختیار از اثر آن کرده بسوی حرام میل کند
 نفس مرزق صلاحیت آن ندارد که خلط صفت
 آن واقع شود و لکن کتاب و تحصیل آن با خفاء مختلف
 ممکن است و این کتاب و تحصیل فعل مبدیه است پس
 متصف بحسن و قبح می تواند شد زیرا که گاه است که
 بر وجه خلط تحصیل آن میکند متصف بی باشد
 قد یجب تحقق در تجرید میفرماید و التی فی تحصیل
 قد یجب یعنی کاهی سعی در تحصیل روزی واجب میشود
 وقتی که ضرورت خود و عیال واجب المنفق بر آن داعی
 باشد مثل نفقه زن و عیال و قد یجب و کاهی نیست
 میباشد و کاه عرض او توسعه بر عیال خود باشد و
 قد یباح و کاهی مباح میباشد مثل آنکه مقصود او
 از تحصیل جمع مال از خلط باشد لکن مکروه و حرام را

مرزق

می

پس

ذکر کرده و در نیت که شوال خیر داخل مکر و هات باشند
 و گاه است که برنج غیر مشرع از حاصل میکند و بگویند
 حرام و الا بعد العقیقه و از همین جا است که فرموده
 است و ما من دابة الا على الله عز وجل ما تكلم من الارض
 الا لعل فاحذر من غیر جمله من سوء اختیار الله و موبد
 انت ایضا روایت کرده است از شیخ محمد بن یعقوب
 کلینی از ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر که حضرت رسول
 خدام در حجة الوداع فرموده که آگاه باشید که روح
 الامین در دل من انداخت که گفتی میبرد تا آنکه روی
 خود را فراموش کرد پس بر هر یزدان برای خدا و در طلب
 دنیا و چشم پوشی نکرد و داعی نشود شما را در برسی
 روزی از حلال با نیکیه مبارزت کنید بطلبان از
 حرام پس بدینکه خداوند عالم روزی را در میان
 بندگان خود از حلال قسمت کرده نه از حرام پس آنکه
 بر هر یزدان و صبر نماید حق بفرموزی او را از حلال امری
 و هر آنکس که برده دری نماید و از غیر حلال بکشد پس حق
 از روی حلال او بکاهد و در دار او بر حساب او را
 در می آرد و از صفوان بن عیوب روایت که ما نزد رسول

فی الارض
 المعبد

مباذیر

هر

حلال

خدا منته بودیم که بیک ناکاه عمر بن قهره درآمد و عرض
 کرد که یا رسول الله بدینست که خلاصم برای او شقوت
 مغر ساخته فلان را از رزق الامن و فی بکفی فاذن لی فی
 انقضاء من غیر فاحت حاصل معنی آنکه روزی خود را
 مختص در وقت زنی می بینم پس اجازت ده مرا در غنا
 در غیر حرام حضرت فرمود که هرگز اجازت نمیدم ترا
 ای دشمن خدا لقد رزق الله طیباً فاخترف ما حرم الله
 عليك با من رزق من كان كالعل لك من حلاله اما انك
 لو كنت مؤمناً لكانت ضریبا و جعلا و اهل بیت این روایت
 را بعد از تضعیف سند ماول بن ابی بلات را بیکه می کنند
 و الحق ما سلف پس حق هم را بنیوان گفت اری گاه است
 که مثل هلاکیت یعنی خوفی از حلال یعنی غلبه می آید
 نسبت ابطال رزق علی الاطلاق غلاوند عالم میکند
 و لا ایتیه فی الجمله خلق مرکز و قوا از صفات مخصوصه
 و قسمت رزق از حلال و توصیف و تمکین که واحد است
 هم اختصاص ببلات با سیم دارد و روایت که حضرت
 سلیمان با آن شکوت و شان از نقد به بعضی افراد می
 عاجز آمدند و اما اینجاست شارح فوسیح گفته که روزی حلال

ضرر بیک

تمکین هر

صاحبی که بنده مشتقت خود بهم رسانیده خلافت را
 رازق میگویند و میگویند که بغیر فعل بنده و بی مشتقت
 بنده خدا میدهند خدا بنده را بیک ^{آن} میگویند پس بعضی
 افاضل گفته اند که کلام منافات بعد از او دارد زیرا
 اشاعره قائلند که بنده فاعل فعل خود نیست پس بنده را
 چون میگویند و حال آنکه اعتقاد شیخ اینست که بنده
 اصلا فاعل فعل خود نیست و کلام این بعض مطابق
 واقع است لکن در مرتبست که کلام او متنی بر ظاهر باشد
 نه بر حقیقت و در عرف عام نسبت فعل که سبب آن
 ظاهر باشد بفاعلش و آنکه ظاهر باشد بخلاف و ند
 عالم میکند لکن بغیر عن التحقيق و در عرف شرع
 خلل را بخلاف او ند عالم نسبت میکند نه حرام را اللهم اما
 بحاجات بالجملة برنی معنی اعطای روزی و ایصال آن
 مصاحبت علی العموم بخلاف او ند میگویند شد الا
 باعتبار الخلیفه و بالتکلیف او باعتبار المقدیر و القضاء
 و مات کل ذلک من التوفیق و سل و علی مثل ذلک بجلی
 قوله ثم ان الله قد بعث المرسلين من قبلك و قوله و الله
 ملكه من يشاء و اما اسم معنی شرح پس عبارت است

الی سراف

و سب

المنه

از مقدور که اخلاق عوض و قیمت که بان می فروشد و میگوید
 را و ناچار است از اعتبار عادت و وقت و مکان و آن
 مستندات بسوی خداست و گاه است که مستند میشود
 بسوی بندگان که صریح به الحق و فی الجمله بعضی در
 شرح این کلام گفته اند یعنی هرگاه نسبت داده میشود
 این از زانی و کرانی بخداست باین طریق که گم شود جنس
 متاع معین و بسیار شود میل و رغبت مردمان در
 متاع معین پس حاصل میشود کرانی یا بسیار میشود جنس
 متاع معین و کم میشود میل و رغبت مردمان بان
 متاع معین پس حاصل میشود از زانی و گاهی نسبت
 داده میشود این از زانی و کرانی به بندگان چه آنکه
 بادشاهی حکم کند بحسب ظلم و خشن متاعی بقیعت
 کرانی یا نگاه دارند مردمان متاع را که از او شرع است
 گویند و شرع حکم بخرام بودن احتکار طعام یا کراهت
 آن کرده است بمعاد حدیث الحالی و مزوق و الحاکم
 ملعون پس حاصل میشود کرانی و از زانی که مذکور شد
 و اینجاست راه دلیل عقلی گفته شود احادیث بسیار در
 محاسب بران دلالت واضح دارد پس قولی شاعره است

حیرتکم

احکام
 حکم

هو الله بر سبیل حصو فاسد است و آنچه در بعضی احادیث
آمده ان الله وكل ما اسعولكم فان يقول من قبله ولا بعض
من كثرة وانه بديره بانه محمول است بر آنکه اگر اسباب آن
راجع بسوی خلقت و مخصص در ذات و کثرت نیست
و با بر آنکه هرگاه با وصف هر موم بر افتائی مال در هیچ
و شغای از حد اعتدال و مایقرب منه بیرون میروند
پس راوده الهی در زمین اشعار خدا خلقی و الله اعلم بالمعقبة
در بیان طینت است بدانکه احادیث کثیره دلالت
میکند بر اینکه اختلاف طینت باعث هربدی و تنگی
میشود چنانکه در کافی از حضرت امام زین العابدین
منقول است که از حضرت فرمود که حق بن پیمان را
از طینت علی بن خلق کرده پس دلها و دیده های ایشان
از همان طینت است و پیدا کرده دلهای مومنین را
از همین طینت و بدنه های ایشان را از طینت دیگر و پیدا کرده
کافران را از طینت سجدین که دلها و بدنه های ایشان از آن
طینت است پس مخلوط ساخت هر دو طینت را پس
از بیخهات ان موم کافر و ان کافر مومین پیدا میشود
و آن بجاست که مومین گاه است که مرتکب گناه میشود

الکثر

بکثرت

و کافر

و کافر گاه است که کار نیک میکند و دلهای مومنان
را رغبت میکند بسوی آنچه بر یک مخلوق شده اند از آن
و دلهای کافران بسوی آنچه خلق کرده اند از آن
و تنبیخ صدوق در کتاب علل الشرائع با سناد خود از
ابی اسحق ابراهیم لیثی از حضرت امام محمد باقر ع
طولانی روایت کرده که از علل ان اینست که ابو اسحاق
عرض کرد که می یابم از شیعیان شما کسانی را که شراب
میسوزند و زنا میکنند و مرتکب گناهات میشوند چگونه
است و چه سبب دارد فرمود که غلجانی دیگر بغیر این
در دل قوامت گفت اری عظیم تر ازین طلن اینست
که می یابم دشمنان ترا مصر و بطاعهات و محبت
از دشمنان الهی این همه از چه راه است بیان فرمای
من این همه را مدلل و مبهر من بدرستی که فکر من طول
کشیده و بیداری شبها نصیبتم کرده دید پس آنحضرت
متکلم شد و فرمود بیان شافی را از ما و علم حق را
که از غلج این علم الهی است از ما اخذ کن بگویند که اعتقاد
اهل حق و اهل باطل را چگونه می یابی عرض کرد
باین رسول الله می یابم دوستان و شیعیان ثوابان

مجلس

مجلس

حالتی که دارند از فسق و فجور و اگر داده شوند تمام آنچه
 که ما بین مشرق و مغرب است از سیم و زر برای آنکه
 از دوستی شما دست بردارند هرگز اجابت نخواهند
 کرد و اگر احوال از طرف ولایت و دوستی شما بسوی
 دوستی غیر شما بخوانند هرگز از محبت شما و گردان
 نخواهند شدند اگر پیش برهادرها و معاشرای شان بزنند
 یا بکشند آنها را و می بینم فواصی را باغالی که از اینها
 بپایه عرض رسانیدم که اگر چه ما بین مشرق و مغرب
 از سیم و زر با نایابند محبت آنکه از محبت جابره
 و طواعیت دست کشید بسوی حضرت شما میل
 کند نخواهند کرد و هوایم برین حال مستقرند اگر چه
 شمشیرها و پنبی های شان بزنند یا آنکه کشته شوند
 از طریقه خود بر نمیگردند اگر در نزد ما فضیلتی و
 منقبتی از اهل بیت علیهم السلام مکتب شود چنین به
 ابرو و ملبشوند و آثار کرامت بر پیشه شان نمایان می
 شود معنوی که هر کس بغض آنها را نسبت بمحضرات علیهم
 السلام و محبت شان با دیگران در می یابد پس بمحض
 متبسم شد و فرمود که از اینجا است که بملاکت افتاده

کرنگ

اند

اند اینها و داخل میشوند در آتش سوزنده و آب داده
 میشوند و در چشمه کرم و من اجل ذلك قال الله عز وجل
 و قد منال ما عملوا من عمل فجعلنا هباء منثورا نا آنکه
 آنحضرت فرمود ای براهیم بدو سینه که حق نعم عالم
 و طایفه است و قدم برای ولایت خلق کرده و سر و قیامت پس
 ایشان از کم عدم نه یعنی ولایم بسوی علمای ایشان
 در روز قیامت پس میگردانیدم از این های برگشت
 ندانیدم و من زعم اند خلق ایشان من سنی فقد کفر
 یعنی مرا نکس که کان برد که خدایم خلق کرد ایشان را
 از شوق قدیم چنانکه حکما میگویند که خلق ایشان ماده
 قدیمه فرموده است پس و کافر است زیرا که اگر خدا
 عالم از چنین چیزی خلق عالم فرموده باشد اینچنین
 مشارک او خواهد بود در قدم و ولایت و ان باطل
 است پس چنین نخواهد بود بلکه خلق کرد تمام
 ایشان از کم عدم ندانیدم و از جمله آنچه پیدا
 کرده زمینیه بوده است پاکیزه بعد از ازان زمین
 آب شیرین صافی را بر او در عرض کرد و ولایت
 و دوستی ما اهل بیت را پس هرگاه قبول کردند آن را

معنی می شود بسوی

گذاشت

لیس

پس

۴

بر زمین جاری ساخت تا هفت روز تا آنکه همه جا
رسید بعد از آن بخت ساخت آن آب را در روی
زمین و خلاصه اش را طینت اینده علیهم السلام قرار
نمود و او را شعل از بر گرفت و شیعیان ما از آن پند
ساخت و اگر بای این انتخاب در میان می نمود هر یک
طینت ما و شما یک میبود عرض کرد پس طینت ما را چه
کرد فرمود که خبر میدهم تو گفت که بعد از آن خلق کرد
زمینی را که شور ندارد بود و خلیت بود و بر او را
ای شود مالم تلخ را و ولایت ما را بر آن عرض کرد پس
قبول نکرد بعد از آن جاری ساخت آن آب شود را
بر زمین تا هفت روز تا همه جایش در رسید و بعد
شد در آن و خلق کرد از آن کل طاعتیان و سرکشان
را و اتباع ایشان و طینت اینها را بقل طینت شما مزوج
ساخت اگر میخواست طینت اینها را بقل طینت شما
اینه کو اهی شهادتین میدادند و نه نماز میکردند
و نه روزه میکردند و نه حج میکردند و نه اما تقی را
او امیساختند و نه مشا همت میدادند و نه در صورتها
بشما و نیست هر مومن بدی از آنکه بیند صورت دشمن

خود را مثل صورت خود عرض کرد که یا ابن رسول الله
پس چه کرد پس در طینت فرمود که مخلوط ساخت شما
هر دو باب اول و دوم و بر هر دو هر دو را بر هم زدنی
از هم بعد از آن گرفت یک قبضه و فرمود که این بسوی
جنت است و بر روی ندارد و مشت دیگر بر گرفت و
فرمود که این بسوی آتش است و بمالائی ندارد بعد
مخلوط کرد میان هر دو پس بعضی از ای شیخ مومن بر
اصل طینت کافر افتاد و بالعکس پس بعضی بقی از
شیعه من از نما و لواط و ترک نماز و نه و سایر
واجبات و فعل کبار پس از آن از آب در کل ناصبتم و
انجمنی مانی در سبستان از فعل خبیثات از آب و کل شی
فلا اعرضت هذه الاعمال كلها على الله العز وجل
قال يا الله عدل لا جور و منصف لا اظلم و حکم لا اصف
ولا اميل و لا استطط لمحق بها ذل اعمال بد مومن
را طینت ناصب و ملحق بها ذل اعمال بد مومن را که کافر
نموده بود از ناصب با اصل طینت مومن ثم قال عليه
السلام اقرا هذه الآية معاذ الله ان تاخذ الامن و
جل نامنا عن هذه اذا الظالمون هو في الظاهر ما يفترون

هو والله في الباطن هذا يعني ان للقرآن ظاهرا وباطنا
 وحكما ومتناهي وناقصا ومنتزعا والحدوث طوبى كرها
 شطر مع قليل الاختصار وحرگاه این را دانستی پس بگو
 این چنین اخبار هر چند مومم جبر و اضطرار و از جمله مناجات
 بجات و جولا نگاه بشهات و عطا انظار بشان جبر و
 و نایان اختیار میباشد و از پخت که از خود زد
 این مسئله اخباری بر ابرامه خلق بسیار وارد شده
 لکن چون که دفع شبهات واجب کفائی است تفرص بیان
 از اشکالات و جوابان لازم کرد بدی محقق نمایند که در
 مسئله طینت نیز دارای نصف برای اهل است مسکن
 و محبت بر جبر نیست چه فایده ما فی الباطن است که طینت
 داخل حقیقت بنی نوع انسان و مرجع افعال بیک و بد
 ایشان است و این معنی چگونگی مستلزم جبر نیست
 آنکه قضیه مشهوره است که ذاتیات معلول می تواند
 شد پس سبب بدی آنکه در جبر طینت بدلت و قوی و
 تمییز طینت میکان داخل است آنها نمیتوانست گفت که چرا
 طینت ما را چنین کردی چه حقیقت استطامه و نیز بدیه
 نیست مگر بر کبار طینت خاصه و اب و کل خاص که اگر

بجایگزینی

این

این طینت نمی بود شیطان و نیز بدی بر بدی بود چنانکه نمی
 توان گفت که ممکن چرا ممکن شد و واجب چرا واجب
 شد همچنین نمیتوان گفت که چرا طینت فلان کیس جبر
 باشد و چرا طینت فلان چنان کار خلقی موجب افاضه
 نظر راهیت است و جود است نه جعل از ذات و نه
 اجبات و ذات برای ذات و لعل من الاولیات فلا
 اعتراض فی ذلك علی رب الزیاب پس تو هم جبر و ایما
 نیست بر پروردگار عفا که پیش ندارد و تحصیل امتیاز
 من قبل ذات الخلق فان هم بد نوع است باینکه ممکن
 که از طینت میل طبیعت بحق یا باطل بوده باشند و ان
 سبب موجب و علت تامه فعل و ترک نباشد پس هرگاه
 این میل طبع آدمی را بعد الجائز ساند یا حقی نخواهد
 داشت و توده قوله فی الخبر الاول و لکن لك رغب
 قلوب الکفار الى اخره پس سلب اختیار و دار تکلیف و اعطاء
 ثواب از برای مطیعان و از ازال عذاب برای عاصیان
 براحت لازم نخواهد آمد و کیف یكون كك و حال آنکه
 و حال آنکه حق نعم خود در حدیث قدسی میفرماید انا
 الله عدل لا اجور و منصف لا اظلم پس چگونه جبر و

شیطان

البریات

و تعذیب مضطرب که ظلم واضح است بعل خواهد داد و نه بلکه عفو
 از راه کمال عدل و داد بر مجرم میل و خواهش نفسی
 که معاد نفسی الاماره بالسوء الامار هم رنجی ثابت است
 مواخذه غیر مایه و همچنین از ثبات تفضل بر قصد
 حرام که با اختیار است هم مواخذه نمیکند تا وقتی که تسوی
 اختیار فعلی شور بعل یار و فعلی الکافی با سنده عن
 ابی بصیر عن ابی عبد الله قال ان المؤمن لهم بالجنة
 ولا یعمل بها فکتب له حشره فان هو عمل بها کتبت له عشر
 حسنة وان المؤمن لهم بالسنة ان یعملها فلا تکتب علیه
 یعنی حضرت صادق ع فرمود که هر دوی موافقند که
 است که قصد کار نیک میکند و عمل بر آن نمیکند پس نوشته میشود
 برای او یک حسنه و اگر او عمل بر آن میکند نوشته میشود بر
 او ده حسنه و بدین سبب که گاه است که موافق قصد گناه
 میکند و از آن عمل نمی آورد پس هیچ چیز بر او نوشته نمیشود
 قال الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء
 بالسئة فلا یجزي الا سئله و این در کتاب مذکور از فضیل
 بن عثمان روایتی است که بنده اناده عمل خیر میکند پس
 اگر آنرا نمیکند حق هم برای او یک حسنه می نویسد و اگر او

و اگر ترا تخاصی او را
 ده حسنه برای او می نویسد
 و او نمیکند کار نیک
 آنرا از او نمیکند

بیا

بیا غلارد هیچ خیر و نماند عمل او نوشته نمیشود و اگر بعلی
 از آنرا عفت ساعت مهلتش می دهند و کاتب حسنة نکات
 سیات میفرماید که زودی مکن شاید کاری بکنی از عمل
 خیر که باعث محکمه او شود فان الله یقول ان الحسنان
 یدعون الشیطان یأطعنهم ینزلون یکنون من الذین لا اله الا
 محمد و این اگر گوید استغفر الله الذی لا اله الا
 هو عالم الغیب والشهادة العزیز الحکیم العفو الرحیم ذو الجلال
 و الاکرام و اقرب الیه کانه بر او نوشته میشود و اگر عفت
 ساعت گذشت و هیچ عمل خیری از او بعمل نیامده و نه
 استغفاری صاحب حسنة میگوید آیت علی الشفی
 المحروم پس خداوند عادل که بر میل طبع بلکه قصد و غیر
 گناه مواخذه کند چه گونه احتمال خیر و ظلم را با و نه و
 داد با اینک این میل اگر از طرف خداوند عالم هم برای
 آن مایش نمی آید و در غیر طینت او داخل شده باشد عیث
 لزوم خیر نمی تواند بود چه حق هم قدرت و اختیار و عقل
 و فهم با و گرامت فرموده که اگر مقتضای آن عمل کند البته
 آن خواهشهای نفس خود را با و نمیتواند داشت فان اطاع
 الله بکسر شهوانه استحق ان یمنع درجات المطیعین که مجاهد

بر صاحب سیات

عجی

و اگر حق حرام است

نفس محسوس است بیهاد و بیهوش سبب مطیعان از بنی نوع
 انسان بر من ششکان ترجیح ندارد چه در طبیعت ملائکه که در
 اعمال بد مخلوق نکرد بده بخلاف انسان که قوای شهوت
 و غضب و عقل و موجود است پس هرگاه با این همه
 قوی نفس و قوای شهوانه بجای آید و عقل را و در درجه او
 آن ملائکه بالا تر بود پس این هر در حق او اصرار خواهد بود
 نظم و قبح و از روایت علی الشراعی در بیان منافی انحطاط
 قویه اچیز مشهور است لایح شد که عود قوای اعمال بیک
 و طاعات اهل خلاف با اهل وفاق منافی عدل نیست
 و ان الله لیسر بظلام للعیند بالجمله ادله قطعی بر عدل
 و داد و ب عباد قائم و تاویل متضایات آیات و روایات
 که موهم خلاف آن شیء مثل تاویل روایات و آیه
 و تخمین لازم نه اینکه بجز الغافل بسوی متضایات کلام
 که عمل امتحان است و باعث ثواب و عاصی و او عا
 است در بینان مخصوص عدل مخصوص خلل راه
 دهند و افق الحق لعل الحی و الخیر و الطوبی و الهادی الی الخیر
 الطوبی و بذلك تم هذا الباب بحول الملك الوهاب
باب پنجم در بقوت است و عبادت است از معبود خدا

می شود

در

کسی

کسی محسوس بشود از جانب معبود بسوی خلق بجهت هدایت و
 شان بدون واسطه بشود و معبود یعنی فرستاده شد
 را بنی و رسول میگویند اما بنی پس از جهت آنکه بنی ما
 خود است از معبود یعنی از تقاضا و آنکه فرستاده خدا
 است البته شانش از پر خلق رفیع و بر هانش خلیع میباشد
 چه او سفیر است در میان خلق عالم و عالیان و دوز
 همین است از جهت تقرب بخدا و بلند می مرتبه و در قرب
 و زلفی خدا معارف و احکام می نماید از هر وجه کار خود
 و از جهت بشریت و محانت بنی نوع خود الهای احکام
 و معارف میباشد بسیار مکلفین و یا مستحق است از پناه
 بمعنی خبر یعنی از طرف خداوند عالم خبر است معارف
 و شرایع فیهل بمعنی المفعول کما هو مقتضی الجمله الاولى
 یا فیهل بمعنی الفاعل کما هو مقتضی الجمله الثانية و از اینجا
 که بنی را پیغام بر میگویند و در اطلاق سفیر و متوسط
 هر دو جهت ملحوظ میتواند بود و لفظ بنی بنا بر اشتقاق
 اول معنی اللام است و بنا بر ثانی معنی اللام و اما معنی
 رسول و معبود پس همین است که او فرستاده خدا است
 و بنی و رسول هر چند بحسب لغت در معنی قریب هم اند

لكن در اصطلاح فرق میان غوره اندک یکی آنکه بنی اعم است
 از آنکه شریعت تازه آورده باشد مثل پیغمبر ماضی الله
 علیه و آله و سلم یا نه مثل عیسی بن ذکریا و رسول است
 که شریعت تازه آورده باشد خواه شریعت او باشد یا نباشد
 مثل حضرت آدم علیه السلام یا شریعت
 او ناسخ شرع سابق باشد مثل بنی مامورم آنکه بنی
 خراب میکند آنچه را خداوند عالم اعلام او را بان میفرماید
 و او از ملک را میبندد و معاینه او میکند و در سوالات
 که معاینه ملک هم میکند سوم آنکه گاه است که اخلاق
 رسول بر مذهب هم می آید بخلاف بنی و برین تفرقه نسبت
 میان بنی و رسول نسبت عموم و خصوص من وجه خواهد بود
 بخلاف اول این فان النسبة بينهما عموم و خصوص مطلقا
 و در این باب چند فصل است فصل اول در حسن بحث
 و وجوب است محقق موسی در تخرید میفرماید البعثة
 حسنة لا تشمل الا على فرايد الى اخرها اما در بحث پیغمبران
 مستحسن است سبب اینکه مشتمل است بر چندین فرايد مثل
 آنکه قول پیغمبران تقویت میدهد مدركات عقول را و در
 آنچه عقل بان میتواند رسید و از پیغمبران دریافت میشود

حکم پیغمبری که عقل بدان پیغمبر و مثل آنکه بحث پیغمبران
 دفع میکند خوف را از تکلفین و وقتی که قصد تصرف میکند
 در مملوکان و مخلوقات او مقرب بعلت اینکه هنوز از ان شل
 را از غیر اذن او نمیشناسد و تفرقه نمیکند و در میان آنچه
 نفع می بخشد و آنچه ضرر میکند و در بحث مستحسن است
 از جهت حفظ انواع انسانی و تکمیل اشخاص انسان علماء و
 علماء عجب لیاقت و استعدادشان و شایستگی در صنعت
 های محفیه دقیقه و اخلاق مستحب و سیاست متین
 و متولیه و ترغیب دادن در بطرف بحاسن و بوعده ثواب و
 تخرید از قبايح و عید عقاب و تحصیل اللطف للکلف یعنی
 قریب میشود بطاعت و بعيد میگرداند معصیت ثم قال
 و هي واجبة لا تشملها على اللطف في التكليف العقلي
 بل انك علامه رحمه الله على در شرح تخرید میفرماید
 که تمامه مسلمانان و از باب ملک های مختلفه و جمعی
 ان فلا سفة بحسن بحث دفته اند مکرر آنکه که حکای
 هند اند الان انکار دارند که خداوند فرستادن رسول
 از دو حال بیرون نیست یا برای آنست که آنچه موافق
 عقل است از ایشان فراید یا آنچه مخالف عقل است

بما هم

باعت

اول مناج الیه نیست پس بحث خواهد بود و ثانی قابل قبول نمیتواند بود اموی و جوابش آنست که بر عقل بر اول بحث لازم نمی آید چه تاکید بحث از باعث مزید اهتمام نمیتواند باشد و آن امر نیست مطلوبی فایده آن واضح است و برینکه ثانی مراد از مخالف عقل چیست اگر مراد آنست که میان عقل و ظاهر باشد پس لازم است که بیان بنی ازین قبیل بوده باشد و بعد درین روشنی متوجه است و اگر مراد بیان چیزیست که عقل بکند آن فرسیده و غیر عقل را در آن ماده حکمی خواهد بود پس بیان اینها را مخالف عقل نمیتوان پس تأمل بقول بودن این باطل است بچنین بلکه حکم بنی که عزیر من الله است قبولش واجب است و در عین مقام اعلام و کلام ساختن بندها که بر خداوند عالم که بر بواطن امور مطلع است و راضی بقیام حق نیست واجب خواهد بود تنبیه مردم باطله و اما وجوب بحث برین بنده و معرله بران قابل اند و اما شعرا و اهل سنت از آن مایه دارند و قول امثال او باطل است و خوانند که فرستادن سوره و دعوت ساختن اینها برای هدایت کافه برایا و با نقادان از جنس ان ابدی و هلاکت سرمدی بر حکیم علم نظر

عقل
عقل

عقل

عقل و صحت لازم است و عقل و نقل شاهدان مدعی است و بیان آن بحث وجه میتوان کرد اول دلیل متکین است و آن دلیل لطف است و هر چند که محقق طوسی و علامه علی علیه الرحمه در اثبات وجوب بحث تقریر لطف را بر معنی خاص آن که قید عدم مداخلت در تکرین در آن مداخلت است حمل فرموده گفته اند و می واجبند **لا تستألفا علی اللطف فی الکالیف العقلیة لکن خواست که بحث بهت بیان تکالیف سمعیة فی حد انفسه باین لطیفیت ممکن و حاجت بیان آن است و است پس معلومست** ان در ایجاب بحث نیست خواهد بود محض لطف بودن و در عقلان و اطلاقی لطف الای و قوی و بحث اینها اینها که در خصوص احکام سمیه موقوف علیه فکین است بر متبع کلمات متکین محسب خواهد بود قال لفتی شیخی فی شرح التخرید فی ذیل قول المحقق اللطف هو واجب لتفصیل الغرض به اللطف بقرب العبد الی الطاعة و بعد عن المعصية فبحث لا یودی الی الالجام و هو واجب عند المحقق المعتزله و قال صاحب المواقف اللطف کونه الایثار و هو چند میتوان گفت که کلام محقق ظاهر است و کلام علامه

استدلال

حاصل می شود است در اختصاص لطف بخیری که ملاحت در
تکلیف نیست باشد و جائز که اطلاق آن اعم است تاویل
ممکن است باینکه ممکن نیست بنفس تکالیف نسبت
ببعض دیگر مقرب می تواند بود بر وجهی که ملاحت
در ممکن نیست باشد پس قول صاحب موافق
اللطیف کعبه الانبیاء صریح در عموم نیست لکن آن بکلی
الملاحت می شود البعث لطف آن را مقربا فی العقول است لکن
این تاویل در عبارات دیگر ثابت می شود است و
کیفه می تواند وجه تخصیص در کلام محقق و علامه
و دیگر مکلفین و احتمال دایره یکی آنکه الطاف خاصه که
ملاحت و تمکین دارد اعطای آنرا بعضی تفضل داشته
باشد نه واجب پس وجوب لطف متناهی مع تعدد
بود مگر غیر ممکن و دیگر آنکه اگر چه لطف ممکن واجب باشد
لکن تخصیص غیر ممکن می شود اصطلاح باشد لکن بلا اعتبار
لکن و خلق القصور و الامرام و و جتهای منافات
مطلوب مانند ارد می گویند ممکن و میگویند دفع اول
باین نحو ممکن است که ممکن اگر چه وجه تفضیل است
بعدم سبق الاستحقاق و مثله جلاوف لطف مغرور

ع

ممکن لکن کلام در وجوب است نظر بحد و صحت و ان
اعم است پس وجهی که در حسن بعثت افاده فرموده
احتمال مثال آن از فوائد حلیله آن حکیم علی الاطلاق
محال است و هو معنی الوجوب و لا یجاب و ازین جا
است که علامه قوشچی در شرح قول محقق وجهی واجب
لا شیهه لها علی اللطف و التکالیف العقلیه گفته است
که لا یخفی ما ینبغی من البعد و الاقرب ان محال الی ما ینبغی
انسان القواید پس معنی لطف و اعم می تواند با خاص
اشتمال نبوت بر مصالح و فوائد عامه و لالت بر وجه
بعثت دایره می شود فی تخیم اللطف لطافه لا یكون فی
التخصیص پس ولی است که گفته شود که بعثت انبیا
لطف است و لطف بر خداوند عالم نظر بمصالح و حکم
واجب و لازم است اما آنکه بعثت انبیا لطف است بر
در سمعیات ظاهر است چه عقول بشری از ادراک
و جوه حسن و قبح و شرائط و موانع است اجزات و لطیف
خبر انبیا باین بهاسن راضی و انصدان ناراض بلکه
کار و غضبنا که است پس در حکمت و مصلحت او اعم
حال و تکلیف معقول دانستن بهاسن افعال و متروک

سافتن و جامع خصال لازم و واجب و حاصل غیور
 مکر بحث و سلسله بحث لطیفست ممکن و اما در عقاید
 پس بحث آنکه عقل دی مشهور است و معلوم است آن
 النفس الامارة بالسوء الا رحم ربه پس منبری و موعودی
 در کتاب است پراشت بر وجه تفصیل آنکه حسن و قبح اینها
 بالاجمال هر چند بعقل ثابت است چنانکه در بحث عقل
 گذشت لکن تفصیل آنرا عقول بشری در نمی یابند و
 بد قاضی و عقلا حق حسن و قبح آنرا امور و اعتبارات پس
 تا حکمی که شارع بیان آن نموده اند نمیتواند در یافت
 پس در آنکه امور موقفاست بر جمع و آنچه را عقل در می یابد
 نسبت آنرا در خواستهای نفس اماره بدون تأکید چنانچه
 و خدا بد شد بد کن است که بر وفق ان راه رود پس
 بحث انبیاء است بقیات لطیف است مغرب و نسبت
 بنیما است لطیفست مغرب و ممکن که بندگان را بد و ن
 ان ممکن انبیان بواجبات و اجتناب از عیوبات حاصل
 نمیشود پس در حکم حکیم علی الاطلاق اتمام محبت و تقیید
 ان طاعت و تعبد از معصیت لازم است و وجه دیگر
 تکلیف بندگان با او امر و نهی و تعبدشان از خواج

و متاخر

و متاخر بر ذمه حکمت ای چنانکه واجب است و ان در میان
 نمیتواند شد مگر بر نفس ساد و پیغمبران و هدایت کردن
 خلق بواسطه ایشان پس بحث انبیاء واجب باشد چه
 عبد العزیز و هادی گفته است که در بین عقیده خللی
 و فسادی که هست ظاهر و هویدا است چه هیچ چیز بر
 زنده باریتم واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت
 شایان ان نذر داری تکلیف دادن و بحث پیغمبران
 عقود واقع میشود اما محض فضل و کرم اگر کند عین
 عنایت و اگر نکند جای شکایت نیست همین است مد
 اهل سنت و اگر بحث پیغمبران واجب می بود الله تع
 در آیات بسیار در مقام امتنان و بیان انعام و احسان
 حق مذکور میفرمود زیرا که در ادای واجب متقی
 غیباست قوله تعالی ان الله علی المؤمنین اذ بعثتهم
 رسولاً و حضرت ابراهیم از ان خدا می خواست در
 حق در به خود زیرا که دعا باجبه واجب الوقوع باشند
 معنی ندارد قال الله تع حکایت عن الخلیل بنی و ابعث
 فیهم رسولاً منهم جناب و الله ما جد علیه الرجه در
 کتاب مستطاب حسام الاسلام در جوابش فرموده فله

و ربوبیت

در حدیث

چه هیچ چیز بر ذمه باریتم واجب نیست اقول بدانکه هذا
 ما یکذب قلبه لسانه چه ابقای و عدل لابد که بر حق من
 نزد آنها واجب باشد والا لازم آید عوارض با و ان
 صفت تفصل است و این لابد که افعال حق من مطابق
 علم او واجب ^{الضروری} از او بوده باشد والا یلزم جواز
 الجهل علیه و اینم نظر باینکه قدیم بر او من واجبست
 که مراد را واقع سازد قوله همین است مدعیان اهل سنت
 اقول پس باید که امام حسینان محمد بن رازی از اهل
 سنت نباشند چه او تقریر خود بر وجوب بعثت انبیا بر
 حق منم چیست قال ولما کان الخلق محتاجین الی البعث
 والرحیم الکریم فادرا علی البعثه وجب علی کریمه و رحمتان
 یبعث الرسل الیهم قوله زیرا که در ادای واجب منعی
 نباشد اقول کافی است در باب محبت امتان آنکه
 بعثت انبیا نظر بدانکه واجب نباشد والا منعد ناکند
 و اگر وجوب علی الاطلاق منافاتان باشد نظر
 بر وجوب مطابقت علم او و وجوب ابقای و عدل باید
 هیچ نفی از افعال و خصوصاً افعال حق منم و ضروری
 بر همین کان لا یوافی امتان نباشد و ندانم مستوی

مدح

و مدح و ازین جا است که محمد بن رازی در تفسیر کبیر
 گفته است ان امتناع التمسک لا یفیلح فیحصل المدح و
 این چون بعثت انبیا فرع تکلیف است و تکلیف فرع اعتقاد
 عقل و قدرت و ان نزد امامیه بر حق من واجب نیست
 بلکه محض تفصل و احسان پیرایان ^{حجت} بعثت انبیا
 که منفرعت بر ذمه تفصل باشد و ایشان مستثنی
 کما لا یخفی قوله و حضرت ابراهیم ع آن خدا عجبواست
 اقول اگر بنای جواند عابر عدم وجوب علی الاطلاق
 باشد باید هیچ دعا از حجت و وجوب مطابقت علم خدا
 و وجوب و فایده استجاب و امتثالان صحیح نباشد
 و اینم از وجوب بعثت نبی فی الجملة و وجوب بعثت فی
 خاص لازم علی دید و مطلوب الخلیل من الله عاقوله و
 نیزم رسول الامم انما هو ذلک انتی کلامه اعلی مقامه
 اقول بلکه میتوان گفت که تفصل مراتب متقدمه و آخر
 در بعضی مدارج ان چه تفصل غالبست و در بعضی جنبه
 و وجوب مثلا افاضه وجود تفصل بودن ان واضح است
 ان وجوب ان اما تفصل بودن پیرایان جهت سابقه
 استحقاق ندارد و اما وجوب پس در بادی نظر عقل

بوجود آن بی نی بر دیگر هرگاه بظن ما بیکرند غالی آن
 جهت وجوب نیست لان فعل الحکم لا یخلو عن حکم و الحکم
 فمعنی آن مخالف الحکم و حکم در مایه و فاسد حق نوع
 انسانی که اشرف موجودات است نسبت به خلق سایر موجودات
 ارفع و اعلی و اقوی و امین برهم احق و بالوجه فی الاله
 چنین موجودات لازم بوده باشد فایده المقصود و در حق
 خلق علی هذا العالم و بعد خلق چنین نوع ممل که از ایشان
 ایشان و عقلت از اصلاح امور و معاش و مولا ایشان
 فی محض نظر بیکر او واضح و بین و اصلاح نظر بیکر
 الی الحکم و الکرم واجب و لازم که گفته اند پس چنانچه وجوب
 از تفضل درین حال غالب تر است و عمل اصلاح حال
 شان مختصر و امری است و تقنین قوانین شریعت
 و تکلیف با چنانچه نافع است برای ایشان در دنیا و آخرت
 و اخلاص فی شریعت و مکریمت رسل و هدایت بخیر سبیل
 پس نظر حکمت و وجوب بعثت ثابت باشد اگر چه این عمل
 را نظر بعد از سبق استحقاق فعلی من جهة عدم ظهور و کمال
 و تقریب ثواب بجهت از طرف رب الارباب بدوین
 آنکه ان جاست بندگان کاری بوقوع اید در حال و تفضل

امور ایشان

عسیر

محسوب می تواند شد تصحیح الامتنان مثل عدل و یحتمل کل
 عامل فالوجوب بالنظر الی الحکم و الکرم لانی فی الامتنان
 و بالانرا من است که بعد ظهور طاعات و امتثال فرما
 ملک دیان و اجتناب از مناهی و اسباب عصیان با آنکه
 استحقاق ثواب فروان برین تقدیر واضح است و
 وجوب اثبات واضح و بین مامری سابقه لکن نظر بطنین
 بر وجه کار بطنین بر و احتیاج طاعات نافعه اخبار میسر
 گفت که عبادت آنها محض صیحه و قبول آن و تفضل با آنکه
 الاب و ادوات و قوت و حیات و قدیم و متکبران
 طاعات و فاسد بتوفیق است که همه آن از تفضل است
 است معین بران کما به لایع العبد فی الخصوص و هر
 گاه عمل بد یا عمل نیک مزاج باشد که هوای او که مخلوط
 عمل صالح و اهریسیا با آنکه ثواب بعباد که در خیر این
 رب الارباب برای طایعان مغز است محض تفضل
 است لان الزی یستحقونه علی فرض استحقاقهم اقل و لیل
 بالنسبه الی هذا الثواب فیحتمل الخیر من یقبل البیور
 و یعطى الكثير و یعفو عن کثیرین بل اظا این امور و ثواب
 ان بنی تفضل در هم مرتبه از ثواب و وجوب می توان کرد

نصیر

محقق

والله يشكر كل الامم الساجدة عليه الصلوة والسلام فاشكر عبادك
 على من شكرك واعيدهم بغير عن طاعتك لا يجب لاحد
 ان تغفر له باستحقاقه والا ان يرضى عنه باستحقاقه من
 غفر له فيطو لك ومن رضيت عنه فيفضل لك فشكر
 ليس ما تشكروه وتثب على قليل ما يطاع فيه كان شكر
 عبادك الذي اوجب عليه ثوابهم واعظمت عندهم
 جزائهم ان ملكوا استطاعة الامتناع من ذنوبكم فكما انهم
 اوله يمكن سبب بهدك فجاز بكم بل ملكك يا الله اعلم
 قبل ان يملكو اعبادك واعذون ثوابهم قبل ان يفيضوا
 في طاعتك وابنهم جميع است ولكن ازحكيم ترك
 اثابت مكلفين تبيح ولا منافاة فيه بفضل نظر بقصود
 اعماله كانه كان ثبت بعظمت شان ازدمنان ووجوه
 نظر بحكمت وكرم ملك وديان بام منافاة في نذر ومانع
 ما مؤمنه العامة وسقط احتياجهم بثل قوله على
 اثبات الفضل على الوجوب فان معاملته مع العباد بعض
 باعتبار واجب باعتبار ولو لا الاعتبار لبطك
 الحكمة ودم دليل حكمت وان اخست كذا انسان مدون
 بالطبع است كذا هابش بدون اجتماع ومعاونة

مفسر

معاملة

معد

معد كصورت النظام في نيز وچه و احتاج است بكي
 غذا و لباس و مسكن برآي خود و حاجت دارد بعبال
 و ضرورت شان و سلاح برآي دفع شر دشمنان و
 برآي هوي جزى از اين چين ها كذا كذا ي بايد كذا
 نادران صرف كند نيز كذا غذا اهم نمي رسد مگر بر عشا
 و كشت كاري و مقد مات ان و لوازم ان و لباس
 هم نمي رسد مگر بفسح و عياك و مقد مات ان از عشا
 و آلات ان و خانه بدست نمي رسد مگر بعبال و طود
 و در وقت ان و على هذا القياس بين كذا انسان بهر واحد
 ضرورت برآي خود و عبال خود مصرف شود هر
 انچه در تحصيل بعضي از اعمال و غير خواهد شد و انجام
 ان برآورد شود و يا مستعد خواهد كرد بدليس تقيش
 او مربوط است بمعامله و معاونه و مشاركت و معاونة
 وان بدون اجتماع صورت نمي يند و واجتماع مظنه
 فساد است فوجب ان يكون للناس معاملته و عدل
 بمقتضى شرع بغير ضمه شارع متميز باستحقاق الطاعة
 لا اختصاصه بايات عدل على ان من عند ربهم واجب
 است كذا در ميان ايشان معاملته باشد و عدل و

و تبيين

محرر

افضافی که بر یکدیگر نهدی نه نمایند و ضابطه عدل حفظ
 نشود مگر بشرح و ضابطه قوانین شرع نیست مگر شرک
 ایشان شادی که معین باشد از میان خلق باستحقاق
 اطاعت که موید باشد از جایز و مردک را خود بابا
 و معجزات که دلالت کند بر اینکه او مرتب است و قول
 او حجت است نظیر باری در شرح اشارات میگوید که
 اگر مراد شما از وجوب وجوب و جود است پس بحال
 است و اگر مقصود از آن وجوب نظر بحکمت و مصلحت
 چنانکه عدل میگوید پس مذاهب شما نیست و اگر عرض
 شما از وجوب قبض اضطرار نیست باین معنی که هر چه
 خیر باشد باید که آن و بطریق و باید پس انهم باطل است
 الی آخره و قال و محقق طوسی علیه السلام در شرح اشارات
 بنابر اصول شان جواب این نوشته فقال بالجواب علی
 اصولهم کذا و کذا مگر بخوف طول کلام و صعوبت فهم
 مراد منکران نیز داختم و لکن بنابر مذاهب حق امامیه
 اصلا اشکالی نیست و شوق و مسطر که مصداق خیر الامور
 او سطر است متعین است سوم دلیل خواص اصحاب
 عارفین و مقننین از مشهوره انوار اعد معصومین است

و ان

و ان حاوی و جامع است نسبت به غیر دیگران
 و موید و مقوی آن محمد بن یعقوب کلینی از منقولین
 جازم و این کرده است که بخداست امام جعفر صادق
 علیه السلام آن من عرف الله را با عرفان رضا و
 سخط یعنی که هر که خدا را شناخت و معرفت او را حاصل
 کرد البته میل کند که بر سر دکار او رضا و غضب دارد
 و انه لا یرف رضا و سخط الا بوحی او رسول یعنی بدین
 شناخته میشود رضا و غضب او مگر بوحی او تا خود نبی
 باشد یا بفرستادن رسول برای انا که وحی بر آنها نازل
 نمیشود پس لم یان الله بوحی فقد یعنی لم ان یطلب التسل و اذا
 یقوم عرف انهم الحجة من الله و ان لهم الطاعة المعصنة
 الان قال فی خیر الحجة رحمة الله یعنی پس هر آنکه در
 جاوید سدا لازم است از برای او اینکه محسوس فایز شود
 رایی و اینکه بلا فان شان مشرف میشوند که آنها
 حجت خدا بندگان و طاعت شان مغفرت است و حدیث
 طویلا نیست و در آخر حدیث است که انحضرت بعد استماع
 کلام منصور بن حازم از راه تحقیر او فرمود در حرم
 الله و جناب والد ماجد علیه الرحمه در تقریب دلیل

سحر
 عمرانی کرده

المعتمد

فرمود که عقل سلیم حاکم است باینکه واجب الوجود موجود
 است و حکیم است پس باینکه قیام راضی خواهد بود
 پس خوشنودی او مختصر خواهد بود در ترک قیام و
 ایمان محاسن و آن بدلائل بعثت رسل و آنکه قائم مقام
 رسل باشند و نشا ساینده نیک و بد ممکن نیست پس
 بعثت نبی و لعیب باشند و لا تکلیف بحال لازم آید بآنکه
 خدا راضی باشد بر تک شدن بندگان و قیام و عشا
 را و اینها از حکیم مطلق منتهی است نظر حکمت او پس کرم
 ملائکه باشند خودش نبی خواهد بود و اگر نه در
 محسن نبی خواهد بود تا آنکه سزاوارده خود را و نیز
 رواست است باشد خود از مقام بن حکم حضرت
 امام جعفر صادق که آنحضرت فرمود بنزدیکی که اگر
 حضرت سوال کرده من این اثبات الانبیاء انکجا ثابت
 نمودی بنو انبیاء و آنحضرت فرمود انه لما استخفنا ان لنا
 خالق صانع متعالی عن جمیع ماخلق و ما کان ذلک
 الصانع حکما متعالی عن میزان و شاهد خلقه و لا یلا یسوه
 فیما عظم و یسوه و عیالهم و یجاءه بشت ان له محضه
 و خلقه و یرون عند الی خلقه و عباد و یدن توهم علی

بند حکم

مصلح

مصلحهم و معافهم و مباد بقاءهم و فی ترک طاعتهم فثبت الی
 و انما هو من حکم و خلقه حاصل حق آنکه هرگاه مایل
 کردیم که آن برای ما خالق است صاحب صفت و اوست
 برتر از جمیع مخلوقات و صاحب حکمت اینان صانعی که
 و انیت که خلق او شاهد کنند او را و معاشرت نما
 با و با هم مکالمه نمایند و هر یکی عبت خود را بر دیگری
 تمام کند لاجرم ثابت میشود برای او و ساجد و سقا
 که حکایت نمایند قول او را بر سنان پیام او را بسوی
 بندگان او و مراهبائی کنند از راه او را و سبیل بقاء باشند برای
 ایشان در دنیا از جهت انعام عالم یا بقای در آخرت
 از جهت قبول کردن ایمان و ترک ان موجب هلاکت
 شان باشند پس ثابت شد حاجت بامر کنندگان و
 نبی کنندگان از طرف حکیم با زاد و مخلوقات او **و**
 آنکه چون بندگان در نهایت دوری و بعد از غیاب
 اقدس روی باشند و بحیث نقص ذات و صفات
 نسبتی عین ابحدیث و در بطی عزت و جلال او نال
 پس ضرورت است که میان بندگان و پروردگار بقاء

منفعت

بهم

و مابین و روابط باشند که جامع مراتب تقدس و پاکیزگی
کی و عالات جسمانی و لوازم بشری بوده باشند و بان
وجه اول روابط بذات پاک احدیت داشته باشند و بنا
قوانین که از داخل حکم و معارف و معالیم شرع می آیند و بنا
وجه دیگر مناسب مخلوقات داشته باشند که بر عباد الهی
الحکام از جانب حضرت ذی الجلال و الاکرام نموده باشند
علاوه بر این جا است که جهانبیان هم اینها و پیروان خود
را در ظاهر از عین شرف و قدس و در باطن می بیند اینها
در کمال ذات و محاسن اخلاقی و صفات کرامت پس
حضرات شان مقدس و متعالی اند و از ناسریشی و
هر یکی از ایشان از برای موانعت خلق بشکل که از ایشان
یو حیالی است مقال یا زبان حال تکلم میفرمایند یعنی
نیشتم میگویند بشری مثل شما که وحی کرده میشود و خبری
من دارم آشوش نشوند از حاکمان خود هرگاه بداند
که اینها از بعضی نوع ماهرستند و از همین جا است که عباد
با رتبه میفرمایند و از جلاله و ملکات جلاله در جلال و البنا
تعلیم ما بالکسوف و ماضی یعنی اینکه هر کس را در خواست
کردند که هر مرتبه نزد ما رسالت نیاید فرمود که اگر

سبحه کو بندگانم

ی که و ایندیم ما فرشته را میفرمایند او را بصورت خود
جلوه میگردیم و هر آنکه مشبه میساختیم بر ایشان آنچه را
بر خود مشبه میخواست یعنی برای رفع قوت شرع دم و برای
از مایش خلق فرشته را بصورت تمام بصورت انسان منور
میساختیم بدانکه از جمله معتقدات شیعه است که هیچ کاهمی
روی زمین از ابتدای خلقت ذوالعقول بر آن اند
بخت خدا خالی نبوده و نمی باشد خواه بنی باشد و خواه
امام و زمان فترت که در میان دو سمر است خالی از
سجودانی باشد ندان از اوصیای شان و کذلک بعد دنیا
صلی الله علیه و آله لکن از زمان نزلت میگویند قال امیر
المومنین لا تخلوا الارض من قائم لله بحجت ظاهر عینی و او
من مغمور و مقصود است که بخت خدا در هر وقت بر
خدا بق تمام باشد بعضی اشکال کرده اند که در بعضی بلاد
نایب خصوصاً در دنیا ی حدیث که در میان را بران
عبود افتاده و حال در تصرف ایشان است محبتی و محبت
هم نرسید و نصیحت و صورت بنی با نیا رسید پس بخت
برای تمام نکردید و فایده بحث در چنین مقامان تحقیق
نکند در جرایب این شبهه میتوان گفت که مدلول اول حدیث عدم

مستور

خود را می آید از جهت خدایه هر قطری را قطار و فایده
 نبعت و نصب بجهت ممکن و خلاف است و هرگاه در یک موضع
 از زمین بجهت خدا موجود باشد ممکن من الله حاصل بشود
 چه مردم بطلب و محسوس و می تواند رسید و این طلب بر
 مردم واجب است کما فی روایه الصافی من عرف ان له یا
 فقل یعنی بدان که می دانی ان لذ لك رضا و سخطا و انه لا یفرق
 رضاه و سخطه الا بوجهی او رسول فمن لم یأمن الله فقل
 یعنی ان طلبا لرسول فاذلکم عرف انهم اله من الله و
 ان لهم الطاعة المقرضه و موجود شدن سبحان در
 اطراف بلاد و بیرون جدار و بیادای آنها قبل زمان سوره
 ثابت نیست و اگر محقق باشد چگونه از طرف خداوند
 ممکن شان محلی آنجا فی بعض اقطار الارض بجای آمده
 و عقل و فهم ایشان از تجسس بجهت می کنند پس هرگاه در صدد
 ان بر نیامدند بقصیر از آنها خواهد بود و مگر آنکه مافک
 بعض باشند که مواخذة از آنها بر وجهیات خدا این صورت
 مافک خواهد بود و اما مخالفت مستورین مفصل
 مقام بیان عین حضور صاحب الزمان صلوات الله
 علیه و علی آباءه سادات الانس و الجنان در جهت امامت

المفترضة

خواب

خواب خدا مد ان شاء الله المستعان **فصل** در بیان شرائط
 نبوت است بدانکه هر شرائط نبی عصمت است و اخبار
 است علی ما صرح به سیدنا المرتضی رضی الله عنه ان لطفی
 که بجوی آورد از اخلاص نسبت به بنده ان بندگان خود
 بیرون بنده طاعت فعلی خود را با ن می داند و این تعریف
 از تعریفیات دیگر که من جمیع است به توانست و شرح
 این مقال و بیان این احوال برین متوالی است که عصمت
 لطفی است خاص که نسبت به هر کس که محقق شود در جمیع
 امور مقوی او باشد بطاعت و معبود او باشد از عصمت
 مجتنب گردد و جمیع وقت بخلاف برضی الی عمل نماید و از غیر
 این بلیغ به خدا الی الامور که موثران الا لطف الربانیه و
 الطاف سبحانه هر چند که مستحقین برای سایر مکلفین فی
 الجمل می شود و است لکن معبر و امام که معصوم علی الاطلاق
 اند از جهت حسن سیرت و پاکیزگی طیب بزیاد الطاف
 اختصاص دارند کما فی الاشارة الیه فی ضمن شرائط
 اللطف شیخ مفید علیه الرحمة میفرماید اینچه حاصل شد است
 که عصمت مانع تمام نیست از قدرت بر جمیع و نه سبیل نظری
 صاحبش در بها و برین امر حسن بلکه ان امریت که خدا را

عالم میداند که هرگاه این مراد است بفلان بنده خود بجز آنکه
 هرگز معصیت را با اختیار نمیکند و این هم از جمله شریوط لطف
 گذشته است که حق تعالی بندگان در وقت فعل لطف بندگان
 طاعت خواهد کرد و لکن آن مقام خلق این امر متعین نیست
 و هوالتی مدام عوم الا لطف بلکه ایشانند صفوه اخبار
 قال الله ان الذين سبقوا هم من الحسن الا انهم قالوا
 لقد احسننا ثم علم على العالمين وقالوا انهم عندنا لم يظنوا
 الا اخبارهم بغير لطف مختص است باشخاص معدود
 که بقوت عقل و فطنت و پاکیزگی طینت و حسن سیرت
 و محاسن صفات و مکارم ذات و صدق نیت و خلوص
 محبت پیر و دکان از همگان ممتاز اند پس حق تعالی عظم
 خود را در نظر ایشان عجزان جلوه گری ساخته که هر وقت
 بپیر و دکان اخبار عقاب را حاضر و ناظر میداند و گویا او را
 مشاهده میفرماید کافی انصوح عبد الله کانک تراه فاما
 انک فانه بر الوفاة بالذی یسبح بحمک و سکون و فعل و قول
 از ایشان صادر میشود مکرر و فوق رضای او و بعضی
 از فضلا مثالی را درین خصوص ذکر فرموده و آن اینست
 که حال معصوم بدان می ماند که کسی در پیش او شاهی در

اختیار می نماید

کال

کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان با وجود این در
 نهایت سلطنت و قدرت و سلطان بمقام امتحان حاضر باشند
 و غایت شفقت و محبت او را نسبت بخود مشاهده نمایند و او
 خود نیز نهایت محبت با او داشته باشد که چنین کسی را نیز
 سه محبت محال باشد که خلاف رضای هیچ کاری کند هر چند
 سه پادشاه از جهت محبت چه با ضرر و درد و سختی
 خواه حقیقت دوستی رسیده باشد خلاف رضای دوست
 نکند و در شرم و حیا چه البته با اینهمه محبت و احسان نماید
 هر کسی را چنان کند که او که مخالف چنین چیزی نکند چه با
 حاضران **موسی** خوف و ترس چه با این قدر خصومت هرگاه
 رعایت رضای او نکند با ضرر و غم مستحق عقاب و یا قتل
 شود خود بجهنم و شفاعت من عصبه و فتنه و کمال ظهور دارد
 که با این همه صدمه و مصیبت و سائله مخالفت البته ممتنع
 و محال است نه امتناع و محالی که جبرائیل را در این چه
 چیز است که قدرت و اراده بندگان را نایز می باشد و درین
 مقام خود قدرت و اراده چنین کسی کمتر از دیگری نیست
 انما یخلفه جلاله تعالی کما لا یخلفه کرمه که عصمت چنان نیست
 که خدا بکسی را بجز طاعت و طاعت و ان معصیت او را

و ادراک هر دو

باز دارند و از معصوم مجبور می بود و مستحق اجر و ثواب نمی
شد مع انهم المخصوصون بالعلم والرفق والمقام
العهود والشهادة الكبرى و هرگاه این را دانستی پس بدان که
علامه علی علیه الرضیه در کشف الحقی می فرماید ذیبت الایمان
کافرا لکن الانبیاء معصومون من الضایر والکبار یض
یعنون عن المعاصی قبل النبوة وبعد ها علی سبیل التمام
یعنی امامیه قاطبه بر آنست که معبران معصوم اند از کفر
و خطا از کناهان کبیره و صغیره منزه اند از معاصی قبل
نبوت و بعد از آن پس در هیچ وقتی کناه های ایشان سرعینند
نه از روی عمد و نه از روی سهو و خطا و جناب و لکن
ماجد علیه الرضیه در اصول اسلام فرموده که کناهان که
عصمت از آنها لازم است در میان علمای اهل سنت و دران
اختلاف واقع است و احکام آلات منطوق درین مقام نایب
بیت می رسد چه معصیت یا منافی می خورد است مثل کذب
در آنچه متعلق بتبلیغ احکام دارد و یا چنین نیست ^{نکته} با
کفر است یا معصیت کبیره مثل قتل و زنا و افساد و غیره منفره
که نه لغو یا غیر منفره منفره و معنی یا دشمنای بیرون بیخ
صورت است و هر واحد یا از روی سهو است یا از روی

عمد یا بعد لغت است یا قبل ان فنده عشرون و بعد
حق امامیه است که پیروان و امامان از همه این اقسام
عصیان معصوم و محفوظ اند از انبیاء مخصوصه اما فاده و کفر
این امتیاز است در شرح و توضیح میزند که راست و غلط است
ان عصمت مطلقه انبیاء انکار دارند و اجتناب از خطا بلکه
کناه را برایشان میدانند پس جمعی از معاندان تجویز کرده
اند برای آنها کناه صغیره را از عصمت آنکه بکثرت اعمال خیر
مغفول میشود و بعضی از آنها گفته اند که صید و کناها
صغیره از معبران از روی سهو و راست است از راه عمد
و اشتباه و حیثیه اهل بیت گفته اند که صفایر و کناها
برایشان جایز است مگر کفر و دروغ و بعضی کفر هم جایز
داشته اند بشرط آنکه قبل نبوت باشند و از کلام علامه
علی در کشف الحقی لایح میشود که بعضی از آنها بعد
نبوت هم کفر را روا داشته اند فاضل قزوینی گفته است
که جمیع اهل بیت بر آن رفته اند که پیروان از هر کنا
که منافی مجرّه باشند و از کفر محفوظ میباشند و آن
نظام منحصره رکذب فی التبلیغ است و آن قسم اول
است از کناها و مذکور نیست سایر اقسام یا پیغمبران کفر

در نزد جمهور بر پیغمبران روا خواهد بود و ممکن است که
 منافق مجنون را بر معنی اعم حمل کند چه هر کس منافق برین
 صاحب مجنون است لکن تاویل القول با لا برضی به قائله
 خواهد بود زیرا که این مذمت امامیه است نه مذمت
 اهل سنت باز گفته است که تا منی ایشان منافق مجنون را بر
 پیغمبران و ائمه است پس کذب در تبلیغ سر و انزال و افسوس
 میباشد و الا آنکه خواند کفر را در و اسید از کذب بطلت
 آنکه هر کس منافق است لازم کفر پیدا کند و این در اقوال مخالفین
 باطل است و دلیل بر وجوب عصمت پیغمبران و ائمه
 طوسی علیه السلام در تحریریه دلیل آن فرموده است که
 عرض از بعثت انبیاءا صلی علیهم السلام مکرر عصمت پس عرض
 انبیاء واجب باشد تفصیل القرض المطلوب چه اگر آن
 پیغمبران صد و بر عصمت و علم باشند صد و کذب
 و دروغ از ایشان منتفع نباشد پس در امر و نهی و و
 وعده و عهد ایشان سبب راه یافتن احتمال دروغ و کذب
 اعتماد باقی ماند پس مردم اتباع و انقیاد از جهت عدم
 اعتماد بر احکامشان نکند و ذلك نقصان القرض بدانکه
 علمای اهل سنت صد و کذب را از حضرت ابراهیم

خلیل

خلیل الرحمن در سه مقام از قرنی مشایبان حدیث و قولا
 از عامی کنند علامه علی بن محمد بن نقل کرده که حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیان حال خلق در
 روز قیامت فرمودید و سینه مردم بخدایت حضرت
 الهام میردند و شفاعت میخوانند پس آنحضرت علیه
 میفرمایند پس بخدایت حضرت روح می آیند پس آن
 حضرت نیز بخدایت می نمایند بعد از آن حضرت
 ابراهیم حاضر میشوند و عرض میکند که ای ابراهیم تو
 پیغمبر خدا و خلیل منی دوست خاص و از جمله اهل
 زمین شفاعت کن برای من ابوی پروردگار من
 ای یحیی که در جهنم اضطراب من را بنم پس حضرت آنرا
 میفرماید که پروردگار من امر و بر عصمت من انحصار
 عصمتی که مثل کما حق سبحانه و تعالی خواهد شد و
 کذب و تکذیبان نفسی از جهل و الی غیره یعنی آنکه
 من سه دروغ در دار دنیا گفته ام پس بر نفس خود خائف
 ام بر و بدستوی دیگری من خود مبتلای گناهم رجوع
 بد دیگری یارید و بخدایت در صحیح خود در نفس گذار
 ثلث خدایتی او بر من که شتم است بر آنکه یکی از کذب های

البلع او نیا نا حق فی السبع علی قول الفاضل من تضرعنا
 المال معانی صیحه این کلمات خلیله از روی روایات صحیح
 معصومیه باید شنید و از روایات سابقه دست باید کشید
 بدانکه حق معنوی حقان مجید میفرماید فلما من علیه اللیل
 رای کو کہا قال هذا ربی فلما اقبل قال لا احب الا فلین
 فلما رای الفی با من غافا قال هذا ربی فلما اقبل قال لکن لم عرفت
 ربی لکن من من العظم الضالین فلما رای الشمس من غده
 قال هذا ربی من اکبر فلما اقلت قال یا عظم ان برقی ما
 فتوکلون ان حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت
 ابراهیم علیه السلام در میان غم و اندوه در مشک مادر وجود و او را
 کردید که در میان زودی چنین کسی که دین است پرستی
 بگویم خواهد رخ و بنای کفر و پرستش غیر خدا را در هم
 شکست بهم منو الله و سجد و سجده تفریق مردان و زنان
 برآمد و در وقت اطفال کوشید و حق تعالی را در حضرت انوار
 را غنی گردانید بیرون قتی که در پیش او را در معرفت بقا
 یافت و نایب و بعد زانین طفل را در لغات از نظر
 اختیار حق گردانید و خود را بنابر و نامل و و حق
 غار را بیکلی است این حق تعالی را نکست همین حضرت را

میگو

شاید بداند که آنکست را می میکند و شایسته ای کشیدنی
 من و ناقد رشتو و فانی که که دیگر اطفال در هر راه
 نشو و نما بکنند پس هرگاه سینه سال بر او گذشت و در
 مادرش بنی یا مثل مل حضرت ابراهیم با و گفت که مرا از
 غار بیرون بیاور گفت میفرمیدم که مرا بکنند پس هرگاه
 مادرش من شخص مثل حضرت ابراهیم خود را غار محکم
 بیرون کار بیرون آمد و در وقتی که آفتاب غروب کرده
 بود پس دید سار و ذره را بر وجه انکار یا استخار گفت
 اینست پروردگار من پس هرگاه ذره غائب شد بخاطر
 او که بدین عنوان بر کف حاجت ارب و مطلب خود را
 ظاهر سازد که این سار اگر پروردگار من می بود
 هر آنکه حرکت و تحویب بر او می بود پس گفت لا
 احب الا فلین یعنی دوست منیدارم اقلین را و اقل
 غائب را میگویند پس هرگاه ما غائب را دید که رفتی
 شده گفت هذا خدای من پس هرگاه غایب خود را
 که اگر خدایت من بود بر او را کار من هر آنکه می بودم
 انکم کرده کان راه خدای من هرگاه صحیح و غائب
 برآمد و دید که تمام عالم بر و منی او و منی او و منی او

میرای و نیست

اخیر الزمان

ایا الهیست بر و کما من انیت کلان تر از دیگر سالکان
پس هرگاه غریب بود فرمود ای قوم من بری هم از این
شکلی و رسید و من عیون ۹ و رویت که مامون
را بشید ان حضرت امام رضا سوال کرد که ایا عیونهای
که بعبادت معصوم اند فرمود بلی گفت نیز خبر ده مرا از
ایه فلما جئت علیه السلام رای که کما قال هذا رای حضرت اما
رضام فرمود که حضرت ابراهیم را در هر مکانی که از عباد
بودند که را فتاد بر سه صفت آن گفت که صفتی از اینها
ن در هر این سیند ند و صفتی ما عتاب را و صفتی ما عتاب را
فلما جئت علیه السلام رای که کما یعنی هرگاه تاریکیست غالب
شد دیدن هر دو امیر از آنجا که کار و استیاد فرمود
فلما رای یعنی ایا هست فلما ای من چنانکه شما کان میکنی
پس هرگاه غریب بود که فرمود الا احب الالمین یعنی اول
از صفات خدا این است که از صفات قدیم هم شده
العظم و همچنین در باره ما عتاب و عتاب پس هرگاه
افزاید که در اضافه که عبادان در هر ما عتاب و عتاب
بودند فرمود که افرم ای بریمی تا آشکون ای قوم
من بری هم از اینجه سالک و رسید و عرض حضرت

غریب

بدن

ازین کلام خجرا این بود که بیان فرمود برای خدا لیل و نهار
دین شان و ثابت کند برایشان که عبادت برای آنکسی
که خالق ستان کان و زمین و آسمان است و این حقی
بود که خداوند عالم با الهام فرموده بود که قال و تلك
حجتا انیهاها ابراهیم علی قوم من رفع درجات ملکاه پس
مامون گفت الله را که این رسول الله و من حضرت بن
من عین من توجهات ان نوشته اند و لکن مانند کلام
امام که کشفی و کاف است اکفا فرمود اما قوم ای سقیم
پس عبد العزیز در هر طرفی تدابیری در این مقام بنابر
عجب پوششی خود بکار برده گفته است که امامیه میکنند
که کذب بر اینها باور است بلکه واجب است روی نقیه و
حضرت ابراهیم را که ان سقیم فرمودند بر همین هم کردند
الهی کلامه و لایتهای ملکاه پس بد آنکه احدی را شیه
نسبت کذب بحضرت ابراهیم و غیر او از انبیاء نکرده
و در و ارات شان یعنی کذب و اثبات حقیقت انبیاء حضرت
کلمه و یاف و علی ذلك انقفت کلهم و با آنکه اهل است در
صمیم خود را و یافان را که ضرر بجبه کذب حضرت ابراهیم
دارد نقل میکند و این کذب با ترویج ایشان نقل بخلیف

موت

بدنکی

ندارد پس رضا بطه و هو را اهل بیت نیز بخیران لایح است
 زیرا که منافق معجزه نمیداشد این ناصبی میخواهد که آن دروغ
 را که اغلا و حضرت ابراهیم نسبت کرده اند برگردان
 شیعیان بند و جواب از حدیث ثقیه مفضل عتق
 خواهد آمد ان شاء الله تعالی اینست که ثقیه بر جای این
 دارد شیعیان و موافقان عتق می یابند و سبب آن
 ثقیه یحیی بن علی الجعفی اعتراف نموده اند که یابی و شیعیان
 هم مجرم ثقیه حکم میکنند اگر و خوب ثقیه عامی بود چرا
 حضرت امام حسین علیه السلام حفظ نفس خود و عتق
 خود غنیمت بود و حضرت ابراهیم اگر ثقیه میفرموده و ثقیه
 هم عتق کرده اند و یابی همانند ایشان را در هم میزند
 مقام بنابر اکثر روایات امامیه یابی بر بعض ثقیه و یابی
 کذب بالضرر و یابی بوده بلکه روایات مذکور امامیه بر خلاف
 روایات علمیه یعنی کذب ناطق است حقیقت حال یابی
 متعال حکایت عن ابراهیم بن سفیم از عیسی بن حمزه مراد
 برین متوال است که هرگاه حضرت ابراهیم علی بن ابی طالب
 خود را برای طالع بر سرش غیر خدا از زبان و ستارگان
 بر کاران تمام کرد و با این همه که از آن کرد و از خود باز داشت

اهل

مسلم کتب
 قبح نسبت و
 قبح

نصبت

و سر و عیدی از برای اینها پیش مد پیوسته و کجها را پیرون
 شهرند و خدا حضرت عذرا خواستند که یابی و قول نم نظر
 نظریه فی النجوم فقال سفیم و از بعض روایات مفهوم میشود
 که اینها کرامت بودند از جمله بودن حضرت ابراهیم بر
 مغرب الملوک و اینها را بر این امر و ادانت که حضرت را بر
 سر بخانه خود گذاشتند و حضرت فرستاد و عتبت و ادانت
 بت های ایشان را شکست و در کاف را مام محمد باقر مامور
 است و الله ما کان سفیم و ما کذب یعنی قسم خدای که
 حضرت یحیی بن علی بن محمد و دروغ نکفت تفصیل این احوال آنکه
 بعضی از مفسرین گفته اند که هرگاه قوم حضرت که اکثر
 شان یحیی بن بودند از اجاب خواهرش کردند که همراهشان
 یحیی بن بودند و در سارکان نظری کرد و گفت
 که من پیارم یعنی شرف بر پیاریم تا بداند که او را
 مجرم بر پیاری خود است لای مزود تا او را تکلیف برین
 عیدگاه ندهند چه یابی شان در آن اوقات طاعت
 بود که سربت میگردید و خوف سربت او را همراه نگرفتند
 و نمایند میکنند یعنی را که آنچه در معانی الاخبار است
 روی حق بقوله ان سفیم ای ساسم لکن تو به پیش دین

روایت بوجه آخر وارد است و هو اشکل است سقیم یعنی هر
 مبرند سقیم است پس مراد حضرت ابراهیم از سقم سوت
 است و آنکه مشرف علی الموت و استشهاده الامام بمقتله
 اهل بیت و آنهم میثون ای ستمون و میثون و از بعض
 روایات مستفاد میشود انه اذ اعان الله سقیم فی دینه مراد
 همی سقیم است از در دین که در راه خدا دلش میسوزد
 و در کافی ما قهر شده ای سقیم یا علی یا حسین یعنی
 هرگاه مطلع شد بر اینچه ان ظلم و ستم بر حضرت امام علیه
 میگرداند دلش بد شد اما باین جهت گفت ای سقیم و کیف
 ما کان این همه معانی از روایات شیعه دلالت بر این
 حضرت از دروغ و کلام اهل کلام و تفسیر از
 علمای ماصریج است در تخریب و تخریب حضرت از کتب
 پس قول ناصبی که قول حضرت را بر همین معنی حمل
 کند غلطی از حدی ندارد از روی در باب حدیث وارد
 شده که حضرت را این کلمه را تشبیه فرموده لیکن این معنی
 با حدیث سابقه منافات ندارد زیرا که فقیه اعلم است
 از آنکه از قبیل معاریض باشد یا نه که مستوحیه والدی العلام
 فی الحکم پس مراد از این روایت است که اعتقادی مطلوب

مورد

بقریه نیز بوجه بر عوب از راه خوف و ششمان بوده نه نسبت
 کذب یا حضرت و الاخبار بعضی بعضا و چنین روایت
 باستعمال لفظ ذک و معانی و سراجین مقامات از لفظ ایف
 کلام و محسنات اینهاست نه کذب که از نقایص کلام
 و معنی است از حضرت امام حسن عسکری م منقول
 است که بعضی محققین از سر کشان شان مجلس حضرت
 امام جعفر صادق م و در آمد و غرضی از شیعیان آنحضرت گفت
 ما نقول فی الغش من الصوابه میگوید و رقی عشر عشر
 از صحابه میگوید که گفت شیعه میگویم و رقی شان کلمه خیری
 که خداوند عالم بسبب آن گناهان را فرمود و در حدیث
 را بلندی میفرماید پس ناصبی گفت حدیث شکواری
 خدا نیست که مراد از حدیثی تو غیاب داد من کائنات دانستم که
 تو رقیض و بعضی صحابه کبار را از روی این دو من با برادر
 گفت اما هاشم که هر که از صحابه یکی را دشمن دارد بر
 بر اوست لعنت خدا ناصبی گفت شاید نا و علی کرده کن
 بگو هر کس عشره را دشمن دارد در حق او چه میگوید مرد
 من گفت هر که که عشره صحابه را دشمن دارد بر اوست
 لعنت خدا و ملائکه و مقام خلق پیران ناصبی بر حجت

و سرش را بوسه داد و گفت بخشش را که من نثار بر منضم تمام ساخته
 بودم سر دیوم گفت بر تو چیزی نیست من باین اقرار تو
 حاضر و حاضر اندام تو برادر منی و آن ناصبی را بخار بر من
 حضرت صادق فرمود که کلام محکم گفتی بر خداست جز آن
 قول این بنده نیست که ان بن من تو را بدو تو خوشتر و شادتر است که
 دین جزه را از آن خلاصه نگه داشتی و خود را از دست او بر ما
 میدی و خداوند تعالی عی خدای دین عالم و دین شنان
 ما را نافرمانی است نافرمانی ما دیگر بقیه را که آنکه بعد از من
 کلام اطلاع بداند شدت عرض کرد خدا که این سر چه کرده در
 ظاهر این ناصبی میگفت انیم با و موافقتی نمود حضرت
 فرمودند که اگر شما تقصیر کردید بر او را پس بدین سبب که
 فرمودیم و حق و حق و قول او را فرموده هرگاه یکی از او را
 ما بدست دشمنان مایل شد خداوند عالم او را بجای
 موفق میسازد که دین و بر و پیش از دست آن بد بخان خود
 میماند و سر را فرمود من از قول او من بعضی و احدی از انصاف
 آن بود که هر که دشمن دارد یکی از عشره را که آن امیر مومنان
 علی ابن ابیطالب است پس بران دشمنی کند و لعنت خدا بر
 و انچه با حق گفت من بعضی انصاف و علیه لعنة الله راست گفت

عجی

قبول

بسم

چرا که هر کس که همه کس را عیب میکند پس علی را عیب
 میکند پس باین جهت بعلت خدا گرفتار میشود بعد از
 فرمود که مثلاً این تو را به خرقیل مومن از فرعون را با همه
 فرعونیان اتفاق افتاده بود چه خرقیل هواره عقیل را با
 پیکان برستی و اقرار بنبوت حضرت موسی و تقصیل
 محمد مصطفی بر سایر معمران و فضیلت امیر المومنان
 و سایر امامان بر اوصیای معمران دعوت میکرد و
 معجرات که بران نمایان قول خدا ای فرعون پس
 بد کویان و فرعون و سایرین که خرقیل مردم را بطرف
 مخالفت خود راه میداد و دشمنان بر اوقات میدادند
 با آنها گفت که خرقیل این عمر و ولی عهد و جانشین منست
 تحقیق انچه از یکم اگر صدق شما بر من لا یجحدید چون
 خرقیل برین نقد بر کفران نعمت من کرده است از جانب
 من مستحق عذاب خواهد بود و اگر بر من واضح شد که شما
 دروغ گفتید پس شما مستحق عذاب شدید خواه بعد
 بود از طرف من بعلت آنکه بدی عزیز من میخواهید پس
 خرقیل را طلب داشت و با آنها مواجعه کرد آنها گفتند که تو
 خدای فرعون را انکار میکنی خرقیل گفت ای فرعون کاهی

در هنگام انمايش مرادش عكس يافت گفت نه گفت اولاد پير
 انايشان كه پير و پادشاهان گيت كه من حقيقت اش
 راست بتو ميگويم انا گفتند كه پير و پادشاهان فرعون
 پير خويل گفت خالو منا گيت گفتند فرعون گفت راي
 منا گيت گفتند فرعون گفت گيت كه متكفل مؤمنان
 منا باشد و در وقت بلا و مكر و هلاک دفع ان از شما
 گيت پير خويل گفت اي پادشاه گواه ميكنم ترا و تمام
 حاضرين مجلس را با اينكه خدای ايشان خدای منست
 و خالق ايشان خالق من و رازي ايشان رازي من و
 غير خالق و رازي و كفيل ايشان پير هستم و اعتقاد
 بر پيش نهادم من خويل اين را ميگفت و قصد ميکرد
 كه پير و پادشاهان حقيقي ايشان پير و پادشاهان من است و گفت
 كه انكسيكه ايشان او را خدا قرار داده اند خدای منست
 لكن فرعون و اتباع او مرا و اولاد من را نصيب نداد و دانستند
 كه مرا و او همان گيت است كه انا اعتراف بر پيوت او
 کرده اند پس فرعون بر پير و پادشاهان غضبناك شد و گفت
 كه انا را معذب سازند كه در ملك من میخواهند كه
 معذب برانگيزند و غيظ منرا بجلالت اندازند پس حكم

کرد

کرد كه منجي بر سينه انا زدند و منجي بر ساوا انا و ثباتها
 اعرين پوست انا را ريزه ريزه کرده انا استخوان كشيدند
 اما قريه بل بقله كپورم فاستلوا انكافوا بطقون پس حقيقت
 حال ان بر بنوا لا است كه هرگاه كفار بعد گاه رفته
 حضرت ابراهيم در تخانه انا داخل شد طعاني همراه گرفت
 و نزد يك مريد انايان ميرفت و ميگفت كه خويش را بر من
 را و هرگاه جوابي اناياني شنيد بگو كه در دست
 داشت بر دست و پايش ميزد و ميگفت تا آنكه همه بنا
 طعنين كلان سنگت و تيشه را در كردن كلان نيز
 انا گاه در صدر تخانه بود او بخت پير و هرگاه پادشاه از
 عبد گاه برگشت و همه همان او برگرديدند و به تخانه
 و راه آمدند همه بنان را سنگه پاشند قالوا من فعل هذا
 بالهنا انهم الظالمين بعضي از بنان ستمگر يگر گفتند
 كه كلان ظالم خداي ما اين سلوك نموده قالوا معنا
 عني يذكرهم يقال له ابراهيم ان بعض ديگر جواب دادند
 كه ما شنيديم جوابي را كه عيب ميگويان را مينامند او
 ابراهيم قالوا فاقوا به على اعرين الناس لعلمهم بكنهه و ن
 گفتند پس پنايد او را كه مردم بيشم بينند او را تا كواهي

شكست

و بعد برضای او یا قول او یا قول او است فعلت هذا بالحق یا
 ابراهیم گفتند که یا تو این کار بخدا یا ان ما کرده ای ابراهیم
 ابراهیم قال بل فعله کبر هم فاستلوه انکا فایستلوهون حضرت
 ابراهیم گفت بلکه کلان تر شان چنین کاری کرده باشند
 پس رسید ان خدا یا ان خود اگر گویای دانسته باشند
 و این چنین کل مدر عرف عام مقام تمام و استلوه و همچنین
 و انهم دانست و درست میباشد حق معذور حق گفتار
 میفرماید ذی القربان انک انما یستلوهون فایستلوهون
 خطاب و کما عزیز و اگر برین مرام از اید استلوهون است بکها
 نه نیست عزت و کرم بسوی اهل جنم همچنین معذور حضرت
 ابراهیم اظهار نقصان قابلیت خدا یا ان شان و عجز ان
 هان قدر بر فعلی از افعال و توانای بر قولی از احوال
 بوده است نه نیست حقیقت فعل بلکه محبت انکه کفار را
 اسیران خود که انرا از اخلای نامند تا مل فایند و به
 بدند که ایا هیچ فعلی و فعلی و معذری از اینها متصور است یا
 و هرگاه بد است که عاجز است بریت برستی نادم و برین
 شوند و قراینه بر این کفیم ما بعد همین است فایستلوهون
 فقالوا انک انما الظالمون یعنی حق میفرماید که این کفار جمع

و انما هم

الفسق

الفسق

باز همان و وجدان خود او شدند و گفتند بعضی
 بعضی که شاید شما ان بر نفس خود و بر همین
 معنی محمول است آنچه در کافی وارد است عن المر
 انما قالوا بل فعله کبر هم فاستلوهون فایستلوهون و دلالة
 علی انهم لا یفعلون ثم قال والله ما فعلوه و ما کذب
 و وجهی دیگر است که در عیون اخبار الرضا
 از حضرت منقول است که حضرت ابراهیم گفتند
 است مکر شیطانی انکا فایستلوهون فکبر هم فعل
 وان لم یستلوهوا فایستلوهون فکبر هم فایستلوهون و
 ما کذب ابراهیم و از بیان حضرت لا یخ کردید
 که نسبت فعل سوال یا همد و مشروط است بشرط
 نطق پس تقدیر کلام چنین خواهد بود بل فعله
 کبر هم انکا فایستلوهون فاستلوهون و از لیس فلیبر
 و هذا معنی صحیح لا غبار علیه و لا شائیه پس
 معلوم شد که علمای شیعه از کذب حضرت
 ابراهیم خلیل بری هستند و اهل سنت را بنا بر
 تصحیح و آیات صحاح است از تصدیق بتکذیب
 که بر کسی نیست و عبد العزیز دهلوی در صرح

دیگر

تاویل برآمد گفته است و آنچه در حدیث وارد شده
که لم یکن بل ابراهیم الا لک کوفات پس مراد از کذب
معنی حقیقی آن نیست بلکه تفریق است و آنکه نسبت به
سهری سامعش به کذب می باشد بطریق است
مثلاً گفت بکذب نام کرده اند و جناب و الدماجد علیه
الرحمة در کتاب مستطاب حاشا اسلام در جواب
این الدماجد را و ابان شیع و روایات اهل سنت
مراد که نموده فرموده است پس بحال از باب انفراد
بخشم انصاف به بند که محل تشیع شیعیان اند که از
ایم خود احادیث بسیار روایت کرده اند نفس بر
اینکه حضرت ابراهیم هرگز مرتکب کذب نگشته با
سینان اند که تصحیح احادیث متضمن حد و مرعیه
کذب از آنحضرت می نمایند و از آن جمله اماد
صاح خود می شمارند و از آنجا ظاهر و هویدا
میگردد که آنچه ناصب عنده ظاهر اول یهنان
صرف تشیع می نمود بر امامیه یعنی که خود واسطه
او بان احق اند و بعد از آن در صد عیب می
خود شد حدیث صحاح خود را بر وجه ناسخ می

طریق توجیه نموده تا باشد که ای پسر وی کار او
باشی از کالیات و بددیانتی است چه اگر معنی
حدیث چنین باشد که او فرموده حد و حضرت
ابراهیم در حد مشغافعت کا هو مد لول الرقابت
بجای شود زیرا که هرگاه این کذب کذب نباشد
پس حد و این از اینجا می باشد و هرگاه امر
شروع باشد استغفار بان بجای باشد که لا یخفی
و از آنجا است که غزالدین رازی امام سنیان بود
حفظ ناموس مذاهب خود مراد از کذب حدیث
صاح خود دید حکم موضوع بودن کرده چنانچه
در تفهیم کبری گوید آن بعض الحشویه و وی
عن النبی انه قال ما کذب ابراهیم الا لک کوفات
فقلت الاولی ان لا یقل مثل هذه الاخبار فقا
على طریق الاستحسان فان لم یقتله لزم کذب
الرواة فقلت له بما سکتین ان یقلناه لزم الحکم
بکذب ابراهیم فان ردناه لزم الحکم بکذب
الرواة ولا شک ان صون ابراهیم اولی من صون
طائفة من المجاهیل عن الکذب یعنی بعضی مردم

از ظاهر بیان و حشویه که فرقه از این است روایت کرد
 از رسول خدا صلوات الله علیه که ابراهیم دروغ گفت مکرره
 بار پس من را باو کفتم اولی است که چنین اخبار را قبول
 نکند پس راه انکار را پیش گرفت که اگر این خبر را
 قبول ندارم می تکذیب را و بیان لازماید کفتم ای
 مسکین در علم و فهم اگر قبول دارم و این چنین خبر را
 لازم می آید تکذیب ابراهیم خلیل را و خلیل را اگر
 روایم لازماید تکذیب را و بیان و شک نیست
 در اینکه حفظ ناموس حضرت ابراهیم پیغمبر
 پروردگار کرم اولی باشد از حفظ ناموس راویان
 که محمولی چند پیش نیستند و از این کلام فخر این
 دانی را می کشند که راویان صاحب ایشان جاهلی
 پیش نیستند و تکذیب شان سزاوارست و
 الا مکن لك از اصول اهل سنت بر آن پیغمبران
 از کذب ثابت میشود بلکه عبد العزیز دهلوی
 هر چند برای تقلید عوام در تحفه نوشته است
 که انبیا از کناهان معصومانند همین است مذهب
 اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیح

کتاب

مقدم

مفهوم میشود که از کناهی و صفای بر عدا معصومانند
 و بعضی از صفای را از ایشان صادر می شوند که
 از اذلت نامند و ذلت در لغت لغزش قدم را
 گویند و چون کناه از سبب آن باین صورت صفا
 میشود که قصد طاعتی یا مباحی میکند و سبب
 قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح بکناهی در
 آن کناه واقع میشوند و این حالت مشابه است معنی
 لغوی ذلت از این جهت از اذلت نامند انتمی
 مخصوصا از اذلت به قدم و عثر به قیل چون
 انکار صبیح از عصمت راست گردانست عنوان
 عقیده را در ظاهر موافق با اقوال شیعه ساخته
 است حال آنکه خلاف نصیر یحیی اصحاب اوست
 صاحب موافق و شارح آن در باب عصمت
 انبیا گفته اند که اجماع اهل ملل و شرائع معتقدند
 بر وجوب عصمت انبیا از تعدد کذب در کلانیکه
 معجزه بر صدق آن دلالت کند مثل دعوی رسالت
 و احکام الهی که از طرف او و مخلوق می رساند زیرا که
 کذب در بین باب مبطل مجرم است و آن محال است

لکن صد و دوازده انبیا در این راه بر سبیل سهرورد
 طریق نبیان پس خلافتی فارغ است و ابوالسحاق
 و بسیاری از ائمه اعلام حکم با مشایخ آن کرده اند و
 فاضل ابوبکر بخوبی از خود و جبلت آنکه معجز دلائل
 نمیکند مگر با مشایخ و کذب و رای معجز و صدق
 این دلائل را در مطلقا انتمی محصل کلام پس
 بنابر قول ابوبکر نشان هرگاه حکم بغیر ما از حق
 الله بر سر بران سهرورد و با شد با الهی اعتماد و
 حقوق بر کف نشان باقی نمی ماند لجو از آن یکون
 حکم البقی علی خلاف حکم الله سبب سهرورد البقی فی
 تبلیغ الرساله نقوذ الله من ذلك بان شاء الله
 گفته اما سائر کما هان که تفاوت بر سالت و معجزه
 پس خالی ازین نیست که آن که است با غیران اما
 که بر سبیل جماعت منعقد شده بر این که باید
 به بران از آن معصوم باشند بغیر از آن و نه
 از خواب و در و اخضر از حبه بخوبی نفع اما غیر
 که بر سبیل از قبیل کما است یا صفا و صدق
 ان بر فتح نقل است یا بعنوان سهرورد و قبل از حق

است

است یا بعد از انما صادر شدن کما یزعمون
 جمهور محققین از این منع نموده اند لا الحشویه اما
 صد و دوازده بر سهرورد و خطای پیرو کثرت علیا بخوبی
 ان کرده اند و الحنا و خلافت انتمی بعضی کلامه
 و امثال این از عبارات اهل سنت بسیار است پس
 عنوان مذکور که عصمت مطلق است یا هلست
 نمی زید پس کلام در علوی تدلیس پیش نیست
 و این بخاست که با انبیا است و از اعتقاد و بعد
 عصمت از بعضی کما هان که از انک نامیده
 نموده با انست که از ان صفایر حقیقه را
 و از کما بر و چنین صفایر عصمت را لازم است
 تا نقص غرض از بعثت و انتقای فایده ان لازم
 نیاید و حال آنکه وجوب عصمت کما هان و
 لزوم ترتیب فایده بران بر اصول ایشان صورت
 صحت ندارد و خود گفته است که هیچ چیز بر خدا
 واجب و هیچ چیز از او قبیح نیست و خود گفته که
 خلق شیطان قلع ماده اصحای کند هیچ لازم
 است که سهرورد معصوم باشند و فایده بر بعثت

التاویل

ایشان مؤثر میشود پس قول بعصمت اینها علی الاطلاق
 واستدلای بمنا فان صدق و بر معاصی بعرض بعثت
 و مطلق بودن افعال الی غیر من و حکمت از تحصیل
 شیعیانست که اهل سنت را ازین عقیده بهره نیست و
 عنقریب لایح می شود که ایشان در فکر نقض دلیل
 عصمت می باشند و بچندین وجه نقض عرض
 را مسلم نمی دارند و بیائیک ساه بود چنین
 بر عصمت که محقق در بخوبی افاده فرموده است
 که اگر صادر شود از و کراه لازم می آید و وجوب
 صندین یکی وجوب متابعت او درین کراه مجتبه
 آنکه متابعت سبب واجب است در جمیع امور و
 وجوب مخالفت درین کراه مجتبه و وجوب اجتناب
 از کراه کردن اما وجوب امر اول فلفوله نعم قل
 ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله یعنی بگو
 ای محمد که اگر خدا بیغالی را دوست می دارید پس
 تابع من شوید تا دوست دارم شما را خدا بیغالی
 و اما وجوب امر ثانی فلفوله نعم ولا تزکوا الی
 الذین ظلموا یعنی میل نکنید بسوی آنها که ظلم و

کراه

کراه می کند فلفوله نعم و نهی عن الفحشاء والمنکر
 وجوب صندین محال است پس عصمت واجب است
 تا محال لازم نیاید و عبد العزیز دهلوی این
 دلیل را بر عصمت بنی علی مافهم من قبل این عنوان
 بیان کرده از اینها که اهان اگر صادر شود
 قامت مامور است باشیاعشان قل ان کنتم تحبون
 الایه و خود ایشان از معاصی و کراهان مردم
 را باز میدادند پس تناقض در میان دعوت
 قولی و فعلی لازم می آید این دلیل را بصد و
 کراه بعد از تخصیص داده نامنافی مطلقاً
 است که بخوبی کراهان کبیره از پیغمبری نماینده
 نکرد لکن چونکه خود بخوبی سرور و رضا
 نموده پس محبت او بر عدل صد و در کبیره و
 اما سرور و نامامور خواهد بود و خوانست که
 که دلیل اعم است و تخصیص بعد بجا است
 بر عصمت آنکه اگر صادر شود از او کراه
 هو اینک واجب خواهد بود منع و نهی او بر منکر
 از جهت عموم ادله معروف و نهی عن المنکر

و حال آنکه زجر و ایدای سمع با جماع است حرام است
 بقوله نعم والذين يؤذون الله ورسوله لعنهم
 الله في الدنيا والاخرة وشايع قوشم اولاً مقتدا
 دیگر برانسانها عصمت ذکر کرده یکی آنکه شهادت
 بی برین تقدیر مقبول خواهد شد که اولاً شهادت
 للفاسق و هرگاه که او اهل عصمت در امور حسیه
 دنیویه سموع شد در امور دینه جلیل چگونه
 سموع خواهد شد دیگر آنکه استحقاق و کوم
 خواهد بود از دخول تحت قوله نعم و من بعد الله
 و رسوله فان نار جهنم وقوله الا لعنة الله
 على الظالمين وقوله نعم لم تقولوا من لا نقولون
 وقوله نعم ان امرونا التاسيب اليه وتنسوت
 انفسكم لیکن همه امور با جماع مستفی است و از
 اعظم مقررات دیگر آنکه عاصی صلاحت بیل
 مرتبه عهد نبوت ندارد بقوله نعم لا ينال عهدی
 الظالمين دیگر آنکه انبیا کان مخلصین محمداً
 بود زیرا که هر آنکه شیطان او را اغوا کند عین
 غاصر است بقوله نعم حکایه نعمه لا غنیمه لهم اجمعین

عذاب

الانذار

الاعباد ان منهم المخلصين دیگر آنکه از مساریعین
 الى الخیر نخواهد بود و نه معدود از برکنه بیدگان
 لیکن از ان منصف بقوله نعم فی حق انهم كانوا یسألون
 عنهم عن الخیرات وقوله نعم انهم عندنا من
 المصطفین الاخیار و ثانیاً در صد و جواب بر
 آمد میگوید که این ادله بر نفی مطلق کناه خطا
 صغیره که سهوا باشد دلالت نمیکند چه ان عمل
 یوثق بر قول و فعل و نیست و چه انسانیست
 قبل بعثت واجب نیست و بعد بعثت واجب نیست
 مگر در اموریکه تعلق بشربوت و تبلیغ احکام دارد
 و انکار بر آنچه سهوا از ایشان سرزدند و واجب
 و شهادت در صورتیست که کناه کبیره باشد
 و یا بر صغیره ماصر شود بدین و نه توبه از ان و
 زجر و منع و استحقاق عذاب و لعن و لو مخرجین
 نیست که تعلق بعد دایره و بعد مرتبه و با این
 همه سمع نهی از منکر از جهت نمی کشد بلکه مقدر
 میشود قال و بالجملة فدلالة الوجوه المذكورة
 على نفی الکبیره سهوا و الصغیره الغیر عملی

بعضهم

المفارقة

در بیان

نظر ازین کلام و مورد ملازم واضح کردید که
 محققین شان نقض عرض را مختص بآن بعد نیست
 و اینم مخصوص بتعمیل که یا برید صغیر منقح میباشد
 پس قبل نبوت هر چه باشد باشد و بعد نبوت
 کبیره بتعمیل زاینان بنابر قول جمیع و اهل سنت
 بمنزله اگر چه قاضی ابو یوسف ایشان گفته و کذب
 فی التبلیغ را هم بخوبی نموده و اشاعره اصلا بدلیل
 نقض عرض که عقلی است بعلت آنکه از عقلی است
 بر داشته اند متشکک میشوند چنانکه شارح موا
 ی گوید اما صدد و کما بر بعد از نبوت عمل پس
 جمیع محققین از این فرموده اند الا الحنفیه
 کلام در این است که اما این عدم جواز عقلی است
 یا شرعی معتقد با اولیای اسلام اند و اشاعره ثانی
 اما صدد و کما بر سر او علی خطاء فی المناوید
 پس اکثر علما بخوبی از کرده اند و المختار خلافه
 و ازین همه کلام کردید که اهل سنت را کاذب و اشاعره
 عموما فاضل و اهلوی هم از آنها است اما
 عصمت بیغیران و ادعای نقض عرض مطلقانی

مطلقا

زیر

ندید و من قال بذلك فقول لا یخلو عن ندلیس
 پس اسناد لادلهای بنقض عرض نقض عرض
 اشاعره می کند و احتیاج بعقل بر مذاهب شان
 راست نمی آید و هر گاه شاعره در عصمت جزیه
 که ادعای آن دارند بدلیل جمعی رجوع او نمند
 و از لزوم و در بیانند نشینند اگر شیعیان
 بعد اثبات عصمت فی الجملة و لو ما تعلی بقیلخ
 الاحکام بعقل سلیم و شهادة خصم با دل سمعی
 تکمیل و تقیم دعوی عصمت مطلقه رسول پرور کار
 کریم خدا من لزوم الدوری نمایند چه استغراب
 نخواهد داشت و عدم عموم بعضا دل علیه
 اگر باشد قاضی در نبوت مرام شان نخواهد بود
 و برای دفع احوال حثویه اهلست بکار خواهد
 آمد پس باجماع شیعه عقیده که باجماع ال رسول
 که احاد الثقلین و متمسک با ایشان ناجی است
 بالنقل المتفق علیه بین الضیقین و هو الحجة
 عصمت مطلقه باید که نزد همگان بی چون و
 چرا مقبول باشد و ما تروا میگویم که لازم

که عرض از بحث محض تبلیغ احکام باشد بلکه تبلیغ
 احکام با ظهور عظمت و وقع کلام معبران علی
 مقام در نظر سایر انام تحصیل الانقیاد التام
 و الناحی یا اهل العصمة علیهم السلام فی افوالهم
 لهم و افعالهم و ان صورت حق بند و مکر بر نفی
 عدم صید و هر مطلق انا م قبل نبوت و بعد ان
 عمل باشد خواه سه و استعلا با حکام شرعیست
 باشد یا نباشد چه واضح است که هرگاه کتاهی
 از معبران سرزنشند اعتماد را بر هم زنند و از بیجا
 است که خود را اصل معلوی در ادل عصمت که
 ان برای اثبات دعوی عصمت جزمینه آورده
 گفت است بخم انکه اگر کناه شان بر امت ظاهر
 شود استخوانی نمائید از اطاعت ایشان و
 معبران از نظر ایشان بیفتند بلکه من بعد
 بتدقیق نکند و تکذیب نمایند و گویند که
 اگر ایشان در اجتناب و مواعید خود راست می گفت
 خود چرامون تکلیفین کاری شدند انهی کلامه
 پس بنظر تمام ارباب دین که ابا ازین کلام عموم

عصمت

عصمت مفهوم گردید یا نه و اگر چنین نمی بود چگونه
 در صفای مرتفعه محبت شان تمام میکردید و
 ظاهر است که احتمال صد و رکذب خصوصاً انما
 يتعلق بالشیع و لوسه و وثوق و اعتماد را بیجا
 میدهند و همچنین صد و رکذب و مواعید و قبل
 النبوة و ازینجا است که هرگاه حضرت خلیل ان
 رب خلیل عهد امانت را برای دینیت خود
 درخواست و عرض کرد و اجعلنی للمتقین اما
 نماید که گاه باری مقبول شد و هرگاه بود
 ان گفت و من ذریتی دیدی اسخ بخطاب سرایا
 صواب الانبال عهدی الظالمین من ان کردید
 و بر ظاهر است که تعلیق حکم بر وصف مستقر
 بعیت است پس ظلم علت عدم تبیل این کرامت
 خواهد بود العلم متقدمه علی المعلوم و غیر ظلم
 سابق مانع کرامت لاحق خواهد گردید و چون
 ظلم اعم است از کفر و فسق لان الفاسق ظالم
 علی نقس پس عقل و نقل در براهین انبیا علیهم
 السلام متعاضد هم خواهد بود فلم یبق ریب فی

* کلام الکافی و

و اما در این کتاب که در این باب
و اما در این کتاب که در این باب
و اما در این کتاب که در این باب

العموم بعد نص الحق الفيوم والبشاش انبياء في
الشان اعلى است ان يتكبحوى انحاء صدور
عصيان ولو بالسهو والسهو ان ايشان تظاهرو
شد چه كفو و معصيت سابقه هم استحقاق
الطاف دبايت مي باشد و هم منفر خلق ان اطاعت
و انقياد كما قال فرعون وليت فيها من عمري
سبعين انتهى ولكن اهل بيت يواي افضل من خلق
درباري ابطال عصمت انبيا كشد و ميخواهند
كه عيب انبياء بر سببي انهارا و در مذهب و مذهب
جمله عجايب باشند و ان بجا است كه شايخ موافق
كفته اما قبل بنوع بسول كثر اصحاب ما و جمعي ان
معتزله قائل شده اند باینكه صدور و كبره ان انبا
جا ناست و كذا كه مجرود دلائل نميكنند و اينكه ان
انبا قبل بعثت صدور و كبره بر معتزله باشد و
عقل بين اين را معتق نمي فاند و ادله معصيت
بر ان دلائل نميكنند سبحان الله هم عقل انشا الله
عنه لا شعور به كه او لا ميگويند كه عقل را در
هيچ امري ان امور دين دگر بنابيد داد و بآن

خلاصه

و اني فرمود

عقول

عقول ناقصه را بجا در امور دين دخلي دهند
و طلبه هاد له سمع و با هم در كن ميكنند جناب
والله ما يجد اعلى الله در حبه در حسامى فرما
سبحان الله نزد اشاعره مي تواند شد كه
اكثري يا تمام انبياء مدتهاي مد يد با انواع
متشوق و مجور متصف باشند مثل اينكه
زناي كرده باشند با مهران و مهران و لواط
اباء و اولاد و قتل و نفوس و خون ناحق
و شراب مسكرات بعمل آورده باشند و
بعد از ان منصب نبوت فاين شورشند
چون مثل ايشان ناز نشود و افضل باشند
ان ملائكه مقربين كه طرفه العين معصيت
خدا انكرده باشند انتهى و ان بجا است
كه انبيا بطريق اولي بايد معصوم باشند
كيف و لا انبيا افضل من الملائكه و العن
في الملائكه ثابت بدليل قوله تعالى لا يعصون
الله فيما امرهم ففي الانبيا بطريق اولي
و ينز بتقريب ديگر وجه اخري گويم كه عصمت

نه حضرت که معصیت است بلکه عبارت
 است از طیب طینت و کمال و عظمت و مزید
 معرفت بعظمت حضرت و رب العزت
 مع قایل به بالالطاف الخفیة مزیدت الیه
 بالتشدد و التائبین تا هر وقت
 صاحبش مراقب اطاعت پروردگار
 خود باشد و از امور نهي او بجا آید و نکند
 فی کمال طریقه را سخته و جبال انقیاد
 شامخته پیر تقوی بیان معصیتی درون
 معصیتی و بهر و غفلت او در وقت
 دوز و قتی می خواهد بود فان
 من رافق الله لم یغصه طرفه عین
 ولم یغفل عنه بلامیر هرگاه سهر
 را کمال عقل از سر صغر حاصل و
 مشاهده عظمت الی در هر وقت
 بنظر باشد و محبت خالق اکبر
 هوای اطاعت بهر نوع در سر داشته
 باشد صد و بر معصیت چگونه از

مقصود

مقصود شود و این برهانیت الی که جسم ماه
 اشکالی کند عجل است از اهل سنت که
 گویان ما حفظ سهر را از معصیت در دست
 خود گرفته اند که هر معصیتی را که خواهند
 برای او بر و دارند و از آن هر معصیتی
 که خواهند او را بری گردانند و بر مقرران
 درگاه سهر و بیان مثل اجداد اهل انسان
 در عصیان پروردگار عالمیان بخور کنند
 و حال آنکه برین تقدیر امان از افعال و
 افعال شان بر نفع می شود چرا که هر کس
 که عظمت الی را از نظر انداخت هر چه خواهد
 میکند و هر چه از وقوع آید اگر چه بغفلت
 و ذلول باشد عجب نباشد و هل هذا الاثم
 و شدار فاعبر و یا اولی الانصار اگر گویند که
 معنی مذکور برای عصمت نزد ما مسلم نیست
 ولیکن که این قدری دایم که بر خداوند عالم
 واجب است که سهر را در وقت مخالفت بد
 تبلیغ مانع آید پس منع او باعث ترک مایه فی الین

اینست که هر کس که
 عظمت الهی را از نظر
 انداخت هر چه خواهد
 میکند و هر چه از
 وقوع آید اگر چه
 بغفلت و ذلول
 باشد عجب نباشد

مانع غیش بود پس گناه از نعلی بوقوع می آید خواهم
 گفت که حق تعالی است و اصطفا می کند بخوا
 نبوت مکر کافی را که سر اواران باشند و و
 ممانعت نمی نمایند بفرز و غلبه و لا جبر لازم
 آید پس عصمت الهی بخلق محسن سرسبز
 و قدس طینت و چنگه را سخاوارند آنکه
 هر کس و نا کس را برای در جبر رفیع نبوت
 اختیار فرمایند در وقت خاص حیلوله
 واقع سازد در وقت آخر و این معنی
 بر شیخ مخصوص پوشیده نیست و کجا این
 انکار دارند و هرگاه برای اولیاء
 الله مرا فیه عظمت الهی و درجات عالی
 معرفت که بجز متابعت و محبت حق
 خود امی دیگر در نظرش نبوده با اثبات رشتن
 پس برای سمیعان چگونه خلافت غفول و
 ذلول از عظمت الهی را میگرداند کل هذا
 من سوا حق الوقت والحمد لله اولاً و آخر
 و باطنا و ظاهراً و از اینجا واضح گردد بگویند

کیفیت

مقتضی

قرین

نویسی که این اول بر نفی مطلق گناه خصوصاً صغیره که سر
 باشد دلالت نمیکند بر آن نبوت نبوت کلی است ظاهر
 زیرا که غرض خدا را از نبوت منحصر در و توفیق عرفی که
 متاویف دلالت نمیداد و ندانسته که اگر همین قدر مطلوب
 خلاص بود فرق در میان انبیاء و غیر انبیاء حاصل میشد
 و هر عادل صلاحیت نبوت میداشت و حال آنکه خود
 در نیکی اعتبار کرده اند امور می چند را که در غیر نبوت
 از اعتبار نمیکند اگر چه عادل باشد پس معلوم شد که
 غرض الهی از محفوظ داشتن انبیاء امر است عمل و در
 جنبان حد و مرعصیت جبر و عمل و انقیاد باشد قوله
 و مع هذا متابعت متابعت واجب نیست اقول سلوا لکن
 حد و مرعصیت قبل البعث از جهت مستحیلات یکدیگر
 در متابعت مقصوده بعد البعث اختلاف راه می یابید
 سوره ان نظری و قد و مردم میگویند که این همان کس
 است که مدتی خلافت و عصیان بر برده الحال و توفیق
 بر گفته او چگونه کنیم و متوجش و متفر میشوند پس عباد
 بر وجه مراد هم نمی آید و دیگر آنکه هر فاسق و عاصی لایق
 حفظ و عواست و صالح در جلاله نبوت عیناً نبوت کسیکه

مقتضی

هو از دگر و گویا معصیت ضرر برده چگونه بود و الطاف سبحانی
 و عبادت دایم تواند شد قوله و بعد بحث واجب علیه
 مکرم را بود یک تعلق بشریت و تبلیغ احکام دایم اقول اگر
 زعم این فاضل صحیح بوده باشد پس باید که کذب در غیر
 ما تعلق تبلیغ احکام و گویا بود که تعلق تبلیغ احکام
 نداشته باشد عباد و با باشد و گویا از همین جهت مجلیل رب
 جلیل ثبت کذب است که داده اند و تحقیق چنین روایات
 نموده اند پس تاویل بحث خواهد بود و حق است که
 صدد و بر مواضع مؤلفه از شخصی و کالت میکند بر علم
 مبالا است او بمباحی و سایر احکام الهی و امن از خوف او
 و ناهی و هر کس که چنین باشد اعمار را تاب و عظمت
 او از نظرها ساخط گردد و چگونه اطمینان حاصل شود
 که کسی که در غیر احکام الهی ملکا حقرا سر بر مخالفت الهی
 است در نفس احکام اقدار هم مخالفت نخواهد کرد قوله
 و انکار را از اینجهت ضرر نند و انیت چرا از سو کبار
 و یاسو فی التبلیغ ایا دارند و بعد دفع اقلیم عن الناس و
 فی الاحکام را که نمایند از دگر بالجمله سبب عدم مجوز عدم
 و عدم مجوز سو و اوله هر واحد ضرر و بر نیت که نتواند

پس

باشد

باشد و گویا فضل دل را خصا من بد لالت علی استعمال العمل و من
 دیگر بر استعمال سو داشته باشد عیبی نخواهد داشت پس اگر
 از دلیل انکار بود منکر نفی می توانست شود یا ضرری ندارد
 چه دلیل برای ابطال قول اخبر و معاندان بکار است
 و ان برای دفع قول اشاعره و قاضی بالجمله بود تبلیغ
 صریح منافع عز و عز است و سو در غیر این از تبلیغ نیز
 باعث دفع ایمان و از شایع اطمینان است پس از هم نموده اند
 بصورتی که منافع من می کنند و همچنین ایضا از دلیل را که
 شاید و لعن و طعن گفته که ان در صورتیست که کماله
 کیوه تا و یا بر صورتی که ضرر را شود بدون توبه از ان پس
 اولاً کسی که کیوه از واقع شود یا اصرار بر صیغه نماید مجوز
 ان از پایه قبول شهادت می افتد تا توبه توبت رسد یا از
 چه در صورت ترک توبه لزوم مفاسد مذکوره واضح است
 و در صورت توبه بعمل آمدن ندارد که محل نظر زیرا که عدا
 عند تحقیق موقوف است بر مریخ طاعت و بلکه ارتقا
 معصیت و این حاصل میشود مگر با تمیل و زمان موقت
 ان اوان باید که سبب بود و الشهادة و مریخ طاعت و
 لعن العباد تا الله بوده باشد یا التواء القوم لیکاد و من یفعل

و الی

حدیثاً با آنکه کسیکه بر مصیبت کبیره یا بر اصرار صغیره جاری
 نماید و کون و مرجوع او توبه از کجای ثابت میشود اگر حفظ
 الهی نام داخل کند میدهند حق نعم از اول امر قادر است بر
 حفظ تا اصل معصیت از سر سر نهند و مردم با طینان
 خاطر با و افتد اما ایند نه اینکه بعد از این صبر و حصول توفیق
 در فکر تدبیر و مافات بتوفیق توبه بوده باشد و بالعوض
 اگر دلیل عام بر صحت است برای دفع قول حشو و مانند این
 کافی است و دانستی که دلیل عصمت و چند وجه است یکی
 آنست که مطیع نظر است لایان ابطال قولش اعره است
 و انعم بر او است و یکی دیگر است که مقصود از ان ابطال
 قولش توبه اهل سنت است و در بین قسم اول عموم درگاه
 نیست و باید که اعره هم در چنین اول باشد مع موافقت کند
 چنانکه جمعی از متصفین نشان نظریات این اقوال را در
 اقصای داده در دفع این خرافات کوشیده اند اگر چه مباحث
 اصولشان تمام آن بیرون شوارند باید که در حق و صدور
 کبیره و اصرار بر صغیره بوسیله توبه توبه کوشند چنانکه
 جمعی از اهل سنت که توبه کرده اند که از انبیا از کتاب معاصی
 واقع میشود چه جاری تا کجا رنوده اند و چگونه جاریست

بنگاشد

حاج

گفته که قول و اضی ایشان است لا یجب عقلاً و نقلاً عصمت
 از لایان استقامت و قوه بصره و العقل و لا یظهر و لیس
 هو متاجیل و لا لول الحیث فاعلم لوله صدق المعصیه فیما یجب
 عن الله عهد و لاسیما و معنی التفسیر باطل فانا عوفران
 ینبئ الله شکر و فراد و یوبی و بالمعجزات انتمی سبحان الله
 این توفیق معکوس و اضی اهل سنت را باید دید که توفیق
 میکند که حق است که از برای او توفیق است ساخته هرگاه معصیت
 الایمیه باشند بر سال خود فرستند پس هرگاه که کفر و ایمانی
 بر پیغمبر و او باشند در دیگر کسایران را توفیق و توفیق
 مستحان چه پالک خواهد بود که این همه مصداق لای صریح
 نبیوسانند این معنی چه قدر مانا است بقول بعضی از
 فضلا ی اهل سنت که در حدیثه الشیعه مولانا اهل بیت
 نقل کرده که بعضی از فلا مده این فاضل از راه خیر خوا
 بعضی از حرکات فیه میرش را و نقل کرده اند تا زجر
 و سرش جلاله در جواب گفت که اگر راست باشد خبر
 ناطقه چه خبر می رساند و از نجاست که در تفسیر کیم
 و لکن هست به و هم بالولان رای برهان در چه قدری
 با کانه کلمات پیروده میسر آیند که وصف مبارک بکشود

مثل لواطه

بند بر جامه نموده و در حالی از آنجا میشت که ابراهیم
 هنگام اراده انکار در جای نشیند و بر همان ربه واقف
 میکند باینکه او از آن عالم غیب بگوش او رسیده که ابراهیم
 و ایاها یعنی بر تو باد ای یوسف که بر او من میا شرف
 از آنجا نگریدی و او نمیشد و ابراهیم بر قصد خود اصرار
 داشت تا آنکه مرتبه دیگری از آن رسید و هیچ معنی نداشت
 و بعد از آن مرتبه سوم او را بر این عبادت بنده یافت
 که عرض علیا و ابراهیم بر آن کار سرسوخ داشت تا آنکه
 یعقوب در برابر او آمد و گفت ملاست بدندان شما
 گرفته خود را بر او جلوه داد بعد از آن یوسف او را می شنید
 که یوسف از آن کار اظهار کان له بریش فلان فی فقد عا
 لا بریش له یعنی ای یوسف بسیارش مانند آن مرغ که بری
 داشت که بان پر و آن میگرد تا گاه اراده نما کرد و چون
 با نظر اندام خود بال پر او برخت و از پای در افتاد و از
 بر و از خود با نماند بعضی گفته اند دستی میدادند
 میان او و از آنجا که بقلی در بر او نوشته فان علیکم لها فقیه
 سواما کاسین با وجود فلان از آن اراده بان نیامد تا بان
 در آن نوشته بدو لا تقربوا لکات فاحش و سلا

یوسف

سیرا

سیرا یعنی نزدیکی میکند بر نا کامی که در نا فاحش و فحش
 بر نه و از آنجا بان را هیت بسیار بد بان فایده نکرده
 در آن شب دید و انوار این مارت چون فیض الهی یعنی
 بتقید از روی که رجوع و بان گشت شادمان روزی ثبت
 بسوی پروردگار راست و اثری بر آن مغرب شد تا آنکه
 خطاب الهی بخوبی دل در سبیل که در آن عهدی ان نصیب
 الحظ یعنی در باب بنده و برایش از آنکه از او خطای
 وجود دارد برین چنین حکم رب بلیل بر او نازل شد و گفت
 یا یوسف انقل علی السفراء و انت مکوب فی دیوان الانیا
 یعنی ای یوسف ایام با شرفی و عملی بسیار و حال آنکه
 نام تو در دیوان انیا و در باب و می ثبت است متخیر با
 شما و ولدین عالمی بود شرح اربعین بعد نقل پاره ازین افراد
 سخیف فرموده است این حاصل مضمون ان بسیار ترجمه
 این خاتون علیه الرحمه اینست که ما میگویم حضرت عزت
 باش غضب خود میوراند جمع و آنکه اعتقاد الایش معاصی
 با نیای خدا بشمارند باین سینه که با وجود ملا حق
 این امور و مشاهده امثال این بقرات جلی خود را از آن
 بانند آمدند و سرسوخ در خیمت شیطان و برید بران

انچه را نمایند و چه خوب واقع شده شمع ز محشری صاحب کتاب
 که در تعریف خود بعد نقل این افعال از ایشان بر ایشان کرده
 است و الحق و اقصای داده بود حکایت این معالجات بجا
 آورده که ترجمه اش اینست این امور و افعالی است از
 اموریست که در باب حشو و جبر که درین ایشان جبری است
 بر جهان و انفرادی خدا نیست و پیغمبران او بر او ان می کنند
 و بخیر و قصد و ان می نمایند و در باب عدل و توحید یعنی
 مقرر که در و ادیان و معالجات ایشان بآیه این جزو اینست
 و هرگز را نمی به نسبت امثال این امور که بعضی بر مبدء نبوت
 و هدایت خلق تا برانند می شود و آنچه با او می رسد
 او فی ذلک واقع می شود و برانند در معنی شمع و ملائمت
 در می آمد و توبه و توبه ای که از او واقع می شد در کلام مجید
 مذکور می شد چنانچه در ذلک و تعقیب آدم صلی علی نبی نام در
 کلام مجید مذکور است و همچنین آنچه از او در و غفر و
 ایوب و یونس علی نبی علیهم السلام واقع شده و توبه که
 بعد از آن کرده اند و استغفادی که از ایشان واقع شده
 ذکر آن در قرآن هست و چون تواند بود که از پیوستن هم
 سبابت با امثال این امور واقع شود و حال آنکه حضرت عزیر

اصول

معتبر

در کلام

در کلام مجید او را نشان کرده است و مخلص نامیده قال الله
 و لما بلغ ایشان اینها حکا و علما و قال الله من عباده المختصین
 پس چنین دانست که میای عفت انجاب در جهان مقام نفی
 نهایت نژاد و نبات داشت است بر وجهی با نفس خود جهاد
 کرده که در باب قوه و عزیمت و وجه جهاد می نمایند و در آن
 حال نظر بصیفت بر دایره احرمت و وجه فتح داشته باشند تا
 آنکه بسبب از حضرت عزیر مستحق آن شده است که شنا و
 سایش و در کتابهای آسمان که قبل از نزول قرآن بر ایشان
 سابق نازل شده واقع شود و بعد از آن در قرآن مجید
 که جهت الهی است بر باقی کتابهای او و آنچه در او مذکور
 است از آیات و بیانات مصدق آنهاست یعنی تاوستایش
 آن سمت که شش یا دوازده است و گفته اند است الا بایشان
 قصه او و چنان عامه و انچه او در ضمن سوره کامله علیه
 تا بر بان حدی و راستی تقریر کند حکایت او را بر جمعی
 که بعد از او باشند تا آخر الزمان چنانچه نسبت بعد از کوار
 او را بر ایم بعلی آمده و تا آنکه کند و پیروی او نمایند
 در عفت و پرهیزکاری و پاکیزگی از او و نژاد و نبات
 و رزیدن در موافقی که عمل لغزشهای کوی داراست و معاف

باید

است

۳
صیغه قریبه

2

۴

۱۲
اوجا می

چون مناسب مقام است بدین نوع سمع کند از شریک میاید هیچ
شک نیست که چنانکه ایشانرا اطلاع بر این واقعیت بوده و
در میان انکار بوده اند زبانه بر هفت کس نیستند اول
یوسف که روی سخن و جواب او است دوم زلیخا سوم
عزیز شوهر او چهارم زلیخا که زلیخا را طلب کرده بود
تا بر حال او اطلاع یابد پنجم کوهان که یوسف بر صدق و
خود اویخته بود و شهادت میداد من اهل ایشم حضرت عز
تعالی شانه که عالم اسرار و لطایف است هفتم ایلیس که محله
مسلمه فاد و فساد است و این هفت همه اعتراف کرده
اند بر پاکی و ایمان یوسف و درین واقعیه اثر بسیار است
بگناه و ارتکاب معصیت پس توقف در این باب نیست
همه مسلمانی سزاوار نیستند اما اعتراف یوسف به انجا که
گفت می راد و حق عن نفسی یعنی زلیخا و درخواست مران
نفس من که کام خرد را از من و بر او و من زن با و در زندان
و از و کنار میگویم و جای که گفت در جاستین احب الی ما
تدعونی الیه یعنی باز خدایان ندانند و دست فرسید ارم از
این زنان مرایان میخواشد معنی صبار و در بن نا و اما
اعتراف زلیخا که انجا که گفت و لغد را و دانه عن نفسی

یعنی

یعنی تحقیق که در خواستم یوسف را از نظر او و اثر روی
وصال او کردم پس نگاه داشت او خود را و بن بان در نگاه
و همین بعد آنکه زلیخا طلبیده بود که بر حقیقت حال او
اطلاع یافشد و اعتراف کرد که نزد عزیز به یکدلی سخن
گفت الان معصیت الحق انرا و دانه عن نفسی یعنی کفر
ظاهر و عیب داشت این حق و راست است من جسم یوسف
را از نظر او و اثر روی وصال او کردم و اما اعتراف شوهر
او هرگز آنکه بعد از آنکه دید که پیراهن یوسف و آن عقوبت
شده است و در میان خود کرد و گفت آن کید کن عظم یعنی
بدستیک این کار را میگویم و حمله شراست و تحقیق که کید
مکرمه این است و زود در نفوس تاثیر میکند و اما اعتراف
زلیخای که گفت املأه العزیز را و دانه عن نفسی تدسسه
چنانکه لایق فیض را و این در کتاب او آمده که یوسف زن
ان هیچ نفوذ خواص عربین با هم در شهر مصر نشسته چنانکه
زلیخا پیش گرفتند و گفتند که زلیخا یعنی زلیخا طلب کرده
است غلام خود را از نسل و یعنی از روی آن کرده است
که کام خود را بر او بدستیک شکافته است غلاف دل او
دوستی یعنی دوستی و محبت یوسف بدین دل و در این

از من کید کن

بد نیست که ای بنم ز لیا را در کرامی هوی و خطای ظاهر
 و بد آنکه با وجود شومری مثل عزیز سیف و درم خیز
 کرد و جای که گفته اند عاشق الله کاما علی علیه من سو
 یعنی پاکست خدا بنم از آنکه عاجز بود از فریدن مردی
 پوهیز کار پاکیزه و در کار ما شد یوسف و نداشتیم ما
 بر او اوری که بد و ناست و او را باشد و اما اعزای بنوی
 فقه و شوم شد شاهد من اهل انکان فیصه و قد من قبل
 فضل و هو من الکاذبین و انکان فیصه قد من دبو
 فکذبت و هو من الصادقین فلان ای فیصه قد من دبو
 قال انه من کید کن ان کید کن عظیم چون یوسف و بنیت
 این آمده از بر ز لیا و او را دامن عفت خود را الای
 بان پاک و او عزیز گفت چون راستی ایمن بر من
 ظاهر شود و هم کس غیر از من این واقعیت و اریست
 یوسف گفت در خانه آنکه کوکی بود چهار ماه عزیز گفت
 در آن من چه داند و چگونه گوید یوسف و فرمود که
 خدا این قادر است بر آنکه او را سخن در او و بر نفیست که عز
 از آن کوکی بر سبد که قوی میگوی که کوکی بقدرت ربانی
 یعنی در آمده گفت راست میگوید و ملا یوسف از من فقه

از کافیه

میرد

میدهد که و شهادت شاهد من اهل با یعنی کواهی داد کواهی
 دهند و از کسان ز لیا و گفته اند که او بر عزم ز لیا و او از
 روی حکمت گفت اگر کویان یوسف از پیش پاره باشد
 ز لیا در عوی خود صادق است و از کاذب و اگر عفت
 پاره شده باشد او صادق است و ز لیا کاذب و چون عاقل
 او بر ند کویان او از عفت پاره بود و صدق و عوی او
 بر عزم من ظاهر شد و اما شهادت حضرت عرب بر عفت
 و حکمت ای یوسف و پیش و بعد و کذبت لک لصر و علی
 و الهیاء از من عبادنا المخلصین بعد از آنکه خبر داد از آنکه
 ز لیا قصد مباشرت یوسف کرد و او نمی بود آنکه یوسف
 شاهد برهان پروردگار خود میخورد و هو این قصد لیا
 میگوید یعنی چون شاهد برهان ها کرده قصد او نکره
 میفرماید که همچنین او را شهادت دادیم و مرا طاعت حق و
 بپوش خود را با و بخودیم تا بگویدانیم از او بدی و اعمال ما
 ناشایسته را یعنی از کار بدی بد نیست که او از بندگان
 خالص است یعنی پاک که داند شده از هر ناشایسته و
 و اما انرا بلیس با لیا میگوید فیض نیک لا عزمیم
 اجمعین الاعباد که منهم المخلصین یعنی معز و بزرگی تو

از

کبر و بزرگوار عالمی قسم که در مقام غوا و کوهی جمع و در
 ادم در مقام امد الایمان که نصفه اخلاص و نصف
 باشند یعنی برایشان دست بخواب داشت و دانسته شد که
 یوسف از بندگان مخلص بود پس گویم جمعی که نسبت
 از کتاب ابن عباس یوسف ممد عند الکران اشاع خوانند
 شهادت حق جل و علا را بطهارت و امن و امان الایمان
 عمل قبول کند و اگر از اشاع شیطان اند با فرار و اعتذار
 او عمل نایب تا اینجا بود ترجمه کلام غفرانی با ترجمه آن
 در مقام لطافت که او کرده است و الهو این کلام نیست و بیانست مغرور
 بکمال حسن و غزوات و الله الهادی و هرگاه یوان حضرت
 یوسف هر نوع از کرم کرد پس معنی صحیح که به از نری
 نقر صریح اسمیه باید شنید قال المامون للفرعاه اجزنی
 عن قول الله تعالی و لقد همت به و هم بها لوان رای و همتا
 به فقال علی السلام لقد همت به و لو لان رای برهان تا
 لام بها طاعت به بلکه کان معصوما و المعصوم لایم بد
 و لایات فقال المامون لله درک با ابا الحسن و از اینجا
 لایج کردید که ای کبریه در حکم قضیه شرطیات و محصلش تقی
 استثنای بر بکرد و خلص معنی آن کاذب که این خافون

بسم

اینست که مامون و غیره از امور خود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید
 که خبر ده مرا از قول او و من اخبار اعم زینا و یوسف م و لغد
 همت به الخ و رفع کن از خاطر من اشکال این را که چون تواند
 بود که یوسف صمد بن م با وجود مرتبه نبوت و عظمت قصد
 مخالفت زینا نماید و عزم مباشرت با و از او بی توقع آید
 و حال آنکه فعل مذکور بر و جایز نبود امام م در مقام نفی
 این بر وجهی که دفع اشکال او در محض آن بشود و امام م فرمود
 که معنی این است که زینا قصد کرد مخالفت و صحبت یوسف
 و اگر نمی بود این که یوسف شاهد برهان بود و کار خود
 که همارت از نور عظمت و لهو عصمت و نبوت است کرده
 بود و امان عفت و اذالایش معاصی یا لکشته قصد میکرد
 مخالفت او را چنانچه او قصد کرده بود و لکن یوسف علیها
 السلام و مرتبه عصمت فایز بود و از معصوم قصد صحبت و
 واقع نمیشود و اینان بیکاه بعل می آید مامون گفت خبر
 ده از آنکه خداوند عالم ای ابا الحسن از منی هرگاه این را داد
 پس بدانکه آنحضرت ادم امیر البشر و بعضی دیگر از انبیاء
 که بعضی از امور بر ظهور رسیده و در قرآن مجید بخواند آن
 معصیت ماعظم در قول او م و عصی ادم به فغوی و مراند

ان واقع شده با حال در مقابلان وارد کند و سنان از اجود
 بر معنی حقیقی معصیت و زلالت می نماید معنی است بر مجاز و استعاره
 و محمول است بر تزلزل اولی چنانکه آیات و روایات را در تفسیر
 خالق مخلوق محمول است بر تزلزل و یل و صحیحی مولی نامحدود با فواید
 میسر نماید چنانکه آیات و اخبار یک موم صد و معصیت است
 ان الله اعلمهم السلا و ما اولت با کتاب مکتوبه و سلا اوله
 و چون نسبت عباد را بر این است این هم عظیم است تفسیر
 از ان معصیت نموده اند و معنی دیگر و آنست که در حیات
 العالوب ذکر کرده اند هرگاه این را دانستی پس بدان که ان
 همین بابت آیات و روایات مستفید از احادیث است و در
 صقی الله در باب صد و معصیت معنی ما اول است بقوله
 اولی ما ائمه و در روایت عیون اخبار الرضا علیه السلام و انما
 مروجت که ما من و شید انما حضرت بر سید که ایامه فایده
 شما که سمران معصوم اند فرمود بلی گفت پس چه معنی را
 قوله خداست و معصی ادم در معنای مریض بود که حق می گفت یا
 ادم اسکنات و زو علی الخ معنی ساکن میشود زوجه می
 در بهشت و محو می شد از بهشت کشاده از هر جا که خواهد
 و نزد بک این درخت می رود و اشاره نمودن برای او بسوی

درخت کند و پس اگر بخورد بداند ستمکاران خواهند بود و
 بگفت بایشان که بخورید از این درخت و نه هر درختی که
 از جنس این درخت بوده باشد و ایشان فرمود بک این
 که از جنس این درخت بود خوردند و در وقتکه سلطان و سوس
 کرد بایشان و گفت خدا چه کرده است این درخت را
 از درخت دیگر و اگر از این درخت بخورید بدو ملک
 خواهید بود و هفت در بهشت خواهید بود و سوگند خدا
 داد کرد برای ایشان که من خیر خواه شما ام و ندیدم بود
 ایشان کسی را پیش از ان که سوگند خدا خورد و دروغ
 باشد پس ایشان را میباید داد و خوردند برای اعتماد
 بر قسم و این اثر از آدم پیش از معصی بود و این نیز گناه
 بزرگ بود که بان مستحق دخول اشد شوند بلکه از
 گناهات کوچک بخشنده شده بود که بر سمران جانوات
 پیش از انکه وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را
 برگزیده و معصوم گردانید معصوم بود و گناه کوچک و
 بزرگ از او محو در شده و عین حق میسر میاید که
 تا فرمائی کرد ادم پروردگار من را پس گمراه شد پس برگزید
 او را بعد توبه و انابت و هدایت یافت انشی فیصل الرضا

درخت که در بهشت است

پس تاویل مذکور در این بند به مخالفان اصول است و
 تفصیل کلام درین مقام است که در چنین آیات متنبه
 محتاج تاویل اند بلکه اهل سنت نیز عیال مشویه در چنین
 آیات حاجت تاویل دارند و بعضی از تاویلات اختصاص
 با آنها دارد و بعضی مشترک است میان آنها و خاصه و آنچه
 حضرت امام رضا علیه السلام و الشافعی جواب مامون گفته
 مشتمل بر دو احوال مشویه اهل سنت و خالی نیست از مآثرا
 و ثقیل باد بگو اهل سنت چه مطابق است تاویل محققین
 قاضی یحیی و بعضی دیگر خود گفته که مشویه بآیات و قضا یا
 آدم اسکن است و نزول ملک الجنة فكل من غدا حيث شئنا
 ولا تقر با هذه الشبهة فتكون من الظالمين فان لم اليق
 عنها منك جنة اند بر عدم عصمت انبیاء بعدین وجه اول
 آنکه آدم نجس قرآن معنی عدم را بعمل آورده و چون تکلیف
 است دوم آنکه حق شر او را ظالم خوانده و ظالم مورد لعن است
 لقوله لا لعنة الله على الظالمين سوم آنکه نسبت کرده عصمت
 و عی را با او و چهارم آنکه توب را با او فرمایند و انقباض است
 از رجوع او کانه و ظلمات بران بجم آنکه اعتراف کرد اگر ظالم
 عالم او را نباشد خاسر خواهد بود و خاسر نیست مگر صاحب کبر

ششم بلکه جاری شد بر او از ذیل آنچه جاری شد و اگر
 کانه بیکر و مستحقانتم نیستند بعد از در صد و جواب بر این
 میگوید که جواب چندی وجه است اول آنکه در اوقات بعثت
 و هر که از عاوان کند مطالبه بدلیل و بیان آن کرده خواهد
 شد احوال پس کلام بجهت امام رضا علیه السلام ظاهر است بهمین
 وجه و آن بر اصول امامیه است نمی آید پس محمول است بر
 تفسیر و مآثرات با اکثر اهل سنت و با محمول است بر عدم تعیین
 بعضی مکرر و هات بعد نبوت نه قبل آن چه حمل قول انحضرت
 بلکه آن کتابها را کوچک نمیشد شده بر ترک اولی و فعل
 مکرر است بعد از ندانند زیرا که مکرر و لکن معنی عذرت
 و محمول است نیست عجب فهم مستعین بر وجه تفسیر و است
 بعد نبوت مذکور میتوان کرد و از بیعت است که جناب خود
 مجلسی علیه الرحمه و رجایات القلوب فرموده است پس از آنچه
 در فیه است و آورده شده است که این کتاب صغیر بود و پیش
 از جدوی صادر شد و نهی از انواع بشوه معلوم بنود اینها
 موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست
 و ممکن است که بر وجه تفسیر مذکور شده باشد یا بر سبیل
 یا بر او از صغیر و فعل مکرر و باشد و اینهم مکرر و بعد از

به قبول شیطان بوده باشد که از معصی با وجود حاکم فیه
برین که مراد نوع آن درخت بوده است یا حاکم آنکه نمی بخورد
آن درخت بوده باشد و آن کتاب آنکه مراد نموده باشد و
بسط قول درین باب در کتاب بجا آید و از میان نمودن هر که
هر که خواهد یا بخار و جوع نماید اقول ما و لا احسن بخطا و اعترا
لکه دارد و از آن بر می گردد و مطابقت با اصول امامان ندان
و سباقی و جبهه الی و آنکه خود صاف عن سوب هذا لکدر
این عمل از حضرت آدم بدین امله اقول تم منسی و لم یجد له
عن مالکین عتاب برین تقدیر یا اعتبار است که چرا از اسباب
دنیا حفظ خود نکند و شاید دنیان اگر چه از است مرفوع
است لکن از انبیا مرفوع نباشد که کافه اشند اناس یلا الایا
ثم الاولیاء ثم الایمان فالایمان باری شده باشد بر او و ایضا
هماری شد بر بنی که مقتدر بود نماز را مواخذ و مثل آنکه
کسی زهری را بخورد پس در ذنب و تکلیف آن مبتلی شود
او نمیتوان گفت که عمل بر این معنی منافات لفظیست با خدا
که در یکا عن لکم الشجره پس شیطان خود داده نمی شده
بودنیا یعنی چه علت آنکه ازین کلام مفهوم نمیشود که
در همان وقت که شیطان در اول او و سوسه انداخت و یک

یعنی

این عمل شد پس شاید چنین باشد که میل خاطر می در آن وقت
برای حضرت آدم بوسه او را داده باشند و بنا بر حکم آن
جبارت بر آن نکرده باشد تا آنکه نمی آید از خاطرش رفته
و میل طبیعی باعث رجوع او می آن گشته باشد آنکه
حضرت آدم بر این امر را و خطا ابر تادی بوده باشد و
این فرد و وجه هم بنا بر اصول شیعه درست نمی آید اگر چه
کلام حضرت امام رضا اشعار می بعضی آن دارد که کما
من ما شانه مع العامة و چون که قول ختویه الخش و در محله
اعلمت در الوقت به بطلان معروف انحضرت جواب نمائ
بر وفق قول شان ارشاد فرموده و قد ورد فی بعض
الاجناب ان النبی علی احکامهم الیه امیل و فی تصدیق ما
قلنا و میان در کربیه مسمی و لم یجد له عزایا و شیعیان محله
بر معنی ترکست ندینان حقیقی کا صرح به المجلس طاب ثله
آنکه نمی درین مقام از برای بوی بوده باشد و ظلم
نموده شد مگر برای آنکه بر نفسی خود دستم کرده و خط و بوی
خود را از ثواب ضایع کرد و سبب آنکه ترک اولی نمود و معنی
عزایت است که از آنچه باطل من الشیخ خواست نمود از غلبه
بودن در محبت خودم که دیدن ما از منافع ما و مریدان

درست که کول دشمن خود خواند یا آنکه ذلك او صفیه بود که انرا
 معصیت نتوان نمود در کلام مجید تعبیرات آن معصیت
 و عزایت واقع شد تا بر تفهیم زک و زجر بلخ برای اولاد
 ولایت اخلاص و حکم توبه نشد برای او مگر برای بلد اوله
 تولا اولی و جاری نشد بل و آنچه جاری شد مکان برای همتا
 بران انتمی لخص کلام الحادوی و این وجه تولا است
 در میان خاصه و عامه همانکه ذلك معنی معصیت است
 در نزد اهل حق این عمل را نمیتوان گفت بخت این امر مگر
 تولا اولی و عمل معصیت بر تولا اولی و عمل نمی بر توبه تولا
 که سید مرتضی علم الهدی از او تخریر الایلیا مبسط و تفهیم
 افاده نموده خلصه تقریر بنویسد در شریعت نمی باشد و دفع
 یعنی هم و بدیه و ارج است و این بیانی از قسم ثانی است و
 این الی الحدید معنوی گفته است که اصل در لفظ هم است
 بر حقیقت شریعت و عرفیه و این ضابطه است مطلق که در مرتکب
 اصول فریقین مذکور است و مجمل سید بر خلاف آن واقع گردید
 و من در ایشان خطب ادم قصد و قصد و قصد و قصد جناب امیر المومنین
 به و ارم که اخلاص است در خطبه خود او را بیان فرموده انتمی و
 این قدر عقیده که عمل کلام بر معنی غیر ظاهر و وقت نما

فرمود

فرمود و است چه تقریر صاف میشود از راه حقیقت پس آنکه
 در قول او غیر پیدا و بسط و تان بیف کیف یشا معنی معنی
 باشد ام داده می تواند کرد که اگر درین آیه می و در کلام
 جناب امیر و لفظ خطیب مجمل بر معنی مجازی باشد چه جای
 تعجب خواهد بود و چنانکه خداوند عالم و یا امیر مومنان
 خطب ادم بر وجه حقیقت با ثبات رسانیده باشند و از آنجا
 است که میضای درین بیان باسید موافقت کرده تعبیر
 است که آن الی الحدید ضابطه عمل کلام را بر حقیقت بنا
 داشته و ضابطه مجاز را که در کلام عرب شایع و بسیار است
 است بر طاق بیان گذاشته اما معنی فاسل الفریه را
 از ظاهرش که سوال قریبه است صرف میکند و عجب قدر
 استعمال سوال از جهادات بجهان بالحد ف یعنی فاسل الی الله
 رجوع می آید و یا مجمل لفظ بر حقیقت نموده سوال را از
 نفس فریضه معنی میگرداند بر تقدیر او اما این ضابطه را
 درین مقام هم از دست می دهد و بر تقدیر ثانی از
 می آید سوال از جهادات لا یعقل از حکیم عاقل باید و او را
 مع انهم المستعملون بالجملة هرگاه تا و یا در چنین آیات
 نزد محققین فریقین ثابت شد پس این آیات البته مثل آیات

تشبه مؤلف الظاهر فواحد بود که هو الضابط فیها الفاعل
 العظیم من الفعلیات و از چنانست که اخوند علی الزمعه در
 حیات القلوب میفرماید چون سابقا معلوم شد بدلیل
 عقلیه و نقلیه و جمیع شیعیه که سهروردی پیش از نبوت و بعد
 از نبوت از جمیع کائناتان صغیر و کبیر معصوم اند پس این
 واجب است که موم صد و بر معصیت از ایشان مادل است
 بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافه ماست و
 نافه مانی در ترک مستحب و فعل مکروه نیز مجزای اید و عواید
 کرامی است یا حجت و هر وی و هر که فعلی که از برای او کردن
 آن بهر علت ترک میکند راه دفع خود را کم کرده است و اندک
 نفع محروم گردیده است و ظلم کلمات حق محسوب و عیب
 محسوب و معنی عدول از راه امله و معنی که کردن
 چیزی و معنی ستم کردن امله است هم چنین از مکروه هم
 میباشد و چنانکه در فعل مکروه و ترک مستحب صادق
 است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است و
 عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است
 که خود را از ثواب محروم کرده است و نمی خواهد آنرا
 بپایند و از بر واجب میباشد بر مستحب نیز میباشد که

مؤید بر این برای تذکره آن نفی است که ازین کس فوت
 شده است و آن بر فعل مکروه و ترک و مندوب نیز میباشد
 بلکه تذکره آن بر ذوق حکم که آن حق تعالی لطیف می و مرید
 اگر چه در آن یکا می باشد چنانچه در احادیث عامه و خاصه
 وارد شده است که در مولودان و زنی هفتاد مرتبه استغفار
 میگوید که گاهی و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت
 در کتاب کراهی باشد همچو است بر بجز و بسیار است
 که بقراین ضعیف عقلی را بر معنی مجازی حمل کند پس در
 جایی که اول تطبیق قائم باشد چگونه بر معنی مجازی حمل کند
 و وجه تعبیر باین عبارت است که چون بسبب کمال او و
 علو درجات ایشان و کثرت فروع و برای ایشان مکروهات
 بلکه مباحات ایشان بلکه متوجبه شدن بغير جناب مقدس
 عظیم است لکن حق تعالی این عبارت را بر اعمال ایشان اطلاق
 فرموده است و خود در مقام تذکره و تضرع امثال اینها
 نبوالستعمال مینماید بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه
 بعضی از عبادات از معاشرات و عیالیت خلق و امثال آن
 شوند چون بجل قرب الی مع الله رسد از مرتبه و در مرتبه
 این مرتبه حقیر میگردند و نسبت خطا و گناه و تقصیر خود دهند

کافراحت الابرار سیات الغرین ایضا جو غفلت و جلالت
 الی در نظر بند و بیشتر ظاهر میشود و عجز و ضعف خود
 و عمل خود را و بیشتر معلوم میکند و هر چند عبادت ایشان
 میکند اعتراف بتقصیر خود داده میکند و میداند که اعمال گناهنا
 قابل درگاه واجب بالذات نیست و در برابر جمیع نعمت آن
 بختیاری و نمیتواند بود چون ندیده بصیرت می بیند
 و میداند که طاعات و صفات حسن و ترک معاصی ایشان
 اثر توفیق و عصمت بر روی کار ایشان است و خود بدون
 عصمت او در عرض هر گناه هستند پس اگر گویند منم که آن
 گناه کردم منم که آن خطا کردم ممکن است که در این باشد که
 منم که اینها را از من می آید اگر توفیق و عصمت تو باشد
 نظیر این کتاب در تفکر در احوال بادشاهان ظاهر و امراد
 خدمه و رعایا با ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک از رعایا
 و ملازمان بقدر قریب و منزلت ایشان و معرفت ایشان
 بزرگتر بادشاه خدمت از ایشان می طلبند و باین نسبت ایشان
 را مواخذ می نمایند و از سایر رعایا بر ما بسیار مکرر است
 بنادان ایشان و مقدمات ایشان را باندازه ترک او اب و غفلت
 می نمایند که بیکد اگر یک طرفه العین متوجه قیام میشوند در

مروم

معرض تنبیهات و تادیبات بدو می آید و بسیار باشند
 که بعضی از ملوک یکی از مقدمات خود را کتب و فراموش
 اوی باشند برای مصلحت خدمتی بفرستند و چون باز
 گردد او را بیکد و عجز نماید و خود را بسیارین معذرت
 اضطراری مقصود نماید و بسیار است که یکی از مقدمات
 برای اظهار غفلت و لطف آن بادشاه نسبت بخود یا نایب
 از زمان بر طرف می گویند که در این تقصیر ارم و خدمت لا
 شات توفیق و اگر خود متحمل است توفیق و منم عاصی
 و منم که احکام و شریک می آید اگر لطف تو نمیدور چنین
 می بودم و درین مقام صحن بسیار است و انشاء الله بعد از
 در مقام مناسب بعضی را بنامد که می شود اقول وجه
 بصورت ترک اول عبارت ظاهره یا مستوع بوضع معصیت
 بر بعضی است که خردند علی الرغم بیان فرموده و سری دیگر
 دارند و ان اینست که صد و هجده خطاب و ظهور چنین
 عتاب از حضرت دبا لا و اب دلالت میکند بر عظمت
 خالق و عبودیت و معصیت بنده کان اگر چه اینها و معجزات
 باشند با واسطه و فاعلی الی تا مردم کان ندانند که ایشان
 خداوند با خالق و مدبر عالم و تا آنکه حضرات همواره بخشوع

و خضوع و انابت و رجوع باو گویند و بر طاعت خود و توفیق
 کنند و بدانند که طاعت حق طاعت است و از بندگان ادائی
 تواند شد چگونگی آنکه عاصی الله عن الزلزال القول والاعمال
 والله ما والتوفیق و بیده از امت الحقیق و هو اعلم بالحق
 مثل همین است در این دنیا و آخرت و این است که حسین بن علی
 روح رحمتی الله صراطی است و انبیاء و اوصیاء مودت که
 مسکاه از معجزات معجزات قرآن و ان معجزات حکمت و معنی
 و لطف و معرفت پروردگار عالمیان بظهور برسد که
 مردم از ایشان باشند ان عاجز پیدا شدند و ایشان بود
 که مردم را برین سبب و ایشان از افرات نمایند حکمت و معنی
 الی معقبات ایشان است که در حال غالب باشند و در حال
 مغلوب و اگر حق متعالی در همه اشیاء را غلبه کرامت میفرماید
 و مبتدیان را نیابت هر این مردم ایشان را فرادی دادند
 و فضیلت و قوت صبر بر این دعوت ایشان را میخواستند و
 خداوند عالم ایشان را مثل یکو مردم در پیج و راحت یکسان
 ساخته که در حال دنیا و آخرت صبر کنندگان باشند و در حال
 عاقبت و غلبه بر دشمنان شکر کنندگان و در هر حال شایسته
 باشند نه مستکبر و معبود که مردم بدانند که ایشان خلای

دارند که خالق و مدبر ایشان است پس عبادت کند خالق
 ایشان را و جهت خلایق ثابت باشد بر هر آنکه اگر ادعای دوست
 ایشان نماید یا مخالفت و عصیان ایشان کند انهمی محمد
 و نیز بر دشمنان و برین بر توفیق او امر ندید و احکام توفیق
 از قبل الطایف حقیقت است در عصمت شان ان معاصی جفای
 من ترک الشیئات عنی عن الحوائج و اذلت است در زجر
 است تا بداند که هرگاه اندک یا آنکه تقریبی که بد رکاه
 خدا دارند چگونه در دنیای سر می مواجد و عذاب با
 عتاب مخاطب میشوند پس مال با که کاران چه خواهد
 بود و مضمون است اهل ان لا بد من انك الصديقون
 را حسب العین رافعه در امثال او امر و قواهی گویند
 و از در توبه و انابت معاد و لا تسرعنك الحزبون در این
 و نیز در این متشابهات خواه موم ضعیف در حق خالق
 باشد و خواه موم صد و معصیت از انبیاء عرض الی ان
 ما بش و املائی خالق است تا ملاحظه فرمایند که ایام ان
 بقضای دلیل عقل و مضمون حکمت متشابهات با بر معانی
 معجز عمل میکند و بر اعتقاد صحیح ثابت قدم میباشد با با
 با قضای بیخ بخلی اول قطب را بر شیب انداخته بمعانی غیر

صحیح میسر میکند و قد ما اینان از جاده حق و صواب میگذرد
 که هو مقام قوله فاما الذين في قلوبهم زيغ فسعون ما
 قلوبهم ابتغوا الضلال وفساد ما واوله ودرین معرکه مودعین
 پای اکثر کوره لادن بسوی باطل میگردیده که معانی فاسد
 و محامل کسله برای چنین بافت و در آیات قرآن آمده
 بیچاید رفته اند و هرگاه این را دانستی پس بداند که اختلاف
 کرده اند از اینکه آن درخت که حضرت آدم و حوا را خداوند
 عالم از آن می فرموده و نسبت بان ترکه اولی از ایشان را
 بوقوع امد جه درخت بود در تقییر منسوب بسوی حضرت
 امام حسن عسکری هم و آنرا شده که آن درخت سحر نام میگویند
 محمد است که حق عز از ایشان تخصیص داده و سایر خلق
 از آن محروم ماند و آن درختی است که در میان سایر امتحان
 امتحان و آنکه هر یک از درختان ضعیفی از شمار سایر
 از و این درخت نرگندم و آنکور و بغیر و عذاب و یاس
 میوه ها و بواکه و اطعمه از اصل میگرد و آن چهار وایت
 در بیان حال آن درخت مختلف اند و آن درختی است که
 هر کس که باذن خدا بر سر او الا الهام کرده میشود معلم
 اولین و آخرین بد و آن معلم قلم میگردد و هر کس که بنظر آن

✕

الهی تناول فرماید از طلب خود باز میماند و نا فرمان خدا
 میشود یا از اختلاف گرفته اند در اینکه آن درخت که حضرت
 آدم و حوا از آن بیرون آمد به بر زمین فرو داده اند
 در میان آن بود و همان درخت بود که مومنان در آخرت
 داخل میشوند یا غیر آن را بعضی کاشانی در تفسیر
 صافی از علی بن ابراهیم فی و علل الشرایع و کافی از حضرت
 امام محمد باقر صدوق در روایت کرده که آن درخت از جنان
 دنیا بود که اشیاء و ماعناب و در آن طالع میشد و اگر چه
 آدم در جنان خلای بود هرگز از آن خارج نمیشد و زاد
 القریه لم یولد علیا ابی طالب مولی الملهی در حیات الله
 افتاده فرموده که اکثر مفسران را اعتقاد است که همان درخت
 بود که خلای آخرت است که مومنان در آخرت مجزای آنجا
 و عمل داخلان میشوند و مادر آنکه اندک باغی بود
 از باغهای زمین چنانکه در بعضی احادیث آمده و استدل
 کرده اند باینکه کسی که داخل درخت خلای میشود بیرون نمیاید
 و جواب گفته اند که اعجز معلوم است که کسی که بعد از موت
 و بیست برای عمل داخل میشود بیرون نمیاید اما اینکه کسی
 اگر بنظر می دیگر داخل شود بیرون نمیاید معلوم نیست

بلکه خلایقش در احادیث و روایات آمده است مثل او باشند
 حضرت رسول خدا ص در شب معراج و دخول و خروج ملائکه
 و معارضات عینیه و حیاه و اجرام است که در لایحه میگرد
 بر اینکه بهشت آنحضرت همان بهشت جاوید بوده است و در
 آسمان بود چنانکه بعضی گفته اند و بعضی بعد ازین خواهد
 آمد و درین قسم امور توقف کردن اولیست استیجاب
 بتصور تخیلات حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 که ادم را از بهشت تاول کرد و خواستش از حقیر میگوید
 عجله داده بود و آن را بیک دلیل که از حضرت امیر مومنان
 لا یخرج منکرم که ادم در بهشت تاول کرد و خواست عجله و کینه
 کائنات باین سبب میباشند و در چند میراث زن و مرد و پادشاه
 باز اخلای کرده اند در اینکه شیطان چگونه داخل بهشت
 شد و منسوب به حضرت آدم صلی الله علیه و آله که شیطان را
 از آن بهشت بیرون کرده بودند و حضرت ادم و حوا و آن بهشت
 بودند بعضی گفته اند که شیطان از زمین بایشان سخن
 گفت و ایشان در بهشت تمیلند و بعضی گفته اند که
 غلیبان بر اسلحه خود بایشان و بعضی گفته اند که از زمانه
 بهشت هبوط بودند از رفیقان بایشان و بعضی گفته اند

که چون

که چون شیطان خواست که داخل بهشت شود از زنان بهشت
 او را مانع آمدند پس بنزد یک هر جوانی که از خوابان
 بهشت آمد الناس را و بر قبول نکرد تا آنکه نزد یک مار آمد
 باو گفت که من متوکل میشوم که ضرر فرزندان ادم را از
 تو منع کنم اگر مرا داخل بهشت کنی پس مار شیطان را در میان
 دویش خود جا داده او را داخل بهشت ساخت و بدن لها
 پوشید و چهار دست و پا داشت و خوش صورت و
 از جمیع حیوانات بود و مانند شیر بود و من خدا را
 عریان کرد و در بعضی روایات ما وارد است که در آنوقت
 که شیطان در میان دهان مار بود حضرت ادم کلان کرد
 که مار باو میگوید و قید است که شیطان پنهان شده است
 در میان او و گفت شیطان ما را می رباید عن نکل النجیة
 الا ان تکون امکنین و تکون من الما الدین و قاسمها فی
 کل الدن الناصحین نمی نموده است شما را بر و بر کار شما از
 درخت میگرداند بوده باشند و ملک امام فرمود بعضی که
 تاول میبندید ازین درخت خواهند داشت عینت را و
 قادر شوند بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا محض
 گردانیده است او را بعد از خود یا بوده باشند او را

که هیت زنده اند و هرگز نمیرند و قسم مؤثر از برای ایشان
که من از غیر خواهم پس حضرت آدم و ردی که ای چه
این از قریب ابلیس است چگونه بر و در کار ماحیات کند
حال نکند از همه گریبان گویم تراست چگونه مرگ بشوم اموی
را که بر و در کار من از آن کرده است بغیر حکم او و بیرون
از قریب دادن آدم مایوس شد و در هوار رفت و فریاد
و حوا از آن در سخت متاول کرد و ملایکه معنی پیامدند
بنا که حق تعالی فرموده بود که کسی را که عقل و قدرت
داده ام او را بحال و کداری که عقل عجب منت برای من
خواستم ترا دادم و گفت که ای انسانستی که در عینک بر ما حرام
شده بود میباح شده است زیرا که من از آن متاول کردم و
ملایکه موضع فرمودند و در حال خود تعزیری نیافتم پس
باین سبب است ابلیس را دم رسید و حاصل این روایات
بر بنمی که منافی عصمت نباشد و اوست که نهی الهی از برای
بزیه بود و حضرت آدم اول بر مخالفت آن نیز جبارت میکند
لکن مقتضای بشریت بعضی جهات خواه بخواهند علم و شمع
همی و وسوسه ابلیس و اهل و قسم فریاد او بنام خدای
عز و جل بیاظهار اختصاص علی خاص مذکور آن در مخرج

با از حیث عدم منع ملایکه بجوادران واقع شد و عدم منع
حکم از طرف پروردگار عالم ظاهر است چرا که خود از ملایکه
فرمودانی جاعل فی الارض خلیفه پس مصطفی باری بنی
و من ستاد حضرت آدم سخلی بود و چون که بیرون
بودن حضرت آدم از نعیم بهشت بلا حجت پسندیده خدا
عالم بنی و خواست که از ما پیش در باره ایشان بفرماید پس
آنها را قهر ایشان را لایح کرد و قیام ایشان در رحمت متنا
باشد و اکنون سزاوارت سزاوارت عظمت او را می ای اگر چه متذکر
باشند تمام شان لغزش نماید بعد امامت بزرگترین پنا
ایشان از او و او درین زمین اصلاح اهل زمین بفرماید
از و در جهات خبی صغی خود سبب ناست و رجوع الی جنبه
الانکس بفرماید کاسیاتی و اگر چه در ظاهر اخطا می رود و در
در حقیقت بدو چه اعلی از قریب او را می رسد بالجمله در هر
صورتی مصطفی پیش نظر داشته و حکمی اندیشیده و از پنا
که خداوند عالم میداند است که انجام کار این از مایش چه خواهد
شد و ارا بادی دنیا و هدایت خلق بر فرمود آمدن حضرت
آدم بر زمین بود قبول چه بر اهل حیات آن شجر مغرب شده
در همین عذاب بوده است بلکه مصالح عقبه جلیله درین باب

محقق بوده و از این جهت بلای که فرموده او تنها محقق الازهر
 قلیعه و اما اینکه گفتیم که حضرت ادره از راه معصیت بلکه از
 راه علم بر ائمه عظمی و اولی در محاسن است و عبادت
 دلیل بران اینست که در روز قیامت ما مومن در شید گذشت
 که حضرت از شجره منی عیسی اولی گفته بلکه از همان زمان
 و چون قطع نظر از بودن نبی برای استجابت و توبه بلی
 صریح از آن شده بود و قیاس در شرح عظمی و استجابت
 بران حضرت واجب نبود لکن بقا و من ترک السیات غنی
 عن الحوائج بران عظمی الای و احتمال عدم تعلقی رعا
 الای با کل از مجموع دیگر میخواست که از آن احوال و نماید و
 بسبب وسوسه ابلیس و وسوسه اجساد بر اکل فرموده
 و چنین جاسیت با ارباب صفوت بمقادیر غنائات از ابرار است
 القریه بین مؤمن غنائت از اجور بعباد در احد من بعد مؤ
 و رجوع الی الله بدرجه قبول توبه و وسیله استقامت ساعه
 ظاهرین علم السلام در سید مستقر است که خدا او را عالم
 نبوی حضرت ادره می کرد که اگر پیش از کناه سوال بگوید
 مرا که قدم نهادم برین انصافش پادار و ترا بر سرهای دشمن
 بولش بخت مسازم و مرا بخت عطا می کرد و لکن آنچه در علم من

بود و اقرارش المال را بنویس و عی و علی و فاطمه و حسن و
 حسین علیهم السلام و عاکن با دعای انما استجاب کرد ام
 در اینوقت حضرت ادره گفت خداوند را عی و علی و فاطمه
 و حسن و حسین و طایبان و عاکن از انانیتان نفیست کن
 بومن بقبول قبول و ادره برش و برش و برش و ایدن بان
 حوت از کرامت که او را نام من حق من فرمود که خود را قبول
 کردم و بر سر من ادره نوشتندی و بر سر من و در جمیع و غیبا
 خود را بنویس و ایدم و بران عی و عی که آن کرامت های من
 از انانیت و ادره بران ایدم و ادره بران و ولایت و عاکن از
 ادره که در جمیع است که اول بر حضرت ادره و قبول عی و عی
 است در جمیع و ولایت و ادره بران عی و ادره بران
 العزیز و علوی از انانیت و طعن بر شیطان و ادره بران
 بران عی و عی و اسلام و عی و عی و عی و عی و عی و عی
 انکار و لا اجداد و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی
 بران است که بران عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی
 مواخذه نیست اما که خدا انانیت عی و عی و عی و عی و عی و عی
 تقبل تا و لکن ادره بران عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی
 نه انانیت حضرت موسی را هرگاه عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی و عی

رخصه ان محله واحد و اما الاسكندر ما بود حضرت حضرت
 اگر حضرت ادم را خدای عز و جل خود گذشت و بعد از حد قبل
 وقوع از جانب پروردگار عالم بوقوع آمد جای مجتهد
 و اما آنچه در قرآن مجید مذکور است فلما انهم اصلوا من بعد
 اهل بیت و ارباب حدید و در شان نزول این آیه ذکر کرده
 که از این محضرت ادم العباد ذابته لازم می آید چنانچه در حدیث
 علی الرضی عنه در بیان می فرماید که گفتی را بنی در وقت یکتا
 گفته که از این عباس و حبیب در وقت یکتا عباس و حبیب
 من نفس واحد که در او از نفس ادم است و خلق در آن و در
 یعنی حواء از استخوان پهلوی ادم خلق گردید و آنکه محضرت
 ادم از بقیه بوسله علی نقیبه علیت جلا من ذی ذریه بقول
 انقلاب و عوالم من اینها اصلها التکون من التکون یعنی
 هرگاه حضرت ادم حضرت عوالم و ذریه کی در عالم شد و در
 حال بدای سبک بود بعد از باری هم در ساینده در وقت
 مرد و دعا کردند که خداوند اگر فرزندان من را در این
 و اگر امت فرمائی مرا این از شکو کنندگان عوام بود این
 روایت مذکور در تفسیر این جمله میگوید که هرگاه چنین
 در شکو کردی باری هم سبک باشد باری و عوالم در صورت آتش

نشیانه

آمده گفت که این یار چه حال در شکو نیست من میترسم که
 در شکو تو سگ یا چار یا دیو باشد و عیناً هم که چه چگونه
 این بار از شکو تو بیرون آید ایاست که تو مستحق و عاقبت
 خواهد شد یا لا اله الا الله خواهد داشت که موجب عذاب است
 خواهد شد پس حوا خائف شد و از حضرت ادم بیان کرد
 پس هر دو بر کوه ازین جهت در هم و هم و فکر و اندیشه
 افتادند باز در کوه آمد و گفت اگر از خداوند عالم عاقل
 که فرزند ندید که جمیع الخلق بنا بر اوست فرمایند که ما را
 باشد و بیرون آمدن او از شکو سبب و اسان شود و او را
 عبد الحارث نام نهاد پس فرمود بود و علی بن عباس و عبد الله
 بنام حارث مشهور بود پس هرگاه حق فرمودی را با ما
 گوشت فرمود عبد الحارث را نشانی کرد و ذلک قوله من
 فلما ابتهجوا لشرکاءهم انما افعال الله عما یشرکون و این
 تفسیر باطل است و این از طریق امامیه باین مضمون آمده
 که روی تفسیر است و تفسیر صحیح است که جناب امام رضا
 در جواب مامون درین وقت سوال ازین آیه ارشاد فرمود
 و اینست که جواب اهل بیت علیهم السلام از حضرت ادم علیه السلام در هر مرتبه
 یکدیگر و یکدیگر و در هر مرتبه یکدیگر و حضرت ادم و حوا با

خدای عز و جل عید کرده بودند که اگر او تم تسلیم و تسلیم
 با آنها کرامت فرماید هر اینه از جمله شکر کنندگان خواهند بود
 یعنی هرگاه حق تم تسلیم نماید الحلف صحیح و سالم از اموال و
 عاقلات از هر دو وصف مذکور و از آنکه با آنها کرامت فرموده
 آن هر دو وصف شریکان در این خلافت با آنها عطا فرموده
 بود قرار دادند و سگ نکردند مثل سگ پد و و مادر غوغ
 و حق تم بر تاس انا فی شکر ای و ند شد که او رند که
 و این تا قبل از صحیح است و کوری از غافل نیست چه باقی
 و یقین هر اینه در وقت نبوت از کفر و شرک مبرا هستند
 و وجهی دیگر دارد که بعضی مشرین از آن ذکر کرده اند و آنم
 وجه لطیف است کتب پرستان بت پرستی را عجزند آدم
 نسبت میدادند پس حق تم در مقام انکار میفرماید که
 حضرت آدم و حوا چنین کسان بودند که از خدا بشنید و عا
 کردند که اینها و ند عالم با ایشان کردند صالح سلیم الحلف
 کرامت فرماید هر اینه از شکر کنندگان خواهند بود چگون
 تواند بود که بعد از آنکه خدای او وی ایشان را و رده شریک
 برای او قرار میدادند استقامت انکار نیست و دیگر آنکه احتمال
 دارد که اید و نشان حضرت آدم عطا باشد و معلوم این وجه

را با این عنوان بیان کنیم و کف مشر و واحد از آنرا از
 نفس واحد خدای که تم عطا و جنس و زلف با و کرامت پس
 هرگاه و شریک بر تاس تم میکند و عمل ظاهر میشود این
 هر دو امر تم میکند که اگر خدا بشنید با آنها فرزند صحیح سالم
 عطا فرماید شکر کنند از آنده خواهد بود پس هرگاه حق
 او را و با آنها و زی میکند درین عطا و بکران را نزدیک
 میکرد و اند بعضی نسبت نسبت میکند و مجبور
 بستان کسان و بت پرستان با منام و بیان پران خبر
 مثل است برای شریکین تقاضای شکر است که چون دیگر آنکه با کفر
 و غش و کفر فرزند خود را عید حادث نام نهاده اند از
 خود و حال بیرون نیست یا بعضی علم قرار داده پس معلوم
 شد که خواهد بود یا معنی اضافی را اعتقاد کرده و آنکه
 صریح است که عاقل را اجور میکند و لهذا معتقدین فریقین
 در معنی این ذکر کرده اند و آنچه بیان ساخته برای سبب
 کاف است تبدیل جمله فی ذکر القی و ما یجوز منها علی الانبیاء
 و الا و صیغه و فی الا یجوز به آنکه فوشی در شرح عقید کفر
 که کفر بر معنوی و نیست لکن تمیز کرده اند از بعضی خواج
 نمایر تم بر اینها که آه با بر سبب ان باقی ایشان با یکبار

از کتاب برکنه مستلزم کفر است و بموجب نموده اند شیعه اطلاق
 کفر را از روی نقیه و از روی اعتقاد الفای نفس در کلام
 و در کرده شده باینکه احق اوقات نقیه ابتدای دعوت
 بپس صلوات اسلام و شوکت مخالف و عبد العزیز و ملوی
 باین عنوان گفته میشود الی قول الخواجه و این ابن فرقة
 صحاح میگویند نقیه امامیه در پیرویه می رسد و بیرون در
 مقام دیگر گفته اند از روی کفر مطلق معصوم اند
 و امامیه میگویند که کذب جائز است بلکه واجب بر انبیاء از
 روی نقیه و قول ابراهیم را که آن سقیم فرمود بر همین منی
 حمل کرده اند حال آنکه اگر کذب جائز باشد بر انبیاء که از روی
 نقیه باشند و ثبوت و اعتقاد بر قول شان باقی ماند و غیر
 بحث مسعور کرده و بعد از این اجابین بحث و الا بلیغ
 الی صورت مذکور زیرا که در اول امر که هنوز محمدی و غیر
 نمی باشد احتیاج نقیه نیست می باشد و چون در اوقات
 ایشان خلاف حکم الی نمایند و از اندای قوم بنویسند و
 حکم الی چشم معلوم شود و او در میشود و بر کل م تالیف
 آنکه عمل نمودن انبیاء بر نقیه از کتب اهل است نیز ثابت است
 زیرا بر او متواتر است و خواهد بود جناب و الدعا حد

اعماله

اعلی الله درجه در حرام می نماید که شیخ زاهدی بر نقیه
 از قبل شیخ است بر نفس خود و اصل فی خود چه قاصدی
 بیضا تصریح نموده باینکه حضرت موسی قائم است باین نقیه
 کن و ایندیت قال فی ذیل قوله تعالی المؤمنین و المؤمنات
 من علیهم سنین و فقلت فقلت انی فقلت و انک من المؤمنین
 و انک علی الصلوة و السلام کان یما بینهم بالنقیه انی
 انک نقیه علی الاطلاق مصر کتاب محمد قائم است پس
 طعن بر بیه طعن بر حکم ربانی خواهد بود و قال الله عز وجل
 لا یجحد المؤمنون الکافرین اولیاء من حیث ان المؤمنین
 و من یفعلون لک فلیس من الله فی شئ الا ان تنفوا منهم نقیه
 و یجد رکع الله نقیه و الی الله المصیر یعنی مومنین قرار
 میدهد که کافران را دوستان خود نمی مومنین و هر آنکس
 که چنین کند پیر نیست از خدا و هیچ درجه اطاعت سزاوارک
 بر همین خدا را تا از روی نقیه و بیان م اگر چه در ظاهر
 حال ان نقیه انکار دارند و از انبیاء اسفاسد الاساسند و
 حکم نفاق قرار می دهند لان کل واحد من انبیا ان
 و انبیاء خلاصه و النفاق حرام می شود نقیه حرام حال آنکه
 فرق ظاهر است که انفاق که اعتقاد داشتن است بکفر و

نقیه

پنهان کردن آن و گویا بیک اعتقاد داشتند که عزت و بزرگواری
کردن آن در دل و روی خوف اهل باطل از کار و عجز
نکنند و از حق بزدان جاری سببان هم جایگاه عزت و بزرگواری
تجدید کرده اند و میخواستند در بزرگواری آن سوارانند و به
میگردانند از آن بجا که از من میگویند ما بیک اعتقادیم یعنی مگر
و دوستی که در اهرام است مگر آنکه بزرگواری از جانب آنها
است مگر آنکه بزرگواری از آن واجب و لازم کرده و نقل
کرده که بگوید از فرای سید و معاد از صریح بلفظ بزرگواری
ما را میگوید که منع کرده است خداوند عالم از دوستی که از
دو ظاهر و باطن در جمع اوقات مگر وقت خوف زیرا که از آن
موا لاة و چنین وقت جاریست و عجز از وی در نفس هر چه
ایمی خورید که بزرگواری است از برای صون نفس و یا جانی
است از برای حفظ مال و احتمال دارد که جایز باشد چرا که
از حضرت رسول خدا منقولست من قتلا و من ماله و من شهید
و از برای آنکه حاجت بمال شد بدست و از جهت آنکه آب حیات
فرود شود و بقیعت طلاء غص و صفا حفظ و آقا بر تپیم
روا می شود تا این قدر عزت مایه بر مکلف باید شود و بوی
پرسه کند و چنین مقام نفی و بابت است پس حال نظر آنکه

44

ملاحظه کن که مقتضای سیاق و سباق نام نهاده حرام فحشاء
بودند الحال می شد که عتقاد ایشان قوی تر و از آن میزدند
حرام الا اضطرار به لکن جهاد سیاق در تصرف قول
است و ایشان میگویند که این حکم در صورت اسلام است و سبب
انکه در صورتی که بعد از آن بود و لکن بعد قوت اسلام باقی نماند
و این کلام نیست بحکم فحشاء است و عیب چه عیب است
چون که بقول بعد که در حدیث آمده است که هر کس با حق
نماند و با کفر نماند و تقیه بخوف متوجه بهین شد
باطل است لکن ازین معنی لازم نمی آید که حکم تقیه با حق
سزا باشد آن منسوخ و منقطع شده باشد چه حکم تقیه هرگاه
منقطع بود و منقطع می شود و در مکر از مجموع من حیث المجموع
و جای احاد مسلمانی که بدست کفار گرفتار شوند منقطع
در هر وقت موجود است اگر چه در جاهل و کفار اسلام باشد
و یک بعد عود الی مابعدی به کمال التبرک فی الخبر القوی سنو
الدین من ساطع بدی پیش حکم تقیه با حق منقطع نشده و عی
نماندند بلکه تقیه علی الحالت تا روز قیامت باقیست
و از اینجا است که حسن بهی علی مارواه الفجاری فی باب
الاکراه کفناست الیقین الیوم الیقین فی باب الیقین و اجاره

الى يوم القيمة كما صرح به في كثر العرفان وفضل كمال في زعامه
 وجمع الجاهل في كيد الان شقوا منهم بغيه اي بغيه وحقه الى
 من الظاهر ما في الضيق من عجز العبيده وبقوا عند الان
 الحسن الخية الى يوم القيمة اي باقية اليك يكن جوده ونحو
 وان يبعد نقل قول بصري كنه وهذا القول اولى لان
 وقع الصبر عن النفس واجب بعد الامكان وحين دلت
 است عقلي وجوبه فبقينا انك علمي ما عنوان الله
 عليهم قد كرهه الله تعالى است ان يجاهد في نفسه ان يجاهد
 نفس ان تستدليل عقلي ونظري واما في است الخلافة تكسر
 حكم بانقطاع بغيه وبقا اده في ورميات حال خوف وان
 غاظر يا وده ومعنى بغيه وشرائط افراد في انهم عجب
 قرأت كذا اية محسنة مثل شيخين ان يقدروا كجاءه بغيه
 ان شرايط بغيه اكاه بودند زیرا که ای بکر در وقت بدله اسله
 ضعف ایمان موافق روایان سینان خطبه دعوت الی
 الاسلام را با اعلان خوانده ضرب حال کفار را بر او
 اختیار نمود و در وقت شوکت اسلام بکثر مسلمانیان
 چشم زخم رسانیده در جنگ چنین رو بفران نهاده و قاعده
 بجاءه داد که بجاهد و اما از غرض بیان کرده هم اندک داد

بیان امر اول آنکه جناب والد ماجد علی الله مقامه در حسام
 فرموده که حسین بن محمد بن الحسن و عابر کوی و کتاب
 غیبی در انشای بیان اسلام حجه که انچه محض است
 که اسلام او وان اتفاق افتاد که ابوبکر را از دند عند
 عندها با البقیه الدعوه مثل اسلام عمر بن و زور
 خانه از کذا فی ذخائر العقبی و در سبب ضرب ابوبکر
 و کسر او از مردم بشر اسلام فاکرودیدند
 از جمله ان ابوبکر الحاح خود در باب خروج و اظهار دعوت
 انحضرت منمود ای ابوبکر ما هنوز قلیل ایم تاب مقادیر
 انما نداریم باز ابوبکر درین باب صبر و خیرید تا آنکه ان
 حضرت در نوعی مسجد ظاهر گشت و ابوبکر ایستاده خطبه
 خواند و رسول الله را شروع داد اول کسی است که خلق را بخند
 و رسول او دعوت خود می شناسد بجا اینه افعال برآمد
 جمله خود و پیادان زدند و جامه ساختند و عهده من و ده
 واسق بدشت خود و نماز خود که جای انرا بودند کرده بود
 انقد و نزدیکی او بار خارش بر او بستند و از هم اصل است
 نداشت و اما بیان امر ثانی پس کافی است در انشای بیان کویه
 و یوم حنین انما عجتکم کثرکم الایه و مر و انیکوین قلب

اليوم عن قلة وفضل بشر في مطاعن خواص امدان الله به
 وشوكت عري وفضائل ادم از اخبار عارفان ورايان ذلك
 بانکه در بطن اسلام ميگفت يا رسول الله اللات والعزى
 بعدان علماينه وبعث الله سرا اين همه است شيعين ذلك
 برهت سر برت دار که در وقت کتمان الحضر بنویسد
 مکان راه باراده امتواران حضرت بری آمدند و
 در وقت اعلان از غیبت دست می کشیدند تا غایب و اما
 اول الانصار انکه فریقین بمقام خود و در سلیمه
 محو از بیهوشی استند و بخوبی نیکه و لایزال باعث تحویق
 در هر جا میشوید که کارخانه سلیمه معطل گردد بانکه نیکه
 در حضور من یک یک کفر یا کذب در حضور من یا هرگز و در
 کلام علای اعلام شیعیان واقعیت و علی التوالت چونکه
 کلام بعبه از حقیقت کفر و کذب خارج است فلا يكون فيه
 لائمة والدليل على ذلك قوله عز وجل انما يفتري على الله
 الذين لا يؤمنون بايات الله واولئك هم الكاذبون من
 کفر بالله من بعد ايمان الا من اکره وقلب مطمئن بالايمان
 ولكن من شح بالکفر صدرا فليعلم غضب من الله ولام
 عذاب عظيم و محشری در کتابی گوید معنی این آیه این

است که معترکی کذب نیستند مگر کسانیکه کافر شوند بعد ایا
 واستند فرموده انان کسی را که اکره کرده شود پس وان
 حکم افران خارج است بعدان حق میفرماید و لکن کسانیکه
 جویشی خاطر و صمیم قلب و افشاح صدر و کفر بر زبان
 اندازند پس ایمان است غضب انقلب خدا قال لا ترحم
 ای طالب بدینا و اعتقده یعنی انانکه بطیب خاطر واقفا
 باطل را بطلان کفر می نماید و در غضب بان میشود
 و در هر جا میشوید که کارخانه سلیمه معطل گردد بانکه نیکه
 در حضور من یک یک کفر یا کذب در حضور من یا هرگز و در
 کلام علای اعلام شیعیان واقعیت و علی التوالت چونکه
 کلام بعبه از حقیقت کفر و کذب خارج است فلا يكون فيه
 لائمة والدليل على ذلك قوله عز وجل انما يفتري على الله
 الذين لا يؤمنون بايات الله واولئك هم الكاذبون من
 کفر بالله من بعد ايمان الا من اکره وقلب مطمئن بالايمان
 ولكن من شح بالکفر صدرا فليعلم غضب من الله ولام
 عذاب عظيم و محشری در کتابی گوید معنی این آیه این

آمده است ایمان در گوشت و خون او پس آمد عمار در حال که
 کرمیان بود پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
 چیست برای تو اگر یار و یکر نبوی خود کند پس عمار گفت با عیسی
 قاضی میگوید و این قول دلیلی است بر جوانی که در وقت
 اگر او پس عیسی بگوید که خود در مقام خوف علی او مضغ فراف
 و روایات و اقوال فریق قاضی که کفر است چنانکه بیضاوی
 گفته و قلب مطمئن بالایمان و دلیل علی ان الایمان هو
 التصدیق بالقلب و نافع است بقول زحری و شافعی
 من المکره فی الدین محکم الا فتراه و قال فی تفسیر من ترجع
 بالکفر صدق الی طالب بدعا و اعتقاد پس بد و نافع
 کفر است میگوید و کذب و کفر هذا الخبر و ان حکم ان سئله
 ان یخرج معرا و طعن غریبی و فاضل دهلوی سر امر میفرماید
 بود زیرا که در میان شیعیان و سنیان در بخوبی کفر و
 کذب عند الاکراه فرق باقی فاند مکره بین قدر که اهل
 است فقیه را حضرت میباید و تولا انرا اهل و سنتی
 می پذیرند بنا بر آنچه مروی است که سید کتاب دو کس را
 از اصحاب بکریان و در بیان یکی پرسید که محمد را چه میدانی
 گفت رسول خدا گفت مرا چه میدانی گفت هم چنین او را میگویند

و لایق

و از آن دیگر پرسید که محمد کیست گفت رسول خدا گفت و در حق
 من چه میگوی گفت من گرامی پس بار دیگر با او گفت گفت من
 گرامی هستم همچنین بار سوم پس او را گفت پس هرگاه خبر
 رسید البشیر رسید فرمود اما بعد او را پس عیسی علیه السلام فرمود
 و اجازت خدا او اما ان دیگر پس عیسی علیه السلام فرمود پس ایله
 باشد برای او و نزد امامی که در همان فیه و عذر میفرماید
 ان در حین اخلاف و است که فیما فی تفسیر و بعض
 روایات ما مراد لوت فقه در حین مقامات و لایق و در
 پس در تفسیر صافی ان حضرت صادق علیه السلام فرمود که
 الذات حضرت پرسید بلکه در آن کوه و کوه و کوه و کوه
 بر سر کوه و رحمت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 در وقت غلبه ناصبین علایق و محبوب نژاد است و بی
 با عیسی حضرت فرمود که در حقیقت عیسی محبوب الایمان است
 قول حق نورا الا من اکره و قلب مطمئن بالایمان و عیسی
 تقریب است لایق و وصف آنکه در آیه کریمه عیسی علیه السلام
 دیگر که دلالت بر برهان داشته باشد نیت اشارت که هرگاه
 فیه بمقتضای اشتباه در حین من اصحح عیسی علیه السلام
 مصالح الموطوعه و حق میفرماید که در میان عیسی علیه السلام

معلوم در کافیه از عیب بن بشر و از عیب صادق مریض
 که فرمود بدرد می میزد و در آن وقت که او را علی و عبدالرضا
 شوی احبال من القیبه و در معنی آن روایات دیگر نیز و این
 است بعضی از علما گفته اند که شاید و همیشه بقاء منسوب
 باشد و فی الحقیقت اگر در زمین بقای عیب و بی عیب
 کارمند تقی می شدند عالمه استقبال ایشان میشد و این
 است چونکه در فکر قتل اهل دین و استیصال مومنین اند
 و مصیبتی و غصه و جوان تقی از مخصوص قرآن و نور
 بر تقی طعن میکند تا باشد که عوام شیعه از دروغ
 و افترا اندیشیده خود را بهلاکت دارند و موجب
 عین افسست شود تا انهم الله انی بود فکون و هر چند
 رخصت اذن را میگویند و اذن ظاهر است در ابحاث
 بالمعنی الاخص و اخص اشعاری باسحاب دارد و
 لکن استعمال اذن در معنی اعم از خوان و لزوم نیز بسیار
 آمده و همین اخص اعم است از وجوب پس با وجوب تقی
 که از قول حق عزوجل نقلوا باید بکم الی الله لکه ثابت است
 الا فی استثنای منافق اندازد از یقین حکمت از احکام
 الی وان عطف است با اختلاف شریعت مثبت با افراد

مکلف

مکلفین و مصالح اوقات و اختلاف خبر بحال الله و غیره
 از شدت خوف و خفت آن وجود مصیبت در غیر
 ترک آن مخصوص نکالها بنیاد و احب که سبک عطف
 نیست و هر یکی بر وجه خود بود و از احکام الله و احکام
 بعضی در هر یک که مطلق است و بعضی که با احوال است
 شدن و در هر یک که مطلق است و بعضی که با احوال است
 بالمره مسدود میشود پس مراد از تقی است که در یقین
 شرعی و حکم الی خود را بهلاکت بیندازد و البته هر یک
 همان حال است که بر عین شرعی باشد که مصداق
 بشر الله یا اولی الامر کرده و حکم الی که از عین الله
 او امر الی باشد که موجب سعادت ابدی است قال الله
 عز وجل لا تعبدن الا الله من قبلوا فی سبیل الله ایضا
 بل احبوا عند ربهم من خوفه و حیزه ما انهم الله عز وجل
 فضل معنی مکان ممکن از آنکه در راه خدا کشتن است
 که مرید کائنات بزرگوار اند و بر سر و بر کار خود که در
 داده میشود بتغیای الی و غیره و معنی را باید با حق
 خدای تعالی است که مراد از هر کاره و از آنکه
 معلوم شد که احکام است بقاد الامن اگره و غلبه طاعت بر

عنه بنی را جان نیست که با عجز و نیازان شدن که ان بنی
 که خوف قتل باشد یا که او را بفرستند حاصل است
 یا اینکه حق متعالی او را بر مال مبعوث نکرده و الا فلو عاظم
 لیس الفلح حق یقین الراء و تمجده و الا فلو عاظم
 الفرض محقق است که کلام اعلام درین مقام عالی و
 اجمال نیست بجز حدیث فوق بعض اهل حق مقلد بوده
 اگر چه عجب ظاهر حق مطلق نیست ازان معنوم میشود
 لکن جهت شان که مطلقان محبت و الهی و صورت
 ترک دعوت و حق و الهی و جوهر اظهر از الجمله
 دارد و در هر حال فان سبق من اظهار الله حق و بعض
 الاحوال صیرطلاق کلامش محمول بر معجزات و غیر
 و انچه سید گفته هم در اینست ان احادیث ساخته حسنه از و
 وجهی که خوف قتل و یقین عصمت ظاهر تا فی الجمله
 دوم آنکه بقراین و وجوب اظهار دعوت خوف قتل و عصمت
 از قتل را مداخلت نیست به خوف قتل و عصمت از قتل را
 خلا الدعوه باشد و خواه بعد از آن که مجوز حق باشد
 اظهارات خواهد بود و لکن مجوز حق باشد عصمت و کمال
 الدعوه هم در آن خواهد بود و عصمت مقام است که بقراین و یقین

اندر

اظهار دعوت اصلاح خوف مانع نیست و ان اذی الی القتل
 کان حکایه جبریل النبی و الی بر یقین حاصل است
 بعصم و بقراین و یقین خوف فی الجمله کافی است خواه
 فی الجمله شرفه باشد و خواه در این و عصمت فی الجمله
 بکار نخواهد بود و کویا براد سیاست است که در چنین مقام
 که انعام محبت واجب باشد ملک انعام بر صفت حضرت
 رب العزت از زمانست که در رفیع حق انعام اعلی
 باشد فان الملو و معذور و اهل الشهادت و یقین علی من
 الدعوه و مولی الطیوس و در فی الجمله و یقین و اما
 یسببک الشیطان فلا یفقد بعد الذکر مع العقوبه
 الظالمین من شانه که حای گفته که این اید که میسر
 من بطلان قول شیعه اما به در جوان حق بر اینها و اینه
 صلوات الله علیهم اجمعین و این قولیت باطل و غیر
 مستقیم زیرا که اما به جابر علی باشد بقراین و اما
 مکرر و عاده که دلیل قاطع معین جایزه و محبت خدا
 بر مردم تمام باشد که عدل و علی خلق بر خوف و یقین
 اما اینها بیان مشابه باشد که بدو و اما معرفت ان
 حاصل شود اندک و یقین قاطع بران قائم باشد چنین

در جامع از امامان و اولاد و غیره و همچنین برای سب و عدا
 یان و حق و تبلیغ رسالت حکمی در احکام و شریعت مؤنه باشد
 پس جایز است برای او ترک عبادت در حال حیات هرگاه
 مصلحت مقتضای آن باشد و مولی الا امر بهی میفرماید
 که این عبارت لازم نیست که عقلا فی دین باب در بیان
 امام نیست و در جواب این احتجاج جانی باید که میفرماید
 است که مقتضای آن که این عبارت بر نفی تفسیر می کند
 مصلحت آنکه مطلق می باشد و مطلق معین بود و معنی
 و ضرورت می تواند باشد با آنکه ضمیمه آن بتجویز می کند تفسیر
 را بر اینها و ظاهر امر اینست که عدم تجویز است فی الجمله علی
 الاطلاق و نه نظیر آن که این و حال آنکه حق و کلام مولی
 الطوبی را ذکر کرده و تجویز تفسیر فی الجمله بر اینها و این
 مصرح است آنرا گویند که شیخ مقداد و دیگران العرفان در
 جواب استدلال اهل سنت که احتجاج نموده اند بر عزیمت
 تفسیر بقول خود و لو جازان لمان علی الایضا اظهار کرده اند
 گفته اند خارج بالاجماع و ازین عبارت لازم می شود که
 تعبیر بر مردان با الا اتفاق جایز نیست خواهیم گفت که درین
 کلام گفته اند و ظاهر آنکه کلام است و نفی خاص دلالت بر نفی

در جامع از امامان و اولاد و غیره و همچنین برای سب و عدا
 یان و حق و تبلیغ رسالت حکمی در احکام و شریعت مؤنه باشد
 پس جایز است برای او ترک عبادت در حال حیات هرگاه
 مصلحت مقتضای آن باشد و مولی الا امر بهی میفرماید
 که این عبارت لازم نیست که عقلا فی دین باب در بیان
 امام نیست و در جواب این احتجاج جانی باید که میفرماید
 است که مقتضای آن که این عبارت بر نفی تفسیر می کند
 مصلحت آنکه مطلق می باشد و مطلق معین بود و معنی
 و ضرورت می تواند باشد با آنکه ضمیمه آن بتجویز می کند تفسیر
 را بر اینها و ظاهر امر اینست که عدم تجویز است فی الجمله علی
 الاطلاق و نه نظیر آن که این و حال آنکه حق و کلام مولی
 الطوبی را ذکر کرده و تجویز تفسیر فی الجمله بر اینها و این
 مصرح است آنرا گویند که شیخ مقداد و دیگران العرفان در
 جواب استدلال اهل سنت که احتجاج نموده اند بر عزیمت
 تفسیر بقول خود و لو جازان لمان علی الایضا اظهار کرده اند
 گفته اند خارج بالاجماع و ازین عبارت لازم می شود که
 تعبیر بر مردان با الا اتفاق جایز نیست خواهیم گفت که درین
 کلام گفته اند و ظاهر آنکه کلام است و نفی خاص دلالت بر نفی

میکنند

میکنند پس این مقتضای علی است عدم جواز تکلیف کفر است
 نه مطلق تفسیر و چگونه چنین باشد و حال آنکه در ادله جواز
 تفسیر بعد از دلیل وجوب دفع ضرر گفته است و این در مقام دفعه
 الله می آید و يوم الحدیث و اعطاهم امورا و هو عباد علیها
 فی الباطن و هو قریب من التقیه و ان مودات هو اذنه
 و بعد درین عبارت افاده فرموده مطابق واقع است
 و چگونه چنین باشد و حال آنکه تفسیر انما مالا
 یلزم را با مخالف الشریع بالنظر فی الضرر و هو المصلحت بعلم
 اید درین مصالح نیز شرط و طعن بر غیر عین نظر مصلحت سر می
 کرد بده مستطاف در مواهب گفته است که اگر گویند
 مصلحت چه بود از صلح حدیبی که سر هر خدا هم ازین صلح
 کرد این شرط را که مسلمانان اگر از مال کافران گرفته بزدان
 حضرت باید او را بسوی کفار برگرداند خواهیم گفت مصلحت
 که درین صلح ملحوظ بوده از مخرات با جهنم است که
 انجام کار می کند و اسلام اهل او را امن و جوی جلوه گرفته
 و مردم فرج فرج بدین اسلام در آمدند و از بیماری نقل
 کرده که درین هنگام شرایط مصالحا بودند بن سبیل که
 در دست کفار اسیر بود باطل و زریعش الاسلام که بر اهل

خود باور میان مسلمانیان داشت پس میل و کینه قویست گفت
که این اول اعوی است که ما گفتو دوایمی کم بایند که بحدیث
پیغمبر این را ما برکوفانی حضرت فرمود که هنوز که کثرت
بصالح با تمام فرموده گفت ششم بخدا این تقدیر حلال
را بر منیزم و هر که مصالحه می کند مغفور خداست و فرمود که
ازین پس را سپاس خاطر من گفت هر که می کند پس مکرر
و اوصاف بر آنکار و برینید چون ابو محمد را می پرسید
گفت با اعتقاد مسلمانی بر تو دایند و می شود بسوی مشرکان
و حال آنکه اسلام آورده ام یا نمی بیند که چه قدر صعوبت
ها از دست تقدیر آید این را کشیده ام این را حق میگوید که حق
رسالت مایه فرموده است و معتقد به انانیت و واد
الله جاعل لك فرجا و مخرجا بعد از صاحب دوا میگوید
که عمل این واقعه ابو محمد را میبرد و عمل حل کرده اند که
انکه محتاج به این نیستند بلای می رسد اما آن در وقت خوف
حلال الصباح ساخته و رحمت عاده در یک لحظه کفر با امر
ایمان اگر بعد از او را مکن تا نشاندن کفر و ایمان ابو محمد
با اوصاف آن نفس سیران او و حال آنکه بقدر زنی که چاره
سکار خود منقیری خواست کرد و دیگران اندک سیر را و امر مکرر

پیدا و غالبان است که پدیدین خود را هلاک نمیکند بآن
از مایشان است و حق میسرند کار او بر ایشان می فرماید
انتهی و ازین کلیم صاحب سواهب اند و وجه مویید منقلا
است اول ازین جهت که بتجویز نقیه علی الاطلاق بقامه
خوفی مخصوص دلالت دارد از آن مفهوم میشود و دیگر
آنکه سیر خدا مسبب خوف امداد التمام اموریکم در شرفین
عزایقده خوف را نیست بجلال و جده اند و هو
فی معنی القیة و اگر قیة بالکلیه بر سبهران جائز می بود
فصرت موسی علی نبیا و هم چگونه در نزد فرعون نشسته
بجسار و اخوی مصاحب می بود اکثر اوقات سبهران ستم
فرصت و مزوت بملت موده اند و در آستانای دعوت
بر حرمانک صارت باطلان نوبت نکرده اند تا آنکه اهل
و انضاد بهو ساینده اند یا حکم کهنی عدم مملکت صادر
گشته و ازینحال رایج گردد بیک قول اهل سنت که در آستانای
دعوت صاحب سینه شتری باشد اگر بر سبهران نقیه
رو باشند باب هدایت مسدود شود مسی بر عدل
فهم ارام است چه لزوم آن موقوف است بر عموم نقیه
و معانی که می که بقصد در هر حال لازم است برود

ابتدای دعوت میفرستاد و فرصت و موافقت ملک از سبهران
 اولی العزم ثابت است و اینچنان است که در جمیع اهل کفر
 و عدوان و در رمضان میفرستاد و در کثرت شان از اهل
 دعوت احترام و اتفاق فرموده اند که بعضی من ذلك سقر
 النبی موسی بن عمران و هدی سید الکس و الجان و
 قد فضل الوالد الاطرافی صام الاسلام و ان من امر
 استاد اب عذاب لادم علی مدیحه افعال و اقوال سحر
 مثل افعال و اقوال این دمنان سوط مصیبت و و لو
 بحکمت کاهی که آن میفرمایند و کاهی که موقع اعلان یافت
 اظهار میفرمایند و فی کلک لک بر اعیون الصالح و الک
 و ثمرات جلیله بر آن موقت میشود که عورت من کلهم
 صاحبها و اهلها و اهلها و اهلها و اهلها و اهلها و
 مود است این شیخ در کافی پسندیده از ابو سعید بران
 حضرت صادق علیه السلام روایت کرده عرض کردم که تقی ان
 خلافت فرموداری قسم بخدا که از دین خدا هست
 و حضرت یوسف گفت اینها العنرا که یار قوت و قهرم
 که آنها سق کرده بودند و حضرت ابراهیم گفت ای سقیم
 و قسم بخدا که سقیم بود و در جهاد الاسلام حدیثی از

عیون

عیون اخبار الرضا و مشتمل بر تأیید این مرام ذکر فرموده
 و میفرماید که در این مرام بیان رسول الله از روی
 عن عروه بن الزمیرانه قال یوفی النبی ص و هو فی تقیه
 فقال اما بعد قوله یا ایها الرسول بلغ ما اتیك الیه الایة
 فقل له ان کل تقیه یضمان الله و لکن قرنا فقل علی
 استیت یوده و اما قبل تر و ل هذه الایة فقل علی تقیه
 ان حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که روایت کرده اند
 از عروه بن زبیر که او گفت و فاتی یافت سوبر خدا
 حالیکه در تقیه بود آنحضرت فرمود اما بعد تر و ل ای کوبه
 یا ایها الرسول بلغ ما اتیك الیه الایة فقل علی تقیه
 ه هر تقیه باید که دید و اشاره فرمود یضمان خداست
 اخرا بعد کوره و هو قوله نعم والله یجعلک من الناس
 ابر علی ما هو مقتضی المصرون و خصوص تقویض عهد
 امامت حضرت وصات پناه و اظهار آن با اعلان صاد
 کردیده و لهذا حضرت امام رضا بعد از آن فرمود که
 فریش بود حضرت رسالت پناه هر چه خواستند کردند
 یعنی عهد شکنی نمودند و حق و می مطلق از آن حضرت
 بگرفتند یا فرموده اما قبل تر و ل ای پیر حلال دارد

و عدم حکم و اجمال در مقاله ظاهر از روی تقیه بود
 و لکن احادیث اهل سنت بر تقیه حضرت بلکه بقای آن
 حضرت بلکه بقای آن تا وقت وفات حضرت شهادت
 میدهد مولانا علامه الدین کلانی در منبع العین میفرماید
 عجیب تر آنست که اهل سنت سبب کرده اند سبب داده اند که
 بخوبی تقیه بر ائمه طاهرين عليهم السلام کرده اند یا آنکه
 خود در صحاح خود تقیه حضرت سبب برادر وایت کرده
 اند آنرا جمله در مجمع بخاری در باب فضل مکریمها
 سند و در مجمع مسلم و ترمذی و نسائی و موطا امام احمد
 و جامع الاصول که ابن ابی عمیر گوید که عبد الله بن عمر
 بن ابی بکر بعد از آنکه بن عمر گفت که عایشه را وایت نموده
 که حضرت سبب بر او خطاب کرد که ای اخی بزی که قوم تو فقی
 که خانه کعبه را تجدید می کردند از قواعد یک حضرت ابراهیم
 بنای خانه کعبه را بران گذاشته که ترک کردند پس عایشه
 گفت یا رسول الله چرا بخوبی که حضرت ابراهیم بنا فرمود
 بود روی کعبه و بنای خانه را بر قواعد حضرت ابراهیم
 نمی گذاردی حضرت فرمود که اگر نه آن می بود که قدس
 قریب الهی بکفران میگردید و از روی وایت دیگران مسلم

و بخاری

و بخاری نقل کرده که آن حضرت در جواب عایشه گفت
 اگر نه این می بود که قوم تو قریب الهی اند یا اهل بیت
 و من می ترسم که دلهای ایشان آشوب نماید داخل ایشان
 دیوار را در خانه و مساوی ساختن در خانه بان عین
 هر آنکه میگردم و در بر و ابی دیگران بخاری نقل کرده
 که اگر تصور تو قریب الهی اند یا اهل بیت بودند میفرمودم
 که خانه را منهدم می ساختند و داخل می ساختند در خانه
 آنچه را بر و نداشتند اند و در خانه را بر من ملحق
 می ساختند و در آنرا بر خانه من میگردم یکی شرفی و
 و من سببم خانه را یا ساسی که حضرت ابراهیم فرار
 داده بود بعد از فرموده است که از این روایات است
 ظاهر میشود که حضرت سبب از جمیع از قریش که در خط
 مسلمان بودند تقبی فرمود اقول و از همین جاست
 که در اعلان و صائب حضرت امیر المومنین ع جاست
 نمیفرمود و هر نفس خود خائف بود تا آنکه تا کید بلیغ
 و وعده عصمت نازل گردید پس در غایت بر خراش اعلان
 این مردم بعل و شرف و کیفیت مآکان بخاری در صحیح
 خود نقل کرده الامن اگره و قلبه مطمئن بالایمان و کرمه

ونجل بر خلاف مقتضای طبع رسیب بند و از ملامت قوم
 و طعن و لومشان بفراد لا یخافون فی الرب لوفه لا یم
 مبالاة نکره که فعل موسی فی دست فرعون و صنع البقی
 الخیار فی الاموار بالغار والوحی یلیق الالحق بالحق
 فی ذلک الشیخ الکبار روى الطبری فی الاموال
 و غیره فی غیره انه قال علی عند طعن قوم علی اسوة من
 من الانبیاء اولهم نوح ان قال الله نعم عنبره انی مغلق
 فانشق والثانی ابراهیم الخلیل ان قال واعزکم وما
 تدعون من دون الله والثالث ابن خالیه ان قال لعنه
 لوان لی بکم قوة والراجح یوسف ان قال رب استجب احلی
 والخامس موسی ان قال لغیرت منکم لاهلکم والسادس
 هرون ان قال یا ابن عم ام ان القوم استضعفون و
 کادوا یقتلوننی والسابع اخی محمد لما هرب الی الغار و
 بعد ذکر هرب من فرمود که انما ین کلان و حالات انما
 بتوده و این بیان را انکار کریدید باید و اگر میگوید که حق
 مودی را این امور کرده بده پس وصی معذ و برزاست و کما
 نیست در آنکه هر که نفع و ضرر خود را از نظر بیند از حق و حکم
 الهی را معذره دارد در مقام اعلان و در مقام سکوت

را بعلی لم یخف الا الله برا و صادقت قال البضاوی
 فی تفسیر قوله لا ان شقوا لهم بقية الا ان تغا فوا من
 جنتهم ما یحب انما یأی ان قال مع من موالا لهم طاعرا
 و باطنانی الاوقات کلها الا وقت الخاف فان اظهار الحق
 حین یارن کا قال عسی کن و سطلوا سن جانی و یجد رکه الله
 بلف و لی الله المصیر فلا یغتر و اسخط بحال الله احکامه
 و موالا اعدایه و هو یمد ید عظیم مشعر بیا هی المفی
 فی القبح پس بطن اموالک و بد که کریم مذکور بصریح و اخی
 یسفا و علی است در جوان بقیه و یجد که الله بلف که دلا
 برین بد اهدام خوف ان حضرت ملک علامه در مقام
 واقع و ان منافقان بر آنکه معنی ان علی اصح به الفاضل
 و لا یغتر و اسخط بحال الله احکامه است و هر کس که بجا
 یواز بقیه کار بند بقیه شود هر کس مخالفت حکم و تعریف
 ضبط او نکرده پس اگر خوف خدا مانع بقیه می شود لابد
 می آید که حق در میان او و حکم منافق جمع کرده باشند و
 مستحیل است معکرو و معبر را هر یک که حکام خداوند
 عالم مبتنی است بر مصالح و حکم و ابلا ی بنی آدم و بنابر
 روایت ان شاد القلوب علی حق حضرت امیر المومنین

راد در هفت مقام در حیات سوره امتحان و نمود و این امتحان
 تعلق بشجاعت و دلیری داشت که در معارف سوره امتحان
 برای اثبات برای انحضرت قرار گرفت و دیگران و هفت
 امتحان بعد وفات حضرت رسالت مآب که از آن تعلق
 نصیب و تحمل داشت فخر و فی الخلق الشیخ و فی الدین
 قذی و در اهل حریت و دانش یعنی نیست که شجاعان و زکا
 را تحمل بار صبر و مقابل مثل را در جان دادن نیاورد
 تر صعب و دشوار پس در هر دو حال جانبازی و تحمل
 و بردباری خوف باری و امتثال او امر و خواهی پیش
 نهاد خاطر انحضرت بوده است لا یخافون فی الله لومة
 لام و یفعلون رایوس و ن فلیس خوفهم الا من الله
 و فی الله و لکن ظهوره فی احسان الجاهل اکثر و یکن
 الجاهل بالحقس هو الجاهل الا کبر و کاه است که شد
 می نمایند بر نفی نفی حضرت اعداء با و در فی بعض الصف
 القدسیه المنقوله با حاد الانسان الما نوره فی الامالی بالانجا
 و یلاحظ ان الامور علیها علیه السلام حدث الناس
 و اقام و انش علوم اهلین و صدق انما انما الصالحین
 و لا تخافن احد الا الله و انه لا یسیر لاحد علیک و فیها اختلا

لا یخاف

الى بعض الصادق و حدث الناس و اقامهم و لا تخافن
 احد الا الله و انش علوم اهلین و صدق انما انما
 فانک فی حزن و امان و لا یخافن احد الا الله
 صادق هو بدلت که حضرت ملک عالم این مرد و اما
 از نقیه با نر داشته نظر بر همت خود را بحفظ و صیانت
 از شکر کفار و منافقین هم در وقت خلافت بنی امیه و
 هم در اوان حکومت عباسیه بر کشته پس ایچ بعضی از
 ملایعین علم و دانش بخیر بیان ستم و جرات کاغذ و قلم
 نموده اند که ما وای حقیریه نسبت بقا وای ساراعه
 نهاده تر مجهول بر نقیه است ممل بر آمد و شاید که شکر
 بعضی باش کو خد اخواهی و نیز در هر طریق که
 با صمیمه تو چهران دیگر در خصوص نسبت مذمت شیع
 بجانب امام صادق و نهاده دیگر بکوش او نموده بود
 و این همان سو فم مستدل ناشی گشت زیرا که این کلام
 او را ماسب با سکه کسی بگوید که کل ملک عالم الله
 الیوم و الله الواحد القهار و لا یخاف احد الا الله
 در روز قیام دارد پس ازین آیه هویدا است که ملک
 در عین حق و قیامت برای ملک تمام نیست و مشابهت

با اینکه کسی بگوید که کرم قتل احدی فیما او حیالی محرم است بطریق
 علی طایع الامان بیکون مینه او دما مسخوفا و لم خبر بر فانه
 رجب او متقا اهل الغیر الله به به صریح است در عصر محرم
 اشیاء مذکور پس هر چیزی ماصدا یان حلال و مباح است
 و مشاکلا است باینکه گفت میشود که خبر مستفیض من قال لا
 اله الا الله دخل الجنة صریح است در نجاة متکما باین کلمه طیبه
 وان لم تقربها بالضر و مریات ولا عجب زیرا که ثانی التوفیق
 ابو هریره را اعترافا علی هذا الحدیث الامور مینشود من الله
 المبعوثینات دست بر سینه نه که بر زمین افتاد پس
 از انماع او چنین مقولات مستند نباشد و لکن هرگاه
 عصر درین مقامات اضافی و مخصوص طایفه اخرد
 مخصوص بن عمومات کافی باشد پس در میانین و غیر
 امثال این تاویلات کافی خواهد بود و بالجمله کافی است
 در حدیث این تغلیلا استفاء سبیل و مقام وجود و عاق
 خصوصاً هرگاه مواد اعلان برای این هر دو امام نسبت
 محضات دیگر نیست و نباشد و شکی نیست در اینکه در زمان
 امامین هر امین خصوصاً در زمان حضرت صادق
 نقل احکام عربیه قضوی رسیده و از بهر این محقق و الاض

روایت

روایات بمنصبه میورد و ظهور بر سید و از پنجاست که
 حضرت یحیی بن یحیی اهل البیت علیهم السلام ملبس کردید
 روحی و ذلایم یال جمد فی اظهار الحق و هدایه و خلق و
 لکن در بعضی مواضع که باذن رب عباد کتمان فرموده گان
 نقیب و غوریه شده باشند و اوج در نشر احکام و هارح
 در مریاة خوف ملک علام خواهد بود مکن ناصبی بهر
 خدا را که از خوف کفار در حصن غار احقا فرموده و به
 بد و اسلامان اظهار دعوت علانیه احتیاز داشته تا آنکه
 شعیب و لشک شده ان حضرت طاعت و ترعیب با اظهار
 دعوت نمودند و حضرت بنابر اظهار عدم مصلحت از
 جهت اصرارشان از اعلان مانع نیامده حتی اصحاب
 او امام اصحاب و قال فاینها العبد العری و اللات
 علانیه و بعد الله سزا از خوف خدا تا کل و بخوف غیر
 ما با میداند کل ذلک ظن الذین کفر و اقول ایهم من الله
 الحاصل بنی امیه محصلت امام محبت حضرت امام جعفر در غایت
 دفع بقیه فرموده بمجاهده بعلی او رده بدین جهاد است
 فایز کرد بدین تا تحت خدا امام کرد و دین بالمع حق
 نکرد و مودع بگوید که اگر ایشان بسوی حق دعوت

میگردند ما مضی را محض میگردیم و غش خلق بر عهده
 لایح کرد و کما یجوز بر عهد کرامت میزد محضت امام حسن
 ان کلمات استخفاف دین بر زبان می و بر نه دو و ما را
 معرودند محض لسانی بود پس بعد وضوح حق و قیام
 حجت و ظهور غور و شقاوت این است حضرت امام
 زین العابدین ع را از حق و راکش بود و خیزد کروی
 نبود تا آنکه رفته رفته مباحی حکومت بنی امیه و معنی
 رسانید و اعتناش در آن بهم رسید امامین هر یک
 علیه السلام را انقدر حاجت بنیعی باقی ماند فالخص
 فی قوله فانه لا سبیل لاحد علیک وقوله فانک فی خزائن
 اصنافی خواهی بود که فی قوله فخرت علیکم المینة والله
 ولم یخیر الا الله وکما فی قوله من الملك اليوم لله الا
 القهار چه اختصاص ملک بوقت مخصوص بوقتی دون
 و قتی ند است و کن مطلق ملک و سطوت بندگان
 در اذان قیامت بر عهده ان عیان خواهد شد فالنفس
 قضیه باعتبار الوضوح لا باعتبار اصل المقترن بالملك محض
 معنی الاتخاف احد الا الله وقوله فانک فی خزائن واما
 نفس اضافی خواهد بود و شکی نیست در اینکه هر چند ملک

خوف

خوف الا من الله بمقام اعلان و کما ان حسب طاعت
 زمان واجب الادغان بر و نه کار عالمیان هر دو
 جاساد قیامت لکن ظهور ان بمقام اعلان نیست است
 پس درین مورد مخصوص الاتخاف من احد الا الله او
 مجهول بر نفس باعتبار وضوح باشد و اعتبار منافقانی
 داشت و بنفیر از میگوید مراد الاتخاف من الا الله و معنی
 الاعلان است و بشر و بشر و طاعت ان کما فی حدیث
 من قال لا اله الا الله دخل الجنة لکن کثیرا ما انتفت
 هذه الشروط فی عهد الامامین و علی اصممت و عهد
 سایر الایمه و نشر علوم اهل بیت است از منزه حکمت
 و غیرتقیه بقوله علیه السلام ان التقیه دینی و
 دین باطنی بر حیل و دانات امامین همامین علیه
 السلام در بعض مقام بر تقیه متافق نشاء حکام اهل
 بیت علیهم السلام نخواهد بود و من ادعی لکنه ممکن
 ان یخبر علی لکنه فی حدیثه بالا باضافه الی مواضع
 زرع التقیه با لکنه از دیگرانم علیه السلام انقدر احکام
 که از امامین همامین و من یخبر و خذ و یخبر و زیافته
 بسبب عدم امتداد زمان و مواضع و هر خوانی بر و نه

نکونه و فی حقیقتی کلامها اکثر من کلامهم و الحقیقه فی
 هذا الکثیر و لکن قلیلا بالاضافه الیه و لکنه کثیرا
 لکنه الحقیقه غیره و حضرت ابوبکر کثیر مهلت یافتند
 و بسبب شدت امر و سختی از مردم رجوع و محضرت
 کثرت می آوردند و حضرت ابوبکر در حال منتهی فرصت
 بوده اند و قضا قضا و تنه علیه السلام فی الجمله
 از کتب و یقین ثابت است پس فی حقیقتی از سخن
 و اما مان علی الاطلاق چنانکه سنن ان کما ان کوه
 محل برآمدن و در کتب العرفان است که احکامها
 حقیقه را بر سه قسم مقسم ساخته اند و یکی بعضی
 قضا حقیقه و احکام حقه منقسم نموده اند اما آن
 که در کتب العرفان است پس یکی است که حرام باشد
 گفته است که آن در مقدمه خولست یعنی قبل نفس
 محترم من غیر الحقیقه پس حقیقه در چنین مقامی و باید
 اقول در بعضی روایات در مثل شریف و صحیح علی
 الحفین نیز از قضا حقیقه وارد است و لکن احکام
 تاویل دارد و دوم صحیح و آن در ظاهر هر کله که کفر
 چه در چنین مقام حقیقه و تزلزل از هر دو جایز است

نقصیه

نقصیه عار و ابوبکر فان البی صلح صوبه لفعالین معا کما فعل
 سوم واجب است و آن معادای منین است و باز گفتند
 اخلف ایها افضل بعضی گفته اند که فعل ابوبکر عار بهتر
 بوده است لان فی قوله النبی اعدوا للذین و بعد از
 و بعد از النبی م فی بابی لما اخذ من فی بد سبیله اما اگر
 فقد بعد بخصه الله و اما الثاني فقد صدع بالحق فمنا
 له و بعضی گفته اند فعل عار بهتر بوده لان قضا الحقیقه
 معصومه لا یصح و موبد است قول حضرت رسول
 در حدیث عار انفاذ لک خدا هم بافتن لان الا
 اقل الاستجاب مع ما ظهر من صلی الله علیه و آله من
 الموافقه حتی سمع عین و نیز شیخ مقداد علیه الرحمه و فرمود
 است که موبد است قوله من و لا یقولوا باید بکم الی التلک
 در روایت جزو احکام است که معاد من ان غیر او می بود
 اقوال یا بر اول بقیه رجوع است پس مکروه خواهد بود
 یا بر ثانی راجع و بیکون مند و یا بر احکام حقه متفق
 شد و فی هذا المقام اشکال چه تحلیل عطا رضی الله
 را می خواهد پس چون تواند بود که اهل الذم غیر معتبر
 که محرم است بد و آن وجوب بقیه مجوز باشد و حران

اینست که احکام شرعی منوط به حال است که هرگاه مصلحت
حفظ نفس محترم و مصلحت احوال طیب و ماسد آن با هم
متعارف می شود بپسند که تقاضای در حدس کا فایده باشد و یا
متصور می شود و هرگاه یکی از اینان در میان فی الجمله
داشت باشد که در حین آن مصلحت طرف اخر معنی افشود
مسدودت و یا اگر اصرار محقق خواهد شد و اگر مصلحت این
اجتماع راجح واجب خواهد بود کافی دفع القبح عن البی
والا لامر عند وجوب الدعوة او فی البقیه کافی اکثر
المواضع بالنسبه الی کثیر من الذریه و لا استغناء فی ذلک
که دیگران که من و راست استثناء اینها از وجوب و یا
اظهار بکلیه کفر لما عرف من الاجماع و منافاته للذبح
پس بنبیت بغير ان یقید در چنین مقام داخل میم
هرام خواهد بود و همچنین استثنای اینها از وجوب
تقیه و جوانان بتمام وجوب دعوت و اظهار بنویت
و همچنین استثنای شان از وجوب کذب و جوانان
بلکه در بنیت که القای شان منقصر باشد در توبه
و هو ضرب من الثقینه تقیه بکلیه که محلی جمعند
باشد و اگر گویند که توبه بر تقیه نمیتوان گفتیم

الطهاره خلاف حق را میگویند و گویند که مانند یا فعلا و
الطهاره خلاف حق نیست خواهیم گفت که تقیه و تخفیف
لحقای حق و کتمان آنست اعلم ان آنکه خلاف حق را
ظاهر کند یا نه و در موردی که الطهاره خلاف واقع را
در آن اعتبار کنند پس الطهاره هم اعراض است از آنکه
مفسر باشد در مخالفت یا ظاهر یا بحال و همین و
محدود و یک در تقیه موهم میشود و ضرورتی که باعث
تسویح آن می شود و در جمیع این افراد جاری الکن کلا
در مقام یلیق به و چونکه بغير ان یسبب ارتفاع ثبوت
و کافی فقط ایشان در چنین مظان فاد بر توبه
میباشد و در نمیکند رند و اما اعتبار ایشان منتهی علیه
و انک فی کل حين فخص بغيرهم فی عالم بغيرهم فیه ایم
و از اینها واضح می شود که تقیه بغير اینها که اقتدار بر
توبه است و استنباط تقیه بغير اینها و بر مقدم خواهد
بود بر تقیه بغير اینها و الطاهر که لا یخفی علی الناس
و بر تقدیر نیز لا اگر ادعای بخوبی تقیه مطلقا فوده
شود نیز اهل سنت را قدمی در آن ممکن نخواهد بود
لما عرفت من النصوص و هرگاه این را دانستی پس

بدانکه پیرازی از سحر و اماره در غیر مقام تقیه حرام است
 و اما در مقام تقیه پس بنا بر قصه شیخ مقداد مباح است
 یا افضلیت ترك و اسند الا و غیره بر آن بقول علی ع
 اما التبت فتوافانی ذکوة و لم یغایة و اما البراءة فلا یغایة
 و امی فانی و لدن علی لظفره و فی روایة اخرى و اما
 البراءة فقد و ادویة الاعتقاد و ذلك دلیل لا فضايلة
 خصوصاً اذا كان عن مفیدی و و ازین روایة و ازین روایة
 لا یجوز میشود من دون فضیلة فی الترك خلاف التبری
 فان ترك افضل و لكن الروایة فی ذلك مختلفة قال و فعل
 یعقوب بن السکیت مع المتوكل حيث لم یفضل ولده علی
 الحسن و الحسین علیهما السلام من هذا الباب فان یفضل
 الفاسق علیهما السلام فی قوة التبری بل هو مکذب
 للرسول صلی الله علیه و آله فی قوله هو اسید اشیاء اهل
 الجنة و هو یورده است که اجرای یعقوب بن سکیت مخفی
 با متوکل و ان بر وجهی که فاضل یوزن الله و بحال
 المؤمنین او مع معینین بود که چون فضایل یعقوب بن
 شد بعد از بخت متوکل عباسی که راضی و معان و عاقبت
 اهل بیت بود که رفتار کردید و دایمی که بنا و دست و حجتاً

الاسود

او استقال داشت و مشمول عواطف او بود اتفاقاً فارسی
 پسران او معتز و هوید حامد شدند پس متوکل از
 پرسید که ما یعقوب ایما حب الیک ابنا ی هذان امر الحسن
 و الحسین یعقوب را غیرت و بنی بخت در آورده گفته
 و الله ان قتلوا خادما من المؤمنین احب الی منک و
 من انک یس متوکل گفت که زمان او را از قتل
 آورده مردند و او را یعقوب شهید گردانیدند و
 بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترك خود را فرمود
 که کلد ها بر شما آورند و چون او را برداشت عیان بود
 رو و دیگر و فان یافت پس ترك تفصیل فرزندانش
 بر حسین علیهم السلام را روی تقیه از حجتان بود
 که تفصیل مذکور و در حکم اظهار بری و تکذیب رسول
 بخان بود در قول الحسن و الحسین سید اشیاء اهل
 الجنة استی محصل کلامه و ظاهر است که با سماع کلین
 ائمه و دلش بدست آمد و بر ما احببتان دستش
 بدست یافت یا آنکه کان داشت که با وصف مصادقت
 مرا غلامان را حق اینقدر محترق نخواهد شد چه ائمه
 در چنین حالی اکثر پیروانی میگردند و لکن شیطان

رک و حیثه او را بجهت در او بر پس گردانید تا کردنی بود
 بعد از او در میان بقیه صفات سبب آن اول
 کمال عقل و فطانت عمل این ببقیه کلیتی در کاف
 آن حضرت رسول خدا من وایت کرده ما قسم الله للعبادین
 افضل من العقل لی قوله لا یعث الله فی شئ و لا
 رسول الحق ینکال العقل بكون عقله افضل من عقول
 جمیع امت یعنی عطا فرموده است خدا ای من برای بندگان
 خود چیزی را که بهتر باشد از عقل تا آنکه فرموده و
 نفی ستاد او و رسول را تا آنکه کمال عقل برسد و عقلا
 عقل و کمال بر آن عقول است او محقق در هر یک است
 و بحسب اصناف البقی کمال العقل والرحاک والعطه و فوق
 الرأی یعنی واجب است مورد سبب کمال عقل و بر
 فهم و قوت دای و تدبیر و فو شیعی در شرح گفته است
 بجهت آنکه هر کسی که منصف باین صفات نباشد بعین
 و میل در بر روی او نخواهند کرد و انقیاد با او اسرو
 نواهی او نخواهند نمود پس باید به بحث منتهی خواهد
 شد و نیز فرموده است و علم ما لم نعرب من دناؤنا
 و عمدا الامهات والعظامه والعطه والاسه و شریحین

آنکه این امور باعث تفکر مطلق است و محال است در انقیاد
 مطلوب و در ترجمه عبارت من جوهر شارح بدخشی
 نوشته است یعنی و امیت که در پیغمبری حسی باشد
 که طبیعت مردم از آن نفرت و کراهت کنند مثلا آنکه بگوید
 او دانی داشته باشد یعنی از زبان زبانی مثل قوم حوام
 و جواهر و از صنایع و غیر آن که در محسوس باشد و اما
 ایشان پاک دامن و با عصمت و عفت باشند و در هیچ
 بطنی از نام تولد نشده باشند و پدران و مادران
 از آدم گرفته تا آن کسی که تولد یافتند مؤمنین و مؤمنه
 باشند و در شرف غنی و شرف طبع و عصمتناکی و فساد
 قلب و بدخلق و کینه و حسد نداشته باشند و از عیوب
 خلقی مثل کوری و ککی و غیره مبرا باشند و این بعض
 همه و سکون بر این نقطه و بعد از آن نون که عبارت
 از حیث طهارت است نداشته باشند و بشه ان از اسرار
 از برین و جزایر و سلس ریج مبرا باشند اقوال اما در
 حکم سبب است و در این احکام و تقصیر بدکر عین امت
 دانسته با وصف آنکه بر آن نبی و امام از آن مستثنی عین
 الایمان است کویا تقریر است بنیانی الشیخین و بسایق تقریر

فی الماطع ان شاء الله تعالی بان فرموده است و الا کل علی کفر
 و شبهه یعنی و اما نیست که امور مکرر و متتابع مثل خوردن
 طعام در مدتی و شبها از آن امور خبیثه از سمها و
 صا در شود تا فایده نبیعت بعمل آید و مردم بر همین
 اشیان عمل کنند و در تصور مردم صاحب عزت و کرامت
 و متکین بوده باشند اقوال اصل صابط در تزیین اینها
 از صفات متبینه و امور خبیثه و اشیان مکارم صفتها
 و امور شریفه همین است که هر چه مغز است حضرت است
 باید که بری باشند و هر چه از قلم کرم و شرف باشد
 بان محتمل باشند تا فایده نبیعت بر وجه اکثر و اعم جلوه و
 شود چنانکه در عصمت بنای محفوظ بودن از جمیع کلمات
 کبیره و صغیره عمدا و سهوا قیاسی و بطلان بر همین
 معبر و نقض عرض است و این دلیل معبر است علی العدم
 تمام شود در ادب عقلیه اعم از له و اشمل از اعمد بود و قد
 صح سیدنا المصطفی با متناع المنقذات علی العدم و لکن
 بعضی اعلام در ثبوت امر عام بحث و کلام کرده اند و در
 تعلیم بنای کار برادر له معبیه و اجماع شیعیه گذاشته اند و افزون
 مجلسی در حق الباقین می فرماید باید که سوره افضل از امت

خود باشد و از هر علم باشد زیرا که تفضیل معقول
 عقلا متبحر است و باید که عالم باشد بجمیع علوم که امت
 او با آنها محتاج اند و باید که صفات کل موصوف باشد
 باشد که عقل و دین و صفات و قوت های و صفات
 و جماعت و کرم و سخاوت و اماره دیگران بر خود و
 غیرت در حق و دلفت در رحم و عزت و تواضع و ری
 و ملائمه و تملک دنیا و دغایت صلی و عمل و احوال دین
 و مریه باشد از صفات زیبای مانند که و بطل و قد
 و عرض و محبت و بنا و حب مال و جاه و کج خلقی و عین
 و انا صی که موجب نفرت خلق باشد مانند مودره
 و بیسی و کوری و کوری و کتلی و امثال اینها و از دلج
 در شب که و لاله از ناو شبهه مانند و مد نظرش و فی
 نباشد بلکه صفتها و می شوند باشند باشد مثل جوانی
 و جمای و جمای و بطاری و کارها که منافق می شود
 باشد از او صادر شود مانند عین و خور و ن در
 بازرها در ساطع راه ن فتن و امثال اینها و این امور
 را بعضی از علما ذکر کرده اند و در بعضی همین میگویند
 و پندران سوره ای که از احوال حضرت است و سوره احسان

بوده اند هیت مسلمان بوده اند چنانچه بعضی ازین مذکور
 خواهد شد اما باید دانست سایر معبران اگر چه از کلام
 بعضی ظاهر میشود که باید مسلمان باشند اما نزدین
 ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بران قائم نشده و بعضی
 از اخبار که در باب احوال حضرت خضر علیه السلام و احوال
 بشده بر خلاف این دلالت دارند و توقف درین باب
 اولست امشی کلامه اعلی الله مقامه بلیا که از اخبار که
 امام بر بران ابای سی ما محقق است کسی را از علم
 مادران کلامی نیست و قول حق هم و از قال ابراهیم
 از الایه ما ما اولینید است که از کافران حقیقت
 پیدا بر ابراهیم شود بلکه پیدا و قانع بوده است و ازین
 او بود و اطلاق لفظ اب در کلام عرب بر عم آمده
 است و این امر با قول محالین بین ثابت میشود و آنکه
 از ابای حضرت ابی طالب و عبدالمطلب جد قریب
 حضرت قایل اند چنانکه در ذکر شریف حضرت معزی
 بیان خواهد آمد انشاء الله تعالی و میگویند اعتقادیم بپدر و پسر
 علی بن ابی طالب و مادکره الشیعه من النوا و بر فان الفضل ما شریک
 به الا بعد قال الرازی قال لا راجح لا خلافا بین السنا

بین ان اسم ابی تانخ و من الملاحد من جعل ذلک لهما
 فی القرآن و در تفسیر این چند وجه ذکر کرده یکی از اخبار
 است آنکه اطلاق اب بر عم آمده است که حکم الله عن ابی
 یعقوب انهم قالوا نعبد الهک و اله ابناک ابراهیم و
 اسمعیل و اسحاق و معلوم است اسمعیل که از یعقوب
 و بذلک صحیح النبی للمدارک ایضا و دلالت میکند
 بران قول او هم الذی بر اذین تقوم و نقلیک فی
 الساجدین بنا براین بعضی معنیه گفتند که مراد
 از ان اینست که نقل کرده میشد و حضرت ان محمد
 کنندگان قد ابیوی بودند کنندگان پس جمیع ابای ان
 حضرت مسلمان خواهند بود پس لا جرم پدر حضرت
 ابراهیم که در سلسله ابدال حضرت مسلمان بود نیز
 مسلمان خواهد بود و ما ذکر نام او و اله العامت
 النبی صلی الله علیه و اله انه قال لم یزل بعقلی الله من
 من اصحاب الطاهرین الی ارجاء المطهرات عنی الخ
 حتی فی عالمکم هذا یعنی اهل بیت از حضرت رسالت
 من وایت کرده اند که حضرت ارشاد فرمود که هوام
 حق هم منقول میگرد و میرسد و حوا از سلسله های پاکان

سبوی رحم های زفات بالذات آنکه بر او در مراد برین بیان
 نخواهد و ما جرات ایام سایر اینها پس هر چند مولانا ابو
 علی طبرسی در مجمع البیان مقام تفسیر و تکریم آیات الهی
 اخاف ان عینک غالب من الرمان فتكون للشيطان
 وليا گفته که مراد از غالب درین مقام از غلبه است که در جمیع
 باطن او بود و تا آنجا که در حقیقت پیدا بر ابراهیم بوده
 الا جماع الطائفة علی ان اياه الانبياء الى ادم مسلولون
 موعودون و جناب والده صاحب علیه الرحمه در عماد الا
 فرموده که این قول او منقول است چندین اخبار که
 دلالت دارد بر اینکه پدران بعضی معبران کافر بوده
 اند و ازین جاست که مولانا محمد باقر علی در بحث
 توقف فرموده که کن بر تقدیر ثبوت اجماع و آیات ترکیب
 ضوابط است که مثل آیات مزبور مایل بوده باشند یا نکرد
 و نیز محقق طوسی علیه الرحمه در تجرید فرموده است و بحسب
 اجتماع مالتی و عینی واجب است که معبران از منصف
 منصف سهو و نسیان جدا باشند قوی شیعی در شرح بیک
 لیل و یوسفه از سلیف و لغز مراده ان لا يكون لرسول
 فی الامور مد تاکه دعارة و این تاویل و تخصیص

او از راه استغفار است نظر مذعبل هر خودش والا
 معروفت ان اصحاب ما هم است که محقق فاده فرموده
 از عدم جوان سهو بر اینها مطلقا تاویل تاویل القول
 بما لا یرضی قاله چه دانستی که باجماع امامیه سهو بران
 از کلمات کبیره و صغیره عدد اخطاء و تخطا تا قبل از
 و بعد از منقره اند و اما سهو در غیر واجبات و محرمات
 و مکروهات پس ظاهر اصحاب است که تفرقه از ان هم
 تمام امامیه اجماعیست مگر صدوق علیه الرحمه است
 الله داعی سبوی را که خدا ربکم نظر فصلی یا عن بر
 شد در سهو بران روا داشته اند ان سهوی که از شیطان
 باشد محلا فله است که قبل بخت اصلا اثر مستغنی
 داشت و بعد بخت بعضی در غیر تبلیغ سهو کبیره و صغیره
 دارد و امی دارد و بعضی تخصیص بصغیره میکنند و
 اما عبادات و مکاتات پس سهو بران اصلا مستغنی
 نمی دانند و این قول مخالفین با علای ما نادیده و رایج
 باطل کرده اند و گفته علی ما قول صدوق را نقد فر
 نموده اند و منشاء قول صدوق بعضی آیات و روایات
 است اما اینها را و غیر و ما استنباه الا الشیطان و قوله

ستغفرك فلا تنسى الاما شاء الله ولكن بضاوى در
 نظیر آن گفته است الاما شاء الله فیه بیان بسج ناله و
 و غیره از بی چندین افعال در این ایه ذکر کرده یکی آنکه در
 مشیت برای ترک باشد و برای استثنای حقیقی دیگر آنکه
 اعتقاد باشد که استثنای برای همان است که خدا میسر آن
 خواهد مینویسد که او را بر میان و او را فایده قادر علی
 ذلك تا آنحضرت بداند که عدم بیان از فضل این است
 تا بداند آنکه که محتاج به سلف و بیست است دیگر آنکه استثنای
 حقیقی باشد چنانکه در روایتی آمده که در میان امی ما
 سهو کرده ماسای سان آنکه بیان فوقی است و لازم و
 غیر و احیای انا و اب و سن و احکامات اولی که در این
 استثناء بر غیر حقیقی میگویند و موافق مذهب اکثر است
 است و اما در آیات پس از اینجاست شیخ اینقدر تند ب
 بند خود از ابو بصیر و ولایت کرده که آنحضرت صادق
 پس سبب که مردی در رکعت نماز کرد بعد از آن برخاست
 و بی کار خود رفت حضرت فرمود که اگر کسی عرض کند
 پس چو را سوختن نماز را از سر تکرار فرمود بعلت آنکه
 حضرت از جای خود حرکت فرمود و بود پس بنماز را

بخار و در

یا او را و روی من جمل قال یا لک یا عبد الله عن رجل
 صلی رکعتین ثم ذهب الحاجة قال استقبل الصلوة قلت
 فایسوی الناس فذلک حدیث ذی الثمانین فقال ان
 رسول الله لم یخرج من مکان ولو سجد استقبل و ازین
 روایت لو اخرج فقیه ما یستحب کلاما آنحضرت میگوید
 بر فرض تسلیم روایت است نه بر فرض یقین مع هذا
 میتوان شد که مراد از آن باشد که آنحضرت از درجه
 خود که عدد سهو است تجاوز کرده و اگر تجاوز نمیکرد
 اعاده می نمود و بیگون حدیثی که میگوید علی مرتضی
 التویری به قنابل با آنکه در روایت ذی الثمانین که حکام
 ذیل الشمار واقع است که آنحضرت فرمود اصدف ذوالثمان
 فقالوا انهم لم یصلوا رکعتین و اما فایده ما یعنی من صلوة
 چه ظاهر شد است که آنحضرت بعد از کلام کرد و بعد از آن
 بنده نماز را بجا آورد با آنکه کلامی معنی نماز است
 و ازین فریبند و یکبار است بر فرض این کلام در مورد نفع
 و در روایتی دیگر آمده که آنحضرت پنج رکعت نماز
 بسبب سهو بجا آورد و فرمود که این را من بخوان می دانند
 و امثال همین روایت سند صد و فاست و ایضا

اگر چه متعدد است لکن مخالف مشهور است و معلوم
 آن که موافق مشهور است نیز مر و بیت چنانکه شیخ
 باستان خود آن راه نقل کرده که گفت از امام محمد باقر
 علیه السلام پرسیدم که آیا رسول خدا سجده سهو
 بعمل آورد و حضرت فرمودند و عملی آورد و است
 اتفاقیه و خود شیخ فرموده است که این حدیثی است
 که من مصون آن گوئی میدهم و آنکه بنابر نقل کرده ام
 موافق مذهب اهل سنت است و قرین این نبوت
 که نقل کرده ام از ابوابی که حکم دارد در آن معوله
 به است برای غیر حضرت و نیز گفته است که حدیث
 ذی الشان این مشهور است و آن چیز است که نقل
 از اصحاب پیدا شد انتهى محصل کلام و در تفسیر توانی
 از اسمعیل بن جابر منقول است که امام معصوم است از کما
 ولا یخطئ و لا یرو و لا یغنی و این حدیث مخالف
 مذهب مخالفین و معصوم بدلیل عقل و اجماع و این
 است فی الصح و اتوی و اما این حدیث و سابع کرده
 است در مجوزین سهو تا آنکه گفت است که سبکه نفی سهو
 سبب و امام میکند پس در حدیث از اط و علو داخلند

است

است و حکم من شیخ این تولید اول درجه من العلونقی
 الترو عن النبی و الامام علیهما السلام پس قول است
 شاذ و متروک و شیخ مفید فرموده است که اگر این حکم
 صحیح باشد پس آنکه مجوزین سهو کرده اند در شافعی
 سبب و امام مقتضی است و من شاء تفصیل الکلام فی
 هذا المقام فلیرجع الی عاد الاسلام فانه فلا شیخ العلو
 فی جمیع الطوائف و ذکر فی رساله فی المفید او علم الهدی
 و فیله انما انساب بالشیخ المفید و اکثر فیها من الطعن
 مقال علی الصدوق و انه قد یکلف ما لیس من شأنه
 فایدی بذلک نقض فی العلم و عجزه و جناب و الدخا
 اعلی الله درجه بیکایه فرموده است که کما من ادب
 که سبب بر حضرت را نیست لکن چون در اعتقاد بان
 حکم عیسی بدو قطع و یقین نمیتوان کرد توقف
 در حکم حق و آنکه قاضیان رجحان این قول اولیست
 و الا بر کما افاد و لا یریب فی قوة هذا القول و علیه السلام
 بل یکن دعوی القطع بذلک و اخوند علیه الرحم و رجحان
 القلوب میسر است که این با مجوز و بعضی از حدیثین اگر چه
 مجوزین کرده اند که حق برای معلوم آن حضرت را

سرور حضرت ما بدید در میان یاغیان و بغیان و متعلق
 به تبلیغ و سالک باشند که سرور در آن وجه جان نیت و
 لیکن معظم علمای امامیه رضوان الله علیهم و آیلان شده
 اند و هیچ جهت سرور و فیاض بر حضرت روا نداشته
 اند و اما دینی که دلالت بر وقوع آن میکند از اجل بر
 قیام کرده اند و الا مرکز آن که معرفت امام از حق
 مشتق پس مشهور است که معبران از آن بوی مشتاق
 و آن قصه حضرت ایوب بر روی کعبه بن ابراهیم
 نقل و معانی و ابیات کرده اند و دلالت بر خلافت آن را
 زیرا که فی آن حضرت صادق من و ابیات کرده اند و حضرت
 است که حضرت فرمود که ایوب از بهمت شکر نعمای الهی
 معجزاتی را کرد و یک چه این امر شیطان را بر حسد او
 پس شیطان بدو کاه حضرت باری عرض کرد که تو
 از بهمت شکر نعمت الهی دنیا باور داده آ و او را عجز
 بر مای شکر خواهد کرد پس بر مصلحت کردن بود
 این که حالش چگونه میشود و هرگاه دستوری یافت
 سال و اولاد او را هلاک ساخت بعد از آن اعوان خود
 را فراهم آورده و راعتهای او را سوزانید بعد از آن

کرده

کرده که خداوند را بر بدن او بغیر از عقل و چشم
 مسلط مکن پس بدید ابلیس در بدن او پس
 بدن او یک فرقه شدند زمانی در آن زمان بکن شدند
 پس در هر حال از شکر خدا غافل شدند بلکه شکر او را
 نمیشد تا آنکه در چشم او گویا هم رسید پس هرگاه
 که از چشم او بری آمد او را در موصفتی داند تا آنکه
 بود در بدن او هم رسید و اهل راه او را بدید که
 و برین پایه پس و ن آن ده او را انداختند پس
 دختر یوسف بن یعقوب از مردم سوال میکرد و
 هم میرسد بن داوی او را پس در آن شد بر او
 بل و ابلیس قوت صبر او را مشاهده نمود و ترسید
 او که راهبان در کوهستان بودند آمد که گفت سالک
 پرورم ازین بنده مبتلا از چه ابتلای او پس و
 شدند بر استقامت او در قریب او آمدند در وقت استقامت
 از همین کوهستان شدند پس پیاده راه رفتند با هم
 دیگر نظر کردند و گفتند که این قدر دایم نیست
 آنکه ای که از ما بویست ایوب فرمود که خدای
 و جلای داند که من راضی بودم و عیال

دشوار تر بود احیا میکردم پس جوانی از آنها گفت که حق
گردد بر من بخدا آنکه عبادت های خود را ظاهر کرده
و گفت خدا او را اگر در مجلس عدل و حکومت مستثنی
مجت خود را بگو پس طاعت و مشقت خود را در راه خدا
ذکر کرد حق تعالی در جواب فرمود که طاعت و تقوی و
اعانت از کیست در این وقت هر کفته خود را نام برد و حال
در میان خود گذارنده است فقر خود پس حق تعالی
نمای خود را از اولاد و اموال بر او برگردانید و لکن
در خصال بر ویست که بوب بفرمانده تا هفت سال
مبتلای جان کردید بدو سیکه انبیا معصومانند هیچ
کس نه خورم و نه بزرگ نمیکند و براه کج نمیروند و با آن
همه بالا بوی او بد نکریده و صورت او مستطیل گشته
و غنیمت ویریم اقباری شده و احدی از وی سبک گشت
و عفت کرده و نکره را در بدن او بزم رسیده همین است
شان او و فقر و دلبستگی سبزه ان و دستان مکرم او و در
جستن مردم از او نبود مگر بسبب فقر و حاجتی او ازینکه
میتوانستند قدر او را و نایب خدا را در بارگاه کثایت
مشکلات او و حال آنکه سبزه خدا فرموده است اعظم

الذکر

الناس بلایه الا بیاهم الاولیاء ثم الامتثال و الامتنان و جزی
نیت که مبتلای میکند خدا سبزه را بیلای عظیم نامردم عظیم
نعت خدا را و مشاهده کرده او را بر آب قرار دهند
و بداند که ثواب برده و قسم است یکی اسحقاف و دیگری
اختصاصی و صنعتی را بسبب صفت او و تغییر بر او
فقر او مقبر نشمرند و بداند که مرض و شفا دهند
خدا است کاه است که مرض را برای عیبت و کاهی برای
سعادت و کاهی برای شقاوت از جای هر که میخواهد
پدید می آید و او در هر این احوال عدل و حکمت از دست
نمیدهد و لا یفعل الا ما هو الاصل لهم و لا یفعل الا
بما یشاء در بیان طریق اثبات نبوت بد آنکه
طریق شناختن سبزه ان ظاهر و مجزات و خواص
و اقامت بر دست ایشان مقارن دعوی شان و اد
اعتراف است که نظر بظرافت بشربه و وقوع آن مستغیر
باشد و نظریه قدرت ربانیه و وقوع آن در غیر امکان
بلکه سهل و آسان و غرض از این اظهار آن بر دست
انبیای ذی شان مقصدی است شان است تا هر کس که
لا یحک و ذکر کلمات از طرف حضرت و خدا لغز برای

عادت خلق معمول شده اند و علماء در تعریف معجز
 و کلمات مختلف ذکر کرده اند و آنچه ذکر کرده ایم واضح
 است و لکن بعضی تعریفات دیگر را در مسودات
 همان انبیا می نماید پس باید آنکه محقق در تحقیق
 فرماید که طریق شناختن صدق یا بی ظاهر شدن
 معجز است بر دست او و آن ثابت شدن حریت که
 عادت بوقوع آن جاری نباشد یا معقود گردیدن
 که عادت یا بخاری باشد و باین تقییر معجز میخورد
 بود مگر جادو عادت پس قول محقق معجزه عرفی در
 در ضمن تقریر جاری ذکر کرده اعنی ظهور المعجز علی
 بیده و هویت مالمیر معجزه و نفی ماهو معجزه
 معجزه العاده مع مطابق له عوی ظاهر مستدل
 است و آن نیز است که فاضل قوشچی گفته است و اما
 معجزه العاده نفسی محقق و اعلاه من طمان القلب
 و سمیت کرده است او را شایع بدخشی پس گفته و قد
 مصنف معجزه العاده لغوی محض است و یا که از
 طبعان قلم است و ظاهر این افاضل بین کلام محقق
 را تقریر کرده اند چه شوت مالمیر معجزه و نفی ماهو

معناه

معناه هر چند عادت در معنی حرف عادت میباشد
 لکن در عرف خاص بلکه عالم از حرف عام است زیرا که
 معناد است که ادی هر روز عادت میگویند لکن اگر
 روزی عادت بخورد اسفاعات خواهد شد و همچنین
 معناد است که آب می نوشند و بعضی از مردم آب خوردن
 را عادت میگویند و آنرا ترک میکنند یا آنکه در عرف از حرف
 عادت نخواهند گفت و کسی عادت بخوردن عشاء یا
 گیاه زمین نداند و لکن اگر کسی بخورد نخواهد گفت
 که حرف عادت کرده است و آن نیز است که در وجه بحث
 صومرا اکل معناد غیر معناد بحث میکند لهذا لفظ
 معجزه العاده افزوده است چه حرف عادت عجب
 عرف مختص است با مردم ساین که وقوع آن بد و معناد
 خداوند عالم غیر ممکن باشد و بنده بخودی خود عادت
 آن نتواند شداری اگر از اول او معجزه بود شوت
 بکن وقوع من العبد عاده از قبل حرف العاده سینه
 میشود و وجه دیگر میگویم نفی عادت بین کاهی معناد
 می باشد و کاهی غیر معناد پس ترک عادت اگر چه نیست
 باعد انفی عادت و مشبهه اگر چه نفی عادت است

نیت بکار خلق لکن نیت باهل ان شد معاد است
 پس وقوع ان بحسب حاجت یا صنعت خلاف عادت
 است پس اگر خرق عادت نمی توان گفت بالجمله ما
 بجمع وقوع من العبد عادة و طبعاً وان لم یفق وقوعه
 الا نادراً و اگر خرق عاده مصطلح نیست و این وقت
 ان از بند و عجب عادات بشریه و طبعاً اینست منع
 باشد باستماع عادی اگر چه نظر بقدرت ربانیه ان
 حیث امکان بیرون نیست معجز و خرق عادت مثل
 زنده کردن مردگان و شعی برای روان و عادت
 ان وقد قال علی علیه السلام بابتیاب بقاء الاله
 جلد این معنی درخیزد و بگویند بقیوت ربانیه بدعوت
 حیوانیه و همچنین چیزی که مقدور نباشد و سبب عجز
 میبوان خبر قدرت او بیرون رود مثل آنکه دست
 را بگردن دراختیار بندد است لکن هرگاه بانش
 استمکار خواست که بطرف هر چه میخواست حضرت ابراهیم
 دست خود را دراز کند شواست کرد و این قسم را عجز
 میگویند اما فایده فیه مطابقت دعوی پس برای
 افاده فصل بقول است چنانکه علم علی علیه السلام در

شرح

شرح خود افاده فرموده و عادات ان نیست که هرگاه
 مدعی نبوت ادعا کند که اعجاز من است که ناپیدا
 بنای می بخشم پس اگر خرق عادت مطابق قول او
 بوقوع اید مصداق او خواهد بود و اگر بعوض نیت
 نقل سامعه واقعی دیگر رود عادت این خرق عادت
 مکذب او خواهد بود مثل آنکه منقولست که از مسیله
 کذاب گفتند که رسول خدا صلوات بر او کورسید چشم را
 کرد پس چشم کور را و پنداشت پس مسیله چنین کسی
 را طلب نمود دعا اگر برای او چشم صحیح او هم کور شد
 و نیز منقولست که هرگاه خداوند عالم برای حضرت
 ابراهیم آتش را بود و سالام ساخت فرعون گفت که
 آتش از هیبت من اضمحله شد پس باره از آتش آمد
 و بر پیش ران سوخت و حاضر افروختی چنین فرموده
 که سرادشت که باین جور موافق دعوی نبوت باشد
 پس فایده فیه احوال راست از کلمات چه انطابق
 دعوی غیباست معلک آنکه دعوی در انجا مقفود
 است و کان التفسیر الاولی علی علیه السلام بقی المکلف
 علی طریق العدله و الثاني علی طریق السبیل البسط و

فیه

اعتبار صدق السبب بالاشفاق الموضوع ولو محال على السبب
البيسط وابقى عليه اطلاق لفظ التفسيرين من غير تبيين
فان السالب البسيط اعلم من الموجب المبدل وكد وحر كاه
اين را دانستی پس بداند که قوسیتی گفته است لکن بخرج
الارهاص والمجهر الكاذب مع ان للمصنف اسمها مخرج
معنى ان همت ابن ارهاص ومخرج كاذبه ان تعريف
مطلق مخرج بر و غیر و در پس تعريف مخرج كور جامع
افراد معرفت خواهد بود معنی غایت که مصنف چنانکه
ارهاص ومخرج كاذب را در كلام خود مخرج نامیده
چنین بن کرامات را پس اگر مخرج ارهاص معنی باشد
بر تعريف او مخرج کرامات نیز معنی دیگر خواهد بود
چه معنی فرموده است وقفه برید و غیرها سطر خواهد
ظهورها علی الصالحين و محو ان قبل النبوة معنی الا
الارهاص وقفه مسيله و فرعون علی جوانها
علی العکس پس تقریر قوسیتی حکم خواهد بود و حقایق
که اطلاق مخرج بر مخرج بنی و وصی حقیقت است و پس
مخرج كاذبه و کرامات و غیران از باب توسع و متناهی
والتعريف للحقیقة لا المجاز فلا نقض ولا ايراد

اعلم بالمراد لکن لفظ دعوی را در قول او مع مطایفه
الدعوی از نبوت و امامت باید گرفت که فعله الشیخ
عبد است از علم و چنانکه از کلام محقق چنان فهمید
که خواص اربعه در کرامات داخل است نه در مجرات
با آنکه در کلام محقق لفظ دعوی آمده است الا انه لا یستلزم
فی الاصطلاح ارهاص ظهور خواص عادت است
قبلا معنی خواهد بود دست خود بنی جاری شود و خواه
بر دست دیگری از کرامات استلزام الیه لوقوعها من
اجله و کرامات ظهور است بر دست دوستان خدا
ان صلی او یکان و حال آنکه که مدعی امری نمی باشد
و بعضی ظهور خواص را اعم از بن که اطلاق مخرج
بران بر سبیل حقیقت باشد یا مجاز بر دست غیر بنی
و قبل نبوت محقق میدانند که ان ابتداء اشترک غیر
مخرج بعد مخرجین خواهد کردید و اختصاص که من
والک مخرج است بر طرف خواهد شد پس محقق علیه
الرحمة در مصادد و ایات جوانان برآمده میفرماید
که قصه بریم و غیر او مثل قصه اصف بر خیال لایک
میکند بر اینک ظهور خواص عادت بر دست غیر

بنی بنا بر اظهار کرامت شان جایز است و لایزال مزوج
 عن الاعجاز ولا السفیر ولا عدم التیز ولا ابطال
 ولا العومیه و میگوید که بجز این بنی ما مثل اتفاق
 ایوان کسری و فیکدن در پایه ساو و افروخته
 آتش فارس که هزار سال قبل افروخته بودند و کجا
 افروخته نشده بود در وقت دلائل با سادات الحفظ
 این همه نظر بود و رسید و بنی فضا صاحب خیل و ابری
 که بران حضرت سایه می افکند و سنگها را از حضرت پیش
 آن نبوت سلا میگردند این همه دلائل بران حاضر
 داری و بعضی از منکران کرامات قصص می رسم و وصف
 و مانند افراد سلاک ان حاضر کشیده اند بعلت آنکه
 تمیلات و اشتیاق بی هو و عود یا معون شود بر کیف
 ظهور خارق عادت و بلایه که ان عادت امر کائمه
 منسلک شود از غیر بنی ماضی ندر چه هرگاه مولود
 شد که مجهز بفعل باری و تابنده ساوی واقع میشود
 دلیل بر صدق مدعی خواهد بود لکن چند شرط دارد
 که پیاپی نباید از انجهله است عدم وجود معارض
 یا وصف مجددی یعنی طلب معارضه و ازینجا است

که مشهور

که مشهور و تقریف مجهز است که معجزه هستی که خارق
 عادت باشد مقرون تقدی ماعد و وجود معارض
 پوشیده ماند که مراد از خارق عادت همان امر است
 که معتن عادی باشد نه مخالف عادت مطلقا از برای که
 اگر چه عجب اصل هر دو مراد هم باشند لکن
 خارق در معرف مخصوص گردیده است بامری که
 عاده ان بشود و مراد معتن باشد نه مخالف عادت
 مطلقا و نه معتن عقلی چه معتن عقلی هیچ نوع موجود
 نمیتواند شد و معتن عادی اگر چه نظر بطبیاع و عا
 نیز به معتن است لکن از حواس امکان بیرون می رود
 پس نظر بقدرت کامله قادر علی الاطلاق و معنا
 او واقع میشود و غرض از ان تقدیق سواران بر
 برحق میباشد و تقدی چنانکه اشاره بان کردیم
 عبادت از طلب معارضه است باین نحو که شخصی که
 معجزه بر دست او ظاهر شود از مردم بگوید که اگر شما
 درین امر من شک دارید و تقدیق نمیکند بجز
 این کاری که از من نظر بر آمده شما این ظاهر کنند
 پس اگر این امر ایان بشود ان عاجز اند معارضه معجزه

خواهد کردید و اما اینکه گفتیم که در صورت مزبور
ظهور مزبور دلیل بر حقیقت و صدق مظهر آن خواهد
پس ازین راه است که هرگاه امری خارج عادت آنکه
بنوع و امامت بتأیید ربانی ظهور و مدد بر ظاهر
اینچنین امری دلیل بر صدق غی خواهد بود زیرا که صادق
غی بود خداوند عالم چنین امری را که بغیر معاونت
و اذن پروردگار از کسی واقع نمیشوند و دست
او ظاهر میگردد و الا امری که از مدعی پدید چه اظهار
چنین امری در وقت دعوی کمالی باعث ضلالت
مردم است و انرا حکیم علیم منع و اگر بالعرض مدعی
کاذب حیلله جوی باشد که امری غریب را بر سبیل گو
وند نیست و افسانه کاذب دیگران مثل آن نتوانند
و سر این امر بر مردم منتفی باشد بر او متلازم است
که معارضی را برانگیزند تا تکذیب مدعی بظهور یابد
و الا باب تصدیق مبعوث مسدود شود و فایده
بیش معقوق گردد و از اینجا است که در مجازات اینای
بر حق با وصف بعدی و طلب معارضه معارضی بر هم
نرسیده و کسی بر مصداق ایشان قدرت نیافته بخلاف

شبهه

شعد و سخن که در مقابل مجرم معجزه او را باطل میشود
و یا معارضی پدید میشود و اختصاص بر هم معجزه غی
پدیی که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام هرگاه
بجسم خدا ایجاد قوله نعم فاذا غی ثقیان مبین و منع
پدیده فاذا غی بعضا ظنا ظرین عصا را از خدا ساخت
و پدید بعضا را ظاهر نمود و فرعون و فرعونیان هم
سعی داشتند در تحسین معارض و جمع همه به او و در نزد
بروین کار نیامور دهند و سخنشان در مقابل اعجاز
نفسی براب میشد و قال الله عز وجل قال الملأ من
قوم فرعون ان هذا لاسا عظیم یزید ان یزید حکم
او حکم فاما امر و قالوا ارجع و ارجع و ارجع فلیک
عاشرین یا نوح و یسبحوا علیهم و جاء السحرة فرعون
قالوا ان لنا الاخرة ان کنّا عن العالمین قال لا یفوتکم
من القرین یعنی حق عمری فرمایند که فرعون گفتند
پدید نیست موسی جاد و کرمیت و انا که می خواهیم که نشان
ان مملکت مان پس و ننگند پس چنانکه طای سحر بران
او مردم گفتند که کار موسی و پیادانش را نیاخیزانند
و بفرست مردم را اگر او را بفرستند و پادشاهان و قوه

جادوگری طمانی کارش را پس هرگاه جادوگران اند
عرض کردند که ای اگر ما غالب شویم از برای ما مژده
و انعامی خواهد بود فرعون گفت اری بدو سبک
شما هر ایند از مغربان ما خواهید بود قالوا یا موسی
اما ان تلقی و اما ان تكون نحن الملقین قال القوا بیه
موسی گفتند که با تو عصای خود را بینداز یا ما بینیم
ا محضت فرمود از روی اگر ما فالت صالاه اعلا
علی و الما بیند الالهی که شما بیندازید هذا القوا بیه و ا
اعین الناس و استعصم و ما و ما عظیم یس هرگاه
اند خشنه بحر کردند چشمهای مردم را و در غلطه افغ
ساختند و خوف و وحشهای ایشان پدید آوردند و
ظاهر ساختند بحری بر سر او و مقولست که انداختند
های کزده را و چون بخادران را که ما از روی های بزرگ
بودند که صخره را از خود بر نمودند و بعضی بر بعضی
سوار گردیدند و از حیالی موسی ان علی عماره
فاذا همی تلف ما یا فکون یعی و می کردیم ما بوی
موسی که بینداز عصای خود را پس فرعون ماری
جلو کرد پیش آنکه آن بلیغ هر آنچه را که جادوگران

سجده

ساختگی کرده بودند مقولست که از دهای عصای موسی
در سنا و عصاهای ساحران را با التام مبلغ نموده رو
کرد بخاضران پس که بختند و بر روی یک دیگر افتادند
و جوی برآید که در آمدند فوق الف و مظهر ما کما نوا
میگفتند پس ظاهر کردید امر حق و باطل شد سحر
ساحران و معارضه ایشان فاعلوا هذا الذ و اطلبوا
ساحرین پس مغلوب شدند فرعونیان و ذلیل و خوار
و کبریان شدند و الفی التمره ساحرین قالوا اما برت
الوالین رب موسی و هارون پس سجده افتادند
جادوگران گویا کسی اینها را با اختیار بر سجده واداشت
و گفت ما ایمان آوریم به پروردگار عالم که پروردگار
موسی و هارونست و رویت که گفتند که اگر این فعل
موسی بحری بود هر ایند در سنا و عصاهای ما معقود
نمیگردد و از اینجا است که قطب الدین را وندی و رتبه
بین الخیل و المیزان و الطالعه و الخاروق فرموده
است که صاحب جبره ظاهر میکند امر بر خوار و انچه
در واقع است و کندان جبره با حق میبازد چنانچه ساری
در زمان حضرت حضرت موسی و فیکه گو سال و اثن

در جرم کوسا الشکافها قرا و داد که ان جهت امد و رفت هوا
 صدای از ان بر می آید انهمی بعضی کلام مدحه الله و این
 معنی منافات ندارد با عجز از قرات مجید و بعضی را و این
 مستغانه میشود که ساینی خالک و بر قدم جبریل را در کوی
 داخل ساخته بود که بسبب تاثیران صدای از ان کوسا اله
 بر میخواست چه احتمال دارد که ان کوسا اله چندین ساله
 داشته باشد بعضی از جهت غایتی باشد و بعضی از جهت
 تاثیر اخلاذ و لکن را و ندی طایفه از جمله بنابر عیشا حدیث
 ذکر ساخته و بار میفرماید و مثلا انکه سعید بنظر هادی
 او را که جوانی را اسانی را میکند و در حقیقت نمی کشد
 لکن بسبب سبکی حرکات و سرعت اسرار بر مردم مشیت می
 سازد پس مردم ظاهر برین گمان می دهند که اینکس بعد
 از عجز از زنده کرده است و معجزات انبیا ازین قبیل است
 چه این را حقیقی و اقیقند و معجزات امور حقیقیه و اقیقه
 اند که عقل با محاض و بری میلا کنند که در ان کجا امیش و
 و چله نیست اگر چه اشکال و مثل کفار را در انکار می بینایند
 لکن دل های ایشان بین همین عطا است ان بواقع دارد
 قال الله عز وجل بعد و استقیما انفسهم ظلا و علوا

اینهمه

این معنی است بر آنکه سحر عمل است که هوا ظاهر قوله
 عید الیم من سحرهم انما شئ وظاهر قوله علی السلام
 لو کان لتسحر حقیقه لدفعوا عن انفسهم الموت والسر
 و اگر بالفرض حقیقی برای ان بوده باشد خدا او را
 عالم را نظر علم و حکمت لازم است که در سحر کار ظهور
 معجزه سحر سحر را باطل سازد و ان مواضع باز دارد در
 و نمیکند دای اری بد روغ نمایند تا در روغ اینها فیه
 تکبر و یا مواضعی را پیدا می نماید تا انحصار مشات
 باقی نماید با بوجهی دیگر استباه را دفع نماید و همچنین
 اگر دای اثر بر عزمی داشته باشد و یکی بر ان مطلع
 گردیده دعوی عظمی میکند یکی از امور مذکور که انهم
 است را و ندی میگوید اگر گفته شود که ان کجا و انست
 که معجزات بنایان اودی بظهور بیایند چه ممکنست
 که بعضی دواها انجنان باشند که هرگاه مجسم میت را
 مس کنند زنده شود و هرگاه در جوف عصا نهاده
 شود مار گردد و اگر حیوانی بی زبان را بخوراند بنطق
 در آید و اگر بنوشند کسی انرا فصاحت و طلاق و بکلام
 او بر بنده علیا برسد خواه گفت خالی نیست از انکه حق تعالی

سبلی برای مردم بحسب مجرای عادت قرار داده که مردم را
 میتوانست دریافت با سبلی قرار داده بر تقدیر اولی الامر
 است که راه معارف را پیش گیرند و دعوی مدعی را
 باطل گردانند و میفرماید بحسب معارف مصلحت آن معجزه
 نباشد و بر تقدیر ثانی که علم آن دو عضو من مدعی باشد
 و بغیر رسول دیگری معرفت آن راهی ندانست باشد
 ظفر بان دوام معجزه خواهم بود پس دلیل بر صدق مدعی
 خواهد بود باطله بر خط اینها در صورت کذب ممکن
 ممکن بر معارضه از زمان است و در صورت صدق مدعی
 عدم ممکن با آن گفته است که حیلها و اوجاد و هاساختگی
 آنها در وقت بعضی بوضوح می نماید و سران آنها را
 خبرت غنی نمیشود و از اینجا است که علم و فطرت در آن کما
 دایم و برای آن مآلی ذکر کرده که حیلها کند کان غم غم
 را بکنند و از آن در سر که میباشند تا دوسر و سر براند
 بکنند و پوست فوقانی آن نرم شود بحیث که هر قدر که
 خواهند از آن در گذر کنند و در آن در شیشه که سرش شکافته
 آنرا داخل می کنند و آب سر بران بریزند و شیشه را حرکت
 می دهند تا آنکه غم غم بهت اصلی خود بعد چند ساعت

عود

عود می کند و سخت میشود که شکستن آن دشوار می شود
 پس تا طاعت میل شد که معجزه هم مثل آن می باشد و حال
 آنکه شان مجرات از آن ارفع است و نیز گفته است که معجز
 در رس و عصا و هاساختگی را بیان کرده بودند که در
 وقت تا پیش از غاب جنبشی در آن هم می رسید و در وقت
 مردم بسبب حرکات و تعلیقات حقیقت امر نیست بلکه
 غلاتی مجرات اینها که دشمنان دین و مکران رسول
 امین دینقت در پی سر شاعت حیلها و چاره کارشان
 فن و نکند است اند و هیچ گونه بر مقتضات و حیلها ظفر نشا
 اند اقول بلکه آن بعضی احادیث چنین مستفاد می شود
 حق نتم در هر زمان که سحر بری را معجوت ساخته عاقل
 معجزه معجزه او را از آن جنس قرار داده که در آن زمان
 ماهران آن فراوان بوده اند و بعضی از فن در آن
 او را شایع بوده تا آنکه محبت برای آن تمام می باشند
 چنانکه در زمان حضرت موسی چون ملذ بر سحر و جاد
 حق متباد و عصای بدیضا و امثال آنها از مجرات کوانت
 فرمود و سحران ماهران آن فن همت خود را بر معارف
 و بغیر حال معجزه رسول رب متعال بر کاستند و داعی

نیافتند بسوی تعلیظ و تحظ و هر که در آن دریا
 فضا و اعلم الناس باغیا را به موسی لیسر و در
 نماند که حضرت عیسی معصوم شد چون اسرا من
 بیار بود و طیبیان ماذق مانند جالینوس و امثال
 او موجود بودند پس مجریه حضرت زنده کردن کج
 و مر و شن کردن چشم کوران و شفای مبر و صان
 قرار داد که شیب بفرستاد و از عینان بود اما از نوع
 فعل بشنود و همچنین در زمان سهر ما که مدار عرب
 بر فصاحت و بلاغت بود و ما هوان این فنون از حد
 حاصل فزون ظاهرترین مجرات آن حضرات قرار میداد
 باقر را داد که با وصف عذبی عوارضه اقصا سوران
 نتوانستند بر داحت و سیاق تفصیله و نیز گفته است
 که شعیده و مانتان بر دست جله جویان از انزال
 ظهوری باید و مجرات بر دست اشرف عقلا و اهل کرم
 و دیانت منصبه شهود میرسد و عظمت و جلالت آن
 بر چنان ارجح میگردد و اعمال و اختلاق نزد ارباب
 انصاف در آن نمیگردد بلکه علم ضروری باند از تفکر
 بان بهم برساند و لذت آن الا الما بعد الممت و تفصیلش

عقوبت

عقوبت می آید و هرگاه این را دانستی پس بدان که خلاص
 کل ما هست که در آن قضای حق اینها بر ظهور مجرات بدنه
 و بهای حکم مقتداست که بشناسد و در آن کلمات
 و هر و شعیده را بان مناسب نیست افقند علیهم
 علیه الرحمه در حق البین می فرماید هر که دعوی مرید
 بلند می کند مجری دعوی او با و بر توان کرد چنانکه گفته
 اند ای مایا لیسر آدم و حواست پس هر دو سقینا
 در دست مثل آنکه شخصی دعوی کند که من از جانب
 پادشاه بر شما اعلام باید اطاعت من کند عجبی گفته
 او کسی را و قبول میکند تا عجبی از جانب پادشاه مانند
 دومی یا مثالی که مخصوص پادشاه باشد ندانسته باشد
 و مجری مثل است زیرا که مجری فعلی است که بشناسد
 بان عاجز باشد و بر خلاف عجزی عادت باشد و
 مقادیر دعوی مغیری ظاهر شود افول مخصوصه
 سهر درین کلام اخوند علیه الرحمه ظاهر افول محض
 مقام است والا در امام هم چنین صریح اینست بان
 می فرماید پس اگر فخر را بشناسد که از بشناسد از ان
 مجری نیست مانند ضایع غریب و محلا در باب شعیده و اگر

فعل خدا باشد و موافق عادت باشد از این جهت است
مثلا آنکه بگوید در وقت طلوع آفتاب بجزوه من است
که آفتاب الحال طلوع میکند و اگر مقدار آن دعوی سهوی
نباشد آخر آنست میگویند مثلا ما دیده حضرت مریم و
هو که آنحضرت دعوی سهوی کند و گوید خدا را برای
برایت دین و دنیا برخلاف حق فرستاده و دلیل بر این
که ما دیده ایم میکنیم با این مرده را ندیده میکنم و در
همان ساعت آن امر واقع شود یا البته بیلانیم که او را
میگویند زیرا که خدا بر هر چیز قادر است و جلالت عظمی
چیز را حاطه کرده است چنانچه بپایان کرم پس از این من
کاذب باشد دعوی او قطع خواهد بود و اطاعت
او را قطع پس خدای عز و جل اعزای هر پنج کرده و
بود و قطع بر خدای عز و جل است چنانکه معلوم شد و باید
که بجزوه بر طبق مدعی باشد تا دلالت بر صدق دعوی
کند و اگر موافق نباشد دلالت بر کذب صاحبش
میکند چنانکه نقل کرده اند که سبیل کذاب دعوی سهوی
کرده با و گفتند که عمر بن عبد الله علیه و آله برای کوری دعا
کرد و چشم او را روشن شد و او را کسی را طلبید که یک چشمش

کوبیده

کوبیده بود دعا کرد چشمش روشن گشت و گفتند که عمر
صلی الله علیه و آله اب دهن مبارک در پاهای که خند
شده بود انداخت آن پاهای بر آب شد آن ملعون در
چاه که ابی اب دهن انداخت خنک شد و این را معجزه
مکذبه خوانند و ذکر نبوت خاتم الانبیا الرسل الله
الی حواله السلسل سید و العرب و العجم المبعوث الی الله
الامام اعنی حضرت ابوالقاسم محمد بن عبد الله بن محمد
المطلب بن هاشم علیه و آله الاطهار الکرام افضل العباد
واسنی السلام و در آن چند فایده است فایده اولی
در تعیین و تشخیص نفس نفیس حضرت است و آن
بر دو طریق است یکی بدکردن شریف و دیگری بد بیان
شماره حضرت است اما از اول پس بدانکه ابتدا ای سید
شریف حضرت ایست که والدین بر کوانش عبد الله
ذیج پس عبد المطلب پس هاشم بن عبد مناف است و
علی بن ابی طالب این را ضبط کرده اند بلکه تا عدد نان
شش فقر علی است صاحب مواهب و علای علمه ذکر کرده
که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
نفس منم بن خنی بضم قاف و فتح صاد و تشدید دال و آنرا

صحبش

بکسر کاف خواه مصدر باشد خواه جمع آن برهضم میم
و تشدید یای ممله این کعب بفتح کاف و سکون عین
این لوی بضم لام و فتح عجم و تشدید یای این غالب بن
نور بکسر فاء و سکون هاء این مالک بن النضر بفتح نون
و سکون ضاد بجه این کنا بکسر کاف و دون این
عزیمه عای و ذای منقطه بلفظ تصدیق این مدرکه
بضم میم و سکون طاله ممله و کسر راء و الاء ثعلب الله
او النفل بن الباس بکسر عجم بوقله بعض و بعضی
نزد بعضی از باس حدیقا و عجم برای فضل است و آن
قول نزد صاحب مواهب الجمع است این مصرع بفتح میم و
فتح ضاد بجه بن نرا بکسر نون و ذای مجرّه این معد
بضم میم و فتح عین ممله و بعضی بفتح میم و سکون عین
تصعیم کرده اند این عدنان بفتح عین و سکون دال
عبد الحق دهلوی میگوید تا اینجا استفق علیه است بن
شریف و فوق آن معلوم نیست با اتفاق برین که انحضرت
از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس و نیت
علیهم السلام از اولاد داوید صلوات الله علیهم و نرا
است از این عباس که گفت چون انحضرت م ذکر بیت

مرفوع

شریف خود میکرد تجاوز میکرد از عدنان بیرون
توقف میکرد و میگفت کذب السائون انتمی و مولانا
المجسسی در حیات القلوب میفرماید که مشهور در
نسبت انحضرت اینست و تا عدنان بدستور مذکور
فرموده بعد عدنان گفته اندین ادرین او درین البس
بن العیسم بن سلیمان بن النبت بن حماد بن عدنان
اسمعیل بن ابراهیم علیهم السلام بن قارخ بن ناعور بن
شرف بن ارجون قانع بن طایر بن صالح بن ارجون
بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن اختیوخ بن الیا
بن مهملل بن عان بن انوش بن سیت این ادم و نورا
ام سلمه عدنان بن اود بن زید بن المشری من اعراف
الثری بن ام سلمه گفت که زید ابیمع است و ثری بن
است و اعراف الثری اسمعیل و روایت این بابویه
عدنان بن اود بن زید بن یقدم بن الهمس بن بنت
بن قیدار بن اسمعیل و روایات دیگری نیز ذکر کرده که بعضی
گویند که طایر اسم خود بود و اختیوخ ادریس م است
و ما در انحضرت است و حتر و هب بر عبد مناف پس
نهم بر کلایب بود این مقام مقتضی است که

شطری از احوال نور حضرت و برخی از عکالات مشاییر
احد آنکه کرام انجیاب بعضی بیان آید پس مخفی نمائند که
در بعضی روایات فریقین آمده اول ماخلق الله نوره
و در بعضی روایات اول ماخلق الله العقل و اعتدال
کرده اند که سرایان خود محمدی می باشند و در بعضی
روایات اول ماخلق الله العلم و در بعضی اول ماخلق
الله المشرق مانند آن وارد است و عبد الحق و هادی
که از علمای اهل سنت است روایت اول را اول انقیاض
معهده حیث قال بئانکه اول مخلوقات و واسطه
کائنات و واسطه خالق عالم و آدم نور محمد و جوهر
ذات اوست صلی الله علیه و آله و صحبه چنانکه در حدیث
مجمع آمده که اول ماخلق الله نوری و سایر مکنونات
عالوی و سفلی از آن نور و از آن جوهر پدید آمدن از آن
و اسرار عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و
ملك و فلک و امش و جن و اسمان و زمین و بحار و
جبال و اشجار و سایر مخلوقات و در کیفیت صد و این
مکث از آن حدیث و بر سر و ظهور این مخلوقات و
در کیفیت صد و این مکث از آن جوهر عبارت و

معمولات

و تقیوت عزیز و مرده اند باز گفته و حدیث اول ما
خالق الله نوره محققین حدیث نبوت و سید و حدیث
اول ماخلق الله العقل را نیز گفته اند که سرایان بعد العرش
و اله است که واقع است و کان عرب علی الماء الی اخر
مقاله پیشه نمائند که مضامین زیور در روایات
مانند وارد است لکن روایات با هم اختلافی دارد و
قد مشترک که اولیت اضافیه خالق نور نبوت است
قبل خلق دنیا ثابت است و خصوصیات که با اخبار اهل
منقول است علمان تعلیم حیر و اهل کوه علیهم السلام
مکول چه در بعضی روایات بعد نور حضرت
برسان موجود لازم میشود مثلاً این بانوی بیستند
خودان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که حق بنور مقدس
حضرت رسالت پیام صلی الله علیه و آله داخل فرمود
پیش از آنکه اسماء از زمین و عرش و کرسی و لوح و
قلم و بهشت و دوزخ را پدید آید و پیش از آنکه احدی
را از سربان خلق نماید پس هر صد و بیست و چهار هزار
ساله و بان نور و از آن ده هزار ساله بود جواب قدس

و حجاب عظمت الی اخر الحدیث و بطریق مفقوده از حضرت
 بن عباس منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه
 و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد مرا نورانی در زیر عرش
 پیش از آنکه خلق نماید آدم را بدو و از ده هزار سال پیش
 چون آدم را خلق کرد و آن نور را در صلب و دماغ نهاد
 پس آن نور را از صلبی بصلبی منتقل بینند تا آنکه جدا
 شوم در صلب عبد الله و ابو طالب پس خدا مرا از آن
 نور خلق نمود و بسند های دیگران موافق خبر است
 که حضرت رسالت پناه فرمود که بدین حق تعالی
 خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از
 آنکه دنیا را خلق نماید هفت هزار سال معاد گفت پس
 در کجا بودید ای رسول خدا فرمود که در پیش عرش پروردگار
 تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید نمودم میگویم گفت چه
 شاکه و عاصی بودی فرمود که هیچ نبودیم از نور
 صریح ما را خلق پس چون حق تعالی خواست که خلق نماید ما را نمود و چند
 گویا ایند آن نور و در صلب آدم قرار داد پس بیرون
 او را از صلبی صلبای پدران و نسلهای مادران
 و باین سبب نجاست شرک و ذلها که در نسلها گذشت

بود و بسند معتبران حضرت امام جعفر صادق منقول است
 که محمد و علی دو نور بودند نزد خدا عالم دو هزار سال
 پیش از آنکه حق تعالی را از نور و از نور پس چون خداوند
 آن نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن سقا
 لامع کرد بدو بود که فرع آن بود پس گفتند خداوند
 این چه نور است حق تعالی و می فرمود ای اینان نور که
 آن نور نیست از نورهای من که اصل من پس ای است
 و فرعش ما است است الحدیث و بسند معتبر و دیگر
 از ائمه منقول است که حق تعالی خطاب نمود بحضرت
 رسالت کای محمد بدو سبب که خلق کردم ترا و علی
 را نورانی یعنی روح بی بدن پیش از آنکه اسما ترا
 و زمین و عرش و دریا را خلق کنیم پس پیوسته
 تملیلا و همد میگویند و بسند معتبر از ابوذر رضی الله
 عنه منقول است که حضرت رسول فرمود که من و علی بن
 ابی طالب از یک نور افروید شدیم و هیچ خلق نمی گفتم
 در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام
 را بیاورد بدو و هزار سال پیش چون خدا آدم را آفرید
 نور را در پشت او نهاد چون در پشت ساکن شد

در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت
او بودیم و چون ابراهیم را با نشاندند اخذ ما در پشت
او جاد استیم و پیوسته ما را در اصل او پاکیزه منتقل می
کردند و بر جهای پاک و مطهر حاضر شدیم پسوی عبد
المطلب پس از آن نوح را بدویم کرد و مراد را صلیب عیادت
گذاشت و علی را در صلیب ابوطالب را از خرابی و در اینجا
حق یقین آمد مکتب علیا و آدم بین الماء والطین و در
بعضی روایات باین لفظ است و آدم بین الترح و الطین
و اعدایث باین مضامین بسیار است و جمیع در میان آنهاست
این اعدایث چندین احتمال دارد مختصرا اینست که خلق
چنانکه معنی ایجاد آمده معنی تقدیر هم آمده تا آنکه معنی
شرح نماید از نزدی نوشته است که معنی گفته اند که خلق
معنی تقدیر حقیقت است و معنی ایجاد مجاز است
اگرچه شیعیان آن در معنی ثانی بسیار است و هر
چند ما در حقیقت چنین نباشد لکن در روایات
هر دو معنی را ملائمت فیصله حال داریم که در بعضی
روایات خلق معنی تقدیر باشد و تقدیر اعم است
از تقدیر علمی و مکتوب ساختن در لوح و اظهار آن

ملک

ملک و در بعضی معنی ایجاد نور و ایجاد روح و لایق
نیت که از نور و روح یک معنی مراد باشند چه جا که
نور در اصل او و در عالم دلالت بر تقدیر دارد و هر
گاه این را دانستی پس اختلافی که در مدت تقدیر و اثر
است میتوانی بود که بحسب مراتب تقدیر و ایجاد نور
باشد و اولیت چنانکه اعتقاد اولیت اضافیه بین دارند
و در مقام اظهار شرف و فضیلت همین پیادان
نادر نیست و بعضی اعدایث مثل سبعه و سبعین در حقا
عرب برای مطلق کثرت نیز آمده و جمیع تقدیر
علیه مستعمل است لکن از اینها غیر محدوده و دلالت
در شخص و زمان پس کثرت در لوح بقا نور مراد
خواهد بود و مطلق نور می مثل اشباح قبل عالم ارجح
با خود را وجود و نور حضرت معنوی و دیگر و چون
اشباح در اصل اما اینکه عبد الحق هروی گفته که نور
حضرت واسطه حد و کائنات است پس معنی
علت ثابت مسلم است و غیر مشهور لکن لما خلقت
الافلاک و الارض معنی است بران دلالت دارد و نام
المعتودون من خلق هذا العالم چه خلق عالم ایجاد بطریق

حضرات اجداد است که صحت به القبول اکثره و اما
 اینکه حضرات خورش و موجد و مدبر ما فی العالم باشند
 پس اعتقاد آن کفر است و بقول فلاسف می مانند
 که میگویند الواحد لا یجد عنه الا الواحد پس این
 واحد را واسطه صدور کثرت میدانند و عقول را
 را مدبری ما فی العالم می بیند آنند و همچنین بقول عارفان
 که مبدأ و واحد و مظاهر الاله و نور و قطرات قیام
 میدانند و مثلاً مفهومه که خلق و رزق و تدبیر
 عالم را سنبوی و تدبیر محمد و علی و سایر ائمه علیهم السلام
 و السلام را جمعی دانسته و کفر آن کفر خواجه حضرات
 را فاعل مستقل دانست و خواه فاعل خدا را و اینها
 بمنزله الاله قیامند از آنکه صفاتی با المذات حق
 مقتضی الاله و سابط و الاله و خواه قایل شوند
 معویض فان ذلك کلّه باطل بالضر و بر من الدین
 امری بین کائنات این حضرات عالم قائم است و آنهم
 جهت نسبت عازی در بعضی مضمر از اجناس احاد و
 کشنده و آنهم در بعضی روایات آمده که چون خدا است
 خواست که سایر خلق را بیاورد پس نور را شکافت پس

عروسی

عروسی را از آن افروید پس عروسی از نور من است و نور من
 از نور خداست و نور من افضل است از عروسی پس نور
 برادر علی را شکافت و آنکه را از آن خلق کرد پس
 ملائکه از نور علی هم رسیدند و نور علی از نور خدا
 و علی از ملائکه افضل است پس شکافت نور خدای
 فاطمه را پس بیاورد از آن اسما و زهرا و سحر را
 و زینب از نور خدای عزیزه است پس شکافت نور
 فرزندان محسن را و بیاورد از آن اقبال و ماه و
 پس اقبال و ماه از نور فرزندان محسن هم رسید
 و نور حسن از نور خداست و حسن از اقبال و ماه
 افضل است پس نور حسین را شکافت و از آن نور
 عیسی و حور العین را بیاورد پس بهشت و حور
 العین از نور فرزندان حسین افروید و نور
 فرزندان حسین از نور خداست و فرزندان حسین به
 بهشت است از بهشت و حور العین و امثال این اخبار را
 آنکه اخبار اجداد است و بنای اصول اعتقاد بر آن نیست
 مضامین داده در آن از قسم استقادات و اختصاصات
 است که دلالت بر من و اختصاص و علو شان و رفعت

مکان نشان دهنده حقیقت و اگر مراد از ان این
 باشد که اسباب از نوع مثل انجم و فلک از نوع حضرت
 متولد گشتن را باید که همچنان اعیان بالله نور این
 حضرت از نور الای متولد شده باشند مع انکه می یابد
 و لم یولد و لم یکن له کفرا احد از حضرت امام حسین
 منقولست که هر کس از او بگویند متولد میشود مانند مرغ
 و بولد و غایط و منی و بلغم و سایر کثافات که از مخلوق
 جدا میشود و نه حیوانی مانند نفس و کلهر و صوت و قو
 بصیر و ان او مبتدئ میشود حوادث مانند بزرگی و خردی
 و غطو و اخت ببال و غیره و اندوه و شادی و زاری و شکر
 است چیزی از چیزی متولد شده است و از چیزی می پدید
 نیامده است چنانکه اسبابی که بعد از عناصر می پدید
 می آیند مانند حیوانات و گیاه و نبات که از زمین می
 پدید می آیند و مانند آب که از چینه بیرون می آید و نه مانند
 چیزهای لطیف که از مرکب های خود بیرون می آید چنان
 پدید می آید چنانکه شقایق و کوشنار از اهل الحدیث و سگافون
 تر جمه اشتقاق است و ان دلالت بر آن می کند که حضرت
 اعیان بالله ماه و هیولای تعبیه بوده باشند کاینهم علی

المشرفه

المشرفه چه این و مراد از این متولد و وجود مطلق
 و وجود غیر مطلق می کند و بکل و کون و دریا و امواج
 مثل می بینند و لا اله الا انت که در چنین استقالات که
 که انموله و نباتات جبارت بر معنی کردن از طرف
 نفس خود نگشته فان الحساسة فی مثله سبب الحساره
 و لونه و الیافه و رسوله و لم یقتضوا السلب و الیافه
 در بیان ایمان جمیع ابای طاهرین انجذاب پاره
 از احوال ابا و اجداد مشهورین انحضرت است پس بداند
 احد از انحضرت می بنویسند ایمان موحل بودند و در
 ایشان منور و از ادناس کفر منوره و مطهر بود و آن
 مسئله در مدح حق و رامیه مسئله انفاق است که
 هیچ کس در آن محبت و کلانمندان در مکر در نزد اهلست
 مختلفه است و از مواهب الدنیا ظاهر میشود که
 محققین اهلست بکفر عبد الله پدید می آید و بر سر کواثر حضرت
 و همچنین عبد المطلب علیه السلام از انحضرت قایل اند
 و مدح و منور در نزد ایشان همین است و سعی
 میسکود در اثبات این محبت و بر یکبار برده اند تا آنکه
 بعضی از فضلای اهلست نوشته که نظر و محبت در

مسئله از جهت آنکه مستقلا بر استقفا و ابداً علی حضرت
است لا یقین ترک است چنانکه فطرتی در موافق
لذین هم اعتراف بان کرده چه اولاد بعد تطویل کلام
در مقام بعضی و ابرام بنود بر باطل خود اثبات کفر
اباء حضرت نفوذ یافته در آنکه بعضی و اباء
مسلم غیر مسلم هم از دین و عیسایست و اباء او
از مری که از حضرت عرض کرد که پدر من کی است
عرض در پیش رویش پس هرگاه پیش کرد او از طلب
مورد و گفت بدن سبزه پدید من و پدر من خود را نشان داد
و بر وایت بود که روزی حضرت رسول را علی الله
علیه و اله بر قبور حضرت امت بر رفت و گویان شد پس
از وجه آن پرسیدند فرمود که من اجازت خواستم
از پدر و مادر خود که بر سر قبر مادر خود بروم و سوزی
یا فتم بان اذن استغفار خواستم و حضرت بنا فتم هذا آیه
در امدام بر سر صاحبان گویان شدند که کاهی مثل
ان کی یکسی ندیده بود ان گفته از اسناد لای شیعیه
مابعد و عدیث بر پاکدامنی حضرت از نوبت کفر بر عه
باطل خود بوجوه یکیکه جوابی گفته در آخر کلام مشکی

هذا

هذا المیسر من البحث فی مسئله والدیه و کان
الاولی ترک ذلک و اما جوده الیه و اقم من المباحثه
بین علماء العصر فالحمد للحدیث من ذکر جماعه بنحو
توان ذلک بنحو یقینی و لا مرید ان اذاه کفر فخر
فاعلم ان لربیت عندنا یسوان الله انیک سر و فکر انما
کفر باکر اما حضرت بودند و خلاوند عالم بقول
حق و غیر کفر و انانیت فرمود که ارم نقص از نسبت
کفر بلکه اثبات ان بابای حضرت نیاوه خواهد بود
که از اثبات کفر به الامت میکند و از اثبات نقص و بکر
محمد بن مینا ایند هرگاه نسبت نقص مطلق بابای ائمه
بقول خودش مستلزم باذی حضرت باشد و تازی
و حضرت مستلزم کفر و وجوب قتل و اعلش بر نسبت
کفر محض یقین اولی مکرر اند بگوید که من الحال تو به کفر
و انی که ذلک فی الامت بین مناصب الجمله حال علمای
اهل سنت عجمیت اکاهی در فکر اثبات ایمان فرعون می
شوند و مسائل مشر و در ان می نویسند و وقتی
بر سر صد و اثبات کفر ای طاهرین بر می آیند و تطویل
بلطایل میکنند و اذادی حضرت اندیشه میکنند

و از اخبار متفق علی سقوفین چشم پوشی میکنند و
 حال آنکه خود اهل سنت و جماعت کورده اند اما خالی از
 لیم نیستند و از من اصحاب طاهریین الی و ما
 المطهرات حق اخیری فی عالمک قال یعنی آنحضرت نقل
 که هیت نقل میفرمود حق من من الله صلیهای پاکیزه
 میروی و حامی پاک تا آنکه ظاهر فرمود و درین جریان
 شما و من را منی بعد نقل مضمون این روایت در حدیث
 و لا یشرکت به که شریکان بخش اند پس اگر ایامی از حضرت
 مشرک و سیدانند موصوفین بطهارت نیستند و از
 طریقه امامیه روایت کشیده بر این روایت دارند چنانکه
 ابن بابویه علیه السلام تصحیح بر سنان روایت کرده
 که او گفت که کشیده ام از امامان بر علی و آنکه میفرمود که
 عبادت نکردید من و بعد من عبد المخلوق نه است
 و نه عبد مناف یعنی در هیچ وقت و در هر حال کافی نیست
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که حق من من الله
 و علی را خلق کرد و قیامت جمع چون از خلق نکرده بود و در
 اصحاب طاهره از اخباری صاحب طاهرین مطهرین
 اعتقاد فی اقر طاهرین فی حدیث و ابی طالب علیه السلام

مسئله

منقول است که جبرئیل بر حضرت رسول ص را از آتش گفت
 که خدایا این را میباید و میباید که هرگز گردا
 زار نبوی که از و فرود آمده یعنی عید الله و شک که
 قرآن داشت است یعنی امت و کناری که ترا گفت که
 است یعنی ابوطالب و اجل سنت که پناه بخدا اگر قیلا
 شکستهای ای که او را حضرت اند که بعضی از آنها مثل
 صاحب احکام پیاوست حضرت گفت و بمن بر جوان
 بدخل عبد المطلب الجنة فی جمله من بدخلها طایفا
 فیقول الا باطالب فانه ذک البعث و لم یومن حاصل
 یعنی آنکه ما امید داریم که عبد المطلب داخل جنت
 شود و بطریق و رحمت و عافیت باید و لکن العیال الله
 این حالت بخلاف میخواند یافت زیرا که زمان بعثت و از
 در یافت و ایمان بخدا و در و اخلاقی واقع است چنانکه
 در روایت سابقه دانستی و در و باسد که تفصیل
 اجمال و بیان سازیم انشاء الله تعالی و هر که بر شما میل با
 طاهرین آنحضرت اطلاع دارد میداند که نور محمدی
 بر صاحب ایشان درختان و تابان و زسیرت و
 و حالات هدایت سمات شان نور از ان هوید او بجا

و شفت علیه بلكه والد بن مرگوار حضرت داد نوح از این
 ماه میگویند که حضرت می فرمود انا ابن الذبیحین کافی
 در وایه الغریبین و در عیون اخبار الرضا علیه السلام
 و الشام و بیت که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 می فرمود که منم پیر و ذبیح یکی عبدالله و یکی اسمعیل
 کل و مثل ما اسمعیل بولان فرزند علیم است که حق من
 او بشمارت و ادب ابراهیم و چون ابراهیم با او مشورت
 باعمال خود ابراهیم با و کرد و در خواب دید که ترا
 ذبیح می کنم پس نظر و فکر کن که چه می بینی حاصل میبانی
 گفت ای پیر من من کن ایضا با من و بان کردیده اری
 خواهی یافت من از صبر کنندگان اگر خواهی خواهی
 چون ابراهیم بان کردید تو ذبیح او حق من و اکر
 افلا بگو سفندی سیاه که در سیاهی پیچیده و در سیاهی
 اشامید و در سیاهی نظری کرد و در سیاهی راه رفت
 و در سیاهی بولی کرد و شکل علف کند و من دانست
 که در سبزه زامری تربیب یافته بود که هر جا که می نشست
 با منی خواست یا حق را فدای اشامید و همچنین هر سبزه
 و شاداب بود و سبزی بهره زامرگاه است که بیرونش

کند

کند و با مراد است که این اعضای و بعضی دهان و
 چشم پایش و همچنین هر فلک سیاه بود و پیش از آن
 چو سال در بارانهای بهشت فریده بود و از نوح ما
 بیرون نیامد بلکه حق من فرموده بود که منم پیر
 برای آنکه فدای اسمعیل باشد پس هر کس سفندی که در
 منی گشت می شود فدای او شود و از نوح قیامت و ذبیح
 و بگو عبدالله پیر غریب حضرت است و قصه اش
 که عبدالمطلب بخت در کعبه چسبیده و اکر که حق من
 پیر با و کرامت فرماید و ند کرد با خدا که اگر این نیت
 برای او حاصل کرد و یکی از آنها را قربانی کند پس چون
 حق من ده پیر و مرا و منی کرد گفت خدا برای من فی
 کرد من نیز باید بند و خود و فاکم پس عزیزان
 خود را داخل خانه کعبه کرد و سبزه میان ایشان قوه
 زد و هر سبزه بنام عبدالله پیر را حضرت که گرامی تر
 اولاد او نزد او بود بیرون آمد پس و اکر گفت خواهی
 و من و من او عازم کردید چون این خبر با کافر قریش
 رسید جمع شدند حضرت عبدالمطلب را از این اراده
 مانع آمده اند و زنان عبدالمطلب حاضر کردند و

بشیون باز کردند پس همانکه حاجت عبدالمطلب گفت
 ای پدر عذر خود میان خود و خدا نهادم کن عبدالمطلب
 گفت که ای فرزند چه گویند و در این راه که تو می خواهی
 بروی بگو برای تو چیست همانکه گفت ای پدر این شتران
 که داری که در هر جمعی می بیند میان آنها و فرزند زان خو
 قریه بنزدان و زیاده کن آنقدر که حق تقراضی کوی
 پس عبدالمطلب شتران خود را حاضر گردانید و ده
 شتر را جدا کرد و میان آنها و عبد الله قریه افکند و
 بنام عبد الله برآمد پس ده زیاده میکرد و بنام
 عبد الله قریه میبرد و بنام زنا آنکه چون عبد الله شتر
 را میدید قریه بنام شتران بیرون آمد پس هر قریه
 جدا جدا به تکبیر بلند کردند عبدی که کوه های مکه
 از صدای ایشان بلرزد بدید پس عبدالمطلب فرمود
 که تا سه نوبت قریه بنام شتر بیرون نیامدستان
 عبد الله بر عبد الله پس دو مرتبه دیگر میان عبد الله
 و صد شتره انداخت و هر بار قریه برای شتران بیرون
 آمد پس زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبدالله
 را از زیاده است عبدالمطلب کشیدند و پوست و وی را

او کشید شده بود از سائیدن بر زمین پس بجان
 او هر راس دست بدست میگویند و می بکشند
 و چون است شکر الهی بر سلا میگویند و می بکشند
 و خاله از ترس میار کش پاک میکردند و امر نمود
 عبدالمطلب که شتران را در هر روز که در میان صفا
 و سر و واقعه است بخور کند و بعد از آن گوشت منع
 نگردد و این از عمل ستمانی عبدالمطلب بود که خدا
 در سال هجری کرد این که دیت هر مرد مسلم صد تن
 بوده باشد و در خصوص شجیه الحضره با این آیه
 و آیات بسیار قریب باین مضمون در کتب و تفسیر
 مافوق است و مولف او از حسن و جمال و نور و
 این مقرب در مکه حضرت ذوالحجاء را در رجب کمال
 اشتیاق داشت و این قضیه ذبح و ذاسیب زیادی
 اشتیاق داشت و زان قریه از ترس وصال وی
 کردند و چون اهل کتاب یاد آن بعضی اعمال
 داشتند که وجودی بر آخر الزمان از صلب و جفت
 عبد الله بن مریه خواهد آمد در صد و دوازده و
 مخالفت او بر آمدن و در مقام اهل کوه می باشد

واما در این باب و امور عجیب و غریب و مشاهده میگردند
 و حالت و فاسریری کشند و زنی عبد الله مجید
 رفت بود جماعت کثیر از اهل کتاب و سواران جانب
 شام بقصد او رسیدند و هب بن مناف که پدر اوست
 مادر حضرت بود در آن صحرای دید که برای معاونت
 حضرت سواران بسیار که با اهل این جهات مشایقی
 نداشتند از عین عظام صید شدند و آن گروه در میان
 و آنرا بختاب و در ساختند و هب چون این حال را
 مشاهده کرد بخانه پدر و با اهل خود گفت میخواهی که
 من امه را عبد الله بن و یحیی کنم و بواسطه بعضی دوستان
 خود این مطلب را به من عبد المطلب رسانید عبد المطلب
 بنو حنیفین میخواست که عبد الله را بماند و شخص میکرد که
 زنی را بشرف نسب و عقب و حسب متان باشد اختیار کند
 و امت بنت واهب را بحلیه این صفات مزین یافت و مادر
 تزویج کرد و منقولست که عبد الله بر زنی از مخفی اسد کند
 که نام او را به یوسف بود چون نظری بر روی عبد الله
 کرد عاشق جمالا و کرد بد گفت صد ستون تو که گزیده بود
 من است عبد الله او را بر بنداشت و در دیگر بر منی خشمگیر

کشت

کشت و او را در مملکت کانت میبارت بود و مال دار بود
 خواست که ببال فرست دهد عبد الله اعراض نمود گفت
 بخیرل برسم و بر می جرات کنم و پیام چون بخیرل رفت
 از امنه صحبت داشت و نور محمدی بامن مشغول گردید
 چون وقت دیگر عبد الله را بران زن کند یافتند
 آن زن در روی عبد الله آن نور را یافت گفت
 بعد از آن راهی زنی صحبت داشتی گفت او زنی خشمگیر
 گفت سر با تو کاری نیست در پیشانی تو فوهری دیده
 بودم میخواستم که آن نور را بابتد نصیب دیگر باشد
 اما عبد المطلب پس نام او بنیبه داشت و بنیبه اعظم
 باین نام از جهت آنست که در وقت ولادت در سر
 وی موهای سفید بود کبابی و شبیه المومنین
 گویند از جهت کثرت افعال جمیله وی که حد و ثنای
 میکردند مردم او را بران و بعضی نام وی عامر گفت
 اند و صاحب مواهب گفته که این قول این قیت است
 و محمد شیرازی بنیت وی کرده کنت او ابو الحارث
 است باسم اکبر او را در نوک حارث نام داشت و اما وجه
 تشبیه عبد المطلب در وی و وجه گفت اند مشهور است

که پدر وی هاشم بن علی و قتی مدینه رفته بود در آنجا
 تفریح کرد و پدری بهم رسانید چون مطلب برادر
 هاشم مدینه رفت پس بر او اندر حسن صورت و پیر
 بی نظیر گفت این طفل برای ما اندک است گفتند
 هاشم بن عبد مناف است پس مطلب او را بر داشت
 و بر سر خود درین ساعت و چون چاه را جوین داشت
 و هست شکست و نورم پرسیدند که این کیست میگفت این
 عبد مناف ازین همه او بر عبد المطلب خواندند و بعضی
 گفته اند که چون هاشم از عالم می رفت و بیت کرد مطلب
 در بابا بداد عبد خود که در بصریاست کتابت کرد آن
 پس آن که این در مدینه بود ازین همه او را عبد المطلب
 گفتند و بعضی گفته اند که او طفل بود که پدرش و قتی
 یافت و هم مطلب او را تربیت و دستور عرب بود که هر که
 بقی را تربیت میکرد آن بنیم را عبد وی میگفتند و الله
 بن کوا را و هاشم بود برادر مطلب بود و سن و بیت که
 چون حضرت هاشم سلی را خواست کاری کرد در میان
 نطفه طیب عبد المطلب در صدق و محظا هر مادرش سلی
 منعقد کردید و نور محمدی از زمین میان سلی طبع

که پدر

کردید زمان مدینه مشاهده حال می مانند و از خود
 و ضیای و جبرانی می مانند و بر درخت و سنگ
 و کلویی که می گذشت او را ندانید و نیت و سلام و نیت
 و اگر امر می نمود و پوست از جانب راست خود ندانید
 که التلا علیک یا غیر البشر و این عبارت را بر هاشم
 نقل میکرد و آن فقه خود اخفای نمود تا آنکه در شنی
 شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که
 خدا ابتوارسانی داشت فرزندی را بهترین اهل شهر
 ها و صحراها است و هاشم چند روزی بعد از آن
 در مدینه بود و و طاع کرد سلی را و با او گفت بتو پیوست
 اما نیتی را که حق تقربا و سپرد و آدم بشو و پوست
 دین این نورم بین را یکدیگر سپرده اند تا آنکه این
 نورم بر سر کوا و عمار رسید و گرامت ما سبب آن مضاعف
 کردید و اکنون من آن نور را با امالی تو سپردم
 و از آن نورم و چنان میگردد که از آن است بنای و
 اگر در رعیت من آن فرزندی بفرماید باید که نزد
 تو آمد دیده گرامی تر و از جان و مانند کالی عزیز
 تر باشد و اگر توانی چنان کن که دیده بر او منعقد

کعبه اسکان و دشمنان و از یهودان و غیر ایشان بی
 اند و اگر از بن سغری نکرده و غیر وفات من بنویسد
 باید که در محافظت و نگه داری او تقصیر نکند و چون پس
 شایب برسد او را بجز خدا بر گردان و او را از غوی
 او دور نگردانی که هر مذهب اخلاص عزت و قدر است
 سلی گفت بجان قبول کردم و دل را از مفارقت پدید
 او بر روی خدا پدید ترانید و دی من گرداند بعد از آن
 بیرون آمد و بر روی برادر خود دیگر خوشتران کرد
 و گفت سزاوارت است که هیچ کس را از آن پاره نیست
 و من آن شما غایب میشوم و بندگانم که بسوی شما میروند
 باین پس شما را وصیت می کنم و وصیت های خود را بیان
 کرد و مطلب را باینست بن خود قرار داد و فرمود که یک
 های خانه و سقاات حاج و زینتم و علم حد ما را با و
 تسلیم نمایند و در برابر من زنند خود وصیت نمود
 و بچای شام منوجه شد چون بمقصد رسید و آن
 شغل تجارت و حربه مخالف برای سلی فارغ گردید
 حق است که بچای مدین سفر کند و حلقی در رسیدن
 کاغذی طلید و بعد از آن نام حجاب مقدس را بر روی

نویسنده

نوشت که این نامه است که بنده ذلیل و حقیر فزاد
 مولای خلیل با و رسیده و حالش در کمال کس
 سرک بود بقلم او برده و وصیت کرد و مرآت یا حترام
 من زنند و رعایت حق او و در برابر سلی و بعد از آن
 گفت مرا بخوابانید پس نظر بسوی آسمان افکند
 گفت مدارا کن ای فرستاده خدا ای من حق تو مصطفی
 که من عاقلان بودم چون این را بگفت باسان بهالم
 بقار حلت نموده و چون خبر بسلی در مدینه و نجف
 انجمن در مکه معظمه رسید بواسطه تفریت و انقیاد
 وصیت او پس داخند چون حکام وضع محل سلی شد
 بلکه باینست باشد با و پس رسید و صدای ها نفی
 شنیدند که او را دستور در آن اقطار اعیان که جمیع اقطار
 از وسعت متذکرند پس بموجب آن عمل کردند و درها
 را بستند تا که دید که حال از فور از آسمان تازمین بر
 آورده شد تا سیاطین نزد او بنشیند پس شنیدند
 متولد شد و نور محمدی از وسط او گردید و در عرش
 بنشیند و خندید و چون او را بر گرفت موی سفید
 در سر او دید و باین سبب و اینست الحمد لله

و سلمی و لاف او را پنهان کرد بعد بیکاه که زنان
 اقبال او مطلع شدند و بهیبت آمدند از عزابت
 احوال این مولو متعجب شدند چون دو ماهه
 شد فدا راه افتاد بیرون که او را امید بدندان
 اند و و کت بهاب میشدند زیرا که می دانستند
 که اینک آن واسطع است نور محمدی است که عنقریب
 جلوه شهودی آمد و درینای ایشان از ایل میگردید
 الحاصل بود ما فیروز او شوکت و مناسبت و فصاحت
 الحمد نیا در جلوه میگرد و هرگاه بهر حد جوابی
 عم مورد پیام فرستاد و شکایتها نمود که ای فرزند
 محمد مناف از عسرت خود غافل شده اند و چراغ خود
 را در خانه دیگران افروخته آید پس مطلب بعد از
 ادراک حال آن نور دیده فضل و کمالها فرست
 مرکب خود را طلبد و سوار شد و عنان عظمت
 را بصوب مدینه معطوف ساخت و سرعت تمام راه
 را بدین راه سانسید و در میان کوهکان پدید
 که بان می کند پس و را بنور محمد شناخت و نافه
 را نشاند و فرمود که نزدیک من بیا ای یادگار من

بگر

پس شب بیوی او رفتی و گفت که کان می رود که یکی
 از اعمام من باشی گفت مطلب و اولاد که در پیش
 سوار شد او را با وجود سوار کرد و بیوی مکمل
 روان شود پس شب گفت ای محمد من بهرعت برو
 که میترسم که عزیزان مادر مطلع شوند و مکرانه
 و با بیرون که در می آید او را از آن ایلین و شکا
 گفت غم خود که حق تم کفایت سوار می کنند و چون
 بیرون مطلع شدند که تیار و از مکمل شده اند
 در قتل ایشان طمع کردند و رفتند و نفرات را با اسلحه
 داشت کردند و از عقب روان شدند چون که
 نیم سواران بهر ایشان رسید و شب گفت ای محمد
 را بگردان مطلب گفت نور چنین نور غمهای آنرا کند
 بر سو که میر و مرید نشان آن نور می رسد و چون
 که آن نور را بگریز چنانکه لا اوجب نقاوتی نکرد
 گفت من نور پوشیده نیستم و لکن آن کسی که این
 نور را گمایت فرمود محذور و را از نور دفع خواهد کرد
 شد به خود گفت که مرا از وای بظلمت الهی دانستی
 تمام چون بر رسید روی مالک سبحان در افق و نور

بر خالک مالید و دعا کرد چون یهودان رسیدند
مربای عظیم از شبنم و عمارت ایشان مستولی شد
صف کشیدند و عرض کردند که ما اینجا هستیم که این
برکت از شما بدست آورد و عمارت سلی برسانم
شبه گفت که از شما بدست گیرید و من و هم غیبتم چون
قدرت الی بر شما ظاهر شد و من می کشد میل را
مخد و برکشند و بعضی از آنها گفتند که من کرده
که چه آورده و شبنم کوزه بر کشتم باز که مود مود
و شبنم ها بر کشتم که بجای آن هر روز بر کوار
مرا و میروند مطلب گفت مطلب شما ظاهر شد و
بر باد شما واجب کرد بد پس کتان خود را گرفت و
تیریند جملات این را بگویم فوستان پس هکلی ایشان
بیک دفعه جمله او بردند و مطلب نامزد او را برد و باری
مقابله میکرد و شبه نصیح بدستگاه قادر و الجلا
میکرد تا که عمارت از دور پدید آمد و هر سال اسبان
و قعده لاج بکوش ایشان رسید سلاح و شجاعان
ادس و خرم از قوم سلی مطلب شد و روی او نه
چون سلی بد که مطلب با او بود و در محاسن است بآنکه تا

ساز

بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس بهود
روی بپشت او رفت و مطلب بلا حمله از قوم یهود که
منشاه ضا بود گفت یکی میروی ای دشمن خدا و
شجاعان هود و قبيله مذکور به بر بود را بخشد و
احدای از ایشان بیرون رفت سلی بر فرزند خود
ترسید و خود را از قتل منع نمود و مطلب گفت
تو کیستی که فرزند ما را جدا میکنی مطلب گفت منم
موی او امید و آرام که حق نمرا و صاحب هر
و پیشوای امم گرداند پس سلی گفت که ای فرزند
اختیار بدست منست پس شبه بگویم و گفت ای
مادر مرا بیا که از مخالفت تو تنه سازم و مجاورت
خانه خدا را خواهان پس سلی گویند و گفت محو
تو از خواستش خود اختیار کرد پس مرا فراموش
مکن و او را و داع نمود پس در باره تزیین او
بطلب سفارش کردند و با هم عهد و پیمان کردند
و مطلب گفت ای کرمه احسان کوی بر ما نازید
ایم حق ترا فراموش نمیکنم پس مطلب شتاب یافت
خود کرد و بجای مک منوجه شد چون آفتاب چال

شده اند درهای مکه طالع گردید بر تو نور او بر تو
 های مکه و کعبه تا اید و موجب حیرت اهل مکه
 گردید از خانه های بیرون شناختند از مطلب برین
 که این کیست که او را همراه آورده برای مصلحت گفت
 بنده منست باین شب را عبدالمطلب نامیدند بر
 او را بخانه آورد و بعد از امرا و اعیان دانست و مردم
 از نور و تقوی می نمودند و عید داشت که او حیدر
 خلاص خواهد بود پس سرا و در میان قریش عظیم
 شد و در هر اسارت و رکب می یافتند و هر مصیبت
 و بلیه با و پناه می آوردند و در خط و شدت
 متوسل بنور حضرت می شدند و حق تعالی در حق
 شدت میکرد و معجزات با صراحت از آن نور ظاهر می
 گردید اینست ملخص عبارت حیات القلوب و
 در کتب عامه این خواهد بود موجود است عبدالحق
 دهلوی می گوید چون مطلب وفات کرد و پادشاه
 اهل مکه عبدالمطلب فرا گرفت و منصب حاکم
 خانه کعبه و سفایب حاج خانه کعبه برای وی مقرر
 شد و اهل مکه قلمه مطیع و متقاد او شدند و نظام

و اعزاز

و اعزاز وی می نمودند و بود عبدالمطلب که فایز
 میشد از او را عیش بشک افروز و نور رسول الله
 از و روشن بود در غزه وی و چون این امر را
 پیش می آمد جیل سوره بفتح ملک و کرم و موده و شکو
 محاسبه که نام کو می است بیک میروند و بران حضرت
 عزت و سیل می ساختند و در ایام خط بازان بود
 استقامت کردند و برکت نور محمدی هم ایشان
 بکفایت رسید الی ان قال و چون قد و مکرده
 ملک بن داود مل سعید عظیم را برای هدیه
 الله الحرام و رسید عبدالمطلب این خبر گفت ای کرم
 فرمایش تو رسید این بیت را بر و در کار بیت که نگاه
 میدارد انرا ما حفظ این بیت نیستیم و چون اسره
 در آمد در مکه نظر کرد بر روی عبدالمطلب افتاد
 بر زمین و برپوش شد چون بهوش آمد سوره کرم
 عبدالمطلب را و گفت که کواهی می دهم که تو سید قریش
 حقا و راستی که چون حاضر شد عبدالمطلب برده
 قریه سعیدی را که آورده بود برای هدیه بیت محض
 طلبید چون قبیل نظر کرد بر روی عبدالمطلب بجا

کرد قتل و بنوعاد آن قتل کسی که کند ملک او
را چنانکه محمد میگردد فعلان و دیگر و گویا که بانه
حق نظر را و گفت که سلام بر یویری که در پشت است
ای عبدالمطلب درخواست آن قتل هر چند زدند در
سروای پس برگشتند بجاوت بن پس فرستاد خون
طوبی اهل را از دبا با هر یکی سه سگوزی یکی در پشت
و دو در پای مقدار عدس نه سیل این سگوزی به
یکی مگر آنکه می افتاد بر زمین در سید ابراهیم را و در
دروای که افتادند انگشتان او می تانده پاره و روان
شد از آن مردان ده و چون شکافت دلوی فتنه
بالله من غضب الله و این قصه از معجزات حضرت است
که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم از معجزات را
اسرارهاست گویند و علی بن ابراهیم می ده گفت که سوره
قبل نازل شد و دوباره حشده ده تا مکه او را و نه
قبل را ناهد هر کنند با و خانه کعبه را پس هرگاه او را
نزدیک گردانیدند از در مسجد عبدالمطلب فرمود
که ایای دانی که چه میخواهند از خواستاره کرد غیر خود
را که میداند گفت که او را ناهد هر کنی خانه

خدا را

خدا را ایاسی کنی این کار را شاه کرد و بهر خود که
عینکم پس هر چند جد و جهد کرد ند که داخل مسجد
شود امتناع کرد پس جمله کردند بر او بشیر ها
و پاره پاره کردند او را پس فرو فرستاد خدا این
برای پارسند های بسیار بعضان و رفتی بعضی
سنگ کل بود با هر طبری سه سگوزی یکی در مقدار
و دو نازد طالب یعنی این ها و می افتاد هر پاره
پرس از نای از راحت و سگوزی را بر دماغ شان
و پس آمدن سگوزی از دبا بر آنها و بدی های ایشان
مستاصل میشد و جناب اخوند مجلسی و حیات
الغلوب می فرماید که از آن معجزات متواتره و غیر
حضرت رسالت پناه که در زمان حضرت عبدالمطلب
ظاهر شد قصه اصحاب قبل بود چنانچه بسند معتبر از
حضرت جعفر صادق علیه السلام نقل است که چون ابراهیم
الصالح را شاه مکه کرده و بخانه کعبه را خراب کند و
جوانی مکه معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت
اوردند و از آنجمله شتران عبدالمطلب را بغارت
بردند پس عبدالمطلب بعد استبدان نزد پادشاه

داخل شد او بر تختی نشست بود در چند پایی که برای
 او نصب کرده بودند سلام کرد بر او و نظرش بر عبد
 المطلب افتاد از من و بر او نور و صفا و مهابت و وقار
 و هیبت برآمد پس سید که آمدند در آن توپیر از من
 و حال بوده عبد المطلب گفت که بل پس ابرو گفت که
 شما بر خلق فایز کردید بسبب غر و شرف و سواد
 است ترا که سید قوم خود باشی پس آنحضرت را بر
 تخت جای داد و او را قیل بود سید بسیار بزرگوار
 و دوشل و رابا انواع جواهر و صمغ گردیده بودند و با
 قیل با مراد شاک و دیگر مباحات میکرد پس بجز آن را
 قیل را با انواع زینت ها و الوان لباس و زیور ها آرا
 کردند و مخصوص خود طلبید چون بر ابر عبد المطلب
 سجده کرد و هرگز بادشاه خود را سجده نکرده بود و
 بقدرت الهی و انجمن نور حضرت در سالک پیامی بود
 عربی و صبح بر عبد المطلب سلام کرد و گفت سلام بر تو
 باد ای نور بهترین خلایق و ای جد بهترین بهرین
 با است عزت و شرف تو که مغلوب نمی گویی چون از
 این عوالت احوال مشاهده نمود پرسیدند که آن کرد

کجاست

که اینا جاد و است امر کرد که قیل بر گردانیدند و با
 عبد المطلب گفت چه کار آمده من شنیده ام او را
 سخاوت و شرف و فضل را و دیدن مراد مهابت و جلالت
 تو ای بر من از آن مکر دانیده که مرا حاجتی را که از
 من خواهی و اگر عبد المطلب گفت که شتران مرا
 احوال تو بفراوان آورده اند امر کن بر دان و این
 و آن آن بود که سوال خواهد کرد از قصد خراب
 خانه کعب و انجا با و خواهد نمود در خصوص و پس
 چون حکایت و شکایت شتران از زبان وی شنید
 بشنید و گفت از نظر من افتادی من آمده ام که
 خراب کنم خانه شرف و مکتب تو و قوم تو را که با خانه
 بر اهل عالم غر میکند و مودع از اطراف عالم غر این می
 آیند در با جان سخن میگوئی و شتران هر روز ازین
 میطلبی عبد المطلب گفت من صاحب خانه نیستم من
 مال خود بنو کارم کرده و خانه صاحبی دارم که از
 هر کس قادر تر است و او را است بحایت و مراست تمام
 خود میرا برده حکم کرد که شتران مرا بر عبد المطلب رو
 کرد که اینک مرا حاجت نمود ابرو را قیل بنماید و لشکر

بسیار متوجه فرمودند من و حضرت سید و اخوانش و جمعی
 و هر وقت که خیل را بیند و جبر می کردند میخواندند
 پس عبدالمطلب از کودکی را مان خود را که پسر مرا بطلب
 چون عباس را آوردند گفت این را میخواهم تا آنکه
 عبدالمطلب حاضر شد گفت ای فرزندی برو بر بالای کوه
 ابوقیس و نظر کن بنامیه و دریای و هر چه می بینی بمن
 خبر ده چون عبدالمطلب بر کوه رفت دید که مرغان
 از قسم ابابیل مانند سیل و شب تار و با نظری
 او را بر ابوقیس نشسته و از انجا بر واز کرده
 هفت شوط بر کوه خانه کعبه طواف کرده و هفت مرتبه
 میان صفای و سه سعی کردند پس عبدالمطلب
 المطلب خبر داد که بعد از مرغان بجای لشکر عتبات
 شدند پس عبدالمطلب اهل مکه را فرمود که بروید
 بسوی لشکرگاه ایشان و عینهم را بر دارید چون
 مکه را بشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که از عذاب
 الهی بسبب انحرافان هلاک گردیده مانند چوپانها
 بوسیده افتاده اند و مثل مرغان کسی پیش از آن
 ندیده بود بعد از آن نیز ندیده بالجمله روایت

عبدین

عبدالله باین مضمون و مضامین دیگر که اشعار
 باطلال حضرت عبدالمطلب بر امور عقبه و اطلاع بر
 حال بنی سعوته و اعتقاد بنوی بنوی و ظهور و خوار شدن
 ایشان از کوه نبیت با حضرت از قبیلان هات با شد و
 دلالت بر علو شان ایشان عند الله دارد که و می بین
 ایشان بر این بنای سابق را از بعضی روایات لا محذور
 جدا بیان پس شکوه مشککین اهل خوار و کسا کین
 سالک اعتنا اند لایق کوش و ادن نیست اخوند
 علیه الرحمه در حیات القلوب میفرماید که اجماع علمای
 امامیه منقده کرده است بر آن که پدر و مادر حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدان حضرت
 تا ادم علیه السلام از آن بودند و نور حضرت در صلب
 و رحم مشرکی قرار گرفته است و بشبهه در جنبه حضرت
 و ابابرهات حضرت نبوده است و احادیث متواتر
 از طرف خاصه و عامه برین مضامین دلالت کرده
 است بلکه از احادیث معتبره ظاهر میشود که اجداد
 حضرت هم اینها و عاملان دین خدا بوده اند و
 فرزندان اسمعیل که اجداد حضرت اند او حیا

حضرت ابراهیم بودند و هیت بادشاهی مکه و حاکم
 کعبه و قیوان بایشان بوده است و بر جمع بوده اند
 و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و بشهرت
 حضرت موسی و حضرت عیسی بن مریم ابراهیم و ایمان
 فرمودند آن اسمعیل بنو خفته و ایشان عاقلان
 آن شهرت بودند و بیک و بیک وصیت می کردند
 و آثار ایشان را بیک و بیک می پیوستند تا بعد المطلب
 عبد المطلب ابو طالب را و معنی خود ساخت و ابو طالب
 گفت و تا دانیام و و جمیع ایشان را بود از جهت بی
 با حضرت مسلم بود در حدیث معبر از حضرت عثمان
 علی السلام منقول است که حضرت رسول خدا فرمود
 که با علی عبد المطلب و ابراهیم باصلیت پیچید از طریق
 و است فرمود من فرمود و حق منم از راه اسلام و
 کن باشند و ظاهر اسلام دانست که در اوان شیوع جاهلیت
 در میان مردم پیچید و از آن جهت که بران راه پیش
 تازه کرد از جهت با حضرت منسوب گردید و لذا آنکه
 زنا پد را از آن فرمودند آن فرام گرد پس حق تم
 در قرآن فرستاد و لا تنکحوا ما تنکح اباکم من النساء و

انکه کنی یا حق و خسر نادر راه خدا داد پس خدا فرستاد
 که و اعلموا انما نعتمد من شی فان الله خمس سیم انکه چون
 چاه و من مرا حق خود نکر از استغایت حاج خود پس خدا
 فرستاد که اعلم سفا به الحاج و چهارم در وید کشتن
 ادبی حد شتر معتر کرد پس خدا این حکم را فرستاد
 پیچید انکه طوائف نزد قریش عددی نداشت پس عبد
 المطلب هفت شوط میزد که خدا چنین فرمود با علی
 عبد المطلب را از لام قمار میگرد و بت را عبادت میکرد
 و حیوانی که بنام بت و از برای بت میکشند میخورد
 و میکشد پس دین بد را ابراهیم باقیه بد آنکه حضرت
 رسول خدا را بت صغیر بود ندیدند آنحضرت
 و ذات یافت بعد ما در اجتناب پس تربیت و کفالت
 او عیدش عبد المطلب تلقین داشت و بعد وفات
 او با ابو طالب عم آنحضرت ابن عباس روایت کرده
 که هرگاه عبد الله وفات یافت ملک عبد او ند عالم
 عرض کرد که الهی و سید زای منی ملک بیافا قال الله
 ان الله حافظ و نصیر و ربیت از حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام روایت کرده اند که چنانچه خدا او را سر میا

از طرف پدر و مادر پدید آمدند فرمود بحضرت امیرالمؤمنین
 بر او حق بشری ابوحنان از اهل سنت این روایت
 کرده و بر تقدیر صحیح شاید مراد آن باشد که حق پدر
 و مادر که اعظم حقوق بشر نیست و مقتضی است که حق
 فرزندان باطاعت و خدمتشان دقیقه فرزند و کلاً
 و این معنی نسبت به نایب شایان نبود لهذا خدا تعالی
 که چنین حق بر ذمه آنحضرت بوده باشد و کیف مایه
 اختلاف کرده اند در سبب حضرت عبد الله و حضرت
 اسماعیل و وقت وفات یافتند عبد الحق دهلوی از
 محمد بن اسحق روایت کرده که آنحضرت در سبب ما
 بود که عبد الله وفات یافت و صاحب مواهب گفته
 که دو ماه از حمل او گذشته بود و همین قول را
 راجع و مشهور بر دانسته و گفته است که بعضی گویند
 در سبب ما بود و هشت ماه و بعضی گفته اند که
 هفت ماه بود و بعضی دو ماه و این روایت
 عبد الحق دهلوی قوی دانسته و اقول ند مجتبی
 علیه الرحمه در میات الغلو بی فرمایند که این روایت
 اشوب روایت کرده چون ترویج است عبد الله و افع

شد

شد و وقت زن آن حضرت عبد الله هلاله شدند
 و چون بنزدیک شدند که آن نور آن عبد الله متغیر
 کرد و در پهنه ساطع و مستعلی کرد بدید که هیچ کس را
 آن نبود که درست بر روی آن خورشید نور نظر
 کند و بر سبب و درخت که میگذشت برای او بود
 میگذشت و گفته است که چون عبد الله بسوی بنیاد
 رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول گشته
 بود و بر وایتی هفت ماه و بر وایتی هنوز آنحضرت
 متولد نشده بود که عبد الله در مدینه وفات یافت
 و حضرت امین چون بعالم بقا رحلت فرمود از عمر
 شریف آنحضرت چهار سال گذشته بود و بر وایتی
 دو سال و چهار ماه و وفات او در موضع انوار
 شد که متولدیت میان مکه و مدینه و از روایتی
 که در میات الغلو بمقام رضاع آنحضرت منقول
 شده و این میگوید که آن عمر شریف آنحضرت در آن
 چهار ماه گذشته بود و آن حسب است بین رضاع
 و اما و وایات دیگر پس بنظر این رضاع حلیه حیاء
 مکنوا که از رضاع قبل وفات حضرت امین حضرت و مرث

دیگر واقع شده باشد چنانکه در حدیث معبران حضرت
 صادق م منقولست که چون حضرت رسول صلی
 شد چند مردی که در کعبه ای انحضرت پیروی بهم
 نرسید که متناوب فایده پس ابوطالب انحضرت را پیش
 خود می انداخت و حق متداولان پیروی فرستاد
 و چند روز از آن پیروان اول خود را آنکه ابوطالب
 علیه سعه را بهم رسانید و با او تسلیم نمود و از این
 عباس منقول است که از برای هیچ کس در پیش مکعبه
 ستمی انداخته مگر برای عبدالمطلب و هیچ کس از
 فرزندان او بر سر او نمی نشستند برای اجل او و اگر
 او و هرگاه که حضرت رسول صلی تشریف می آورد و
 خواست که بران مسند بنشیند و میوهای او داده میگردید
 که او را منع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید فرزند را
 که او را شایسته تر است و غریب سید و پسر است
 خواهد کرد بر من سیادت و پسر کی در چنین او
 مشاهده می فرمایم و پیروی پیشوای جمیع خلق خواهد
 کرد بدین پس بر می گفت انحضرت را در گمان خود می
 نشاند و دست بر پیشش میگذاشت و او را مکرری بوسید

و میگفت

و میگفت هرگز بوسه ازین پاکیزه و پاکیزه نندیده ام
 و بدین ازین پاکیزه تر و نزهت تر نمانده ام و چون بوسید
 و ابوطالب از یک مادر بودند و بوسی ابوطالب
 میگفت و میگفت ای طالب این پسر را شایسته تر گفتم
 پس چنانکه در روایتی او را و او را حفظ نمائید
 او نیز و بیکانه است و از مادر و پدر جدا مانده
 است و از برای او مانند برادر میباشان باشد که
 بدی را بوی سندی بر او زایل کرد و سواری کرد
 و عقیقه شوی بر او و کعبه طواف میکرد چون شش
 سال از عمرش میگذشت انحضرت کعبه را و انحضرت
 است در آنجا که سر ملک میان مکه و مدینه بر حجت ایزدی
 و اصل کردید در وفاتی که انحضرت را برده بودند
 تیره خالوهای او از بنی عدی پس چون انحضرت
 یتیم مانده از پدر و مادر داشت و منقطف عبدالمطلب
 نسبت بحضرت زیاده شد و چون بنسب و فائ
 حضرت عبدالمطلب حضرت رسول را بر سر
 خود نشاند و او را می بوسید و میگفت پس او
 بوسی ابوطالب میگردانید و گفت ای ابوطالب

محافظت کو این یکانه را که بوی پند و نشینند و منصفند
 مادر بخشد باید که پاره جگر خود دانی او را و من از
 میان همه فرزندان خود ترا اختیار کردم برای تخت
 او زیرا که پند را با توان یکبار برای ابو طالب آفریدم
 ظن و سنجش و وفات او را ای خواهم دانست که من
 او را شایسته و نامتوانی او را پندی و پاری غدا او را
 بدست و زبان و مال و اندک او بزودی سر کرده
 شما کرد بادشاهی و بر فتنی او را مضیبت شود که هیچ
 کس از پند را نرساند پند شده باشد ای فرزندان خود
 کردی وصیت مرا ابو طالب گفت بل قبول کردم و غدا
 را بر خود گواه میکردم پس عبد المطلب دست ابو طالب
 را گرفت و همان را بر او محکم کرد پس گفت الحال مرا
 بر من اسان شد پس بیوست آنحضرت را می بوسید
 وی فرمود که گواهی میدهم که نبی بوسیدم احدی را
 از فرزندان خود که از قوه مشورت و خویشتن را پند
 و کائنات زبان عالیشان ترا می بایستم پس مرغ روح
 مقدسش بسوی خطا بر قدس بر او عزت و در
 عمر حضرت عبد المطلب اختلاف کرده اند بعضی گفته اند

که در این

که در سن یک صد و ده سال وفات کرد و بعضی گفته
 اند در سن یکصد و چهار بود که فی الجواب و در آنوقت
 هشت سال حسرت زیاده از عمر شریف حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله گذشت بود و بعضی گفته اند که شش
 سال و بعضی نه و بعضی ده پس ابو طالب آنحضرت را
 بپای خود چسباند و یک ساعت در شب و روز از او
 مفارقت نمی نمود و او را در پهلوی خود می خوابانید
 و هیچ کس را بر او اطمینان نمی کرد این پس ابو طالب گفت
 و ناصر و معین آنحضرت بود و صاحب مواهب میکرد
 و کفالت کرد او را ابو طالب و اسم او عبد مناف و
 عبد المطلب او را وصیت کرده بود که کفالت نکونه
 شقیق عبد الله و صاحب عمده الطالب فوست که بعضی
 گفته اند که نام ابو طالب عبد مناف بود و بعضی
 عبارت گفته اند و آن روایت منبیه عیسی طر سوسی
 شایسته است و بعضی گفته اند که اسم او کنیت او است
 و قول اول را اصح دانسته و نیز صاحب مواهب را
 کرده اند که اگر از جمله آن عوفه گفت و از دست
 در مک و اهل مک مثلاً می قضا بودند پس ابو طالب

عوض کردند حال آنکه سال و غلط و تباهی جایز و او
خواهش نمودند از او طلب بداران را پس بیرون آمد
با ابو طالب و با او بود طفلی که مثل افتاب در تابان
ابرو و روی و روشن بود و کرد او غلامان بودند
پس ابو طالب او را در بر گرفت و دینت خود را بخانه
که حبس پیاورد و پناه جست از طفل و شام کرد بگفت
خود و در آسمان پاره ای بنویسد از هر طرف
آهوا و ارم و فروغ شد و بداران بسیار بارید که
نزد ناله ها جاری گردید و فی ذلک قال ابو طالب
فی قصیده و بعضی منسقی الغماه بوجه نمائی ایاتی
للا و امل و ذکر کرد در آن قصه که گفتار میخواهند
که محمد را از مادر بکشد و خدا را از سر غافلانیت و ما
عنیدیم او و اما کسی را حلا نشود و از سر این عهد که
پس از آن و حل و مل را از خاطر خود اهل شوند و گفت
است که ابن ابی بنی کفته که درین اشعار ابو طالب علیه
است با سلام او و مفهومی میشود که او بنویس میفرماید
می شناسد و در آن که میکند بر آن صریحاً ایضا کلینی
در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده

وین

که من

که مثل ابو طالب مثل اصحاب کعبه است اسرار الایمان و
اظهر و الشراک فانهم الله او هم من بین یعنی محقق کرده
ایمان خود را و اظهار کرده اند شراک را پس کرامت فرمود
خدا بنده با آنها سلام و بار یعنی دو چند و فاضل کاشا
در صافی گفته است که جزین نیست که سبیل خفای ایمان
و اظهارش را برای آن بود درین پرده بر وضوح
نیی ما در حق باشد چنانکه از روایات دیگر مستفاد
میشود و از این که در فریقین ذکر کردیم ایمان
ابو طالب را بعینش بود پس آنچه بعضی اهل سنت در
تفسیر آنکه آمدند از من احیت گفته اند که در شان
ابو طالب نازل شده و این در دوها فی ذلک منی
قال فی الاحکام و نحن من جوان بدخل عبد المطلب الخ
الا ابو طالب فانه ادرك البعث و لوم یوم من خلاف
واقع است و منی بر تعب گرفت که مخرج من اقوام
عزیز ابراهیم می بین مثل آنرا در تفسیر خود نقل کرده
تکلیما مأخوذة من العامة او محمولة علی التخیل بدلیل آنکه
صریحاً می فرماید که قبل الصادق علیه السلام من عمومت ان ابا
طالب کان كافرا فقال کذبوا کیف یکون کافرا و هو

يقول المخلو انا واحد نا محمد بنينا كرمي حفظ في اول
 الكتب و در موهب ان حافظ ابو الفضل بن محمد نقل کرده
 از ابن اسحاق که او گفت که ان شاء الله که در ابو طالب این باشد
 تا و معرفت او بیرون در اخبار کثیره آمده است فمستند
 به الشیعه فی انه کان مسلما و گفته است که علی بن عمر یقین
 بی زوی نالیف کرده که در ان اخبار ابو طالب را جمع
 کرده و کان نموده که او مسلما بوده و بر اسلام و پیوسته
 یافته و عشویر کان دارند که او بر کفر بوده و مؤمن
 حافظ دلالت از ان بر دعوی شیخ نموده و حالا انکه قطع
 نظر از روایات و اشعار و البرایمان حضرت بر
 سبب آن کفایت و تربیت و بیروت و انجباب در هر حالت
 و احوال و در هر حالت حضرت رسالت مایه بر ایمانی
 واضح است با آنکه از حضرت صادق ع منقول است
 که هرگاه حضرت ابو طالب وفات یافت چه بگوید
 بی بر جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو سلام بر تو
 و حکم نموده که از مکد بر و ن و جوی که پیوسته
 ناصرا و کفیل تو در مکد باقی مانده و نیز از ان حضرت
 روایت کرده که حسین علیه السلام گفت یا محمد بن ان الله یقول لا اله الا الله

و یقول انی

و یقول انی قد حرمت انما علی صلیا نزلک و علی بن
 جملک و محمد کفیلک فاصلیا بن عبد الله و البطن الذی
 جملک قامت بیت و هب و اما محمد کفیلک بن محمد بن
 طالب و نداد و وایه و فاطمه بنت اسد لکن هرگاه
 اهل بیت در باره و الی بن نبی محمد اعراف کفر و عار
 را اختیار نموده باشند پس در تکفیر ابو طالب آنچه
 از حد و کد بجل دارند جای استغراب نباشد و یسیر
 فی ذلك کل غیر مشکور و من لم یعمل الله له نورا فماله
 من نور و عبد الحق و هلولی فی الجمله ان من قول اهل
 سنت تنزل نموده میگوید در روایات اهل احباب جناب
 سوت ابو طالب بر کفر آورده و نیز آورده که سید عالم
 همراه جناب ابو طالب بیروت و میگفت که ای عم من
 صله رحم یا اوردی و در حق من تقصیر نکردی
 خدا ایتیم من را برای خیر دهاد و نیز میگفت عفر الله
 له و همه و بالجمله قضیه ابو طالب خالی از غرض است
 نیست و همچنین آنچه آمده است که ابو طالب گفت
 میجویم بر ملت عبد المطلب و هاشم و عبد مناف و
 حضرت فرمود عبد المطلب و قوم وی همه در امتش

اند و متاخران اثبات کرده اند اما مختصر باینکه
 و مصفا بودند از دلش شرک و کمالات نباشد که
 درین مسئله توقف کند و صرف نگاه دارد و حکم
 او بتوقف درین مسئله بسبب عدم رکوب سفت
 اهل بیت است فان الحق واضح بالبیان و اهل بیت
 معصومان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 عین ذلك عن اهل الخلاف و الثبات فقد قالوا ان
 فی کتاب جامع الاصول و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 بران مسلک و صاحب مقصد اقصی که در میان است
 مستغنی است گفته که اتفاقا اهل بیت بر آنست که ابو
 طالب مسلمان و ذات یاقوت و در بیان المصطفی
 منقول است که در نزد جناب امیر المؤمنین علی بن
 ابی طالب و در آنجا نشست بود و میفرمود و در آنجا
 مجتمع بودند پس شخصی از معاویین اسناد و گفت
 که تو باین مرتبه باشی و پدر تو نباشد و در آنجا
 باشد آنحضرت فرمود خدا اینست و گفت و گفت
 بعد از آنکه محمد را بحق رسالت مبعوث ساختید و من
 چنانست که اگر شفاعت کند هر که کلمه شفاعت او را

خدا را

خدای شرف قبول می فرماید چه کند پدر من و مادر
 باشد و من قسیم حبت و ذل باشد قسم خدا که نوز
 ابی طالب بر و زقیامت هر نورها را غنی خواهد
 ساخت مگر انوار حق اهل بیت علیهم السلام بر بدو
 لطفتنوا نور الله با فواهم و الله ستم نورها و لو که
 المشرقون بالجله ابوطالب و می عبد المطلب بود
 و بمنزله حجت بود بر خلق بعد از و حجتی که سوره محمد
 با و باشد عن الصادق علیه السلام ان مثل کاف و سول الله
 محجوب ابی طالب نقال و نکند کامستودع الوصایا
 قد فها الیه فی دفع الیه الوصایا علی الذم محجوب به قضا
 لو کان محجوب جاب ما دفع الیه الوصیه قال الفاضل انما
 معنی محجوب ابی طالب ان ابی طالب کان محجوب علیه
 قبل ان یبعث و اراد بالوصایا و وصایا الانبیاء علی
 ان محجوب به یعنی علی ان یكون البی محجوب و یعنی یفر
 ما دفع الیه الوصیه ان الوصیه انما تنقل من الی القدام یعنی
 ان حضرت امام موسی کاظم بر سید ند که ابی را رسول
 خدا را محکوم ابوطالب بود و ابوطالب بر و محبت بود و
 نه بلکه امین بود بر وصایای انبیا پس تسلیم کرد و انرا پس

بر سواد نام گفتند پس بحکم حضرت و صاحبان با او بیعت
نمودند و بیکدیگر بحکم وصیت کردند و متقدم بودند بحکم
حضرت اما هاشم اجداد حضرت پس عبدالحق
و علوی گفتند که نام او عمر و است و هاشم او را از این
جهت میکنند که هشم یعنی نان و نیزه کوفت و اول
کیکه است که خود را بنده قوم خود را در بار نام خطا و بود
و در عمر و اعلی بنی میکنند جهت علو مرتب دی و و
مرتبی صاحب جمال و صاحب جاه بود و چهارم چه خوش
داشت اسد که پید و مادر علی مرتضی است و عقد و عقد
و عبدالمطلب که جد سید ماست و او را اولاد میماند که
از عبدالمطلب قول شطری از حالات و مقامات
حضرت در ذیل حواله عبدالمطلب سبب تحریر یافت
و اما عبد مناف و نام او معنیه است و گنیشش بود
شمس و مناف نام بنی است و او را چهارم چه خوش
که جد عبد الله بن سفلو ماست و عبد بنی که جد بنی
ایم است و غفر که جد جبرین معظم است و مطلب که جد
که عبد امام شافعی است و گویند که هاشم و جد شمس
نظامان بوده اند و نامهای ایشان بهم میپیوندد و

بر

و هر چند سعی می کردند که از هم جدا شدند تا آنکه بنشیند
اولیای شان از یکدیگر بکوهید کردند از بیعت میان
اولادشان عداوت و شتم بود و میانست کافی
او بسیار و ضلالت اجاب و مشهور میان مردم است
که بیست های هر دو میپسند بود از بیست بیست بیست
انتهی کلیمه و درین مقام بنابر مذکور هب حق امامیه
در و چیز بحث و کلام است اول در خصوص تنبیه
بعید مناف که آن تنبیه تنبیه امامیه که ایمان بای
حضرت است بنیاد و از بیعت است که بعضی از اصحاب
تنبیه اشکال نموده گفت اند که میتواند بود که از راه
باشان و تنبیه با اهل جاهلیت چنین اتفاق شده
باشد و لکن صد و در این تنبیه ارفقی بد را عبد مناف
ممنوع است که از آن بکون ذلك صادر این غیر و
در حد بران اینست که اصل نامش معنیه بود پس ظهور
تنبیه بعید مناف از غیر او مستقر شد بل صرح مذکور
صاحب عدو الطالب حیث قال و لما ستمت عبد مناف
امه یعنی مزین نیست که نام کرده بود او را مادرش
باین نام و هرگاه مصنف کتاب مذکور که از علمای

ست است پدر حضرت زانین شیب بری ساعت هجری
 برای اهل خلافت و برین منصب و امثالان خواهد بود
 و منصب این منصب مادر حضرت متیقن نیست لعدم
 محبت فواید بلکه میانه آنکه احتمال دارد که از عباد حضرت
 بوقوع آمده باشند احتمال دارد که از اعمام و دیگر
 عزیزان ظواهر یافته باشند و آنچه در برین سبب است
 در مقام و موده بدلیل آنکه علی و اوصاو
 اسم المعصوم هر چند محل کلام است زیرا که بر این
 بعد بری بدست که اسم او مناف باشد نه عبد مناف
 لکن موید است که اسم حقیقی نیست بلکه از قبیل العباس
 مسعود است که سبب جلالت قدر و بان نامیده شده
 پس صد و بر این لقب از جانب پدرش ثابت میشود
 دوم آنکه منصب بقیه بعد شمس را می شود و این
 مرتبه بقیه را از قریش میداند ثابت نیست اول
 آنکه که امیه از قریش بود بلکه برای عبد شمس غلامی
 بود و وی که او را امیه می گفتند منصب الی عبد شمس
 منسوب الی ذلک یعنی امیه الی قریش و صلح من الروم
 و کان جازعاً عند العرب ان یلقی بالقب سواد ذلک و

قد فعل رسول الله و ذلک بن یزید بن عاصم الکلبی کذا فی
 جمع البحرین و شیخ حسن بن علی بن محمد بن حسن الطبرسی
 در کتاب کامل های حکم مومنان موده و مستند خود
 را ذکر نموده و لکن موید است آنچه جناب امیرم و در
 جواب حکایت معویه نوشته اما قولک ان ابو عبد مناف
 فذلک یحتمل و لکن لیس امیه که شمس و لا حرب کعب
 المطلب و لا ابوسفیان کا بوطالب و لا اله الجذیم و لا
 الصریح کاللیق و لا المحق کالمطلوب و لا المؤمن کالکلیف
 ابن میثم در شرح نهج البلاغه می فرماید الصریح الزکی
 خالص القلب و اللصیق الذی المصق بغير امیه یعنی
 صریح مردیست که قلب او خالص باشد و لیسق کسی
 است که بغير ید و خود ماصق شود و از او در زمان
 عوب دعی گویند هذا هو الظاهر و اما قضی پس
 تصدیق قضی محبتی بعید است زیرا که وی بعید افتاد
 از گروه خود و در بلاد قضاعه و فیکد با مردار شده
 بوی مادران فاطمه و او را جمع هم می گفتند که جمع کرد
 قبا و عرب را که در سنبل و قرا عیان مکمل و متصرف شده
 بودند چون قضی با آنکه آمده است از دست فراع

انتفاع کرده جمع کردن ایشان را با نام یکدیگر و گویند دارالندوه
و بعضی ساعت که چون قریش نامی یکی روی می نمود و
در خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند و ندوه
در لغت معنی حدیث کردن و ندی و نادیه که معنی
جلسه است این میانه است و نام بعضی زبده است که فی غلامه
الطالب و اما کلاب با مصلحت است معنی مکالت معنی
سازعت و مخالفت حال کالت الحد و مکالت نازمه
و خاصه با جمع کلمات چنانکه تمییز میکند سیاه افرا
را بر سبیلند که شاهرا نام میکنند پیران خود را بنگار
شکل کلب و ذب و غلامان خود را بنامهای رنگ مانند
سرمه و قرمز و سیاه گفت نام میکنند پیران برای اعدا و
غلامان را برای خود بپوشیده غلامان که نامهای نا
سپندیده در ایجاد ادا محضت محمل است که آنرا راه
نقیه و عا شاة یا قوم باشند و اختلاف دارد که اصل
نام که منسوب بآن از طرف ابای کرام بوجود آمده نام
درستی باشد و این نامها از طرف دیگر مشتق شده باشد
چنانکه بعضی گفته اند که نام کلاب معنی بود و بعضی
حکیم صاحب عمدة الطالب گفته که نام مکرره بودند

اولا

اولا کلاب مکرر است بلکه دوست میداشت شکار را
و کلاب بسیار جمع کرده بود که مان شکار میکرد و هرگاه
کلاب بر قریش میگذاشت میگفتند هن کلاب این اسم بود
و قصه ای کردند حکیم ناپس غالب شد این اسم بود
و هو صرح فیا فلان عرو و اما عرو و بن کلب پیوسته
الحق دهلوی نوشته که او و کسی است که جمع کرده بود
عرو و عرو و به فتح ممل نام روز جمعه است جمع مکرر
قریش را درین روز و عطبه میخواندند و ایشان و کلاب
مکرر ایشانرا بهشت سفیر الزمان و آگاهی کردند
ایشانرا که وی از اولاد من است و او میگوید ایشانرا
با سیاه وی و ایمان او مردن بوی و انشا میکند در
باب ایات را که از انجیل است این بیت مایا لسنی شاهد
تو از دعوت اذ قریش تقی الحق خدا را ناپس نصیب
لا ای است و لای معنی شدت و سختی در عیش
آمده و اما قریش جمعی از اهل سیر و تواریخ نوشته اند
که قریش لقب اوست و بوی نسبت می کنند قریش
را و هر که قریشند در نسبت از قریشی میگویند بلکه
کنای گویند و اگر تمییز است که قریش لقب نظر بر حق

است و اولاد او را فریشتی گویند و در مسمیه بنقریش و جو
 مستدره گفته اند مشهور است که فریش نام دایه است
 برز که کسی خور ماه هبنا را و غنی خور او را دایه و جو
 غالبه علی سائر الة و اب غی و مغلوبه منها و بعضی گفتند
 که فریش اجتماع راسی گویند و هوامذ لك الاجتماع هم
 فی الحرب او من القریش بمعنی الة کتاب لكون صلحهم
 التجارة او من القریش بمعنی القصر جلت آنکه در وقت
 حج تعیش حال فقر را می نمودند و این را از احیری میگویند
 و اما مد رکه پس نام او را علم بر او بود بعضی گفته
 که او را مد رکه از جهت آن گویند که روزی در محفل
 خراگوشی دو بید بگرفت از پس بید را شل و برآمد که
 لقب کرد و بعضی می گویند که هر غرضش آن که آیا و
 احد او را دستند و جامع آن بود و الماء المالح
 کافی و وضعه الاحباب و عبد الحق دهلوی گفت است
 که احتمال دارد که برای نقل باشد از وصفت با سبت
 و اما الناس بیل و او که کسی است که بیدی خویش را
 شتر از بیلش الحرام و او را صلب خود او را نرنگه
 سحر مشبه حج و اما مضرب پس بود او که کسیکه نازها و

صدرا

خدا را برای شتران و خوشی و از ترس مردم در نماز
 حق و بر دین اسلام بود پس ملت ابراهیم که لای مدینه
 النبوة کن در جات بنی را مشاهده که اسلام را بیند
 کس را پای کرام انحضرت تخصیص نموده لکن در حقیقت
 همه مسلمان بودند که معرفت از حضرت امیر المومنین
 علی بن ابی طالب بمنقول است که فرمود و الله عبادت
 نکردم پدیدم و نه عبد عبد المطلب و نه عبد هاشم
 و نه عبد مناف می راهم غمان میکردند و نزد آن
 حضرت ابراهیم بودند و اما امر را پس ما خود است
 آن نوز معنی فیلد گویند چون متولد شد نظر
 کرد پدید را و بود محمدی می که در میان هج و هشتم
 بود پس خوشحال شد و اطعام کرد مساکینی را و گفت
 این همه اندك است در حق این مولود و کینت او
 ای رسید است و اما مود بن عدنان پس او را در
 پیر بودند عد و بعد که از احد اذان حضرت آ
 دون الا و لا اله الا انت تجلی ان مال احد آدم معرفت
 انحضرت و مال سائر احد علیا را ضبط نکرد و اند
 و اما نقد ضا لک ذکرین نظریه ما من هم من حاله انشا

لاجرم بیدار گشت و از کلام الظالمین با شرف انحصار من
 الکلام و لا تسلم وان سلب الحق الفون با آنکه عبد الحق
 و هلاوی در ملائح النبوة از پیغمبری روایت کرده بگوید
 گفت رسول خدا ترا بیدار می کند تا تو کلام اسلام و از علی
 بن ابی طالب آمده که آنحضرت فرمود که هر گاه کسی
 خدا را ببیند که نقل می کند و در آن اصلاب طیبه بار خدای
 مصفا و مذهب و مشعب نیست و در شعبه می گزاید بگوید
 من در میان تانم و در شعبه اما میان است و آنانی که شجره
 شجره آنحضرت است بشمار این بد آنکه اول آنکه
 می گویند پاره از احوال و ولادت یا سواد ثانی آنحضرت
 را که مبداء ظهور و شایسته اعتنا و بعد از آن ذکر کنیم
 قدری از احوال شایسته آنحضرت را از آنکه از نیت نبی
 می خواهد نیت ذکر بر الفاشا حق که نور آنحضرت
 و اولاد ایجاد آدم انوار است در خلقت و ایجاد و
 اشرف آن و اینکه آن نور همان در اصلاب طاهر
 و ارحام طیب منتقل می شد تا آنکه بصلب عبد الله رسد
 و در رحم پاک است جا گرفت این باب بود علیه السلام که
 است که حامله شد و مادر آنحضرت با آنحضرت در شرف

محمد محمد ماه واد الاخری بود و در بعضی روایات آمده
 که حامله شد و در ایام قشربق نزد جمیع وسطی و در
 منزل عبدالله بن عبد المطلب پس درین هنگام از آنجا
 نکلون جسم انور و جسد مطهر بظهور رسید این بالا
 بسند معتبر از ابو طالب سر گذشت که عبد المطلب گفت
 شبی در حجره اسباب جمل خواستید بودم ناگاه خواب غیری
 دیدم بر خواستم و در میان یکی از کاهان مراد دید که
 میایزم و از آن موهای سرم بر دوشم متحرک چون
 آثار نفیر در من مشاهده کرد و گفت چه میشود بزرگوار
 عمر بر آنکه در کنش چنین متغیر گردیده است آیا حادثه
 از حوادث دهر او را رو داده است گفت بل ای امشب
 در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی
 از پشت من روید و چندان بلند شود بلکه سرش
 با آسمان رسید و شاخهایش مغرب و مشرق را گرفت
 و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد بار بر بود
 آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده می کردند
 برای آن درخت و پیوسته و عظمت و نوران در تنه
 بود و کم و همی از قریش می خواستند آن درخت را بکنند

و چون نزدیکی رفت جوان نیکو تو را با کینه جامه
ایشان میگرد و پشتهای ایشان را میکشست و دیده می
ایشان را می کشید و دست بلند می کرد که شاهی از شاهان
او را میبرد آن جوان صلا از دروازه و گفت ترا از آن بری
نیت گفت درخت از دست وین از آن بهره ندارد
گفت پس ما شل از آن کوده است که در آن او میخیزد
پس هر سال از خواب برآمد چون کاهند این خواب
داشتند و کش میگیر کردند و گفت اگر راست می گوئی
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک
مشرق و مغرب گردد و بر سهر شود پس عبدالطیف
گفت ای بوطالب سعی کن که آن جوان که یاری او نمود
تو باشی پس بوطالب پیوست بعد از بنوئت آنحضرت
این جواب را ذکر میکرد و میگفت و الله ان در جنت
ابوالقاسم امین بود مولا ما محمد باقر مجلسی علیه السلام
می فرماید ظاهر است که آن جوان تغییر شریف می نمود
باشد مولف گوید الحق که نشان آن جوان در میان
مؤمنان جلوه گرفته زیرا که او است که ما را شکست
و اقلان را برانداخت و یکتا جان عرب را شکست و

عمود اسلام را برپا ساخت منوم و مختل شود که ازین
خواب اشغالی آهسته است یعنی بعد از ایمان عبدالطیف
و امر بعثت آنکه بخوان گفت که ترا از آن درخت بری
نیت و بهره اش را از آن کوده است که در آن او میخیزد
اند پس فقره اول اشاره است بعد از آنکه او با حضرت
و فقره ثانی بخات مشیتین در میان آنحضرت
است زیرا که ممکنست که فقره اول اشاره باشد به
در آن او فیض آنحضرت را در میان بعثت و فقره ثانی
تخصیص گردیدن دیگر مؤمنین که عصر بنوئت آن
حضرت را در یافتند و ملا هو الظاهر لونه علیه السلام
قبل بعثت ظاهر است و ما قد بیا من ایمان و از عانده آنکه
ما را از آن عدم ادرار از مزاج آن شجر طیب که عزت
طاهر آنحضرت اند بوده باشد زیرا که اراده نکرد
بود مگر ملک و پشای از شاهانهای اندر بعثت میگویند
التشبه بما ذکر است و الله یعلم بما ذکره اجماع علمای امت
بغیر شیخ محمد بن یعقوب کلینی منعقد است بلکه و
لادب با سعادت آنحضرت در هفتم ماه ربیع الا
واقع شده و اکثر اهل است در و از مردم اعاده گفته اند

بیرون بود و در این در میان بود و در وقت در میان بود
 و در خانه خود متولد شد پس حضرت الهام را به عقل
 بن ابطال بخشید و بعضی از بختی من به این من هفت
 مولود حضرت را اسود ساعات دانسته اند و وقت
 که در صبح است که نطفه حضرت در رحم مادر متولد
 شد و سان روی زمین مگوسی افتادند و نمادند
 هیچ غرق از غرقای مایه دینا مگر اینکه ترکون شد
 و نماد و رات شب هیچ ساری مگر آنکه روشن گشت
 و نه هیچ مگافی مگر آنکه در آمد او را نور و نماد هیچ
 رات مگر آنکه گویا شد و بیست و دادند و خوشتر شد
 با و خوش مغرب و در لایق آمده است که آمده و غنی
 الله عز و جل گفت چو غامله شد بر رسول خدا ام هیچ است
 جمله در خونین افتم و اغالات که در اثر از جمله عارض
 میشود بر عارض شد و در خواب دیدم که شخصی
 نزد من آمد و گفت غامله شدی بهترین خود مان
 و چون وقت ولادت شد با سانی متولد شد که
 اناری من خیسید و دستهای خود را با دست بزرگترین
 گذاشت و فرمود پس هانی ندا کرد که گذاشتی

پس

بهترین پیر را پس و را پناه ده بخداوند بکانه حمد
 از شر هر ظالمی و صاحب مادی و از کعب الاخبار
 مرویت که گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام
 که همه از اسان فر و دامده است و صحیف دایمان را خوانده
 ام و در هر آنها ذکر ولادت حضرت و ولادت من
 او هست و نام او معروف است و در هر کتابها و در هر
 ولادت هیچ سیمی ملیک نازل شد و در بغین عیسی
 و احمد و مجاری بیست دانند برای زی بنیر
 سیم و منه و ملائیکه مکل شدند بر منی در وقت
 حامله بودن بغیر از ماد سرج و ماد احمد و ملائیکه
 حمل حضرت ان بود که بشی که آمد با حضرت حامله
 شد منادی ندا کرد در اسانهای هفت کانه که بشاک
 باد شما که در شاه هوا بر نطفه خاتم انبیا در صدف
 عصمت و جلالت قرار گرفت و در هر زمین ها
 و در پاهای من شده مسرت تره دادند اگر دهند و
 جمع بهشت ها را در سبب ولادت حضرت ترتیب
 دادند و قضا های با قوت سرخ و من و اسریدی
 بر اینا کردند و شنیده ام که در رات مروی که کوه

مگر آنکه بگوید طبع لا اله الا الله صلا ملند کرد و این باین
 و غیر او رواست کرده اند که در شب ولادت فرین
 سعادت ایوان کسی بلرزید و چهارده کنکره آن
 راجعت و در بار چه فر و رفت و آتش فارس که آنرا
 پرستش می کردند خاموش شد عباد خود ملا
 محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در حق العین در معجزات
 وقت ولادت با سعادت ذکر کرده که خاصه و عا
 بطریق مشکات روایت کرده اند که در شب میلاد
 کثیرا اسعاد اغنیاب شیاطین را از سعود با سوارا
 منع کردند و باین سبب شریک از آسمان ظاهر شد
 حتی آنکه مردم ترسیدند که قیامت برپا خواهد شد
 و علمای هان بر طرف شد و سحر ساحران ضعیف شد
 و هر چی که در عالم بود بر و در اضا و طاق گری
 که باد شاه عجز باین است حکام بنا کرده بود و هنوز
 باقی است بلرزید و چهارده کنکره آتش راجعت و آن
 سانش شکست و تا زمین دو حصه شد و تا حال
 شکلی غیر اینها ندارد دو قصه ای که بر جلد بنا کرده
 بود خراب شد و اب و مران جاری کردید و در آنجا

ساده

ساده که انرا می پرستیدند در آن شب خشک شد و
 حال بجای آن تنگی است که نزدیک کاشان است و آنکه
 فارس که هزار سال بود که انرا می پرستیدند در آن
 شب خاموش شد خانه سوار که سالها خشک
 بود اب در آن جاری شد و قوری در آن شب از
 طرف جهان ساطع شد و در تمام عالم منتشر گردید
 و تخت بر باد شاهی سرنگون شد و جمیع بادها خفته
 در آن سر و زلال بودند و سخن نمی توانستند کرد
 و ملایکه مقربان و ارواح اصفیای سمعان در
 هنگام ولادت و افرات سعادت حاضر شدند و در آن
 خاتون بهشت با حور بیان فانی شد و از برها و
 طشتها از طلا و نقره حاضر کردند و برای حضرت
 از منتهی بهشتها از بهشت او کردند که انرا شما میدانید
 و آنحضرت را بعد از ولادت بارهای بهشت غسل
 دادند و از عطرهای فردوس معطر کردند و اینند
 و هر بیوت را بوی بهشت زدند که نقش گرفت و در هر بیوت
 سینه ای که از بهشت آورده بودند پدیدند و او را
 بر جمیع روحانیان عرض کردند و جمیع ملائکه سموت

بعد از آن حضرت رسیدند و بر او سلام کردند و در
 ساعت ولادت چهارم کن کعب معظمه از زمین جدا
 شد و بجانب جمع مقدسه بمجده افتاد و غراب و
 لاد و معجزاتی که در آن حالت و بعد از آن در ایام نشو
 و نما ظاهر شد زیاده از حد عد و احصا است و
 برخی در حیات القلوب مد کور است و ملازمین
 در پیش خود که مستحق است بمواردج النبوة او را در حید
 نبوت عبد المطلب میگویند که در شب ولادت آنحضرت
 من بجای قابل بودم نواری در حین ولادت آنحضرت
 بظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب
 شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین
 آمد سجده کرد و در آنکه سر بر داشت و بزبان فصیح
 و عبادت صریح گفت لا اله الا الله انا رسول الله
 سوم آنکه خانه از نور و روشن دیدم چهارم آنکه
 چون خواستم که او را بشویم هفتی او را در کای میبرد
 خود را از جهت مده که ما او را شستیم فرستاده ایم
 آنکه خسته کرده بود و هم نایزید و شستم آنکه خواستم
 که او را در معاویه بم بریت او خام بنویسند و در آن

در بیان دود و شل و در می نوشت لا اله الا الله
 محمد رسول الله و امر با بشارت شش لطیفه
 درین شش علامت بیان فرموده اند لطیفه اول
 آنیکه چون سجد فرمود مشک شد بکلای مخفی صیف
 میگوید که کوش برده ان او نهادم تا چندی گوید
 شنیدم که فرمود امتی امتی ای درویش
 هرگاه در حین رضعی ترا فراموش نکرد امید و ابر
 داشت که در وقت شغی نیز ترا فراموش نخواهد کرد
 و من در عوض لطیفه ملازمین لطیفه دیگر ذکر میکنم
 که الطف است از آن پس میگویم که شفقت آنحضرت
 بر عیالات زیاده از آن است که بیان آن نتواند
 کرد تا آنکه در وقت وفات هم چنین روایتی مآثر
 بلکه در روایتی آمده است که در محضر و برید اصراط
 هر عقبه و چنین کلمه شفقت و استغفار از آنحضرت
 بظهور خواهد رسید لکن مراد از آنست است هدایت
 است نه امت دعوت و امت هدایت شیعیان علی بن
 ابی طالب اند که مفضل ثقلین و کلب سفید اهل
 بیت اند نه اهل بیت که اصحاب را کالجوم دانستند

است ساختند و نفس و سعادت ایشان نشانه اند
 خود می فرماید او قوابله ای اوفی بهم که
 پس اند که عهد و میثاق سغیر را که عهد و میثاق
 خداوند عالم است بخرد و وفات حضرت بشکستند
 و وصی بر حق او را بخند و ساختند حتی جلا و اجلا
 عموده و ثا و پیغمبرم یوم الغیور حیث منشا از شرف
 شفاعت می و م اند فانه لا یستغفون الا لمن ارضی
 و غیره الا ما هم بقوله لمن ارضی الیه دیت پس این ها
 میباید که ازین امر وی عاقل قطع نظر کنند و حدیث
 اصحابی را دیش نظر دارند و میباید که اینها چون
 بانه گفته است لطیفند و من زبان فصیح گفت استند
 الا اله الا الله وانی رسول الله من کان گفته اند که
 شهادت حضرت از شهادت عیسی زیاد بود که
 در هر یک بیاید و منی مادر خود کوای داد و کوای
 است برای پاک حق من از لوث شر که زیاد است از
 کوای برای پاک مادر لطیفه سوم اند که نور حضرت
 این شب بر نور میرا غلبه بود آمد و نور هر دو
 پس نام هر دو زیاد و عجب اینست قول عیان

۱۲۸

بر نافرمانان غالب آید لکن اهل سنت چون که اهل سنت
اهل بیت مختلف نموده اند از ایمان بی بره بشتند
پس مصلحت کریمه مثلام کثر الذی استوفد نایا
نما اضاءت ماعوله ذهب الله بنورهم و نور کرم و ظلم
لا یبصر وین کوریده اند لطیف چهارم آنکه ان حضرت
مقبول آمد باب حجت اگر است بیرون روند از
دینا مقبول باب رحمت ان کرم خل وندی چه عجب
از چنین است لکن ام هدایت عباد لا یفقدوا
من رحمة الله امید و امید رحمت الله نه امید رحمت
مطلقا لطیفه پنجم آنکه حضرت مخمور و مسرور و غم
اگر است او را و با مسرور و مغرور برآورد چه عجب
لطیفه ششم آنکه حضرت با خاتی بود در میان
دو دوش بری کل تو حید نوشته بر خند گفتار
و مشرکین قریش و جودان جود کرد بد و خنک
کنند بیکدی و مگوی جو کنند نتوانستند کن الله
حق دل های امت او را بجام معرفت خود مختوم
راحت که اولیک کتب فی قلوبهم الا ایمان اکثر سلط
لعین بن برعوان دست نیاید از کرم الهی چه عجب

4

اقول این در حق حق راست می آید نه در حق اهل
 باطل چه اینها مصداق ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و
 علی ابصارهم غشای میباشند و مصداق صدق
 علیهم الیس خذ فاتنوه در وضه الواعظین روایت
 کرده که در وقت باسعاد حضرت ابلیس در معان
 اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفت
 که چه خبر ترا از جای برآورده است ای سید ما گفت
 وای بر شما از اول نشیب تا حال اموال آسمان را منتهی
 می بینم ی باید که عاونه عظیمی واقع شده باشد که
 تا عیبی بر آسمان رفته است مثل آن واقع شده است
 پس بروید و بگردید و بنگرید که چه امر عریب
 حادث شده است پس حضرت فرمودند و کردیدند
 و برگشتند و گفتند که چیزی نیافتیم انلعون گفت
 که استقل این کارین است پس هر وقت در دنیا
 و جولان کرد در دنیا تا آخر رسید و دید که ملائکه
 اطراف حرم نافر و گرفته اند چون خواست که داخل شود
 ملائکه بر او بانگ زدند برگشت پس کوپک شد تا
 گفتگی و از بانگ کوه حوی داخل شد جبرئیل گفت

برگو

برگو ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از من نگو
 میکنم بگو که هست چه واقع شده است در زمین
 جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که سترین ستر
 است است متولد شده است پس سید که ایام را بداد
 و پرسه هست گفت نه پرسید که ایام را بداد او پرسه داد
 گفت علی ابلیس گفت راضی شدم پس هرگاه سحر
 خدام ازین جهان رحلت کرد و ابلیس امت حضرت
 زاهدان روان راه برد و در سقیفه بنی ساعده بنی
 فساد نهاد و عنقریب ذکوش می آید از حضرت صادق
 علیه السلام پسند مقبره مرویت که ابلیس تا هفت
 آسمان بالا میرود و کوش میداد و استراق سمع میکرد
 اخبار سما و بر زمین هرگاه حضرت عیسی متولد شد
 از سر آسمان منع کرده شد و تا چهار آسمان میرفت
 و چون معذرت رسوا شد متولد شد او را از همه
 آسمانها منع کردند و شیاطین را یوهای شهاب از
 ابواب سموات راندند حال ایام رضاعت حضرت
 پس در حیات القلوب ولایت کرده که چون از
 عمر شریف حضرت چهار ماه گذشت امامت ما در حضرت

برجت الی واصل بوقت و انرا ورنی پدید آمد و مادر
 ماند و از شدت مصیبت مادر تا سه روز چیزی نتواند
 نکرد و پس منته میگویند و عبدالمطلب جد آنحضرت
 بی تائی می نمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را
 طلبید و گفت این فرزندان ما را که گردانید و زنا
 برای او فخر غایبند پس عاتکه علی بن حضرت پیغمبر
 و جمیع زنان پیغمبر و بنی هاشم را طلبید که شاید بشناخت
 یکی از آنها را قبول کند تا آنکه میارصد و شخصت زن
 از زنان اکابر قریش در خانه عبدالمطلب جمع شد
 و آنحضرت پستان هیچ یک را قبول نمی فرمود و آنحضرت
 می کرد پس عبدالمطلب نمکین از خانه بیرون آمد
 و پیوسته کعبه رفت و در پناه کعبه نشست تا گاه روز
 بیست و نه روز پیش که او را عقل از بی وقاحتی گفتند
 حاضر شد و چون انرا از فرزندان عبدالمطلب مشاهده
 کرد از سبیل رسید عبدالمطلب و جدش و فقیهش
 خود را بیان کرد و عقیل علیه دختر عبد الله بن حارث
 را نشانیش کرد و گفت که گمان نداشتم که منی در قریش
 در عقل و فصاحت و صیاحت و شرافت نظیر او نخواهد

بود و او شیوی و ارم و عبدالمطلب چون بر او صاف
 او اطلاع یافت غلام خود شمر را نام را پس زافه سرخ
 سوار کرده بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که شرف سخی
 مکی بودند فرستاد فرمود که بزودی عبد الله بن
 حارث عدوی را نزد من حاضر گردان و در انداخته
 حاضر گردانید و در هنگامیکه اکابر قریش نزد عبد
 المطلب حاضر بودند چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد
 باستقبال او برخاست و او را در بزم گرفت و در بزم
 خود جا داد و گفت ای عبد الله تو برای این طلبی ام
 که محمد فرزندی زاده من میارم یا هست و عادتش
 و ذات یافت است و در مقام رفت مادر را و اضطراب
 میکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام
 که نزد دخترهای هست که شیر دارد اگر مصیبت تائی
 برای شیر دادن محمد او را حاضر سازد که اگر شیر
 او را قبول کند ترا و عتیبه ترا نخواند که دام عتیبه
 از استماع این مرزده های یون می شنید و بسوی میدان
 خود برگشت و عتیبه را با شربت داد پس عتیبه عسل کرد
 و بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامه های نجاه

پوشید و بایید خود و عبد الله و شوهر خود بگوشید
بعد از عبد المطلب شافند و چون عبد المطلب
علیه السلام را نگاه داشتند حضرت را در کنار او گذاشتند
علیه السلام پستان چپ خود را برای حضرت بیرون آورد
حضرت از او قبول نه نمود و بسوی پستان راست میل
کرد و چون آن پستان خشک بود هرگز طفل از آن
شیر نخورد و بعد مضایقه می کرد وی فرمود که
مبادی چون حضرت شیر نیابد پستان چپ نیز
میل نمایند و او میل نمود و در دادن پستان
چپ و حضرت اضطراب می فرمود و در کمر و تن ایشان
و است تا آنکه علیه السلام گفت ای فرزندان من پستان راست
را نایبانی که خشک است و شیر ندارد پس چون پستان
این را صاحب محنت در دهان گرفت و مکید و
بر آن که دهان مبارک چند آن شد که از کمره هانق
بویخت پس علیه السلام تهنیت کرد و گفت بسی عجیب است
امر تو ای فرزند من سوگندی فرمودم بحق خداوند
آسمان که دوازده هزار سال را از پستان چپ سبزه داد
ام و بیک قطره شیر از پستان راست من بخشد و اند

و اکنون

و اکنون از بویکت نوشید و از آن می ریزد پس عبد المطلب
بسیار شاد شد و گفت ای حلیه اگر نزد ما میمانی قصر
عالی می دهم و اگر ام و انعام بسیار میکنم چون یافت
که ایشان از ماندن کراهت دارند ای حلیه بدو
شرط فرزند خود را بتوی بسیار داد و آنکه در عظیم
و تکرم او و بقیه فرزندان و نگذاری و از هر است و حق
او غافل نگردی حلیه گفت که امر و فیکر من فرست
حضرت نظر انداخته ام بحیث چنان بدلم جا گرفته
که محتاج به غارش نویسم عبد المطلب گفت که بشرط
دوم آنکه هر چه ویران از زمین آری که دهن تاب مقام
او ندارد علیه السلام قبول کرد پس حلیه همواره غریب امور
از حضرت می دید و معجزات حضرت بیوما افتوح
بر او ظاهر گشت و بدین مذهب می زیارت که حضرت برفق
بسوی حواریان را عیب است جامهای فاخر بپوشاند
و فرزند آن خود را در محافظت و مراقبت او و صحبت
بسیار نمود چون سید انبیا قدم در محراب نهاد که و
دست از نو بر جلال حضرت روشن گشت و هر سینه
و کلوح که می گذشت با او از بلند او را ندای می کرد که

اَكْتُلُكُمْ عَلَيْكُمْ مَا اَمَدَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا حَاكِمَ السَّلَامِ
 عَلَيْكُمْ يَا عَمْرُو السَّلَامِ عَلَيْكُمْ يَا صَاحِبَ الْقَوْلِ الْعَدْلِ لَا
 اَلَا اِنَّهُ هُوَ رَسُولُ اللَّهِ فَوَيْلٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ تَوَافِقُونَ
 وَغَدَابَةٌ لِي بِمَا كُنْتُمْ تَفْعَلُونَ كَيْفَ كُنْتُمْ تَفْعَلُونَ
 بِرَفْقٍ بِلِقَائِهِ اِنْ اَنْجَاكُمْ مِنْهُ فَيُؤَيِّدْكُمْ بِكَامٍ خَوَّاهِ
 لَكُمْ وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا سَائِرَ النَّاسِ
 وَابْنُ رِوَايَتِ طَوْلَانِ اسْتَوْفَى بِرَفْعَاتِ بِيَارِ شَقِيقَتِ
 مَا بَعْدَ وَجْهِ أَكْفَاءِ عَوْدِي وَدُرَانِ فَضْلِ سَكَافِقِ
 شَكْمِ اعْتَصَمَتْ بِطَلْقِ تَقْصِيلِ مِنْ بَوَاسِطِ وَدُرِ كُنْ
 عَلَامِ بِنُورِ كَوْنِ اسْتَبْلَكَ مِنْ بَعْضِ وَوَايَاتِ شَانِ
 مَعْقُومِ مَيْتُو كَيْفَ بِنُورِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ
 دُرِ سَوَاطِلِ بَيْتِ كَيْفَ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ
 طَشَقِ بَيْتِ كَيْفَ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ
 ابْنِ دَاوُدِ وَوَلَدِ ابْنِ دَاوُدِ وَوَلَدِ ابْنِ دَاوُدِ
 ابْنِ حَضْرَتِ اسْتَوْفَى بِطَوْلَانِ كَيْفَ بَيْتِ بَيْتِ
 وَوَلَدِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ
 كَرْدِ كَيْفَ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ
 خَوْدِ كَيْفَ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ بَيْتِ

دوش

و خوش را دیدم که که دم که عبد المطلب پس از یک
 من آمد و حضرت را ازین کوفت و ما او طشتی از
 طلا بر سر او زد و شانه از طلا بود پس شکم حضرت
 را بشکافت و دلا حضرت را بیرون آورد و از آن
 سیاهی را آورد و در گردن بعد از کب از سر بر سینه
 بر آورد که در آن فویشوی مانند زبر سقید بود
 پس بر کمر انداخت و با آنکه دایند مقام خود و دست
 خود بر شکم حضرت کشید و از حضرت طال حکم
 شد پس حضرت کلام کرد و من نفرمیدم آنچه
 اخوان گفت مگر اینقدر فرمودم که گفت فی امان
 الله و حفظه و کلامه و مولانا محمد باقر علیه السلام
 در بیان القلوب فرموده است که قصه شکافتن شکم
 حضرت را بعضی از علمای ما انکار کرده اند و آن
 اگر چه صریحا در احادیث معتبره نیامده و در کتب
 نفی نیز نظر بر سید و بعضی از اخبار در جلد اول
 گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه میکند و بیخ
 بوقوع و نفی آن نمیتوان کرد و در سینه احتمال
 یابیده گذاشت شمایل با فضا را حضرت پس

بدانکه ابوعلی محمد بن احمد بن علی الحنفی الاثنا عشری
 در وقت الواعظین از حضرت امیر المومنین وقت
 کوفه که مردی بخدمت آنحضرت آمد در وقتیکه آنحضرت
 در مسجد کوفه بر تختی بر خود تکیه نموده نشسته بود
 پس عرض کرد که وصف کن برای من حلی و صف
 حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و آیتنوا که
 صورت آنحضرت را گوید باینکه در آن حضرت قرصی
 بی کان اینها اللون مشرب مجرة بود در آن آنحضرت
 سجد و سرخ در مقابل بود او بی العینین چشای
 سیاه میداد سبط الشرحوهای راست داشت و چپ
 المسر به سیاهی موهای باریک از وسط سینه تا
 نافش کشیده بود سبل الخذ و رخسار و مواری
 نرم بود سر به بوی کالضیبه موهای سینه و
 شکر آنحضرت مثل شاخ بادیک و رخت نمایان بود
 لم یکن فی بطنه ولا فی صدره شعر عیان در سینه و
 اجنبان عیان موها نبود کان ثلث الکف و القدم
 کف دست و پای آنحضرت از گوشت پر بود کوفه و
 اناهی کافرا عید و فی صیبه و افاشی کافرا یقلع من

صخره در هنگامیکه راه میرفت قدم را بر زمین نمیگذاشت
 بلکه پاهایش را از زمین بجوی خدای بلند که گویا بر زمین
 سلاست خانه میروید و یا از سگ قدم سار که جلد است
 و اذ الثقت اجمعا و هرگاه قریبی از دو جانب بگذشت
 می شد تمام جسم شریف بان سو بر میگشت لم یکن
 بالقصیر و کما بطول بر میانه قدم بود نه که کوتاه قامت
 و نه دراز قامت کان عرق فی وجهه اللؤلؤ و قطران
 عرق بر پیشانی خوراق میزد و سر برید هویدا می
 شد و ریح عرقه الطیب من ریح المسک از فراق و بوی
 و بوی عرق آنحضرت خوشبو تر از مسک از خمر لم یکن
 از مثل لافله و لا بعدا ندید مثل او را نه قبل و
 و نه بعد صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر از اوست زبانه
 مثل او را از آنکه بشیر از و متولد شده بودند و
 انرا که آنکه بعد از و هم رسیدند و اگر بجای او لم یکن
 حاجت بکلفت نخواهد بود و در حدیث معتبر از
 حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله
 علیه است قول است که حضرت رسالت مآب در دیده ها
 با عظمت می نمود و در سینه ها مایهات او بود و در پیشانی

انفوری در خشد مانند ماه شب چهارم از میان
بالا آنکه کی بلند شود و بیان بلند نبود و سر بسیار کش
بزرگ بود و مویش نه بسیار چیده و نه بسیار افتاده
بود و موی سرش اکثر اوقات از زیر کوش می
گذشت و اگر بلند می شد میانش را می شکافت و هر
دو طرف سر می افکند و سر ویش سفید و نورانی بود
و کتاده پیشانی بود و بر ویش یار یک و موقوس
و کشیده بود و پوست نبود اما آنکه از وهای مثل
کان مقوس بود پس از جمله شهودان مستقیم است
تا آنکه شاعری در وصف آنحضرت گفته و عینین
و عجاوین من تحت احباب ازج کسوف النور من خط
کاتب و اما آنکه پوست نبود پس در دوایان احکام
در خصوص من تحت بعضی روایت کرده اند که پوست
بود و یکی در میان پیشانی بود و در هنگام
غضب بر می شد و بر می آمد و پیری آنحضرت کشیده
و یار یک بود و میانش آنکه برآمدگی داشت و مویش
از آن می نافت و پیش بسیار کشیده بود که میانش هوا
بود و برآمده نبود و همان ملول یا میانش بسیار کومیک

نحوه

بنود و دندانهایش سفید و براف و نازک و کتاده
بود و موی نازک از میان سینه تا ناف آنحضرت
رویده بود که درش در صفا و نور و استغاث
مانند گردن صورتی بود که از فقره میانش زد
و صیقل میزند اعضای بدنش همه معتدل و قوی
اندام و خوش نما و سینه و شکمش برابر یک دیگر بود
و میان دو کتفش برین بود و سر استخوانهای بلند
های بدنش قوی و کشیده بود و اینها از علامت
شجاعت و قوت است و در میان عرب مدح است
بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا ناف
خطی باریک از مو بود مانند نقره که صیقل
زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خطی
مانند و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو
عاری بود و ذراع و دستهایش مود است بندهای
دستهایش دراز بود و کف مبارکش کتاده نبود و
این روایت طولانی است و در حیات القلوب تمامه
مذکور و امثال آن دیگر روایات هم مستطوری است
من شاء فلیجمع الی و ما من ذکر یک روایت که مستطوری

بشادان اعلیٰ و شهابی حضرت است چون بود و می
 اقتضای میانه و سایر بیادات را در غلش ذکر
 میکنم انشاء الله من از عبد الله بن سلیمان روایت کرده
 اند که گفت در انجیل عیسی خوانده که حق سبحان و تعالی
 نمود که ای عیسی ای فرزند طاهر بتولد برسان محمد
 سودا که بمحمد او نند دایمی که زوال ندارد و نقد
 کند منبر بر آن صاحب سترو و مدینه و عمام و عصا
 است و کتاده چشم و برین پیشانی و واقع المیدین
 و کتیده بینی و کتاده دندان خواهد بود و کتیده
 مانند ابرق نقره باشد و از پائین گردنش فون
 ساطع باشد که باطل را بجا ریت و عوی را بر یکی از
 سبب تا نافرمانی باشد و بر سایر سبب و سبب من
 موی باشد و کتدم کون باشد و چون با جماعتی
 بر آید بر همه زیادت و داشته باشد و در میان ایشان با
 و عرفی بر و پیش مانند سرو و از بدجادی بلند و بوی
 مشک پیوسته از وسط طبع باشد و مانند او پیش از
 ندیده باشد و بعد از و نبیند بسیار خوش بو باشد
 و زنان بیاد نکاح کند و شلش که باشد و من او

من باب

از دخت

از دخت زیبا بر کسی بهم رسد که او را در بهشت خانه باشد
 که در آنجا از اسرها و عذرا باشد و او آن دختر را در
 اهل زمان کفالت نماید چنانچه ذکر ما در ترقا کفالت
 نمودن آن زن دو فرزند بهم رسد که شریک شوند
 سخن آن معبر و آن باشد و درین او اسلام پس طوبی
 برای کسی است که زمان او را در یابد و با پیام او برسد
 و کل را و راست شود عیسی گفت پروردگار را طوبی و جیت
 خداوند و می نمود که در غیبت در بهشت که من بهشت
 قدرت خود گشته ام و بر همه اهل بهشت سایه افکند است
 که اصلش از رضوان است و امین از عیسی هم است
 و اب چشمی بر روی کافور و بطم زنجبیل است هر کس از
 چشم یک شربت بخورد و هر کس کشت نشود عیسی گفت
 خداوند او را از آن چشم اب ده خلل فرمود که ای
 عیسی اب آن چشمی بر همه خلا بقی حرام است تا آن معبر
 و امت او از آن نباشد ای عیسی ترا پادشاهان خوا
 برد پس در آخر الزمان ترا بر زمین خواهم فرستاد تا
 از امت آن معبر عجاوب مشاهده نمای و یاری کنی
 ایشان را بر کشتن و جالالین و ترا در وقت نماز ایشان

خواهم فرستاد که بایشان نماز کنی بدو ستم که ایشان
 است مرموم اند و چون که در زمین سپاس شما را با
 فاضل حضرت پادشاه از احوال جسم شریف بیان
 شد تفرغ بجزای بدن اقدس حضرت هم درین
 مقام انس نمود پس بلا تکذ جناب مولانا العلی
 رحمة الله در حق الیقین بجزای بدن شریف را بدست
 و چهار معجزه نمود و در عهد و دساتیر آنکه پیوست
 نور از جبین نورانش ساطع بود و چون ماده شمع
 چین چین آن معدن انوار بر در و دیوادی تابید
 و گاه دست مبارک را بلند میکرد و انگشتان منورش
 مانند ده شمع روشنی میداد و در بجا انقلب میکرد
 در حدیث معجزه حضرت جعفر صادق علیه السلام است
 که حضرت رسول را هر که در شب ناز یک سید بدو
 از روی انورش شاهد میکرد و مانند ماه تابان
 و گفته که نظر کرده اند که در شبی که عایشه سوزنی که کوفی
 بود چون حضرت داخل خانه شدند بر روی حضرت
 سوزن دریافت و نیزه فرموده و وایت کرده اند که در
 شب تاری برای میروفتند دست مبارک را بلند کرد

و انگشتان

و انگشتان منور حضرت نور می تابید و بنوران
 بر او میروفتند باز در حق الیقین می فرماید بوی
 خوش حضرت بود چنانچه هر وقت که حضرت از
 راهی میگذشت سید استند که حضرت از آن راه
 مرافقه است از عطر او و از عرق حضرت جمع میکرد
 بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگری که
 بود لواطی برد حضرت او میزد و کف ای در میان
 میمالید که در وضو میبرد و در لور بخت آن آب
 از مشک خوشبو تر شد آنکه در آفتاب می آید
 یا راه میرفت او را سایه نبود آنکه با هر که حضرت
 راه می رفت هر چند او بلند تر بود حضرت بقدر
 یک سر و گردن او از بلند تری بود آنکه پیش
 و مراقات ابرویش سایه می افکند و با او حرکت می
 کرد و غنی مانند که وجه سیوم و یوم هر گاه بر عموش
 بوده یا سندهام منافاتی دارد و در جماعت که سایه
 افکندن ابرویش باشد بر دوام چنانکه عبدالحق
 دهلوی در ملاحج و مرپان خصایص حضرت گفته
 است و از آنجمله سایه کردن ابرو است مرا حضرت را در

آفتاب و این هیت نبود بلکه در اوقات معتدله واقع
 شد محبت در زمان صفر که همراه هم خود ابو طالب را
 بود و عمرای راغب او را شناخت و لهذا سایه نادر
 در فضای جلا ذکر کرده اند انهمی و بر تقدیر و تقسیم
 عموم از من ممکن است که سایه بر سر مبارک آنحضرت
 باشد نه عادی جمیع اجزای جسم و سایه منتهی نسبت به اعضا
 و یکو باشد آنکه معنی از بالای سر مبارکش بر
 دیگر و جانوری باشد مکس و نه و غیره بنا بر اعتقاد
 حق نیست آنکه عقبی و بد چنانکه آن پیش رو
 روی و بد نوم نشود که مقابل شتر طر و بیت است
 پس چگونه در این مقام مختلف گردان برای آنکه ممکن
 است که قوت باصره را حق نهد در هر جسم که مفاد
 بده بداند پس میشود که در جسم آنحضرت آن قوت
 را فایده ساختن باشد و این محال است است که قوت
 باصره مختص بیک جانب باشد و غیر مقابل را در برآید
 آنکه خواب و بیداری او یکان بود و خواب
 هوای او را از اذکار معطل نمیکرد و سخن ملائکه را
 می شنید و دیگران نمی شنیدند و ملائکه را میدید

و این

و دیگران نمیدیدند و هر چه در خاطر هایتکه شدت
 میداد است آنکه هرگز بوی بد بختام مبارکش
 آنکه ابدهان بر جای کمی افکند در آن بوکت
 بهم می رسید و بر آب میشد و بر صاحب در می که
 میالید شقایق یافت و دست مبارک بر ماما می که
 میو ساند در آن بوکت بهم می رسید و از طعام قبل
 جماعت کثیر را سیوی کرد چنانچه از بر غاله و تکصاع
 جو جابر اضاری هفت صد نفر را سیو کرد آنکه
 جمیع غنایای و نمید لغات و بیج سخن میگفت
 آنکه در محاسن شریف هفتده موی سفید بهم رسیده
 بود که مانند آفتاب سی در میشتند آنکه هر
 بر پشت مبارکش نقش گرفته بود و نوران بر روی
 آفتاب زیاده میگرد اب از میان انگشتان
 مبارکش جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب
 شدند آنکه با اشاره انگشت ماه را بد و نیم کرد و
 این همه تفصیلی خواهد و شش عشق و غنایب انعام
 الله پایید آنکه سنک ریزه در دست حق پرستی
 بیج میگفتند و مردم می شنیدند آنکه خنده کرد

و ناه بریده و پالان را لاییش خون و غیران متولد
شد و در وقت ولادت از پایش برآمد زان سر و
چون بنشین آمد بوی میانی بوی مشک از ولایع
و فایح گوید و جری از معطر ساحت پس رو بیک کمر
بسجده افتاد و چون از سجده سر برداشت دستش
اسمان بلند کرد و اقرار نمود بوجدانیت حق تعالی و
خود پس نوری از وسط کمرش دید که مشرق و مغرب
عالم را روشن کرد آنکه هر کس بخواند و خواب
شیطان ندید آنکه فضله که از حضرت جلال
بوی مشک از آن می آمد و کسی از ایند بد بگذران
ما موز بود که از افزای بره آنکه هر چه از
پای که حضرت بران سوار می شد و عوار می شد
و پیر می شد آنکه در حق کسی را او مقار
منیوانست کرد آنکه جمیع مخلوقات را عبادت
اعضرت می کردند و بهر شک و درخت میکش
خم می شدند از برای تعظیم و بر حضرت سلام میگفت
و در طفولیت ماه که وارد حضرت را می بینانند
آنکه بر زمین نرم راه می رفت جای پایش

پیش نهاد

می ماند و گاه بر شک سخت راه می رفت و از پایش
می ماند آنکه حق تعالی از حضرت مهابتی دو
دلها افکنده بود که بان تواضع و شکستگی و شفقت
و معرفت که داشت کسی بر روی مبارکش در دست
نظر نمیتوانست کرد و هر کافرو منافق که حضرت
را می دید از بیم بر خود می لرزید و از دو ماه راه
دعای حضرت در دلهای کاهرات اثر میکرد
هر نبوت است که از اشارات و بشارات حق
است در قصه پیمانی طلب مذکور است که قافله قریش
با بر مقام پیرا گذر افتاد و حضرت با ابوطالب
درین برده حق آمده بنشینت بر بالای حضرت
سایه افکند محرابی که موجب بشارت سابقه نبوت
منتظر فرج و مستحضر و جویای مال العجائب بود این
ملاحظه سایه کردن از شجب کرده برای ایشان جفا
کرد و اهل قافله را طلبد ابوطالب حضرت را در
مقرر گذاشته آمد مجبورادید که این بار هم اجابت
گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس

حاضر شد پس آنحضرت باطلیدیدید که آن پاره ابرو آنحضرت
 حرکت می کند و بر سر مبارک او سایه می نماید و چون
 قافله عقبه بر سر آمد مجیر از شجر و حجر تنبید که میگوید
 السلام عليك یا رسول الله و دید در شان آنحضرت
 مریخوت را پیشانی که در کتب حاوی خوانده بود پس
 بوسیله آنرا و بیان او در بیان حضرت و اما معجزات دیگر
 که تعلق بود کلمات آنحضرت در بیان آن اشاره رفته
 است در بیان وقت بعثت آنحضرت و کیفیت
 آن و بیان پاره از معجزات آنحضرت که بدان تعلق دارد
 بلکه هر چند بمقادیر مشهور بین الفریقین
 کتب نبی و آدم بین الماء والطين نور آنحضرت از مداد
 فطرت و ابتدای خلقت چنانکه در کتب اشرافه بیان
 رفته و این بدراج نبوت بوده لکن بعثت ظاهری و
 حکم ببلوغ رسالت از روی مصلحت و حکمت ربانی بود
 آنکه هر سال از عمر پیش گذشت با آنحضرت تعلق گرفته
 افتاد مجلسی علیه الرحمه مدعیات القلوب می فرماید
 بدانکه اجماعی علمای شیعه است که بعثت آنحضرت در ربیع

هفتم

هفتم ماه مبارک رجب واقع شده و احادیث کثیره معتبره
 الایم علیهم السلام بیان معنوی و ابرو است و میان آن
 خلافاست بعضی هفتم ماه مبارک رمضان گفته
 اند و بعضی هجدهم و بعضی بیست و چهار ماه مذکور
 گفته اند و بعضی دوازدهم ربیع الاول و اقوال دیگر
 نیز هست و حق آنست که مذکور شد و موافق روا
 یان معتبره از عمر شریف آنحضرت هر سال که گذشت بود
 و در حدیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق عم
 مقولست که در روز نوروز و جمعی بزم بر حضرت
 رسول الله نازلند و عبدالحق دهلوی از علمای اهل سنت
 در مدارج النبوة گفته است که چون سال مبارک آنحضرت
 بمرکز سید ظهور و نبایش و حی افاق عالم را منور ساخت
 و اقشاب نبوت از طلع عنایت طلوع نمود و ظهور این
 نور بقول صحیح در روز و شب هفتم یا سوم ربیع
 الاول است احدی و از بعضی از عام الفیل بود و آمده
 است که چون ظهر و نبوت قریب رسید محبوب گردانید
 شد بسوی وی خلوت و گوشه گزینی و اختلاف کرده
 اند که حیوان وی در آن خلوت بقدر بود یا بگذرد و

بود قلی و لانی و عمل میکرد شریعت ابراهیم یا هر چه ثابت
 می شد نزدی شریعتی از شریعت انبیاء یا استقامت عقلا
 اتی کلامه تحقیق است که اعضا و قوا و اعضا و قوا
 ظاهر می بود و تابع انبیای دیگر نبود بلکه شریعتی
 که بالهام و تائید ملک عالم بودند بدین یک کلام
 انرا میدادند عملی فرمود اگر چه تبلیغ آن مامور بود
 اما بعد بعثت پس از او و احضار است آنرا که حاجت به دنیا
 داشت باشد چون که کلام در آن فایده این سلام کافی و کافی
 است بقتل آن اقتضای کمی پس بدین که گفت است که
 اخوند علی رحمه در حق الخیرین اختلاف است در این که
 حضرت رسالت ما بعد از نبوت انبیا و شریعتی میکرد
 یا نه بعضی بر آنست که شریعتی متجدد نبود و بعضی گفته
 اند بود و بعضی توقف کرده اند و فرقه دوم نیز خلاف
 کرده اند بعضی گفته اند شریعت حضرت موحی عملی کرد و
 بعضی گفته اند شریعت حضرت ابراهیم و بعضی شریعت
 موسی و بعضی شریعت عیسی و غیر این شریعت خود می نمود و شریعت
 انحضرت ناسخ جمیع شریعت بود و لکن اینها از انحضرت سلب
 می کردند تا وی نازل می شد و جوابان نمی فرمود و هرگز

در هیچ امری متمسک بکت سابقه نمی کردند و در حکم کتاب
 ناکار و متبران تومنه می داد برای امانت محبت بر بود و نگذاشت
 قول ایشان و اظهار عمل خود بکت ایشان و ایاتی که اشک
 متابعت انبیاء دارد و معمول بر اصول دین است که متفق علیه
 جمیع ادیان است و در موافقت ایشان بر تبلیغ رسالت
 و صبر بر تحمل ساق است و اما پیش از بعثت پس مدلول
 اخبار و ادله عقلی بسیار است که انحضرت اهتمام در
 عبادات و تبیین مکارم اخلاق و اعتنای بر نعمات و
 مساوی ارباب زیاده از همه کسی نمود و چون نتواند
 بود که سایر خلوق در حالت من مکلف شریعت باشند
 و عبادت حق می کنند و اشرف مخلوقات تاجری و سالی
 مکلف بعبادت باشند و راه دین خود را ندانند و میگویند
 بود که عبادات که از انحضرت صادر میشد متابعت
 شریعت دیگران باشند بخند و چه اولانکه اگر عمل بر شریعت
 سفیر دیگر نماید رعیت دیگر خواهد بود و باید که آن
 ان سبب افضل از او باشد و این خلاف ضرورت
 دین است و ورنه شریعت ان سفیر را بابت بداند
 تا شریعت او عمل نماید اگر بومی دانست پس بابت که ان عمل

اقلند اند کرده باشد بآنکه از مجرات آنحضرت بود که حفظ
 و سواد نداشت و با علمای هر کتاب معاشرت نکرده و
 قصص انبیاء را بخوبی که در کتب ایشان بود بیان کرد پس
 چگونه ایشان فراگرفت و امضا اکثر علمای هر کتاب
 در عرصه فاسق و فاجر بود چگونه اعماد کفر ایشان بشمار
 گردید و سواد آنکه در احادیث بسیار وارد شده است که هیچ
 زمانی از محبت خدا خالی نمی باشد اگر حضرت رسالت
 در ابتدای تکلیف سبب نمی بود باینکه باوصی حضرت
 عیسی باوصی حضرت ابراهیم را نجس نماید و با او بیایا
 بیاورد و تابع او گردد و باینکه اکثر اهل مکه بداند
 و نظر کند قطع نظر از آنکه لازم می آید که آنحضرت که
 مرتبه اش بیست ترازان وحی باشد و افضل آنحضرت
 بسیار خلق ضروری دین اسلام است پس گوئیم که سرف
 آنحضرت هیت بود و پیوست بوحی و الهام الهی بر تیرت
 خود عمل می نمود و بعد از چهل سال رسول شد و ما مورد
 کردید که مردم را بوی خدا دعوت نماید تا آخر ما
 افاد قاعاد و در جبات القلوب فرمود که ظاهر احوال
 معتبره است که پیغمبری آنحضرت هیت بود چنانکه فرمود

کرم

کرم سبب بودم در هنگامیکه آدم علیه السلام در نیایان کمال
 بود کلمات فقیرانست که پیش از بعثت آنحضرت بر تیرت
 خود عمل می نمود و وحی و الهام الهی با او می رسید و پیوست
 بروح القدس بود بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث
 گردید و بر تیرت رسالت رسید چنانکه در فتح البلاغت از
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت که
 از سادات و زوایا و مشهوران بود حق تعالی بزرگترین ملکی
 از ملائکه را با او مقرون گردانید که در شب و روز
 آنحضرت را بر مکار اخلاق می داشت در بیان
 بد و وحی و کیفیت این بدانکه وحی در لغت بمعنی اشاره
 و گدازیده و معنی مکشوف و رسالت و الهام و
 کلام محلی در اینجا القای فایز را بغیر خود گذاشت
 القاموس و عرف شرح غالباً آمده است بر این القای
 می شود بوی سبب بران از جانب خداوند عالمیان
 و ان بر ائمه اعدیده واقع می شود تا آنکه بعضی از
 علمای وحی را بر چاره هضم منقسم ساخته اند اول
 روایای صادقین مثل خواب حضرت ابراهیم حیث قال
 لا ینبای انی اری فی المنام اذ عینک اسمعیل فرزند جلیل

خلیل و صدیق نموده فرمود یا اسما فقامت و سر سجده
 انشاء الله بنی الصابرين و جاری در صحیح خود از عارثه
 نقل کرده آن اول ماییدی رسول الله من الوحي الزوا
 المصلح فی النور فكان لا یری رویا الی جاء مثل
 فلق المصلح و در تفسیر صافی از عتاب امیر المومنین
 ما فرمایست که کلام خدا بر چندین وجه واقع می شود
 از آن جمله است خواب که سه مرتبه می بیند حیث قال الله
 رویاها الوسل و انفاق کرده اند اهل اسلام بر آنکه
 خواب سه مرتبه بعد بخت و نبوت از قسم و می است و در
 چیزی است و در نفس مقدس و قلب مطهر و حضرت انبیا
 نمی شود منقولست که آنحضرت فرمود نفس فی رویا
 ان نفسانی بیوت حق منکمل اجلا و در نهانها فانقوا
 است و اجملوا فی الطلب و فی کلامه فی اخام کلامه
 و منما اوله فی قلوبهم و صدای بود مثل مصلح
 جوس در صحیح بخاری و در باب بید و می بیند خود از
 عارث بن هشام روایت نموده که پرسید از حضرت
 رسالت مآب کیست یا الوحي یسر آنحضرت فرمود
 اجابا یا بنی من مصلح ما جرس و هو انک علی الخیر قال

بقره

بعضی از افاضه کان کذلک مستجمع عند ذلک فیکون
 المرعی لما یصحیح ان علای علی بن ابراهیم از حضرت اسما
 فرمود باقر ع مر و اینست که چون اهل آسمان بعد
 از عیسی و می نشیند بودند در اینک ای مبعوث
 شدن حضرت رسول صدای عظمی از وی فزان
 شنیدند نهضات را می که بر سنگ سخت بخورد پس همه
 از دهشت پرورش شدند چون وی تمام شد جبرئیل
 فرمود آمد و بر اسما می رسید و عشت ساکن
 می کرد بید جهاد مانکه فوشت بصورت انسانی مقصود
 کشته بر و ظاهر شود چنانچه جبرئیل بصورت دحبیه
 کلبی برای آنحضرت منقلبی شد و دحبیه بحسن صورت
 جمال از میان همگان امتیاز داشت بهم آنکه جبرئیل
 باو بصورت خودش که خدا بشارت او را
 بدان صورت پیدا کرده بود برای او شش صد بار
 و بر آنکه می شد از آن سر و آید و یعقوب ششم
 آنکه مثال روشنی بر او ظاهر می شد و او از وی شنید
 و صورت را می دید هفتم آنکه او از فرشته را می شنید
 و هیچ چیز را نمی دید و در حدیث صحیح از حضرت امام

محمد باقر علی السلام منقول است که حضرت رسول پیش
 از آنکه جبرئیل را و نازل شود اسباب بنویسند و امید دید
 و سخن ملائکه را می شنیدند آنکه جبرئیل بر سالت میزد
 نازل شد و جبرئیل را بصورت خود شرف دید و در حدیث
 معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که گفت
 رسول من فرمود که در باطن بر دست خود نیک کرده و خوار
 بودم و علی در جانب راست من و جعفر علی در در جانب
 چپ من و عمر در پائین پای من خوابیده بودند تا امام
 صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدند
 و از صدای بال ایشان و گفتن مرا عارض شدند پس
 شنیدم که اسرافیل با جبرئیل می گفت که بسوی کدام
 یای ازین چهار نفر میبوی شد ایم پس جبرئیل اشاره
 کرد بسوی من و گفت بسوی من میبوی شد ایم که
 محمد نام دارد و همان زمین پیغمبر است و آنکه در جانب راست
 او خوابیده است برادر و و علی است و او بهترین
 اوصیای پیغمبران است و آنکه در جانب چپ او خوابیده
 است جعفر است و بوطالب است که با و و بال را نیکین در
 پشت پر و از خواهد کرد و آن دیگری محمد است که برید

محمد

شهیدان خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق
 منقول است که چون جبرئیل نزد حضرت رسول می آمد
 مانند پند کان در خدمت آنحضرت می نشست و جبرئیل
 نازل می شد در برابر و ن خان آنحضرت می ایستاد و در
 موضعیکه الخالد از مقام جبرئیل میگوید و آن حضرت
 نمی یافت و داخل خانه آنحضرت نمی شد و علی بن ابراهیم
 از حضرت محمد باقر ع روایت کرده است که جبرئیل با
 رسول خدا ام گفت که اسرافیل را چپ پر و در کار است
 و از هر خلق بخواهد و روحی نزدیک تر است و لوحی از
 یاقوت سبز در میان دو دیده او است و چون و جوان
 جانب حق صادر می شود و بر پیشانی اسرافیل می خورند
 پس نظر میکند در لوح و بهامیرساند و ما با اطراف
 زمین و آسمان میساییم هشم آنکه سه سال اسرافیل را در
 موکل بود و می و در کل را از وی و چیزی را از قیام
 حدیث قدسی بعد از آن موکل شد با حضرت جبرئیل
 بر و در قرآن مجید را و هذا الفصل استقرای و این
 و بعد بر تقدیر ثبوت این تفصیل و صحت این استقرایان
 و جوه سابقه ممانعت پس شماران جلا کانه و جوی نواز

نه نكده الفا شود در دل هوا لا و می بوی ای الهام کذا میلد
 و ظاهر است که در حدیث این است از الهام و نیز ذکر
 کوهن الهام بعد نقت فی الزرع مستغنی عنه است چه
 نقت فی الزرع و قد فی القلب و الهام از لیک باب
 است بظاهر فرق ندارد و هم آنکه حقیقتی از حقایق برآید
 او مکتوف شود و وجه و این هم قریب است
 با الهام میگرداند که مراد آن باشد که انحضرت بقوت و قوت
 نظریات و امتزاج هیات اولیای شناخت و الهام من
 الله غیر است یا زدهم آنکه او از می شنیدند و وی
 مکرر عمل چنانکه در روانی آمده و انحضرت مراد ازین
 در هیات و او زدهم آنکه حق شمس بلا واسطه از پیر پی
 غیب به پیروی در حال بیداری و متوجه فرمایند چنانکه
 در شی اسری واقع شده و کائنات انحضرت را باطن
 و میداد و عرق از جسم مبارک می ریخت
 و این علامت بود برای حاضرین بقول روحی چنانکه
 از بعضی احادیث مستفاد می شود مرویت از حضرت
 صادق علیه السلام در این حالت فرمود که این حالت و حق
 انحضرت را عارض می شد که حق شمس و واسطه ملک و حق

برآید

برای فرستادن دهشت کلام الهی و عظمت و جلالت
 نامشاهی و از برای فرو دامن خیریتل جبین می شد
 و اخوند علیه الرحمه در حیات القلوب فرموده که در
 حدیث معنیران حضرت امیر المومنین عسقولست
 که می خدا به غیر لفظ نام دارد بعضی از قبیل فرستادن
 ملائکه است و بعضی سخن گفتن حق شمس است با ایشان
 بی آنکه ملکی در میان باشد و از حضرت رسول ص
 منقولست که از جبریل رسید که می و از آن گاهی کیوی
 گفت از اسرافیل میگوید رسید که اسرافیل از گاهی کیوی
 گفت از ملکی از روی مایان که او از لیل تراست پیوسته
 که ملک از گاهی کیوی گفت که در گوش و حصول علم مان
 حضرت بومی و نبوت و معرفت جبریل و اعان علم شمس
 بود با آنکه جبریل ملکی است فرستاده خداوند عالم از
 جنس جن است و از قسم شیطان چنانکه حق شمس در جبریل
 عارض و می خلوت میکند با آنکه ملک با او خلوت نیز است
 غیر او و یا تحت فوارش عادات بردست او چنانکه حد
 سفیر بر همگان بهین عنوان ظاهر می گردد و هر دو
 طریق صورت صحت دارد در بعضی روایات آمده که

چون سو هفت سال از عمر شریف حضرت گذشت در
 خواب دید که ملکی ندا می کند که یار رسول الله پس روزی
 در میان کوه های مکه می گردید و کوفته های ابو طالب
 برای چربیدن شخصی را دید گفت یار رسول الله حضرت
 فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیل ام خدا و ابوی تو
 هستی داشت که برای سال هفتادم جبرئیل را از آسمان برای او
 آورد و بر وایت و بیکریای خود را در زمین فرو برد چنانچه
 از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعلیم
 حضرت نمود و ازین روایت ظهور و خرق عادت اربع
 میگردید عبدالحق دهلوی گفت که آن ترغابیل بشق اول
 گردیده اند و از حضرت امام حسن عسکری منقولست
 که چون جبرئیل از عمر حضرت بگذشت حق شنید
 او را بهترین دلها و فاضل تر و مطیع تر و بزرگوار تر همه
 دلها یافت چنانچه حضرت را خبری دیگر داد و او
 فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه
 زمین می آمدند و حضرت نظری کرد و ایشان را می دید
 و خلق انبیا و رحمت خود را از ساق عرف تا سلسله حضرت
 متصل گردانید جبرئیل فرمود آمد و اطراف آسمان و

زمین

زمین را فرا گرفت و بان وی انحضرت را گرفت و حرکت
 داد و گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت
 اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق
 و می های خدا باور ساینده و بر وایت دیگر باز دیگر
 می بیند با هفتاد هزار ملک از آسمان فرستاد و کرسی عرش
 و کرامت برای حضرت آوردند و قیام بنوع بر سران
 سلطان سپرد سالک گذاشتند و لوی حمد را بدست
 دادند و گفتند بر این کرسی بالادری و خلا و اند خود
 را حمد کن و او را آنکه با حضرت ایمان آورد و از دنیا
 خدایی بود و از مردان علی بن ابی طالب در پنج ایله
 از حضرت امیرالمومنین منقولست که فرمود که یکی از
 جمع نموده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را و من
 من مبدءیدم نور و می رسالت را و استنمام می کرد
 را بر پیغمبر و هرگاه انحضرت شرف اظهار بنوت
 و بدو همه عالم رسالت فایز گردید و در بعضی روایات
 عامه آمده که غل غبار سال را که آن داشت راه اعتدال
 و تواضع و انکسار را پیش گرفت چنانکه عبدالحق در
 مدارج النبوته آورده که چون آمد او را فرشته روح القدس

بوی گفت زنده باد ترا که من جبرئیل و خلد و ابوبکر
 است و تو رسول خدای بر من و انس دعوت کن
 یقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد انحضرت گفت
 من خوانان نیستم یعنی قریم که خواندن و نوشتن بنا
 موخت ام و گفت انحضرت پس جبرئیل در بر کو گفت بیا
 و پیشتر مرا چند آنکه رسید جبرئیل طاق بر امینی طاق
 من طاق شد یا چند آنکه طاق جبرئیل بود لفظ حلی
 محضی بود و معنی است پس گفت بخوان گفت خوانده
 نیم باز در بر کو گفت و پیشتر و همچنین تا بسیار پس گفت
 انما باسم ربك الذي خلق الانسان من علق
 اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم
 يعلم و در بر و این امده که جبرئیل گفت یا محمد استغاده
 کن انحضرت گفت استغفرا الله من الشيطان الرجيم
 پس جبرئیل گفت بگو **بسم الله الرحمن الرحيم** پس
 بگفت انما باسم ربك و صاحب مدارج گفت ایها الحق
 هست در قول او اما انبقری که خواندن ای کلایم
 تعلیم و تلقین عیوچه بعد دارد با وجود این فصاحت
 و بلاغت که انحضرت داشت و امیت منافات بکتاب

دارد و بقراءت مکرر آنکه از دهشت و هیت انقام
 بوده باشد اما شرح حدیث حمل بر امیت کرده اند
 و در بعض روایات آمده که جبرئیل نامه در جامه
 از هر بر که بدر و یا قوت منسوخ بود پس و ن آورد
 و گفت بخوان فرمود من خوانده نیستم الا خلد الخلد
 و این معنی مناسب است بامیت که قال عبد الحق معنی
 براند که ای زالفاب مشهوره معروفه انحضرت است
 و اکثر علمای فریقین از اجمالی سواد می گویند آنکه
 در روایات آمده که انحضرت را ای می گویند نه
 ای ما القری و معنی اول درست نیست بقول شریکی
 نیلوا علمهم اياته و يعلمهم الكتاب و الحکمة و ظاهر اجماع
 است بر آنکه ای انحضرت را از هر چه عدم معرفت مطلقا
 نمی توان گفت و نه نفی آن از راه عدم تقابل و معنی
 آن و الا فولا و تم و ما کنت نیلوا من قبل من کتاب
 لا تخطو عینک اذا لا اناب المبطون معنی غی دشت
 پس گویا مراد آنست که اسرار علم و معرفت و لوسع رفیق
 الله که امیت بظاهر موم آن بود نادر است قلمیت
 باعتبار عدم تقابل من الخلق پس و را ای نیلای که انحضرت

فرمود باید گفت بنابر اعتبار معنی معروف و اما عدم قلم
خط و سواد پیش از آن است و منصوص در کتاب اول نه
البابی و دلالت بر اعجاز حضرت دارد کاسیاق الیه
الاشاره اخوند علیه الرحمه در حق الیقین می فرماید که
خلافت است در اینکه حضرت را چه ای نامیده اند اگر
گفت اند برای آن بود که حضرت خط و سواد نداشت
و در اخبار وارد شده است که نسبت با ام المومنین که
مشرقه است داده شد و درین خلافت نیست که حضرت
بشیر بنیعت بنام خط و سواد از کسی ننموده بود چنانکه
مفسر قرآن بر آن دلالت کرده است و خلافت درین است
که ایما بعد از نبوت می توانست خواند و نوشت یا نه و حق
است که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بنویس
الی همم و می دانست و بقدرت الی کارهای که
دیگران از آن عاجز بودند و میتوانست امتا برای مصلحت
خود حق نوشت و حق را دیگران می نوشتند و غالب
اوقات دیگران را میخواندن نامه های فرموده و از
حضرت صادق منقولست که حضرت رسول نامه را
می خواند و حق نوشت و بعد معبر منقولست که شخصی

در تفسیر

از حضرت امام محمد تقی علیه السلام پرسید که چرا حضرت
رسول را ای می نامیدند حضرت فرمود که سیان چه
می گویند گفت میگویند زیرا که حق توانست چیزی نوشت
فرمود دروغ می گویند لغت خط را ایشان با دوامه
حضرت می خواندند و حق نوشتند و بنام و سبب آن
بلکه خط او را ای نامید برای آنکه از اهل مکه است و بیک
نام که ام المومنین است و این شهر آشوب و داوودی و
سایر محدثان خاصه و عامه بطریق متعدده روایت
کرده اند که چون این ای نازل شد و اندر عتیرت
الافقین و بر ولایت اهل بیت و در خطک منهم المخلصین
یعنی از آن و تقوی کن و بتو است غوثیان نزدیک
من خود را و گروه مخالف خود را از ایشان پس حضرت
امیر المؤمنین را طلبد و فرمود که یکصاع کند
برای ایشان نان کن و یک پای کوسفند را به پسر
و یک کاس شیر را حاضر کن و فرمودند آن عبدالمطلب
را طلب کن که در شعبان طالب حاضر شود چو آن
حضرت ایشان را طلبید و ایشان حاضر بودند
و بر وای سی نفر و بر وایت ده نفر میل بولب گفت

که محمد کاتب می کند که ما را سی و می توان کرد و هر یک از ما
 یک کو سفندی خوریم و سی و می شویم و یک کاس بنزد
 شیر می خوریم و سی و باب بنشینیم پس چون روز دیگر
 شد صبح ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموها و ان
 حضرت هم حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابو
 لهب چون داخل شدند عینی که در جاهلیت شایع بود
 گفتند و حضرت تحقیق اسلام یعنی بسلام جواب گفت
 و این برایشان گران آمد که در حق تعالی طریقی است
 نمود پس حضرت امیر المؤمنین ع اذان نان و گوشت
 نذیر ساخت و با کاس شیر نزد ایشان گذاشت و اول
 حضرت رسول دست مبارک خود را بر بالای شربید
 گذاشت و گفت بسم الله غور بدنام غذا این سخن
 م ایشانرا خوشایند و چون بسیار گرسنه بودند شروع
 کردند بخوردن و غور ند تا همسین شدند و از طعام
 هیچ نماند و از شیر و شام بدندانها میسوزان شدند
 و هیچ نماند و چون حضرت خواست که بایشان سخن
 گوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری کار شما
 کرد مصاحب شما کشتار باین طعام قلیل سیر کرد و

هنوز

و هنوز یافتست چون انملعون مبادرت نکردند
 آنحضرت نمود حضرت در این روز سخن نگفت تا ایشان
 متعریف شدند و فرمود یا علی این مرد چنین سخن
 میگوید مبادرت کرد و این سخن نگفتم بآن مثل این طعام
 میبایک و غزو ایشان را جمع کن تا رسالت خود را
 بایشان برسانم حضرت امیر فرمود که چون روز
 دیگر طعام را حاضر کردم و ایشان سیر شدند حضرت
 فرمود کای خیزند از آن عبدالمطلب کمان ندارند
 که کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد هر ستان
 این من از برای شما آورده ام بدو سیکه خیره بنا و آخر
 را برای شما آورده ام بگویند اگر شما را خیزدم که دستن
 شما صبح یا شام بجز شامی بدان من باور می کند گفتند
 اری ترا راست گویم یا نه گفت بدو بگویند که خیزم و کسی
 باور دروغ نمی گویند پس بدو سیکه حق تعالی بر رسالت
 فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است
 که پیش از هر کس خودشان و نزدیکیان خود را بدین
 امر دعوت نماهم و از غذا با خورم بفرسانم و شما باید
 خودشان و نزدیکیان من و این طعام و میوه مرا در این

مشاهده کردند مانند سایه بقیه است هر که بعد از
 خوردن این طعام بین پایان یا و در خدا او را بعد از
 مغرب کرد اند که احدی از عالمیان را چنان مغرب
 نکردند و بدیندای فرزندان عبدالمطلب که خدا اینها
 را فرستاده مگر آنکه از برای و از اهل او برادر می و و
 و زیری و وصیتی و جانشینی و وارثی مغرب کردند
 است پس هر که آن شایسته ترایان او را برادر و و و
 و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در امت من
 و از من بهتر از من و او خواهد بود از من و من پس که
 می کند بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری
 کند و معین من باشد بر مخالفان من پس در از من
 و وصی و خلیفه خود گردانم و از جانب من تبلیغ رسالت
 نماید و قرض مرا بعد از من بگرداند و وعده های مرا
 عمل و و اگر نکند دیگری خواهد کرد که حق او
 باشد چون حضرت یحیی را تمام کرده است آن شده
 و جواب گفتند پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 و السلام برخواست و گفت من بیعت میکنم با تو پس
 شرطی که بخواهی و در هر چه حکم کنی اطاعت میکنم

فرمود

فرمودند که بشنید شاید که آنها که از تو بزرگتر اند بر
 خیزند پس بار دیگر مضمون سابق را اعاده فرمود
 و باز اینها ساکت ماندند و علی ابن ابی طالب برخواست
 و کلمات اطاعت و انقیاد از روی حسن و اعتقاد
 بر عرض نمایند پس در سینه سوم حضرت او را از من
 طلبید و با او بیعت کرد و اب دهان مبارک خود را
 در دهان کرد و در میان دو کف و سینه اش گذاشت
 پس بویحب علیه السلام گفت خوب مرا یاری
 بفرست تا که اجابت تو کرده و دهانش را بر او گذارم
 کردی حضرت فرمود بلکه او را مگر گردانیدم
 از علم و حلم و فهم و دانش پس برخواستند و بیرون
 آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر
 خواهد کرد که اطاعت پسر خود کنی در دنیا
 یا در آن مجازات شهروم آنحضرت است که موجب بیعت
 تصدیق دعوی نبوت و تحقیق بعثت آنجناب
 میکنم و آن مشتمل است بر چند فایده
 بد آنکه شکی نیست در اینکه آنحضرت ادعای نبوت
 نموده و بر طبق دعوی او مجازات کیفر و خوار

شبهه از بطلان رسید لکن ادراک این معانی نیست
 بخاطرین و شاهدین بر یک لفظ یعنی بطریق اشتراک
 بود و بلا شبهه معین قطع و یقین و اما نسبت با الفا
 بلا و ناس و اعصار است پس چگونه اطلاع غائبین
 بواسطه اخبار غیبی و نقل و حکایت نافرین است
 و آن برد و قسم است متواتر و احادیث و منوات
 هم برد و گونه خواهد بود متواتر و احادیث و منوات
 که نافرین آن در کثرت مجدی رسیده باشند که نافرین
 طوع و اجتناع آنها بر کذب و دروغ و غیره مؤید و
 نباشد و احادیث که راویان واحد باشند یا شود
 باشند لکن در کثرت باین حد رسیده باشند که قول
 آنها معین یقین باشد و متواتر بود و قسم است متواتر
 لفظی و متواتر معنوی و دو معنی دارد یکی آنکه الفا
 مختلفه یک معنی وارد باشند دیگر آنکه الفاظ مختلفه
 بمعانی وارد باشند لکن معنی جامعی داشته باشند
 که قدر شترک باشند میانه اینها مثل آنکه در الفاظ
 معنی واقع میباشد اما اول پس مثل قرآن مجید و
 فرقان جمیع است که الفاظ آن باینها متواتر است

و اما

و اما ثانی پس چون وجوب نماز است که در احادیث
 کثیره متواتره عبارت مختلف و جویان میباشد
 گاهی بلفظ الصلوة فرموده و گاهی
 و گاهی عبارت الصلوة مکتوبه و المودی واحد
 و اما ثالث پس مثل شجاعت جناب امیر مومنان
 که در معارف و عز و ان از جمله متواتر است هر چند
 خصوصیات آن منقول یا اخبار احاد باشند و همچنین
 از معجزات کثیره مرویه یا اخبار احاد و در مشهور
 که ظهور و خرق عادت باشند متواتری تواند بود
 و این قسم را اکثر تغییر بنوازی قدر شترک میکنند
 هرگاه این بداد استی پس بدانکه بعضی از منکران
 بحث اصل توانی را منع کرده اند و گفته اند که توانی
 افاده علم نمینماید کرد و منشأ توهم شان چند چیز
 است کذب بر هر واحد جائز است پس
 بر مجموع هم جائز باشد آنکه اگر گفته صد نفر
 مثل معین علم باشد چرا گفته نود و نه نفر معین علم
 نباشد و اگر از هم معین تواند بود پس چرا قول نود
 و هشت معین نباشد و همچنین پس لازماید که یا

توان معین علم باشد و یا خبر واحد نیز معین علم باشد
و کل و یا باطلاتی بودیم که انکه در توان بر شرط
که هرگاه متقابل بر نقل و در نقل باشد هر طبقه
توان بر سید باشد چه اختلاف در کثرت هر طبقه
که باشد منجر بعد علم میشود پس معین علم خواهد بود
و مکروه و در تساوی طبقات پس ستوان معین
علم خواهد بود مکروه علم تساوی حاصل خواهد شد
مگر از جهت توان پس و در لایحه خواهد آمد و جواب
از اول است که کل مجموعی را بر کل افرادی قیاس
نمی تواند کرد و یا غایی یعنی که با آن را یک نفر بر می داند
و جمع کثیر بر می دارند و هر واحد امکان کنایه
میدارد و سایر خلق در آن نمی تواند همین بر صر
واحد اگر چه کذب رواست لکن بر جمیع غفیر و جمع کثیر
روایت بلکه خبرایان معین علم یقینی می تواند
شد افاده آن علم و یقین را از جلد برهان جلیله
است و امران بر هم کثرت ظاهر و متکثران مکابریا
نیستی که علم بوجود بلاد غایب و فروع ما بین باخار
شاهدین آن برای سایر خلق حاصل است اگر چه پیش

جلی

انها

انها فایز نگردیده اند چنانکه هر کس علم فطری بوجود حضرت
ادم و وجود مک و مدینه دارد هر چند انوار است
نگردیده پس گفتا که درین بجا است و جواب آن وجود و
است که توان در عدد و می مختصر نیست و بعضی اعداد
معین علم می شود درون بعضی و قیاس بر یکدیگر
باطل است و جواب از سیوم است که افاده علم متوقف
بر توان نفس الامر نیست شکل تفصیلی ستوان و شرایط
پس تحقق علم کاشف است از اجتماع شرایط متوقف
بر آن فایده و در کذا فی عباد الاسلام و قوه شود که اگر
توان معین علم باشد چرا و یا با آن فرق باطل که در کثرت
ستوان از حد تواند مقبول باشد و هرگاه مقبول
باشد توان اهل حق چرا مقبول شود و عبارت دیگر
توان اگر معین علم باشد پس چرا ستوان است و نه برای
بیت پرستان و پیرو و نصاری معین علم میشود زیرا
انکار اصل توان و فکیر در آن انکار اجزای مدتها
است و هر کس که نفس خود در جمیع میکند میداند که علم
بوجود اشیا آئینه شل وجود مک معظمه و مدینه منوره
وجود حضرت ادم و حضرت نوح و حضرت موسی و

برای او حاصل است و نیز محقق توان رسیدن بکونه اینها
 اگر اصل توان مفید علم باشد باید که علم این چیزها بهر
 نرسد و حال آنکه وجبات او جز مغلای ندارد و لکن توان
 شرايط دارد یکی آنکه باید که دعوی غیرین از قسم
 محسوسات باشد نه مقولات چسبیدار و عقليات بر
 حکم عقل است نه عقل انسانی دیگر آنکه قول غیرین
 مخوف بعضی باشد چنانکه است که غیر غیرین اگر چه
 بکثرت بوده باشند در حکم عقل عرضی از غیر غیر
 علم میشود و آن بقول ما بقول کذا فیل و ظاهر است که
 کثرت و عقل غیر عقل است در جهت بعضی از اینها
 کثرت بعضی از اینها می شود در مقابل بعضی از اینها
 کثرت تا بهر علم می باشد و الفاروق هو العقل والوجد
 ان لا یحتاج فی ذلك الى سیرهان دیگر آنکه ذهن شش
 مسبوق پیشه باشد چه اگر در ذهن شش مسبوق
 شش خلافتان می کردند باشد مگر اینکه اصل لغز و
 نفای که بکلمات و شبهات علماء و رسا خود کرده اند
 بکلمات اهل حق کوشش دهند و اگر کوشش می دهند و
 اول و حل کلی حق در دل ایشان اثر می کند بلکه اگر محبت

دیده

دیده دل را اگر نکرده باشد بعد نکرده استماع و تحلیله
 طماع از حیت باهلیت و ارباب حق و ذوات و شش
 دل ایشان میگرد و شبهات اهل باطل و ظاهرشان
 همی تواند شد و دعاوی کاذبه اهل باطل با از قسم
 اول است و سخافات قولشان در ان مقولات بر هر یک
 واضح و از فیله ثانی و افق ان قولشان با عرض فاسده
 در ان لایع و ایضا از این قبل باشد مفید علم می تواند
 شد چنانکه متواتر است اهل حق مفید علم می شود هر چند
 بر آنکه در صدد تحقیر بر پادشاه باشند از هر طرف که
 باشند حال آنکه محقق باشند چنانکه متواتر است نسبت باشخاص
 غلط می تواند بود و پس آنکه اهل باطل از متواتر است
 حق یا از جهت عدم محض و بحث است با از جهت اعم
 عین و اخفای حق اگر گویند که اهل باطل نیز مثل اینها
 می تواند گفت گفته خواهد شد که میزد در میان حق و
 باطل عقل سلیم و وجدان مستقیم است و مفاد قوله تعالى
 ولئن جاءهم ایتنا لئذ یذنبون بر تبیع نبیین و مصحف بصیر
 حقیقت امر شست می ماند و نظایر این بسیار است که سببه
 لسان مکار بر دران دشوار و حقیقه الامر لا یخفی علی

اولا انصار چنانکه مغالطات سوفسطائیه و انکارشان محسوس
 و شهادت زافابل صفائیت همین متواترات حقیقه
 حقیقه لا یق کوش دادن و اما علم حصول یقین برین
 کما و منافقین از متواترات اهل دین پس سبب فقد
 شرط سوم می توانند شد انقدر علی التمهید حق
 الیقین می فرمایند که دلیل سنجی حضرت است که در حق
 نبوت خود و معجزات با همه بسیار بر طبق دعوی خود ظاهر
 ساخت و هر دو متواترات اما دعوی سنجی بر همه اینها
 ملایم و قابل اند که او دعوی سنجی کرده و اما معجزات
 معجزات حضرت زیاده از حد احصاست بلکه جمیع افعال
 و اخلاق حضرت معجز بود و معجزات حضرت در نوع است
 اول قرآن مجید است و آن متواترین معجزات حضرت است
 که تاریخیات باقی است اقول کلام می آید و مقام
 واقع میشود اول در متواترات و دوم در وجه انواران
 مقام اول پس بدانکه اتفاق کرده اند جمیع فرق اسلام بر
 ما بین الدفین ماعلی عنوان آن کلام مجید است و زیاده
 دانات واقع شده و اکثر انکار نقصان نیز کرده اند و گن
 ر و ایات کثیره فریقین خصوصاً و ایات شیعیه دلالت بر

وقوع نقصان دارد و یکبارگان این موجود است بلا شبه
 کلام متواترات و مسلمانان خلفا عن سلف و در
 موطوع افعال مکرر نقل و حفظ و ضبط ان بکرات و
 عن ظهر القلب خوده اند عینیکه محال است و انشاء
 دانات نیست مکرر بعد از اول اثبات تواتر بر طریق اهل
 سنت مشکوک و لیکن تواتر بدون تناوی طبقات غیر
 متصور و بسیار بر طریق اهل حق سلسله است اما بیان احوال
 بی پایان غوات که از کلام مخالفین مفهوم میشود که صحاح
 اختلاف کردند در خصوص مصاعف پس نزدیک و غیر
 میگرد یکی بود یکی بر و اگر مصاحف اینها هم اختلاف نمیداد
 بعضی از انکار مصحف بعضی دیگر میگویند و از جمله متواترات
 است که عثمان مصحفین مسعود را سوزانید و ابن مسعود
 گفت که اگر مالک میشد این را ایضا مالک آن هستند می
 کرد مصحف ایشان این ایشان مصحف من کردند و دیگر
 کرده اند که عمر قراقرز در مصحفی وضع کرد و آن مصحف در سوره
 مقصد بود پس ابن عمر از ابوی عثمان فرستاد و او حکم داد
 سوزانیدن آن باندیش که اختلاف در قرآن راه یابید
 و قاضی عبدالجبار مغزلی احرار مصاحف را تسلیم نموده

در حق طعن املی می گوید که این امر مستلزم استحقاق نبوده
بلکه مثل تحریف سجد و غزاف بود که از حضرت رسولیم بطریق
رسید و رسید بر تفسیر رضای الله عنه در شافعی گفته که در
میان هر دو وجه تفاوت بسیار است که سجد می شود
مگر اعتبار قصد باقی می ماند و قیاس برای رضای الی از اسیر
نماز گذاردن و قیاس نکند مثلاً یا املاً او خواهد بود
و چون از باب سجد موصوف قصد فریب نداشته باشد بلکه
غرض فاسد است از باعث برپای آن گردیده بپوشیدن سجد
شرعی نبوده بپوشیدن مگر بی نیت و کلام الی که موثر و
معتبر است مابین و قیاس مضاحف موجود بوده پس
حفاظت از اساس استحقاق و این مذکور بوده پس چگونه
یکی را بر دیگری قیاس توان کرد که هر گاه در وایت کرده
اند که هر دو در حق تالیف صحیفی گردیده و در وایت
در نزد وی و در تفسیر اکثری شناخت اول در صحیف
خود ثبت می کرده و الا اگر دایمی نقد و معنی بود قبولی
کرد و اگر نه بعد از وی از وی طلب برود و هنگامیکه کوا
هان می آورد قبولی کرده و این همه در تواتر قرآن قاطع
است و علمای مزیقین برای دفع این ابراهیم توجیهات بکار

برده اند و گفته اند که قرآن مجید در عهد کرامت مرید رسول
خدا و ابی بکر و عمر و عثمان مجتمع گردیده و حفاظت از یاد
گرفته بودند و پوشیده است مسلمانان چه در زمان بنوی
و چه در غیر آن بحفظ و ضبط و نسخ و قرائت و تلاوت
آن مصروف بوده و عادت جاری نیست بآنکه اینها را
نام در آن از سایر نام بظهور رسیده و قرائت و اصل آنکه
روایات مذکور بعضی از اخبار احادیث که معارض
دلیل قطعی نمی تواند شد و بعضی از روایات با آنکه
احتمال اینکه در میان مضاحف بود اختلافی احرف سجد
داشت و اختلافی که از قرآن مجید خارج باشد و احادیث
کثیره از کتب فریقین دلالت دارد بر اینکه اختلاف احرف
سجد از جانب خداوند عالم بوده الا التی ان القرآن از آن
علی سجد حرفی که شافعی و کاف و این روایت در میان
عامه مشهور و در اکثر کتب شان سطوریست و صاحب
ایقان از جهت و این صحافی این روایت را نقل کرده گفته
است که ابو عبیده نصیر کرده است بتواتر و ابو علی در
سند خود آورده که عثمان بر منبر گفت که هر کس که حدیثی
شریف تر و دلخواه تر از این سجد احرف شنیده باشد و بفرجه

وادی شهادت نماید پس هیچ کس که شمارشان نتواند کرد
 برخواستند و گواهی بآن دادند و در همین حدیث
 ابن عباس ذکر کرده که خبر پیل برین قرآن مجید را بر یک
 صوف امل کرده پس مراجعت کردند و در کوفه عرض
 نمودم و زیادتی را خواستم و خداوند عالم زیادتی می فرمود
 تا آنکه نبوت بهت حرف رسید و در تکبیر صافی بطریق
 حاصل از کتاب خصال باستاناد او عیسی بن عبد الله هاشمی
 از امامی و از پیروان اهل بیت نموده که خبر پیل از نجابت
 بر و در کار عیسی و حواله برین که خدا ششم اسوی ذمه باید
 که قرار بر این حرف بخوان عرض کرده بر و در کار
 و بیست ده برایت من بسیار فرمود که بخوان قرآن را بر هفت
 حرف بعد از آن گفته که ازین روایات اختلاف لغات مستفاد
 میشود چنانکه این آیه در نهاییه گفته است که هر حرف لغت
 است یعنی قرآن فاذا شد بر هفت لغت از لغات عرب
 یعنی آن لغات متفوق است در قرآن مجید پس بعضی از لغات
 قریش است و بعضی از لغات حبشه و بعضی دیگر بلیت هخامنشی
 و بعضی بلیت من سبطی می گویند و ما این ذلک قول این
 مسعودی اند و سمعته القراء فوجدتهم متفاریقین فافترقوا

اکا علم لغاه و قول حد که هم و تعال و افترق و در جمع البان
 فرموده گفته اند که مراد از حرف اختلاف لغات از آنچه
 بعضی می نهاده حکمی را در تعلیل و تخریر نهاده و حال و احوال
 گفته اند که در بدو اسلام مخفی بودند که برین خوانند اما
 بعد موانع بخوانند بعد از آن اجماع کردند بر یکی از آن
 فضلاء اجماعوا علی ما فاما امر متواتر و هو کارزی
 و در مجمع البحرین از بعضی از آنها نقل نموده که سبعة احرف و وجه
 قراءت که اختیار کرده اند از امر و لکن اکثر آنها انکار این
 معنی نموده اند و گفته اند که این اختلاف قراءت سبعة نیست
 ابو شامه گویند که آن کوفتی که قراءت سبعة موجوده
 درین زمان از سبعة حرف مراد است و آن غلام و اجماع
 اهل عراق است و این کلام صادر شده است مگر از بعضی اهل
 عراق و یکی گفته است هر کس که کافران کرده است که قراءت
 این قاریان مثل ما فاع و عام هم برین معنی سبعة احرف است
 که در حدیث وارد است غلط عظیمی کرده پس برین مراد
 اختلاف لغات است که بحسب تقویر الله و رسوله توسعه علی
 العباد در قرآن واقع شده و آن منافق قرائت موجوده
 نیست لکن در بعضی روایات ما انکار سبعة احرف نموده

بین صحیح فضا این بیابان است که گفته شد حضرت
 صادق علیه السلام می گویند که قرآن بر هفت حرف
 نازل شده بود در روایتی گویند دشتان خدا و لکن نازل
 شده است بر هفت واحد و در روایتی از راه حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام آمده است ان القرآن واحد و لکن
 الاختلاف بحیث قبل الرواۃ و بعد التعلیل معنی حرف
 آن نیست که مردم فهمید اند چه در بعضی اخبار نقل
 بر پنج دیگر وارد گردیده چنانکه از حضرت امیر المومنین
 منقول است که حق تعالی قرآن را فرمود قرآن بر هفت قسم
 که هر قسمی از آن کافی و شافی است اول است در غیو و غیب
 و تزیین و مثل است و بعد و قصص و مثلان در کتب
 علم نیز آمده روی الهی عن ابن مسعود کان الکتب
 الاولی من باب واحد علی حرف واحد و ترال القرآن
 علی سبع احرف زحر و حلال و حرام و حکم و مناجیه
 و مثل و از روایت منقول است حضرت امام جعفر صادق
 مستفادی شود که احرف اشاره است بسوی بطون قرآن
 و تاویلات آن و لکن این معنی از سیاق روایات مستثنا
 می باشد و باهم منافاتی ندارد بجز آنکه نقد الهی و الرجوع

المراد

المراد من الاحرف سیوطی در خبری در تفسیر سوره حرف پانز
 قول عامه ذکر کرده پانزدهم آن است که مراد هفت علم است
 و بعضی از اهل سنت معانی سوره حرف را تا به چهار سائیده
 اند و از چندین روایات وقوع غریب بیرون نقصان
 در قرآن مغفوم می شود و لکن این بابی در رساله اعتقاد
 خود نوشته بدینست که قرائی که نازل شده بر رسول خدا
 همین قرائت است که ما بین و قاین در دست مردم موجود
 است هیچ چیز ازین زیاده نبود و نزد اهلست مجموع
 آن یک صد و چهارده سوره است و نزد ماضی و الم
 شرح سوره واحده است و لا یلایف و الم تر کیف سوره
 واحده و انقلد و توب سوره واحده و هو انک ثبتت کرد
 با نقصان قرآن را در روایت گفته و این از ثواب سوره
 های قرینه و ثواب ختم قرآن و امثال آن از ائمه ائمه ائمه
 جان علیهم الصلوٰۃ والسلام می کل حین و او ان خودی
 که به نصیحت قول ما بیکند اشی کلامه ملخصا و موینا
 الطوسی در مجمع البیان فرموده اما الزیاده فیه فصح علی
 بطلانها و اما نقصان فقد روی قوم من اصحابنا و قوا
 من مشویه العامة ان فی القرآن تغیرا و نقصا و الصحیح

من مذهب اهل اخلاق و هو الذي نضر المرتضى قدس
الله وجهه استوفى العلم و جاهد اليه الاستيفاء بعد ان كان قد
مصحف موجود كما صرح به في غير واحد من الاعلام من ان
والعام على كل مرتبة و في زياد في متفق عليه اهل
است و شك و ان كجايي ندارد که از غایت وضوح ان
مبدا و در باب دین محسوب است اما تعین بیرون
اعراب و تیدیر بعضی حرف و نقصان بعضی کلمات
و ایات و مخالفت ترتیب در جمیع و تالیف ایات پس
از سر و ایات مستوده در بعضی لایح میگرد و انکار
بالمسبب نکات اهلان طرفین و تواتر معنی آن شک
است و قصد فصلانك الوالد العالم فتمت الاسلام
من شاء فليرجع اليه و قال في حواشي الايمان جميع
ان عمل اي شاع غير بل احدی از احوال امام باقر علیه السلام
که در قرآن مجید زیاده از آنچه قرأت مطلق کرده
اما نقصان پیران اخلاق و است بسیار از عمل انکار
ان نموده اند و بعضی قایل به نقصان و تحریف و الجمله
هستند بین این احوال آنکه تعین و نقصان در قرآن
مختصر و در بعضی است که تیدیر لفظی با حفظ از مثلاً آنکه

کفر نمود

گفته می شود بجای کفر خوانده بوده لیکن بعضی از اعدای اهل
بیت از اینند که نموده اند و و مانده قرآن هر دو وجه
نازل شده لیکن اینها با بعضی از عراض فاسده خود
یکی را منع کرده مختصر در قرائت و دومی ساخته اند
سوم آنکه زیاده ای داشته باشند لیکن مخالفین استرا
حتی ف نموده اند چنانکه گفته اند که قوله حق ثم چنین
بود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی الا بر لفظ
علی را ساقط کردند چنانکه از جمله سبعه حرف که
قرآن بر آن نازل شده هر دو قسم نموده لیکن چون
زیاده ای برای آن مضر بوده از آن خوف ساختند و لا
بقدر ذلك فی قوازل الموجود من امرائی معنی
سربلک اثبات قوازل قرآن مجید و مصحف جمید بنابر
طریقه اهل حق پس ازین راه است که زمان آمده است
عشر حلیم الصلوة و السلام امنداد کنند و ادبیرت
و عمل حضرات درین مدد مستطاول که هر قصدی و
تسلیم قرائت ما فی الوقین امری دیگر بنظر و نه بیست
بلکه در کلمات و تلاوت و اظهار فضل و کرامت پنا
فضایل و ثنوبات سوره ها و ایات و مقام احتیاج

بر مضامین و اسناد بر احکام و احادیث که بر این مصاحف
 بوده و بتوییل و اعتقاد بر آن نموده است و لم یزلوا
 عنهم و نقله آثار منهم صلوات الله علیهم كانوا متبعين
 محققين على نقل ذلك انما عمل است اخذ ان حضرت
 ما شوق است که فرمود ان هذا القرآن فیه من الالهی
 و مصابیح الوحي یعنی درین قرآن انوار هدایت و حق
 و در کتب تاریخی مثل کتب و غوایت روشن است و
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل است در حکایتی که
 هاجر شامی شمس شود مساند یا درهای شب تاریک
 رجوع از بید بقرآن که شفاعت کند مقبول الشفاعه
 است هر کس که از پیش هند الیه او را بر آید جنت می برد
 و در رساله حضرت ابی الحسن (ع) آنرا یعنی حضرت امام
 علی نقی که بطرف شیعیان فرستاده و آورده است و در جنت
 الامه فاطمه علی ان القرآن حق لا ینس و ینز فرموده
 و القرآن حق لا اختلاف بینهم فی تزیید و تصدیق
 فان شئنا القرآن بتصدیق خبر و تحقیق فانکر الخیر علی
 من الاله لزمهم الاقرار بضروره حیث اجمعوا فی الاصل
 علی تصدیق کتاب فی تزیید و قولان مجدد و انکرت له

فیهما

فیهما الخروج عن المذنبین اتفاق کرده اند کافه ائمه
 رسول خدا که قرآن حق است که شک و یبسی در آن
 کجند و خلافی نیست در آن و در تزیید و تصدیق آن پس
 هر کاه قرآن کواهی دهد بر اسبق و درستی حدیث و آن
 خبر را جمعی ثابت انکار کنند لکن خواهند مدعیان اقرار
 بطلان بالظهور و چه اگر بر اصل آن که قرآن است اعتقاد
 و یقین دارند پس اگر افراد بر آن نخواهند کرد لکن
 خواهند شد بر آن خروج از ملة اسلام و اجازة عرض
 احادیث مشکوکه بر قرآن بیاد است و از ان لا یج میثوق
 که قرآن مجید معیار صدق و کذب است انما است و
 اگر بری در آن می بود بر عرض آن عیبی شد بالجملة
 قد نقضت کلماتهم و قواضی و بازم علی هذا الحق
 بعیت لا یشک فیه و لا ریب بعده و اذ اثبت اعتماد الاله
 علیهم السلام علی ذلك و استادهم و کونهم الیه فقد ثاب
 اعتقاد الزیاده و الامان و قوام الامتثال و قواضی
 تقریر و فتلهم عذبا لاتفاق فتم الوفاق و مثل این
 تقریر برای هر است میراث است و لکن اعمی و
 نقل عریب است که بعضی موالفین از معاصرین شیخ حسن

میشود و در بخاک و در باد اصول اعتقاد است و آن
 بالاتفاق مستند می داند قطعی است پس این وجوه و بینه
 بکار خواهد آمد و از اینجا واضح گردید که اخبار امانتین
 مستند است این حکم می تواند شد که لا یفقدون الاستدلال
 باد واه بعضی الثقاف مکتوبات بر این اخباری که مثل
 ایشان باشد و لکن چون اخبار عزیف هم در میان است
 و در اخبار علم عزیف یعنی که از هر جهت منصوص
 است مطروق شیخ مراد این اخباری جواب خواهد بود
 مع هذا من صورت حکایت اجماع منقول و عدم رفع
 خلاف معلوم التنبه و در جواب التنبه بکار خواهد
 بود زیرا که استدلال ایشان در مقابل اخبار پین نرسیده
 است لعدم تسلیم بایاه و در مقابل اصولیین لان
 ساق الفروع لا اصول الاعتقاد فالاستدلال بذلك
 علی الخادین واضح الفنا بالجملة کلام شیخ علی است در غایت
 خلط و اضطراب و افقت که لا یفقی علی اولی الالباب
 و یکما کان جهت درین مقام اجماع قطعی و توانی یعنی
 یخاست دین امور ظنی و از اینجا است که خودم بنواست
 قرآن اعتقاد نموده و ضروری دین پیدا شد و ظن

ما ذکره

ما ذکره قبل از آنکه نماید که لیکن من المویذات و آن
 لم یساعد ظاهر العیارت قال الله المرفق علی ما قرعته
 فی اجمع البیان ان العلم بصحة الثقات کالعلم بالبلدان و
 الخوارق الکبار و التوفایع العلم المشهور و اشعار العرب
 الشطرون فان العناية اشده و الاله و علی توفرت علی
 نقله و بلغت الحد لم تبلغ الیه فیما ذکرناه لان الثقات
 معجزة النبوة و ما هذا العلم الشریعة و الاحکام الدینیة
 و علماء المسلمین قد بلغوا فی حفظ و عنایت العامة حتی
 عرفوا کل شیء من اعراب و فراء و هو و ف و امانه
 فکیف یحوزان بکون متغیر او منقوص مع العامة الثقات
 و الضبط الشدید و شیخ خود در سال مذکوره گفته است
 که هر کس که شیخ اخبار و مختصر قواعد شیخ و آثار نموده بعلم
 بقینی میداند که قرآن در غایت ستمت و اعلای
 است موجود و الا ان صحابه حفظ و نقل می کردند
 از او در عهد رسول خدا و جمیع مولفان بوده اند و بعضی
 کلام و اما این معاصرت گفته است که در احوال دنیا
 وارد شده که این در امتیاز ایشان واقع شده مثلاً ان
 در این امت نیز واقع خواهد شد پس عموماً پیش نیست

النظام

و ما من عالم الا وقد حضر من هرگاه توان خوان باجماع هر
 اسلام ثابت باشد پس مثلاً این روایت قدح در آن می
 توان کرد یا آنکه خلف این عموم در مواضع عدیده ثابت
 است و مماثلت عن کل وجه ظاهر المنع پس احتیاج بآن
 بی وجه است بالجمله در قرابت معصوم موعود نبویه و غیر
 شکی و در حقیقت و در همین در توان خوان از آن سبب است
 دون الثلث ثمة العشرة برافا لاکتوم الحما البیضا کذا
 دون الثوار و اما حکم در توان از آن سبب مستفاد بودن
 آن در کتب بر و آیات و اخبار احاد متفق که انفق بسوی
 العلماء الامجاد چنانکه جناب سید محمد باقر زشتی در مطالع
 الاخوان گفته ظاهر است که اتصال سند فخر حضرت زین
 بپناه هرات نیست بلکه ظاهر است که اختلافات ایشان از
 جانب نفس ایشان بود زیرا که از اهل زمان بودند و
 بحسب ازم خود خوانی برای خود متعین می کردند
 اکون شدات با حضرت متصل می بود چنانکه نقل کرده
 اند خلافاً از ایمان نفعی که در بدو و چنانکه در صحت خود
 دیگری قلع میگردید و چنانکه در صحت با آنکه واه
 شان بمرح و اند و اعتماد بر ایشان می توان کرد معارضه

کثر

اکثر جاهل اقراءت من یومع را در مقابل قراءت اهل بیت
 خوان می دهند قال السید نعم الله الجزایری ان کتب
 القراءه و التفسیر شیخه من قولهم قراءه حفص و علی
 کذا و فی قراءه علی بن ابی طالب و اهل البیت کذا و یاربها
 قالوا فی قراءه رسول الله کذا حکم بطریق من الاختلاف
 المذكور فی قراءه غیر المفضوب علیهم و لا الصالحین
 و او در آخر کتاب اصول کافی بسند خود از علی بن
 خنیس روایت کرده که ما نجد من حضرت امام جعفر
 صادق ع حاضر بودیم و ربطه الرازی از علی ای هرات
 همراه ما بود پس ذکر قرآن بیان او دریم پس حضرت
 فرمود که اگر این سعید بن و فخر قراءت ما منقوفاً
 پس او همراه بود پس بعد گفت که راه بود حضرت گفت ای
 که راه بود پس تحقیق است که اگر چه روایات معتبره
 بطریق احاد بدون ضمیمه خارج افاده علم یقینی نمیکند
 لکن گاه است که با وصف قرائت برای اتصال سند و نظم
 مستند اعتماد اعلی و ضوح الامر و تقلیل اللوین باجتناب
 احاد الکفای میبایزد و آن در اتفاق و توافق قاصد میشود
 کافی لاجازات و الحجات پس عمل اینچنین در تحقیق است

شیخ حال شود و بعد از اینست و نکند تا فلان در هر طرفه
 به نظر مستند است خاص و کمال من نظایر و از شیخ مرشد
 ثانی منقول است که بعضی علمای محققین قراءت کتاب
 مفقود را در جاهای برای نقل کنندگان این قراءت صادر
 هر طبعی نوشتند که از آن حد توان بر پاوه بوده اند پس خود
 جناب سید رشتی که موجود در دیوان کتبتشان همین
 است که دایره از اصل فارسی دو تا هستند پس هرگاه
 حال توان نیست بقراءت همخوان چنین شد پس چه کار
 تو خواهد بود در همه عشر تا تمام است و اختلاف قراءت را
 مستوجب بافتش است ساختن یعنی یکا تا سبع و عده
 این است که اختلاف قراءت اکتفا بر علمای فقیهین
 است بقوات قراءت سبعه و یویده اعتماد علیها و اتفاق
 علی قبولها اصول الطبری در مجمع البیان می فرماید
 کذا هو ان مذاهب امامیه است که اجماع کرده اند بر خوان
 قراءت سند اول بیان قاریان مکرر تکلیف کرده اند
 قراءت را که فرا جاین داشته اند و کراهت نموده اند
 بخدی قراءت مفقوده و جناب سید محمد روح خود هم فرموده
 است و لکن لا غیر مهمه فی الفحص عن توان السبعه و عده

بعد اتفاق بر علی خوانند بخدا و ایتیم کان و اما الخلاف
 فی قراءه التلاوه و حمل این اجماع بر بخیر از بحث رحمت
 چنانکه از کل مکرر کاشانی استفاد می شود عید است و تقصیر
 قراءت اهل بیت علیهم السلام بقراءت الی و در کلام
 فی اوایه المعانی قال ابو عبد الله اما نحن فقراء علی قرا
 فی معارض اختلاف است با نکر در بعضی کلمات از بعضی
 هم روی گشته و در بعضی جاها مرد و قراءت را بصیغ
 فرموده اند بدل و در عنهم خوانند القراءه بکل ما اختلف
 القراء کان کوه فی مجمع البیان نیز که قرا بقصر کج کرده
 اند باینکه آن قراءات سبعه عدول نمیتوان کرد لتوان
 ما و شد و در غیرها و قرا را دادن هر واحد برای خود
 قراءت را عجیب فهم خود می تواند بود که از راه ترجیح
 و اولویت باشند به ابطال قراءت دیگری کیفیت و
 اگر چنین می بود ادعای توان و اجماع بر تجمیع آن با هم
 صورت نمی بست و قراءت اهل بیت بر منبع است اگر
 مقطوع باشند و مخالفان بلا شبهه کراهت است اما
 اینها اخبار احادیثی باشند نه بان نمیتوان کرد و
 معارضه متواتر و اجماعی بان نمیتوان نمود فان اجماع

الحق كالنوار معينه للعلم اما انك جناب من المومنين
ايضا لا بد من اهتمام بامروء جمع قرآن بحرف زياده و
نقصان جلا و برونه و اهل خلاف بان اعتنا كنون
وان تزد انحضرت و عترة طاهرين محفوظ و مصنون
ان نظرون باطن باقى ماند پس كوانقران و اين قرآن
بجمع و جوه موافق بود بحرفى داشتن ان يكارى بود
و ان مخالفت بان بود قطرف يقين و درين قرآن ثابت
فواهد شد پس جواب بان اين است كه ما قطع نظر ان
عدم توانان خبر و الا ما خبره نداريم بآنكه فواهد
درست و مود است تمامان قرآنست بلكه نقصان فواهد
بسبب اختلاف افعال و تكرار و ايات متواترة المعنى
في الجملة خالى از مرجحان نيست پس منافات مطلوب ما
فواهد است ديكر انكه جمع قرآن چند سببه واقع
يكى در زمان رسول خدا و ان ان كلام مجموعى از مختلف
و موافق معنومى شود و سيمولى در كتاب بحيرى
علم التفسير نوشته كه بخارى از قتاده روايت كرده كه
سوال كرده از انس بن مالك كه كدام كس در هر يك از
مرد رسول خدا قرآن را جمع كرده بودند گفت چهار كس

لهو

كه شش از انصار بودند انى بن كعب و معاذ بن جبل و زيد
بن ثابت و ابو زبده و انرا و ايت ديكر و نقل كرده كه ان
حضرت فرمودند خدا و القرآن من امر بقى من عبد الله
بن مسعود و سالم و معاذ و ابى بن كعب و بن روايت ديكر
ان ثابت از انس نقل كرده كه خبر خدا و انات بافت و
جمع نكرده بودند قرآن را مگر چهار نفر ابوالدرداء و معاذ
بن جبل و زيد بن ثابت و ابو زيد بعد ان كه فواهد
كه بقول انس منك جنة اند بعضى از ملائكة و حال
انك مسكنى بر اى انادان نيست چرا كه حصل و محب
علم خود بودند و محب واقع على الكمال ان جمع نكردن ان مجموع
قرآن لازم عمل اينكه بر سبيل تجميع هم حفظ اجتماعت
يسته باشند و ليس من شرط التواتر ان يحفظ كل فرد به
بل اذا حفظ الكل ولو بالترتيب كفى و ان قرطى نقل كرده
كه در روز قيامه مفتاح القرآن قرآن معصوم كرده
و بهمين عدد در روز قيامه معصوم و جزاين نيست كه
انس تخصيص فرمود چهار نفر را از جهت شدت علاقه
شان بقرآن بهيچ اولئك هم حاضرين في ذمه دون
غيرهم و قاضى باعلانى از منك انرا روايت منسوب

تحت وجوب جواب داده من شاه القضاة و فیو جمع الی الخیر
 و دیگری جمع و جمعی بر حق چنانکه در چندین روایت آمده
 که آنحضرت قسم فرموده بود که در این ایام و پیش من نبوده و
 از غایت پاپی و سنهات از جمع قرآن فارغ نشود و در بعضی
 روایات آمده با علی علیه السلام و عقیقه پس آنجناب بشارت
 آنحضرت امتا مردان نموده بعد از آنکه جمع کرد بنزد
 بکرون و فرمود اینست ای بر من شاهان و من ستاده
 شاهان گفتند پیش این پیش است پس آنحضرت
 برکت و میگفت خند و ده و ده ظهور هم و استنوار
 شما کلا طیس مایه ترون دیگری که در زمان من
 جور واقع شده چنانکه بعضی نسبت مالی نکوی کنند
 و بعضی بپرو و دیگر در زمان عثمان و پیان است
 که آنحضرت در عثمان باشند و الا اعراف و انزال او و مرعا
 سابقه را چه معنی بود گویند هرگاه در جنگ سید
 کذاب و از ده هزار صحابه حافظ قرآن کشته شدند
 جمیع اجتماع کرد مذ که عثمان قرآن را جمع کند پس و جمع
 کرد و بیو طی انرا و ابنت زید بن ثابت در جمع این یک
 مقول اهل امام را و غریک عمر خطاب را ذکر کرده عدت شیخ

مرد در سال اثبات توان گفت که روایات منقول از طرف
 اهل سنت در خصوص جمع قرآن نهات و مختلف است
 بعضی کالت می کنند بر آنکه قرآن مجید از عهد ان حضرت
 جمیع و محفوظ بود و بعضی بر آنکه علی بن ابیطالب جمع قرآن
 نموده و ان همین است که در دستها موجود است و بعضی
 بر آنکه ابو بکر جمع کرد و بعضی آنکه جمع نموده و بعضی بر آنکه
 عثمان جمع کرده و بعضی بر آنکه جمع قرآن مکرر شده و کل
 من بعد از آنکه از رسول الله صلی الله علیه و آله فی التواتر با آنکه در
 یات عامه عمل اعم از نیست و در توانست و اثر که بر جوع
 الی الوجودان و اجازت تلك الاوان معلوم است فادح می
 تواند بود و اعتماد خلفا بر و اب بعضی دلالت نمی کنند
 بر انحصار علم ان در شهود مد کورین چه اکتفا الی انها ان
 روی چه ایضا فی علم و دیگران نمی تواند بود و آنکه گفته اند
 گفته است که آنچه در کیفیت جمع عمر نوشت اند که کواهان
 طلبی کرد پس اگر کواهد عدل کواهی می داد قبول می کرد
 کذب صریح است بلکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بنفس نقیض
 نموده جمع فرموده بود در بین مصاحف اختلاف بخند و چه
 عثمان است کما است الاشارة الی بعضها من روایات السبعة

احرف و غیرها با آنکه جمیع آیات و جمیع سوره ها با هم یاد نموده
اند این فارس گفت که جمیع قرآن بر دو نحو واقع شده یکی
تالیف سوره ها پس آن است که جمیع آیات از متولی گفته بود
و دیگر جمیع آیات در سوره ها پس آن توفیق است که سید
خدا خود متولی آن گفته که اختصار به جبرئیل عن رب سیوطی
گفته است که دلیل بر آن اختلاف مصاحف است در ترتیب
سوره ها پس بعضی از ارباب و فقیه ترتیب نزول جمع کردند
و آن مصحف علی بوده که اولش قرآن با اسم ربک بود بعد از
مدثر بعد از نمل بعد از صافات و بعد از تکوین و همکار
و در مصحف ابن مسعود اول سوره بقره بود بعد از سوره
سنا و همکار و چون مقصود اتم تفاوت آیات موجوده
است بقی و قطب بر و مدلول و ابیات مذکور و دیگر
و آیات که دلالت بر نظریه تغییر دارد یا تفاوت است به
بند یا لفظی یا لفظ دیگر از لغات سوره احرف که خارج از
قرآن نیست که احرف سیوطی عن ابی عیبه و غلب و الزهری
ان الماد سبع لغات یا اسقاط بعضی با اختلاف در ترتیب
و هر چند اهل سنت ترتیب آیات را توفیق دانسته اند و
منسوب به حضرت بنوی میانه ندانند لکن بعضی روایات شان

بر منقول

بر خلاف آن دلالت دارد سیوطی در مجرای گفته است نمیشک
علی لک ما اخبرنا بود و فی المصاحف با سنده عن عبدالله
بن الزبیر عن ابی جعفر او معاذ بن جبل عن ابی رایت را
از اخبر سوره بقره پس گفت اشهد انی سمعنا عن رسول الله
صلی و علیه و آله یقوی کواهی می دهم که من شنیدم از این مرد
و از رسول خدا پس هم گفت و اما اشهد انی سمعنا
بعد از آن گفت که اگر می بود هرگز سوره علویه قرار
می دادیم پس بهیند اخبر سوره را از قرآن پس الحاق یک
در اعراف بن مجری گوید ظاهر هذا انهم كانوا یؤلفون
آیات السور باخر تا دم و سایر الاخبار تدل علی انهم لم یفعلوا
شیان ذلك الامر یوقف سیوطی می گوید که معارض
است باین روایت روایت ابن ابی داود از طریق ابی القاسم
از ابی بن کعب که از جامع کرده در قرآن را پس هرگاه رسیده
به ای که در سوره بقره است ثم اخبر فواصر قال الله فلو بهر
یا هم قوم لا یقرءون کان کون که در این اخبر ما تزلزل
پس ابی گفت ان رسول الله ص اقرأ فی بعد هذا ابی بن
لقد جا کمر رسول الله اخبر السوره و دلالت ندارد بر آنکه
این آیات این قرآن کلام خدا باشد فلا یجوز بالمطابق

و از جمله ادله عدم زیادت و الحاق در قرآن مجید اینست
 و سوره قرآنی است از سبک کلامها در فصاحت و بلاغت
 و رسیدن آن در فصاحت و اقصای لغات که ما هوان
 فنون عربیت و علمای ادب و صاحبان فهم و سلیقه
 در لغت عرب یقین می دانند که چنین کلامی از قوت
 بشر بیرون است و تفصیلش عنقریب می آید پس اگر کلام
 دیگر ملحق بان باشد هر چند در نظم و منق و سلوب
 مرغوب اختلال راه می یافت و وجدان سلیم گواهی
 بخلافان می دهد و الا اینکه تراجمی مع آن نزول الهی
 و وجوده الی الان متواتر و لا یفترح فیما کلامی
 الحضور صیانت الجزیه و اما اثراتی بداند که قرآن که کلامی
 است مولف من الله ترکیب الفاظ و حروف و تقویش
 و الیه بران هم معجز است بقوان شمیم الدال باسم المدلول
 کما قال الله عز وجل یا هو قرآن مجید فی لوح محفوظ و
 علم جنیبت نه علم تقصی و تالیفات بر وجه اعماله و
 بوقع آمد و فرستاده خداست بسوی نبی او و از
 روایات عده دیده می نوی شود که مجموع قرآن یکمرتبه
 از لوح محفوظ در ماه رمضان بنیت المهور در پیش

قدر فرود آمد و از آنجا بدین مح در مدت بیست و سه
 ساله در جناب رسالت م فرود آمدن بعضی از آنرا گفته
 اند که علم قرآن از آن حضرت یکبار عطا فرموده و
 از حضرت می فرماید و لا یخبر بالقرآن قبل ان یقضی الیه
 و حیاهما آنکه گفتیم که قرآن مجید است پس چیست است
 که می فرماید خداوندی کرد فصحا و بلغای عرب را با وجود
 کثرت شان و شیوع فصاحت و بلاغت در آن زمان که
 قرآن عارض شد و عرب و مقائله و انصار کردند
 چنانکه حق تعالی از آن حضرتان خبر داده جایکی می فرماید
 و انکم فی ریب ما نزلنا علی عبدنا الا ما نزلنا و فی مثل
 و در باب دیگر می فرماید فانما بعث رسولی و قد
 ابدا بکرم قل ان الله صنف الامم و اخرج علی ان یا یله یله
 هذا القرآن لا یأون یله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا
 و اگر شاعر شکیه از آنچه فرستادیم بر بنده خود پس بپایند
 باین سوره مثل ان قرآن را و ایشان و عاجز شدند و شوا
 که مثل یک سوره قصه که زیاد بر سببیت نیست یا و
 و هر چند خدا شمس بالذکر و در بیان آن کرد و گفته
 اگر جمع شوند جن و انس و یک دیگر را یاری و معاضد

توانند آورد معارضه نکردند و اگر خادری بودند پس
 معارضه البته معارضه می کردند و اگر کسی گوید که احتمال
 دارد که با وصف قدوت بر معارضه بجهت قلت القیا
 و اشغال بسیار مهلت در صد معارضه بنامده باشد
 و یا معارضه کرده باشد یا نکرده باشد خواهیم گفت
 که این احتمال است و در آن کار نیز که بتمام خودی طایع
 بشری محتویست بر صرف همت بران و حجت هر دو آن
 مقتضی می نماید اما است بان و دفع حقیق ما صحت و
 با وصف قدوت بود و معارضه را بر وجهی کار هیچ عارضه
 پس با این همه عند قلیات عباد لیس بر معارضه و احتمال
 وجود معارضه و عدم نقل با وصف تو قدر وای بر
 نقل و حکایت و اداعت چنین روایت لایق اطمینانست
 و چون که فصاحت و بلاغت در آن وقت در میان عرب
 شایع بود و همت بر آن تمام می کردند و از همین بابت که
 در هر زمانی که سخنری میبویست غالب سخن
 از معنی آن فنی می بود که در آن زمان زیاد تر شایع
 بود و لحن و آهنگ علم بدلتام و الاثر اعظم نقه الاسلا
 محمد بن یعقوب کلینی در کافی بسند خود از ابو یعقوب

نقد بر

بغدادی روایت کرده که ابن سبکت از ابو الحسن اعنی حضرت
 امام موسی کاظم پرسید که چرا حق بنم معزم موسی بن
 عمران و عیسی بن برم و محمد بن علی علیه و آله را مختلف
 سلعت اعضرت فرمود که هرگاه موسی بیعت میبویستند
 زمان سحر و میان امت او شایع بود پس در آن وقت
 با و از نزد خود چنین برآ که مثلاً آن از طاعت شان بیرون
 بود و سحر و جادوی از راه باطلی ساخت تا تحت ثبات
 ثابت گردد و در وقت عیسی را در فتنه که امر او
 زعمت در آنوقت بسیار ظاهر می گردید و مردم بیشتر
 محتاج بطلب می گردیدند پس بخشید از نزد خود یا و
 چیزی را که مثلاً آن از اطباء آن زمان و خادقان آن
 اوان صورت نمی گرفت پس مردم که در مد کافرا و
 شفا داد گو، مادر داد و مبر و حسن را باذن خدای عز
 و جل و همت باین سبب بر آن تمام می کردند و بدستگیر
 فرستاد محمد بن علی علیه و آله را در وقت که غالب بر اهل
 عصر حضرت خطب و شعر و کلام بود که فصاحت و
 بلاغت آن را مایه افتخار و میافات خود می ساختند
 پس خداست که امر فرمود و از آن مواعظ و نصایح و

احکام از نزد خود چیزیکه باطل ساخت قول از راه او
 تحت انحضرت تمام تر گردید و خوانند مجلسی علیه الرحمه
 بعد از که مضمون این روایت گفته است و در زمانیکه
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مبعوث گردیدند
 میان عرب میان کار بر فن فصاحت و بلاغت بود و
 اشعار و سخنان فصیح و بلیغ می آوردند و برخانه کعبه می
 او میخواندند و بان غزلی کردند حضرت در آن وقت قرآن
 مجید را اوح و بخدی نمود و فرمود که اگر در سبزه
 من نشاء دارید مثل این قرآن طپا و برید و ایشان غما
 شدند و شواستند پس فرمود که سوره انزل این قرآن
 بیاورید و شواستند و ایشان متوجه شدند و اتفاق
 کردند و مشهوره کوچکی بیاوردند بان حرمی که در
 تکذیب انحضرت داشتند و از کتاب جنگهای عظیم و کث
 شدن و اسیر شدن کردند و ایضا از ایشان مؤلفه
 بیاوردند اگر قادر می بودند البتة می آوردند با و خود
 فصول در میان عرب و علما و دانیان در میان اهل کتاب
 و در زمانهای بعد از آن تلامذات بانکه در همه اعصار
 دشمنان انحضرت اصناف و ستان انحضرت بودند و

بیاوردند

و بیاوردند و توانستند و در پس معلوم شد که از بعضی فضل
 بشر نیست بلکه فضل خالق عالم است اگر انحضرت سبزه عین بود
 حق ثم جبین اسی بر زبان او جاری می کرد و الا انرا
 بکذب و دروغ و اصل انرا خلق و انواع قیام لا زم می شد
 و ان قیام است و بر حق ثم ایا ان یقیح حال دام او چه انرا
 قرآن پس در میان علما ی اسلام در بیان خلاف
 واقع است محقق در بخدی فرماید و انرا انرا
 الفصاحت و قیل لاسلوب و فصاحت و قیل للصره و التکل
 عتق علامه قوشی در شرح امینکوبه که جمهور علما بر آنند
 که انرا قرآن بواسطه بودن است در اعلامی طیفه
 فصاحت و قضای مرتبه بلاغت و وجهیکه شاعری
 از انرا قضای عرب بلیقه خود بخار است علما ی عزت
 در فن معانی و بیان بلیغ و انواع قواعد توفیقین
 کرده اند که اگر همه هاستغنی می شوند قادر بر معارصه
 ان نخواهند شد و مراد مصنفان فصاحت معنی عام
 است ان فصاحت اصطلاحیه و معنی بلاغت و اطلافا
 علی هذا المعنی شایع و بعضی مقلدی گویند که انرا انرا
 بجهت اسلوب عرب و نظم عجیب است که کلام عرب

و اهل ادب در اشعار و سبایل و خط هرگز نمی ماند و قافیه
 با قافیه و امامی و عربی گفت که وجه افعال اجتماع هر دو
 فصاحت و حسن اسلوب و صفات و هر دو بعد در افعال
 تنهای کافی نیست بشود آنکه بعضی را کرده اند که کلام
 اعظم بلعاده اشعار و خط از جزالت قرآن الخطاطین
 ندارد که باب نوح معارضه مسدود شود و بعضی کان
 کرده اند که نظم بعضی کلام و کین ما نالت بنظم هر دو
 الی مثل ترهات میله کذاب علیه اللغه والعذاب
 حیث قال العیال ما یعیل و ما ادبریک ما العیال و ذین
 و ییل و غریه و طویل اقول و هذا کل من الاوهام و القضا
 و الوساوس و الحسد ابن التریاح و ابن الفاساد
 من الکری کما یحیی علی ولی التری من الذوق و القضا
 و من کلام اهل البراعه چه نسبت عال را با عالم یابد
 و ظاهر و اکثر معتقد و میباید مقتضی علیه التری افعال قرآن
 و از جهت صرف قرار داده اند و موافقت که خوش است
 های طرف مقابل را که قدی کرده شده اند معارضه
 با آنکه قدس بران داشتند صرف نمود و این را ازین
 اراده یا زداشت و قول بصره خواه بقیه در هر حکم

صند

قصد ایشان معارضه باشد و خواه سبیل داعی و اراده
 و خواه سبیل علوی که موقوف علیان بوده کما علی السبیل
 بعید است اگر چه در اشعار افعال کافی است و لکن الواجب
 السلیم عالم بخلاف و در کاکت قول ثانوی و ثالث هم واضح
 است و اعوذ بحسب علی التری محمد در قول البقیه بر نقل
 و قول اکفای نموده می فرماید که در وجه افعال اطلاق
 نیست که ای از غایت فصاحت و بلاغت است یا از آنکه هر
 کاه اراده معارضه می کردند حق هم حرف و قلوب و مسدود
 اذهان ایشان می نمود که ایشان معارضه می توانستند
 و اگر چه افعال هر دو وجه حاصل می شود لکن حق است
 که افعال از جهت این وجه بود اول از جهت فصاحت و
 بلاغت و خلافت که هوای جمعی که قرائی شود استبان
 ان ان عثمان دیکو می فهمد و هر دو فقه ازان که در
 بیان کلام فقهی واقعی شود مانند یعقوت دمان
 و لعل بدخشان می درختند و جمع فصاحت و بلاغت و
 بلعای قطعات اذهان بفصاحت و بلاغت ان نموده
 اند و ولایت کرده اند که هر که سخن بسیار فصیح بلیغی یا
 شعر فصیح می گفت برای معارضه برضای کعبه می رفت

قطعات

چون به قیل یا ارض الیوم ملک و یا اسماء اقلی و غیظ الی
 و قضی الامر و استوف علی الجودی نازل شد هر ازیم
 رسوای در شب آمدند و نوشته های خود را بر کفند
 و پنهان کردند تا صبحی بعضی کلامه و قوی شیعی گوید
 که قضای عرب غیبی گویند از حسن نظم و بلاغت
 و سلاست و جزالت قرآن و برقص و ری می آمدند و سر
 های خود را حرکت می دادند در حرکتی شایسته و کوبه
 مذکور را از جهت اجتماع صفات بر خود و جناب و الق
 علامه در کتاب عماد الاسلام فرموده که نایب می کند
 این معنی را در وایت خراج کل ابن اخی العوام اسم بقدر
 دیگران فرقه دهری در مکه معظمه اتفاق کردند و آنکه
 هر واحد از ایشان قرآن را معارضه نماید و با هم عزیمت
 کردند که سال آینده آن روز هم برآید پس هر کس اصل
 گذشت و باقیه که جمع شدند ندیکه از آنجا گفت که من آن
 را داده خود باز می آورم و قیام دیدم و قولاً و فعلیاً
 ارض الی ملک و یا اسماء اقلی و غیظ الی و دیگر
 گفت که هرگاه یافتم او را قتل استیثنا من خاصه و اغیار
 معارضه می نویسد و سرش را داشت این سخن را با هم می گفتند
 که ناکان

که ناکان حضرت صادق علیه السلام را گفتند پس روایتها
 کرده این را ناکان و فرموده قل انی اجمع ان الله
 علی ان یاتوا مثل هذا القرآن لا یأتون مثله پس را سب
 شدند باز آمدند علیه الترحمه می فرماید از جهت
 عزایت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام قضایا و اشعار
 و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شریف
 اسلوب عربی نمی یابد و جمیع بلغای زمان از عزایت
 آن متعجب و حیران بودند و مؤلفان این عهد و عیون
 اخبار الرضا علیه السلام روایت ذکر القرآن لوما اعظم العجز
 فیه و المعجز فی نظم جناب و الدهری و در عماد
 الاسلام بعد نقل این روایت فرموده که درین قول
 حضرت اشاره است بآنکه نظم در عجزان فی الجمله غایت
 دارد عدم اختلاف و چنانکه حق فرموده آن
 ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً
 یعنی اگر قرآن از نزد غیر خدا می بود هرگز این میبافتند
 در آن اختلاف بسیار زیرا که از بشر هرگاه کلامی این
 طول صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف
 بسیار نباشد از دو جهت یکی از جهت اختلاف حکم و معنی

خصوصاً و یکدانشا کنده سخن صاحب خط و سواد بنا
 و دیگران ابرایه و سوره سوره نویند و اکثر نویسندگان
 خاقان و دشمنان او باشند در حقیقت اختلاف
 در قرآن مجید نیست اگر چه زناد و سبب سوره فرم فرما
 در آن شهران کرده اند لکن عندنا امر عوام هر دو
 واضح است در امتحاج طبری ما تورات است که یکی از زمان
 رفته در خدمت حضرت امیرالمومنین حاضر شد
 و بان حضرت گفت که اگر ندانی بود که در قرآن
 اختلاف و تناقض است هر یک دلترا می شد هر دو
 شاهد حضرت رسید که کجاست اختلاف و تناقض
 گفت در بیک جای فرماید نه والله فتنهم و در جای
 دیگری فرماید و ما کان ربك نیا حضرت فرمود
 معنی نه والله است که فراموش کردند از یاد او خدا
 عمل خیر را یعنی عمل نکوند بطاعت او پس حق مستم
 فراموش کرد ایند از یاد حضرت یعنی ثواب را از
 برای آنها قرار نداد اما قول او و ما کان و تبارک
 نیایش معقولات نیست که پروردگار نیست از آنانکه
 سهو و بیان و غفلت و صفات نقصان را با عارفان

بسمه

میشود بلکه او است دانا به امور و یاد آورنده هر شیئی
 حاصل کل معجز نظام است که نیای که از او تمسقی
 است معنی سهو و غفلت است و البته حق شرافتین
 صفات نقص میده و میراست و بیان مثبت معنی
 سهو نیست بلکه معنی ترک ثواب است چنانکه نیای
 مذکور بسوی کفر و فسق و بدین ایه معنی ترک
 عمل خیر است و جای مواظده نمی بود و این معنی
 هم برای لفظ بیان در لغت عرب واقع است و فوا
 قال و قد نقول العوب قد منیافلات فلا یذکرنا
 ای نه لایا مرهم چو و لایذکرهم و این روایت طریقه
 است و بی مضامین عالی معنوی و لکن باندیشه طول
 کل همان ذکر قماران باز ماندیم من شافلی مع الی
 الا جمیع اربابا خود عبد الرحمنی فرماید دیگر اختلاف
 در فصاحت زیرا که فصاید و خطبای فصحا گویند
 فقره اش فصیح است فقره دیگر فصیح نیست و اگر یک بیت
 علال است و دیگر واهی و اگر یک جزو فشر و عمیق
 است جزو دیگر و و باطل و تزیین و تالیف و کلامیک
 از اول تا آخر همه در اعلای درجات بر اعانت بوده

باشد و همه بر حقایق و معارف مشتمل باشد و این کتاب
مکانی که هیچ کس از اختلاف در ذات و صفات و افعال
و احوالش نیست از جهت اشتمال بر معارف
زمانی زیرا که در آنوقت در میان عرب مخصوصا
اهل علم بر طرف شده بود و آنحضرت پیش از بعثت
با جمیع اهل علمای هر کتاب و جنایات معاشرت
میتمود و مسافرت میکرد و دیگر بسیار بنفوذ که طلب علم
کند و آنچه حکم در چندین هزار سال در معارف الهی
فکر کرده اند در هر سوره و آیه با حسن و بوجه بیان فرمود
و کسی که مخالف عقل سلیمه و افهام مستقیم باشد
مطلقا در آن نیست و بیرون آنحضرت طایفه عرب
که چند مرتبه علم و ادب مشهور و افاق بودند آن و آن
علم و عاقل ادب و مکان اختلاف معیوضه است که آن
سبع طایفه بودند و علمای هر یک در کتاب علم و ادب
علاج بایشان شدند از جهت اشتمال بر ادب
که همه و شایع فقیه زیرا که در مکان اختلاف این حکم
در سالها فکر کرده بودند در هر سوره اصناف آن
بیان شده و در شریعت قانونی چند برای نظام امر

عباد و رفع نزاع و فساد معاملات و مناکحات و مقام
و حد و دوا حکام و حلال و حرام و مقدر کرد و اینده
کرد و هر باب هر چند علمای زمان و عقلای زمان
تفکر نمایند خد شده و مانع نمیتواند یافت و در جمیع
این قواعد و مسائل آنچه در کلام و معجزات و شریعت
سیدنا ما علیهم السلام مقرّر کردیده نمیتواند
ساخت اشتمال بر قصص انبیای و اگر کسی بعقل منته
رجوع نماید میداند که از این عظم تر معجزه میباشد
از جهت اشتمال بر قصص انبیای سابقه و
قرآن ماضیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب
بوده و دیگر از خصوصیات اهل مکه بارها اطلاع بنوع
و بجوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حمت
خصوصا اهل کتاب نتوانستند که مکر ذلیل آنحضرت
نمایند و جمیع جبری از اجزای آن قصص را و آنچه مخالف
مشهور میان ایشان بود حقیقت از برای ایشان ظاهر
گردید مانند کشتن و برادر کشیدن حضرت عیسی
علیه السلام و آنچه در کتب ایشان بود و بر کتب
مصلحت مخفی میداشتند برای ایشان ثابت گردیدند

قصه شکسار و حال بودن کوه شتر و غیره را
که تفصیل در کتاب میات القلوب ابرار نموده ام
از جهت خواص و سوریات کوبیداشت کشفای هم
درمهای جسمان و روحان و دفع فتویلات نفسانی
و وسوسه شیطان و امن از عاف ظاهری و باطنی
و دشمنان اندرونی و بیرونی و دیارات و سور و جانی
هست و بجاوب صادق معلوم گردد و تاثیرات
قرآن مجید را در جلای قلوب و شقای صدور و رویت
بجانب مقدس ربانی و جات از سورت مشهورات
نفسانی زیاده از آن است که صاحب کتاب از آن یکتا
یا عاقل را در بحال تاملی باشد از جهت استمال
قرآن مجید است بر این امر که غیر حق متعال باها
اطلاعی نیست و این زیاده بر آنست که احصا نموان
نمود و احوال بر دقت هم است اولی آنست که در سوره
انزایات کوبیده خبر داده است باینکه کافران و منافقان
در زمانهای خودی گفتند یا بایکدی که بران و پنهان
میکوهری ساختید یا در خاطرهای خودی گفتاخذ
بندید و بعد از خبر دادن تکذیب اعطیت می کردند

و اظہار

و اظہار نعمت و انابت می کردند و چون سخن می گفتند
خائف می شدند و می گفتند در این ساعت جبریل را
حضرت خبر خواهد داد و این نوع بسیار است و اکثر
در میات القلوب ذکر کرده ام و دانست که در بیان
از آیات کوبیده خبر داده است با مود این که غیر خدا
با جرات اطلاق نمی نیت پیش از وقوع این امر کوبی
والله اعلم ما ندرت و ادان از عدم ایمان ابو لیس و جمع
دیگر و خبر دادن از مذلت یهودان تا روز قیامت
و چنان شد و تا حال بادشاهی در میان ایشان بهم
نرسیده و در مشهور و دیار ذلیل ترین اهل روزگار
اند و بعد از ایشان مثل میزند و خبر دادن از فتح بلاد
برای اهل اسلام و خبر دادن از خوارگی مکه معظمه برای
عجم و از فتح مکه مشرف و برگشتن حضرت بسوی آن بلاد
طیب و خبر دادن از عصمت حضرت رسول و انشراح
و خبر دادن از غلبه رویان و کربان عجم و خبر دادن
در سوره کوثر از کثرت اتباع و اولاد اعظمیت و برافراشتن
بنی امیه و مثل آنها که حضرت نابینا بودند و خبر دادن
از عدم از روی یهودان بر کربان و چنان شدن و اکثر

میان القلوب مذکور است قرائن دیگر است
 لفظی مرکب از الفاظ معروف و مجهول مخلوق و محال
 است و آن صفات فعل است نه آن صفات ذات و محال
 نفسی باطل است و از حیث است که مقول بقدر آن سخط
 محض است و لکن ضابطه ای نموده اند و ادعای باطل
 می کنند بقدر قرائن و نقوش آن تا آنکه بعضی از آنها
 گفته اند که جمله و غلاف آن که در هر سال و ماه متجدد
 می شود قدیم است و هر سال و ماه است و نقوش
 قبیح و عقیق این مقام در تفصیل و تفسیر صفت کل مکتبه
 فلا تفسیر در بیان سایر جزئیات مشهوره و معتبره
 است از این جهت اعتبار است و امور این قطع نظر از
 جزئیات اخوند علی التوحید در حواله یقین می فرماید
 مانند خبر دادن از دولت بنی امیه و آنکه ایشان هزار
 پادشاهی خواهند کرد و از دولت بنی عباس و مظاهر
 شدن اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم و شریعت
 حضرت امیر المومنین و حسین علیه السلام و کیفیت
 شهادت هر یک و انقضای ملک پادشاهان عجم و بقای
 دولت نصاری و خبر دادن از شهادت امام رضا

و مدون

و مدون شدن حضرت در خراسان و خبر دادن
 از شهادت عمار و دیگران و کیفیت آنها و خبر دادن
 امیر علیه السلام بمعاویه و طلحه و زبیر و بامعاویه
 و باخوار کردن و خبر دادن از مظلوم شدن ابوذر
 علیه السلام و خبر دادن از مدینه بلکه آنچه بر اکثر
 اهل بیت و صحابه واقع شد حضرت خود را و خبر دادن
 از وفات عباسی پادشاه صحنه در ساعت فوت و آن
 شهادت جعفر پیر ارضی علیه السلام و زبیر و عبد الله
 بن رواحه در ساعت شهادت ایشان در جنگ تبوک
 و از شهادت جیب ابن عدی در مکه و از مالی که بها
 در مکه نهان کرده بود و خبر دادن از حقیقت
 منافقان در خانه های خودی گفته و آنچه صحابه
 در خانه های خودی کردند و اکثری در مکه به نزد آن
 حضرت می آمدند و پیش از آنکه سخن بگویند حاجت ایشان
 را می فرمود و که سخن از حضرت صادر می شد که آن
 معجزه عالی باشد و یک تفصیل این مجزات را خواهد
 بکتاب حیات القلوب رجوع نماید و جناب والدیه
 اعلی الله درجه در عماد اسلام فرموده است که کتاب

والله ما جلد علی الله و خیر و عباد اسلام فرموده است که
روایات غیر دادن آنحضرت با مورد آمده بسیار است
که حضرت دشوار و لیکن مادی که می چندین روایات
را از اهل خلافت و تقاضا که اعتقاد دروغ و اختلاف در
راه ندارد زیرا که منافعی مطلب شان بوده است و اگر
دان می بود که خداوند عالم حق را بر زبان شان جا
ساخته هر آنچه میسر میسر میسر روایات میسر میسر
و هرگاه عرض فاسد شان در آن کجایش ندارد یعنی
صدق و راستی محمول دیگر نخواهد داشت از آنجمله است
ایمان آمدن جنود در دست خود بر پادشاهان و پادشاهان
روایت کرده از آنجمله است روایت او از عبدالله بن
کعب شیند میسر خود را که گفت عاصی که در میان
ناپس شان را با بی برکت و بدون فقیهانی برکت
بعد از عمر برکت و برکت و ظفر باب شد پس بر
اهل اسلام سخت گذشت و حضرت رسول خدا فرمود
فرمایا بر علم هدایت شیم با یان کی که دوست می
او را خدا و رسول او داد دوستی دارد خدا و رسول
او را بر می گوید تا آنکه خدا را او را ظفر باب کند پس

مسلم

مسلمانان باراهن شب را خبر کردند که البته فردا فتح میسر
شود دید و در صبح جاری و صبح مسلم است که هرگاه آن
روز خیر فرمود آن عظیم هذه الراية عذرا جلا یفتح
الله علی بیدیه الله و رسول و جلیل الله و رسول
همه مسلمان می گفتند که باید دید که صبح کدام یک از
باین مشارکت شرفیابی شود و صبح روز و هر شان بیستم
امید بخندمت آنحضرت شتافتند پس بغیر خدا صلی
الله علیه و آله فرمود که کت علی بن ابی طالب عرض
کردند که عارضه در دستم دارد پس کسی را فرستادند
که آنحضرت را بر طلب بنویسم آگاه سازد پس حاضر آمد
پس ابی در من مبارک چشم او مالید و دعا فرمود
پس آنحضرت خود را شفا یافت گویند که دردی نداشت
پس نشان هدایت شان را با و سپرد و فتح بردست او
ماصل شدن و این روایات چنانکه می بینی بر من
اینده مستحکم است زیرا که آنحضرت با اهل عسکر خود غیر
و مهم فرموده بود که فتح ضیبر بر دست حق پرست علی
این ابی طالب فرمای از و زد که روز معین بیود
بغیر و خواهد رسید و این خبر چنانکه آنحضرت فرمود

بود بوقوع آمد و احتمال وضع دین روایات داده
 نداشتند چه چنین اخبار بر مذمت شیوخ کبار و فضیلت
 کرام غیر نزار بود و عده دیده دلالت دارد و اهل سنت
 و جمعی امیه و بنی عباس تا نوه اند در اخفای حق می گویند
 و دنیا با اینها موافق بود پس غرضی برای وضع چنین
 اخبار اهل سنت را داعی نبود بلکه اسر بالعکس بود که
 بفغان الناس علی دین ما و کرم بی مردم برای پیش آمد
 نزد ظلم اخبار مخالف این مضمون حق می یافتند پس
 علمای وری بصحت این چنین روایات حاصل گردیده
 و از آنجمله آنکه جناب رسالت ما و حضرت علی بن ابیطالب
 را خبر داده بودند آنکه سفار علی بن ابی طالب و
 القاسطین و المادین و اینهمه ظهور رسیده در
 کتاب قان فی الاصول منقول است که انحضرت بعلی
 بن ابی طالب فرمود که زود باشد که مقابله کنی بعد
 من تا کتب و قاسطین و مارقین را پس پیش از مذاکره
 منک بطلی و زین که نکت بیعت او نموده بودند و هم چنین
 جنک معاویه و قوما و اینها هم قاسطین ظالم بودند
 و جنک فواج و اینها هم قانند و از آنجمله لفظ الخواری

و جمعی

و جمعی در حدیث رابع متفق علی ان مسند ابوسعید
 حدادی روایت کرده که جناب رسول خدا فرمود
 که جمعی از مسلمانان از دین بیرون خواهند رفت
 سو که ده اینها ذی الشبه خواهد بود خواهند گشت
 اینها اولی المطایفین بالحق قال و فی روایه الاو
 لای در وصف ذی الشبه چنین آمده که یکی از
 هر دو پستان او مثل صدف گشت بود که شیرازان
 بیرون می آمد ابوسعید می گوید که گواهی میدهم
 بآنکه شنیدم این را از رسول خدا و شهادت می
 دهم بآنکه علی بن ابی طالب با آنها مقابله نمود و من با
 بودم پس بعد از آن قتل آنها را فرمود و من شش نفر
 در قتلایس یافت لامش ذی الشبه را هر چهار نفر
 که خبر خدام او را وصف نموده بود و از آنجمله است ابی
 روایت کرده است از امیدی در جمع بین الصغیرین
 که رسول خدام فرمود که عمار را خواهند گشت جمعی
 از باغیات و حالیکه عمار را بسوی هشت خواهد
 خواند و اینها عمار را بسوی دوزخ دعوت خواهند
 کرد پس گشت او را معاویه و هرگاه این خبر را معاویه

رسانیدند عند دیدن آن گاه پیش کرد و گفت که من
 نکشته ام گشت او را که بکمره خود او را آورد پس
 گفت این عباس در جواب وی اگر چنین باشد بین
 تحقیق که گشته بود رسول خدام خرم خود را بر آن
 همراه خود آورده بود او را در جنگ کفار و خطیب بد
 تارخ خود از ابویوب آورده که گفت شنیده ما را رسول
 خدام کی فرمود بکار قتلک و این الیایه یعنی خواهد
 گشت ترا بعامت با عیان و تو در آن حال بر حق خواهی
 بود و حق با تو خواهد بود ای عالم اگر بیتی علی را که یک
 وادی را میبرد و تمام مردم را میبرد و یکریس
 باید که با علی باشی پس بدینکه نخواهد انداخت
 ترا بلکه و میر و نخواهد بود ترا اندوه هدایت
 و هدایت و آیات و احادیث مشهور است که مخالف و
 موافق از آنرا نقل کرده اند و عاقلان و دی ماضیات
 بصورت و راستی این بیقریبی که گشت و از آنجمله
 است حدیث اشعش علیقه که از جمله منوات است
 و سنی و شیعه هم از ولایت را نقل کرده اند و آن مشهور
 است از من غیبی که اطلاع بر آن نبود مگر از جانب خدا

قبیل

و بنا بر مذهب حق چنانکه فرموده بود ظهور آمد و اهل آن
 در حق این سرکشانه و جناب و المجد علی التوحید
 این قبیل و آیات بسیار در عماد الاسلام مذکور ساخته
 من شاء الاطلاع علیها تفصیلا فلیرجع الیک و سائیک
 شطرنجها فی مظانها فی بحث الامامة ان شاء الله و این تقریر
 در نهایت و نهایت استواری و غریبه و نامر که زبان
 مخالفین و بین اسلام را بنده ساخته سبب شک و دود
 مدح و ثناء الله تعالی و انما علی است حق و حق مدح و ثناء
 مجید فرموده است اقرب الساعة و انشی الف و ان پروا
 این بیوضوا و یقولوا نحن مستحقون اصل معنی آنکه نزد یک
 آمد پیامت و شکافته شد ما عتاب و اگر بمقتضای آن
 آنکه که این آیه و حق را از دست که قریب از آن حضرت طلب
 میبرد خود ندیس آنحضرت با نکشت براه اشاره کرد و آن
 بقدرت الهی و پا بر شد و چون از اهل بلاد دیگر
 استفسار نمودند ایشان نیز خبر دادند که ماه داران
 شب مایه چنین دیدیم که در نیم شب و در نیم شب
 و بعضی روایت کرده اند که شی بر پشت کعبه افتاد و نیم
 دیگر بر کوه ابو قیس و بر نقیض شون این روایت است

منزل که اگر چه تعزیر فی عین عت خواهد بود یعنی همین
 بطور دایم و مولا نا طهری در تفسیر مجمع البیان از ابن عباس
 روایت کرده که مشرکین نزد رسول خدا مبعوث شدند
 و گفتند که اگر تو راست گوی شق کن از برای ما ماضیات
 و دیار پس رسول خدا فرمود که اگر بین کم ایمان می
 آورید گفتاری و آن وقت شبید بود پس سوال
 نمود و در کار خود را که عطا فرماید مشولایا خرابی
 شکست ماه بد و نیم و بعد از آن یکی دیگر فرموده فقال لا
 سمعنا عهد فقال رجل ان كان سمعنا فامسحوا بالاسنكهم و
 فرموده که حدیث اتفاق فرما بعضی کثیر از صحابه روایت
 کرده اند انما ناست عبدالله بن مسعود و انس بن مالک
 و حذیفه بن الیمان و جبر بن مطعم و عبدالله بن عمر و جابر
 بن عبد الله و انوار عثمان بن عطاء الله و کوفه اند که او گفته
 معنی این چنین است که زود باشد که ماه شق شود و همین
 از حسن بصری آورده اند و لحنی یونانکار کرده و انکار نشنا
 چاست زیرا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر این امر پس خلا
 نامری قاض و بران نمیتواند شد و روایت اکثر صحابه را
 با انکارشان دفع می توان کرد و بر آنکه قدح نموده است و

اتفاق

اتفاق یا نک اگر چه این امری در عهد رسول خدا اتفاق
 می شد بر کسی از اهل اقطار این امر را محقق ساخته باشد
 سبب این و ما شدان و بعثت انکه مقتولان بود که وقت
 شب چنین اتفاق افتاده مرده بخواب رفته باشند پس
 اطلاع می نیافت باشند عل و نه انکه چه از زمانست که هرگاه
 اسامی را هر کس تا مرگ نماید چنانکه اکثر متادکان فرقی
 می آیند و در زمان غافل بوده الکی بان بهم می رشت
 و لغز را می در تفسیر کبیر گفته است که نادمه برین تو
 که شق فرما همان بنوی بوقوع آمده و احادیث بران دلالت
 دارد و در صحاح است خبر مشهور و راه من الصمانه بودن
 گفته است که بعضی معبران گفته اند الموات ان شیق و ان
 بیست یکدیگر معنی است زیرا که هر کسی که مانع است
 مثل فلسفی خذله الله برای کند از ان در ماضی و مستقبل
 و هر آنکه بجزایان می کند برای او عاقبتی بنا و یاریست و
 جز این نیست که این قیاس گفته است این را نیست انکه شق
 قمار نیست هولناک پس اگر واقع می شد بر اینست روی
 زمین را برای گفت خبران پس بعد توان می رسید
 و هر کس را از اقوامی کرد و در جوابش گفته است این محصل

ان اینست که هرگاه محضر قرآن تا قیام قیامت باقی باشد
 حاجت بقول بجزایات دیگر چندان متعلق نمی باشد پس
 اگر تا قرآن در نقل آن کمی کند عجب نباشد و مورد حاجت
 ذکر احوال ترک کرده اند چنانکه اندک اندک از غصوف غریبند
 و کائنات کردند که در میان ایمان و زمین بر یک کل نصف
 قرآسی بنظر و آمده پس اعتنا بجای نشان آن نمی دهند
 و قرآن جدید اوله لایزال است و وقوع آن و امکان آن بجا
 شایسته نیست و غیر مادی از آن خبر داده پس اعتقاد
 بوقوع آن واجب باشد و سخن استماع و ترقی و التماس
 فلک کائنات حدیث لایزال است و ما چندین مرتبه بظلال قرآن
 ذکر کرده ایم و در حدیث یونس است که حضرت صادق
 فرمود که جمیع شیئی که در چهارده نفر از اهل عقیدت چهاردهم
 ماه ذی الحجه می رسد بگویند یا خدا که هیچ چیز نیست
 مگر آنکه از برای او باقی هست پس آنجا که تو درین شب حاضر
 جیت بیرون حضرت پر سید می خواهی گفت اگر برای تو
 قدری و منزلی بود مندا هست پس هرگاه کن ماه را
 که در پیاده شود پس بیرون نازل شد و گفت ای محمد بن
 خدای من تو را سلام می فرماید و می گوید که من هرگز
 از تو

او کرده

او کرده امر که اطاعت تو کند پس سر بار زانو بند کرد
 و حکم فرمود ماه که در پیاده شود پس چنان شد پس
 پیچیدند ایشان که از آن سجده رفت و شیعیان ماسجده
 کردند بعد از سر از سجده برداشت و بر شیعیان نیز
 سر برداشتند پس آن چهارده نفر خواست که در آنکه
 ماه بصورت اصل خود گذشت پس بر هیئت اصلی رجوع
 نمود پس بار دیگر در خواست نمودند که یکبار شکر
 شود پس حکم فرمود و چنان که خواست نموده بودند
 بنظر رسید پس آنها گفتند که هرگاه مسافران ما
 از شام و زمین بر می گردند می پریم از آنها که ایاست
 حق را معاینه کرده اند یا نه پس اگر معاینه کرده اند خواهیم
 دانست که این امر از جانب پروردگار است و اگر نماند
 اند خواهیم دانست که این جاد و است پس نازل فرمود
 حق شمس و انوار الساعه و انشقاق الفز که از ذکر حضرت
 الدین بن الطبع الخفی فی جمع البحرین و قال استفاق
 الفقه دلیل علی اقتراب الساعة و هو من اشراطها و من بعد
 یقینا الباهر و احوال علی الریح و در حیات العلوب بنی
 این روایت را ذکر کرده و اما آنچه در استبعاد این امر ذکر

کرده اند که چنانچه این حال را هر کس مشاهده نکردند پس چنان
 آن در کلام مولانا الطبرسی و فخر رازی گذشت که عده
 اطلاع هر کس بوجه کثیره صورت جواز و وقوع دارد
 چرا که این واقعه بوقت شب رخ داده بود پس جمعی که بجا
 بودند وجه عدم ایشان خود ظاهر است و گمانیکه در
 اشغال دیگر مشغول بودند و اتفاقاً باین باب نگذشته
 استنادی ندارد بآنکه بعد روایت کرده است که چون فاطمه
 ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز همراه رادان
 شب چنین دیدیم که دید و نیم شد و باز هم آمد و محال
 روایت کرده که ابو محمد گفت که این نیز جاد و است که
 می باید گفت تا از اهل شهرهای دیگر پرسیده شود
 پس متراودند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب
 را چنین دیدند پس کاظم گفت که این جاد و می است که
 در همه شهرها منتشر گردیده و از آنجا است که روایت از فاطمه
 اهل ند مجلس علی المرتضی در حق الیقین می فرماید که نماز
 و عامه باشد های بسیار از ساریت عیس و غیره و روایت
 کرده اند که روزی حضرت رسول آن نماز حضرت را
 و حضرت امیر موافقت نموده حضرت رسول بسیار از حق

شد
 حضرت امیرالمؤمنین
 برای کار بی فتنه
 بود و بعد از آنکه
 حضرت رسول

را در

را در دامن حضرت گذاشت و خوابید و در آن حال وی
 بران حضرت نازل شد تا آنکه نزد یک شد که اقبال
 عزوب کند و چون وی منقطع شد حضرت فرمود
 که یا علی نماز کرده گفت نیاید سؤالاتم توانستم سر بیاورم
 زیرا بر زمین گذارم پس حضرت دعا کرد که خداوند اعلی
 و طاعت تو و رسول تو بود اقبال را بر او بگردان
 اسما گفت و الله دیدم که اقبال برگشت و بلند شد و بجای
 رسید که بر زمین ناپدید و وقت فضیلت عصر گشت و
 حضرت نماز کرد پس باز اقبال یکصد مرتبه در وقت
 و مثل این معجزه برای حضرت امیرالمؤمنین بعد از آنکه
 حضرت رسول را واقع شد و در فضایل حضرت خواست
 بعد از آنکه الله تعالی در جلد ناسع بحار بعد نقل روایت
 این معجزه را مشتمل بر مضمون مذکور مستطوری است که
 نزد خدا این امر ممکن بوده است بطریق کثیره از آنجا
 است که می شود که خدا بقیه مثل اقبال را در مقامی که در
 وقت اعاده اقبال دیده شد است امید آورده باشند
 و حکم آنکه اقبال باشند در جوان نماز با آنکه زمین را
 بیت کرده باشند که اقبال بعد غایت آن نمایان گشته

باشد یا بعد عزوب بلند تر ظاهر کرده باشد یا نه دلالت می
 ذلک ما بصرف قدرت الله تعالی و ظاهر است که این وجوه
 از کلام اخوند علیه السلام باشد و احتمال دارد که این
 از تفسیر کلام این معادلی باشد بعد از کلامی طولانی
 از سید مرتضی رضی الله عنه در دفع او و ما مضائق
 لازم ذکر کرده که مختصات این است که اگر کسی بگوید
 که این روایات لازم می آید که ضابطه میوه درین
 تأخیر عامی باشد نمی توان گفت زیرا که می تواند شد
 که در عین حالی تأخیر نماز برای انقضای دوای باشد
 بگویند معذرتی وافی بترك الصلوة یا نماز را در آن حال
 نشسته باشد یا ایستاده باشد و در ترك نماز و سایر
 افعال نماز عذر و مقبول در کاری باشد نه از اصل
 وقت و بعضی از روایات باین مضمون دلالت دارد
 و هر صورت در شمس برای نماز و در نماز واصل
 وقت و یا استدرک نقصانی که در افعال آن داده
 بود یا برای ادای فضیلت نماز را و تلاقی معصیت جرم
 و الامور می شدند بهر قیض در باب آن را که
 در شمس دلالت بر ایندی می بیند و علو مرتبه او عند الله

در

و ادو نه برپیتی آن پس اگر گفت شود که چگونه صحیح باشد و تا
 در شمس و حال آنکه اصحاب هیت در فلیکیات چنین
 تغییرات را مستعمل می داشتند و بر فرض تسلیم اگر چنین
 اتفاق می شد که اقطاب بعد عزوب بخند دال و بعد
 و جوب فانی رسیدی بابت که تمام اهل شرق و
 مغرب علم بان بهم می رسید که شب ها و روز ها بطول
 می کشد و در تواریخ مذکور و مضبوط می گردید و
 گفت که به یزید اصبحه و اضحی لایح کرده که افلاک و اعز
 و دایه است از اقطاب و ما اقطاب و ستارگان بقدر
 کمال از زمان متحرک اند نه بنفس خود و نه بطبیعت
 خود چنانکه فلاسفید و نجاتی برهان مثل هریز
 بان می سرانند و ما ابراهیم و عجت ها را را اینکه
 غریب این بقدرت و اختیار قادر و مختار است
 در اکثر کتابهای خود استقامت و ایم و ماکل کنیم که
 اقطاب بعد عزوب بدلیل نصف النهار رجوع نمود بلکه
 هرگاه این امر بنا بر استدلال فضل ذات و موقع آمده
 باشد و بمقادیر افضل الوقت اول هر غیر وی اقدام
 می بینی بر ما تا از خود دارد پس می شود که در شمس

نقل کردند و نقلش بتوان رسید و سید مدنی کوبه
 فظلت الشمس من تحت الیم عند انشاء الايات فلا
 یدری ماری علی بن الاموال والیاب یومئذ و انما
 جمله است دین من سازگان و بیادی شرب در وقت
 ولادت با سعادت حضرت و از انجمله است نازل شد
 مایه و طعامها و میوه های بهشت از آسمان برای آن
 حضرت و عتوت طاهره آنحضرت پسند معنوا حضرت
 ام سلمه رضی الله عنهما منقول است که روزی حضرت
 فاطمه صلوات الله علیها نزد حضرت رسول خدا صلی
 علیه و آله آمد در حالیکه امام حسن و امام حسین علیهما
 السلام علیها را برداشته بود و هر یک ساخت باغچه و دره
 بود چون داخل شد حضرت فرمود که پرست را
 برائی من بطلب چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن
 چپ و علی و فاطمه را در پیش رویش و پس سرود
 نشاند و عبا و عنبری برایشان پوشانید و سر بر نه
 گفت خداوند اینها اهل بیت من اند پس از ایشان دو
 کردان شک و گناه را و پاک کردن ایشان را

کودکین

کردند و من در میان عتبه در ایستاده بودم که
 یا رسول الله من از ایشان فرمود که بازگشت تو بخیر
 است اما از ایشان نیستی پس عیسیل آمد و طبقی آن
 انان و انکور بهشت آورد چون حضرت رسول خدا
 انان و انکور را در دست گرفت هر دو شیخ خدا گفتند
 و آنحضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین
 داد و در دست ایشان نیز بجهان الله گفتند و ایشان
 تناول کردند پس بدست علی داد و شیخ گفتند و
 تناول فرمود پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست
 که از انان و انکور بخور عیسیل گفت فی خوردن این
 بیوه ها مگر عیسی یا وحی یا فرزند یا پیغمبر و پسند
 دیگر از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را بی کار می فرستاد و چون علی
 گشت حضرت در محراب من بود پس حضرت برخواست
 و علی را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در
 کردند او او را نگاه میداد هر که ابری هزه و سافرا
 گرفت و از دیدن من غایب شدند و چون ابرو
 طوفان شد دیدم که خورشید لا انکور رسید در دست

حضرت بود و غوغا و ناوای می نمود بعلی می داد که بنا اول
 میکرد گفت با رسول الله خودی خوری و بعلی می
 خورانی و بمن نمی دمی فرمود که این از بیوه هائی است
 است و در دنیا می خورد مگر پیچ و وحی می خورد و دست
 هائی پیاد در کت خاصه و عامه از انس و ولایت کرده
 اند که روزی رسول خدام سوار شد و به نزد کوهی
 رفت و بر کوه بالا رفت و فرمود مرا که برو بغلان
 موضع که علی بنشسته و سینه بکمره شمشیر خدای گوید و سلا
 ملها و برسانند و او را بر این استخوان و کن و نزد من بیا
 انس گفت که رفتم با موضع و علی را سوار کرده بخد
 انحضرت آوردم و چون نظرش بر حضرت رسول افتاد
 گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علی بن
 السلام ای ابو الحسن بنشین که درین موضع هفتاد پیچ
 نشسته اند که من از هر پیچ و در موضع هر پیچی برآید
 او بنشست است که توانی بهتری انس گفت که در خیال
 ابری دیدم که به نزدیک سر ایشان آمد و حضرت را
 دست خود را بسوی ایشان فرموده و فرمود انکوری فرمود
 او در میان خود و علی گذاشت و بخورای برآید

که این حدیث

که این حدیث است از خدا بسوی من و بسوی تو و در
 روایت دیگر است گفت که از آن ابرو خوردن و شانه
 خوردن و شانه کردن و ابرو بالا رفت و حضرت فرمود
 که از این ابرو سبب و سبزه سبزه و سبزه و سبزه
 وحی سبزه خوردن و شانه خوردن و من از هر پیچ
 نزد خدا گرامی تر و علی از هر آن اوصیا نزد حق شکر
 تراست و در حدیث معبر از حضرت صادق م شوق
 است که حضرت امیر المومنین فرمود که بر شانه
 بر پیچ که هر روز از طاعت می دهد و داخل
 بود بر خوانی که بر حضرت رسول از آسمان فرود آمد
 افروند مجلسی علیه السلام بعد نقل این حدیث فرمود
 که اخبار نزد ما می آید و در ابواب فضایل
 امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
 مذکور خواهد شد و از این حدیث معجزاتی که از آن
 حضرت در بناها و معجزات ظاهر گشته اول آنکه
 حدیثان خاصه و عامه از حضرت صادق م و جابرو
 دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا
 در دره های مکه راه می رفت بر سنگ و درخت

می گذشت خمی شد و سجده می کرد برای تعظیم آن حضرت
و می گفت که السلام عليك يا رسول الله دو مرتبه علیه
حلی در شرح خبریدی فرماید و کان عظیم عند الخیر
فاخذ له مني فاستقر اليه فنزل اليه الجذع حينئذ انما الى
والدها فالتمس فكن بدلكه فاصه و عاتق بندهای
بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مجتهد بود و مسجد را بنا کرد و در جایت عراب سوار شد
منمائی مشک گفت بود که آنحضرت وقتیکه می فرمود پیش و
که خطبه بخواندن بران درخت تکیه می فرمود پیش و
آمد و گفت یا رسول الله من حضرت ده که برای تو منبری
بنا کنم که در وقت خطبه بران قرار گیری و چون مجتهد
شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و
حضرت در پایه دوم می نشست او را می بیند که آنحضرت
بر منبر برآمد آن درخت بناله در آمد چنانکه ناگاه
در مفارقت فرزند خود ناله کند پس آنحضرت از
منبری برآمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد
پس حضرت فرمود که من اگر او را در بر نمی گرفتم تا
قیامت ناله می کرد و آن را می شنید و بودند آنکه

بنا نموده

بنی امیه مسجد را خراب کردند و بنی امیه را کردند و انداخت
و این بدیدند و بر وایت دیگر منقولست که چون آنحضرت
ناله کرد و آنحضرت بر منبر بود او را به نزد خود طلبید
پس آن درخت زمین را شکافت و عاتق آنحضرت
حرکت کرد و چون نزد یک منبر رسید حضرت او را
بر گرفت و شکری آن می فرمود و از آن صدای ناله
می شنیدند مانند ناله کودکی او را از کوه ساکن کرد
جناب اخوند مجلسی می فرماید که این مجتهد از ستار است
و اکنون جای آن درخت معروف است و از اسطوانات
می گویند و از آنجمله است آنچه علامه حلی در شرح خبریدی
بان اشاره فرموده است قال و دعا الشجر فاجابته و جابها
فقد ارض من غير جاذب ولا دفع ثم رجعت الى مكانها
می فرماید که طلب نموده درخت را پس جابت نمود او را
و آمد بطلب آنحضرت بقوی که زمین را می شکافت
بدون آنکه جزیب کند در میان باشد و با از پس را
شده بوده باشد باز عود کرد بهمین طور بمقام مجتهد
و تفصیل این قصه در روایات متعدده است فقی
نسخ البیاضة قال امیر المومنین علیه السلام و لقد كنت

معصی الله علیه و آله لما انا المان قریش فقالوا له
 یا محمد انك قد ادعيت عظیمه الیه بدعه من اهلک ولا
 احد من اهل بیک ومن نساک امران اجاب الیه واد
 نباه علیما الذی فی رسول الله وان لم تقبل علیما الذی
 ساعو که انما اصل معنی آنکه حضرت امیر می فرمایند که ما
 حضرت رسول بودیم و زنی که اشراف قریش بود
 انحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو دعوی بزرگی میکنی
 که پدران و حقیقتان تو کوه اند و بان تو امیر هستی
 می گوی که اگر اجابت ما می کنی می دایم که تو نبی و رسول
 و اگر نکنی می دایم که ساحر و دروغ گوئی فقال لهم
 و ما سالت فقالوا ان دعوانا هذه الشجرة حتى یفعل
 بهما و فها یقف بین یدیک فقال لهم ان الله علی کل شی
 قدیر فان فعل الله ذلک لکم انوسون و تشهدون
 بالحق قالوا نعم قال فان سار بکم ما تطلون و انی لاعلم
 انکم لا یعینون الی غیر وان ینکم من یخرج فی الفل
 و من یزب الاخراب عن ذی عیسی علی الرعد و حیات
 القلوب در محصل این کلام می فرمایند که ان حضرت
 فرمود که سوال شما چیست گفتند بخوان از برای ما این دعا

را تا کند شود از ریشه خود و پایید و در پیش تو
 بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است
 اگر بکنند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود
 که می نمایم شما این مطلب را بید و میدایم که ایمان بخوان
 او را و در میان شما جمعی هستند که گفته خواهند شد
 در جنگ بدر و در جاه بدر خواهند افتاد و جمعی
 هستند که لشکرهای خواهند انگخت و بیکان من
 خواهند آورد ثم قال یا ایها الشجرة انک تؤمنین
 بالله و لیومر الاخر فافعلی بهما و قل حتی تقصی
 بین یدی باذن الله فوالی الذی جعلت بالحق لا یفعل
 بهما و فها یاموت و لحدادی شدید و قصص کفایت
 اجتهد الطیوحتی و معنی بین یدی رسول الله و فرقه
 و اقلت بعضها الا علی علی رسول الله و بعضها
 یا علی سبکی و کت علی بین یدی رسول الله که ای
 درخت اگر ایمان بخدا و رسول و حق قیامت داری
 وی دانی که من پیغمبرم و رسول خدایم پس بکنده ستی
 باریت های خود را بایستی در پیش من باذن خدا
 پس بحق خداوندی که او را بحق فرستاده که ان دعا

باریشه ها کندی شوی ^{شده} جانک انحضرت در داند شد یا
 صوفی شد بد و صدای مانند صدای بالهای مرغ
 تازان را حضرت استاد و سایر بر مبارک انحضرت
 انداخت و شاخ بلند خود را بر سر انحضرت کشود و شاخ
 دیگر بر سر من کشود و من در جانب راست انحضرت
 ایستاده بودم قال فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علوا
 واسكبا را فر ما قیل انك وینی نصفه انا و عی
 بذلك فاقبل الیه نصفها كما عجب قال وانشد دواء
 فكانت تلكت رسول الله فقالوا كغرا و عوا فخرنا
 النصف فلیجمع الی نصف كل كان فاسره فرجع فقلت اما
 الا الا الله انی اول مومن بك يا رسول الله واول
 من امن بان الشجرة فقلت ما فعلت يا مولاه صدق بقاء النبوة
 واجلا لا یكفر یوم این معجزه را نمایان داد بدین مداد
 روی علو و تکیه و گفتند اگرین ازا که بر کرد و و بدو نیم
 شود و نصفش بر جای خود بماند حضرت ائمه را که در
 پس و کشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و در
 شد بدو نهایت سرعت و در بین تا بر رسید انحضرت ایستاد
 گفتند بعضی ما که این نصف بر کرد و متصل شود حضرت من

چنین

چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی که توانا
 ی آورد منم و اول کسی که انفرادی کند که انچه در حق
 کرد با حق تکرر و از برای تصدیق سعیدی و تعظیم
 تو منم فقال القوم كلهم بل ساحر كذاب عجيب الشجر حقیق
 ین و فعل یصدقك في امرك الا مثل هذا یعنونی و
 لمن قوم لا یأخذهم فی الله لونه لاسم بعام سیم الصانعین
 و كلامهم كلام لا یرا عمار اللیل و منار النهار فکفر
 بحیل القرآن یحبون سنة الله و سنة رسوله لا یتکبر
 ولا یعلون ولا یفندون فی قلوبهم فی الجنان و
 یباعدون فی العلل بر نهم کافران گفتند بد که ما ی
 گویم که تو ساحر و کذاب و جادوی عجیب داری و ترا
 تصدیق ینکند مگو مثل اینکه در پهلوی تو ایستاده
 است جناب امیر علیه السلام فرمود ارا ده کردند بنما
 کلام را و هر ایچ من از کافی هستم که در راه خدا
 ابرار ابله است سلامت کنندگان مانع و هارح نیست
 سیمای شان سیمای راست کوپان است و کلام شان
 کلام ابرار اباد کنندگان شایان و نشان هدایت در
 روز نهاده است بر من قرآن مرزده اند زنده می دارند

طریق خدا و رسول را نیکو می کند و فساد نمی نمایند
 دلهای شان در پرستش است و احسان شان در عمل
 طاعات اخوند علیه الرحمی فرمایند و این معجزه نیز
 نتوانست و بطریق بسیار منقول است و از آنجمله است
 آنچه در وایت کرده اند که یهودی را بر مسلمان حق بود
 و شرط کرده بود بر مسلمان که غلشی برای او نرهم
 رسانند که او ان خرمای و ان باشد پس حضرت رسول
 انرا کرد امیر المومنین را که خرمای حاضر کرد بعد
 اندر خان که شرط کرده بودند و انحضرت همه
 را در همان مبارک می گذاشت پس بعلی می داد و
 در زمین فرو می برد و چون بخت دیگری می رسید
 همه اول سر شده بود و چون همه سر شده بودند
 فرو می بردند و بسیار آمده بود تا اینکه در یک سال
 ان باغ را تمام کردند و از او ان فرومای نبرد و سرخ
 و سفید و سیاه و همه میوه رسیدند و به یهودی تسلیم
 فرمودند و همه در قصه مسلمان در محلی انداخته مذکور
 فلهاد شد و از ان جمله است آنچه از تفسیر حضرت امام
 من عسکری منقول است که چون در حق یهودان

در زمین

و دشمنان الهی این این نازل شد انوقت قلوب بکرم
 فی کالجاده او شد فتوة گفت ای محمد تو دعوی
 می کنی که در دلهای ما اراده مواساة فقر و اعانت مسفا
 و صرف مال در راه خدا نیست و می گوئی که سنگهای
 ان دلهای ما را میزنند و طاعت حق چشوا و می کنند
 پس اینک که میفرمایند بیک ما هستند یا بر ویم بزد بیک
 یکی از اینها اگر کو اهی دهند که تو راست گوئی بر ما اگر
 نیست که متابعت تو کنیم و اگر نگوید تو کند یا جواب
 بگویند می دانیم که تو دروغ می گوئی حضرت فرمود
 که قوبیت هر کوه را که اختیار کردی کند می رویم بزد بیک
 او پس کو می را اختیار کردند که از معوره دور تر بود
 و حضرت را به نزد بیک انکوه بردند پس حضرت بکوه
 خطاب نمود که سوالی کنم از تو بجهاد محمد و الطیبین
 او که بد کن نامهای ایشان حق است تو به آدم را قبول می کنی
 بر برکت دکن نامهای ایشان عرش را بسک کن راست
 و بردوش هشت ملک قرار داد بعد از انکه ملک که
 بسیار که عدد آنها را غیر از خدا کسی نمی داند انرا مرکت
 نمیتوانستند داد و سوال میکنم بحق محمد و الطیبین

که بگویم نامهای ایشان حق شرف بود ادم را قبول کرد و رسول
 با نورش او را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت
 دهی برای محمد باقیه خداست سپرده است زد تصدیق او
 برین بودان در میان قضاوت و لهائی ایشان پس
 کوه بر خود تابو زید و ابیاذان جاری کردند و بوقت
 از چند صدای بلند ندا کرد که ای محمد شهادت می
 دهی که قوی رسول رب العالمین و سید ملائکه
 او این و آخرین ^{المحکمات} و الاخرین و کواهی می دهی که لهائی حق
 بودان چنانچه تو وصف کرده است شهادت از
 انجا می پیرون نمایند و ذرست که کاهی اب پیرون
 نمایند و شهادت می دهی که ایشان دروغ گویند و بر
 آنچه ترابان نسبت می دهند از افتزای پیرون کار نیما
 حضرت فرمود که سوال می کنم از تو ای کوه که بیان کنی
 که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی از هر چه از تو طلب
 کنم بجا می آید و اطیب او کیست ایشان بجا داد خدا
 نوح را از کوب عظیم و سره کرد و ایندانش را بجا می آید
 و بر او سلامت کرد و ایند او را در میان استقامت
 کرد و ایند بر تخت عزیز و فرشتهای سلون کلسا دنا

جابر را ندانند و در هر کار خود و نام شاه و کوه ندیده بود
 و شنیده بود و در وقت انواع درختهای سبز و خوش
 ایناد و باغچه باصناف گل ها و دریاچه و میوه
 و انچه بود و در کوه یک در فضلی از فضول سال علی
 ایند کوه گفت کواهی می دهی برای تو که ایند گفتی حوائث
 و شهادت می دهی که اگر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را
 همه بیرون و خاک گردانند و اگر سوال کنی که هر دافش
 گردانند و اگر دعا کنی که آتش را بیخ و بیخ و از آتش کوهان
 می کشد و اگر بطلی که آسمان را بر زمین او بر و زمین را
 با آسمان بر می کشد کواهی می دهی که خدا آسمان ها را و زمین
 ها را و کوه ها را و دریا ها را بر زمین بر دارد و گردانند
 است و جمیع مخلوقات خدا را بر زمین و دریا و هر چه
 از زمین و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا و دریا
 و اصفحات آن کرده بود و عین و گفتند با محمد تو بر ما
 تلبیس می کنی و در ریت سنگهای این کوه جمعی را صاحب
 خود را سازد که آنها سخن می گویند و بیای کوهی که کوه
 سخن می گوید که راست می گوئی از کوه تو در شوی و بر
 سخن آنرا که از حج برگردد شود و موکت کند تا موضعی که آستان

پس کوه از مکر و نیم بالا برزاید و نیم زیر بالا رود
 اگر چنین کنی در اینم که چل نکوده و از غداست این دعوی
 می کنی پس حضرت اشاره نمود بستی که گفت در سجده و بر
 کای سنگ بگو پس از کوه کردید و بر نزدیکی حضرت
 ایستاده حضرت بان ریوی گفت که این سنگ را برون
 ببرد بکوش خود دیدان تا آنکه به این کوه شهادت را
 این سنگ یقین شهادت دهد چون کوه سنگ با سر خدا
 بسخت آمد و جمیع این از کوه صد آمد از آن سنگ بر
 صد آمد حضرت فرمود که اباد در پشت این سنگ آید
 هست که با تو سخن می گوید گفت نه ولیکن این من طلب
 کرده بجل پای و حضرت برای ایقامت حجت بر ایشان
 از کوه بسیار دور شد و در میان هم ایستاد فرمود ای
 کوه بحق عزمی و الطینین او که به جای ایشان و توست
 بنده کان خدا را ایشان حق منبر فرمود عادی سر
 فرستاد که سر در از زمین می کند و به اولندی کرد
 و امر کرد چو شیل را که غره بر قوم صالح روز و ایشان را
 هلاک کرد که از مکان خود کنده شود باذن خدا و
 پانزدیک من باین موضع و دست بر زمین گذاشت

پس

پس کوه باذن خدا بحرکت آمد و مانند اسب ر هوا رفت
 بیاد آمد با آنکه حضرت نشان داد و ایستاد و گفت
 من شوال و مطیع ترا ای رسول پروردگار عالمیان هر
 چند برخاک مالیده شود یعنی های این معاندان هر
 اسی که فرمائی بفرمانا اطاعت کنم حضرت فرمود
 که این کوه می گویند که از زمین کنده شوی و دید
 نیم شوی و نصف زمین بسبالا رود و نصف بالا بریز
 آید کوه گفت ای رسول رب العالمین تو می فرمائی
 که چنین شود فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند
 بیست کوه خطاب کرد با معاندان که ابا این دید که بر
 از معجزات موسی که کان می کند که با ایمان آورده
 اند پس برودان یکدیگر خطر کردند و بعضی گفتند
 که دیگر مغزی نمائند ما را و بعضی گفتند سر و دست که
 جنتی دارد و هر که صاحب جنت است هر چه اراده می کند
 از برای او پیشتر می گردد پس کوه ندا کرد ایشان را که
 ای دشمنان خدا با این گفتند بنوت موسی را باطل کرد
 زیرا که من موسی می توانم گفت که معجزه های او و
 جنت او بود و آنان چل است این دشمنان نزول قول

او بنم و اندر عیش و نیکو افروختن گذشت که حضرت
علی بن ابیطالب فرمود که بریان کن یکوان بزدا و پیا
نزد من کاسه بزدا را از شیر و مطالب از برای من او
بدرت هاشم را پس حضرت امیرم فرمان او را
بجا آورد و بنی هاشم را دعوت نمود و تا چهل نفر بود
پس فرمودند و سیر شدند و طعام خود برداشتند
عشید در آن مکتشان انکشان شان و چنانی بودند
آن کاسه تا سیراب شدند و شیر بحال خود بود
پس هرگاه خواست که از آن اسبوی اسلام دعوت
کنند بولوب گفت که جادو کرد محمد شما را پس با حضرت
با میثاد و سوختند به دعوت از اسبوی اسلام پس
قبول نکردند مگر علی بن ابی طالب و هم چنین روز
دوم و سوم پس اصحاب بر آن کار نمودند و جواب میسر
قبول فرمود و خلافت و وصایت حق و عدل حق
با حضرت رجوع نمود و آنرا بحال است ایضا علامه علی
علیه السلام در آن روز فرمود و ذبح را جاریست عشا
عنا قایم الحنفی و صلح صلح بین تم دعاة فقال
انا و اصحابی فقال نعم ثم جاء الی سانه و امین هابذ لك فقال

لما

لما قلت امض و اصحابك فقال لا بل هو لما قال و انا
اصحابك قلت نعم فقال هو عرف ما قال فلما جاء علی السلام
قال ما عندكم قال جابر ما عندنا الا خفاق في النور و
صاع من شير خبز ناه فقال علیه و انا الصالوة و السلام
انقد اصحابی عشرة عشرة فقتلوا کلهم در تفسیر صحاح
از علی بن ابراهیم فی او رده که چون در سنج از حرکت
ان خراب خویش جمعیت کردند و قبایل عرب را حرکت
او رده ده هزار کس را بر مقابل حضرت مستعد و
اماده نمودند و هم بر سر این حال خبر یافت انا اصحاب
مؤد اشاره نمود و انا را وقت مخصوص و وقت صدق
بودند پس سلمان رضی الله عنه عرض کرد که من در
قلیل کتاب مقادیر جمع کثیرند از پند پس اصل است
که خندق کند شود و ماه کوه و هم در چنین معاربه
که دشمن قوی بوده باشد عادت کرده ایم بعضی خندق
ها پس بعضی بل نازل شد و رای سلم را از جانب پس
ورد که کار علیل مقویب مؤد پس حضرت رسول
مکرم فرمود که زمین را مساحت کنند از ناحیه احد تا
راحم و بر هر نخت قدم و می قدم قوی را از هر پای

و ابطان بجای حضرت معین ساخت پس حکم فرمود که
کلیک های او رند و بیدار کرد رسول خدا و کلیکی را
در دست گرفت و در جای یکی مهاجرین بودند بنفوس نفس
مقدوسه نمود و جناب علی بن ابی طالب عاقل را از خود
پیک کرد می نهاده تا آنکه رسول خدا عرف از چشم مبارک
جاری شد و فرمود لا عیش الا عیش لا مقول الا مقول
لا انصار و الا مهاجرین پس هرگاه صحابه دیدند که آن
حضرت بنفس خود متوجه حضرت در آمدند خدا و
و عاقل برداشتن اظهار و جهل تمام عجل آورد می پس
هرگاه روز دیگر شد صبح زد و در دم بجهنم رفت
رفتند و آنحضرت در مسجد فتح جنت پس در همین جا
که شغول کردن بودند که ناگاه کوهی درآمد که کلیک
هادران کار می کرد پس جابر بن عبد الله انصاری را به
آنحضرت فرستاد تا حقیقت حال را بپایه عرض رساند
جایی که بیدار می دید درآمد مسجد و دیدیم که آنحضرت
بر پشت خوابیده و روی مبارک را در زیر سر مبارک گذاشته
و این سنگی را بر شکم خود نهاده پس حقیقت حال را عرض
داشتیم پس برخاست و بزودی خود را در آنجا رسانید و

طریق

طلب کرد ابراهیم را در طریقی پس شست روی و هر دو دست
خون در آن بر روی و مسح نموده بر سر و هر دو پای خود بعد
از آن تقدیر می اناب نوشید و قدری ز آب زده همان
جایی که بر آن سنگ انداخته بعد از کلیک را در دست
گرفت پس ضربتی بر آن سنگ زد و مثل زخمی بر آن حضرت
در پیشانی چنان شد ایمنان روشنی که قضا های بلند
شام نمایان شد بعد از آن ضربتی دیگر که آن روشنی
این قصه درین را بنظر در او بخیم پس رسول خدا
از شاه فرمود آگاه باشید که قریب است که این بیدار
فتح یابی شویم پس آن سنگ را بیک اضراب از او هم
گشت و پراکنده شد جایی که بیدار می داشتیم که
خون را در آن گریخته است که سنگ را بر شکم نهاده است پس
هر چند که در آن ایامی بعد از آن می فرمود چه چیز است
در نزد تو عرض کردم چه می دانی و این را عرض آن فرمود
پیش روی و طبایع را آنچه را معاوضه آنی جایی که بیدار
بمردم غایب فرود آمد و در آنجا خاندن در آنجا جور را در
کنند و آن خانه را در آنجا که در و پوست او را کشیدم و زن
خود را او را که در آنجا آن بهره زد و گوشت را بر پان کشید پس

هرگاه از قبیله فارغ شدم چند ست آنحضرت رسید
 و عرض کردم که پدر و مادر من فدای تو باد از دست
 کردن طعام فارغ شدم پس شربت فرما شد و بدو
 هر که را دوست دارد بید که باشد همراه باشد
 آنحضرت بکار خدی ایستادند اگر دیا معشر الحاریرین
 و انصار اجداد و اجداد بری گویند که در آن وقت بر من
 خدی هفت صد نفر صحابه مجتمع بودند باین امر ای
 اجنب و برآمدند بعد از آن آنحضرت بر هر کس که می
 گذشت می فرمود اجداد و اجداد بر من مبارک است که در
 بسوی خانه و زن خود را گفتم که حضرت می آید قسم بخور
 این قدر مردم را همراه گرفته که تاب و توان خود را میدون
 این اندازی پس از آن عفتیست گفت ای اجداد و اجداد
 آنحضرت را مطلع کرده باینکه گفت البت اطلاع داده ام آن
 زن گفت که پس چرا فکر داری او بهتری و اندک جابر
 گفت پس آنحضرت قدم رنج فرمود و دیدن را دیدی
 و بزین جابر فرمود که چیز می آید و نارد و چیزی را
 باقی که از بعد از نظر کرد بشنود و فرمود که بعضی از
 هالایچ و ن اویم و بعضی را در تن خود باقی که اندر

برگردان

پس ضعی را طلب فرمود شود را را گرفت و زبان را در آن
 با آتش کرده انداخت و شرب ساخت و فرمود که ای جابر
 دگر نظر از زمین پاریس ده کس را آوردم پس فرمود
 تا آنکس بیفتند و از آن کاه صحیح نکات بعد از آنکه نشان
 آنکس از دنیا رفت مات بود بعد از آن فرمود که ای جابر
 بیان بگردست بن خانه را پس حاضر کرده پس خود رفتند
 آنجا بعد از آن فرمود که ده کس دیگر را بیا و در پیش حاضر
 بیا ختم آنرا پس خود رفتند تا آنکه سیس شدند و بطور
 او در می آمد مکن نشان آنکس نشان نشان باین فرموده بیا
 دست بیا پس فرمودند و بیرون رفتند بار دیگر فرمود
 که ده کس را حاضر کن پس حاضر ساخت پس خود رفتند
 و بیرون شدند و آنحضرت فرمود علی بالذراع و دست
 با حاضر نمودیم و عرض کردم که بفرماید باینکه دست می آید
 فرمود و تا عرض کردم که قسم باغذای که ترا بفرست
 تحقیق که دست بخندمت تو که ناسیدم فرمود که
 اگر سکوت می کنی ای جایی خود ندی هرگز دست را در
 دست پس ده ده کس را حسب حکم می آوردم و از آن
 طعام می خوردند تا آنکه هالهایی شدند و قسم بخور

که بقیه آنان طعمه برای ما باقی ماند که تا چند روز نگار ما
آمد و الحدیث طویل ذکر باشد موضع الحاجة و از اجالات
ایچه علامه علی در شرح خبری فرماید و نقل از حدیث
کثیر که کتب غلامه الکبیرین بین اصحاب حق اکثر الخلق اکثر
من الماء الغلیظ بعد جوعه من غراة جوعه و انقراض
علی علی الرجم و جهات الغلوب که در حدیثی و این شهر
اشوب و دیگران نمیدانند معنی از حضرت صاحب قیام
بر وایت کرده اند حضرت امیر المؤمنین هم گفته ایما
رسول الله یزولون رفیق و یزولون سیریم که در آن سنه
ابن خود و سرده شد بود در حضرت رسول صلی الله علیه
که در آن از حدیثی بود و دست جبار که از حدیثی بود
که داشت پس از بیان آنکه ایشان حضرت امیر جبار و شیخ
تا هم مردم و اشیاء و شتران سبزش در دهن خود برای
خود را بر کردند و در آنکه حضرت جبار و شیخ و
و دانه هزاران بود و مردمی هزاران بود و
و بر وایت دیگر فرمود که کوه دالی کند و مطلق و
میان آن کوه دالی میکنند و دست بسیار از خود را بر
روی نظم نظر گذاشت و فرمود که ای بر روی دست

الغفران

ان حضرت در حدیث و نام خدا بر دین از میان آنکه نشان
مخبر نشان آب جوشید و این فضا از میراث متواتره است
و از آنجمله است آنچه علامه علیه الرحمه بان اشاره فرمود
و کفر بالماء بر احدیته لما اختلفوا معاه و عدت الغر
دفع بهما الى النار بن عات و امر بالزول و غنوه و
الین فغزوه فکثر الماء حتى جف علی الارض من الغرق و
طیسی علیه الرحمه در احتجاج در خبر طویل و ده که یهودی
بیارا میفرماید گفت و ان موسی قد اعطی الحجر فانجس منه
اثنا عشر شهیابا علی علی السلام گفت که هیچکس از
سجده ما بعد از علی علیه السلام و از حدیثی و در عالم وقت نزول
عذیه و عاصی کردن اهل یکبار و از شتران مجرم و امانت
فرمود یا شتر است که عاصی از شتران حضرت شکایت کرد
و شکایای ایشان فرمود پس یکدیگر بگویند طاعت
و دست مبارک خود را در آن نصب کرد پس از آنکه نشان
ان حضرت چنانچه آب جاری شد پس هر دو سر سبز شدند
و پایا ترا سبزه شدند و بر ما آمدند از حدیثی و هر دو سر سبز شدند
ما بان حضرت در حدیثی فرمود که کجاست شتران که با او است
پس یک تیری را از کمان تو کش خود پس و ت او در دین

با بر این عازب سپرد و گفت مرا این خبر را بگو و بگو
و من و برادران چاه پس چنین کرد فخر انشا عترة عينا
من تحت المم و تقليم في مرقوم شكر الله و عاب باها في العن
عنه انجل الماء لئلا لا يجمع اهل البادية ذلك في الواسيل
لما قال لهم ذلك ففعلوا و فذهب الماء اجمع و قريب بيا
اينجا خودن علي الرحمه در جيات القلوب آورده كه طبر سى
و را و ندی و این شهر آشوب و دیگران و آب كرده اند
كه چي از شوری و كی آب بیا خود با عضویت شكایت كرده اند
پس اعضویت بر چاه ایشان شرف شد و آب دقان
بیار له خود را و مات چاه كند اخذ و ریاضت است شریك
بشد و چو شد و بلند شد و كوفه و معروف است ان چاه
بود بر دهن سكه و انرا عجله كویند و اهل این چاه این را
اعظم سكه تهای خودی شمارند و بان قری كند و می
قوه سیل كذا این را سینه نه بنده او رفتند و كشتند
نوم بین بحر برای ماطا مكن و او بر چاه اولی كذا
بسیار شیرین بود پس آب دهان عسل خود را و در
درخت و آب ان شود و كند و غری و غری و تا ان
چاه در من معروف است و انرا انشا عترة عينا

صوت

نقل كرده اند و شد له الذب بالرسالة فان و هتارین
اوس كان بر می عترة عترة ذیب فاخذ شاه سها عترة عترة
له الذیب انجب من اخذی شاه و هتارین عترة عترة
فلا یحیون فیا فی النبی م فاسلم و كان بد عترة عترة
و قریب است این را و ندی و این شهر آشوب ان اوجود
رضی الله عنه و آب كرده اند كه گفت و ندی عترة عترة
حضرت رسول خدا م رفتم فرمود كه كو سكتان موهون
شدند كه گفت مضا انا عجل است كونی نمازی كوی موناك
كوكی كه يك من جمله او در و بره انرا را كرفت و من نماز
را قطع نكردم و بر وایت و در شاه القلوب چنین است
كه هر چند شیطان و در این و سوره كود كه انما الدنيا
هیچ نداری اگر نماز را ترك کنی كوی كوی كوی سینه
كذا باقی عترة عترة كذا است و بان هیچ عترة عترة
عترة عترة ماند در جواب و بخاطر او رفتم كه اگر مال دنیا
از دست نمی رود و در و ایمان بیخود بنی بر حق و عترة
اهل بیت اعطرت كه اشرف انانست عترة عترة
وادم پس بر نماز خود متوجه ماند م ناگاه دیدم كه
شیری مدی و بره را از كوك كرفت و بكلمه بر كی دانید

و می اندا کرد که ای بوز در خود را با ما را بداد که خدا را
بر کسی چند آن تو موکل گردانیده است چون از زمان فارغ
شدیم شیخ گفت بر و بسوی عهد و او را خبر کن که خدای
بیم گرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کند شریف ترا
و شین بر ما بگویند آن او موکل گردانید بر از استماع این
سخن تعجب کردند آنکه بر و را حضرت بودند و
تا وندی و غیرا و روایت کرده اند از عدنان مختار
و عامه که سبقت از و کرده و سواد نام گفت که حضرت
ماری بعضی از جنگها افتاده و بر کشتی سوار شدند و کشتی
ما شکست و در فغان و مباحثات شدند و چون بر تخته
بند شدند و موج را یک کوه رسانید در میان دریا
چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا بل داشت و بیجا
در باره و باز مرا بان کوه رسانید و مکر و عین شد
تا در آخر من اسرار رسانید شکر خدا ادا کردم و در کما
در دیا جهلان می گردیدم که ناگاه درین مشیری از چپ
پیر و ن آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جهان
شستم و دست با همان برداشتم و گفتم خدای و نوا من بود
تو و از کرده معجز توام مرا از غرق شدن نجات دادی

ایا بشیر را بر من مسلطی که دانی پس در دلم افتاد کفتم
ای سبح من حقیقه ام مولای رسول خدا صرت اعظمی
را در حق مولای او نگه دار و الله که چون این را گفتم
خود را فرو گذاشت و عاقله کرد به نزد من آمد و روی
خود را کامی بر پای راست من و کامی بر پای چپ من
می مالید و بر روی من نظر کرد پس خوابید و شاه
که در بسوی من که سوار شد چون سوار شد بر سر من
تمام بر میز و رسانید که در انجا درختها و میوه ها
بیار و آبهای شیرین بود پس اشاره کرد فرود آمد
و در برابر من ایستاد تا ازان ابراهیم و ازان میسر
ها بر داشتم و بر یک چند را گرفته و عودت و بدت خود
تا با بران پوشانیدم و جامه ها را که با خود داشتم در آب
غز و بر دم و بر داشتم تا اگر مرا اصباح شود انرا بپوشم
و یا شام چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که کشتی
شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکار دریا رسانید
دیدم که کشتی در میان دریا میبرد و بر سطح خود را که
دادم که ایشان را دیدند و چون بنزدیک آمدند و
مرا بر شین سوار دیدند بسیار تعجب کردند و قهقهه

تهلل خدا کردند و گفتند تو کیستی از جانی با از انست گفتیم
 من سینه مولای حضرت رسول خدا ام و این شیر برای
 رعایت حق این نذر بشیر سخن من گویند چون نام این
 نام حضرت را شنیدند بادیان گشتی را فرو داد و فرمودند
 و گفتند که این نذر و دو روز در گشتی بماند تا این روز
 و جای هر جای من فرستاد که من بیستم پیر از شیر فرستاد
 و او در کناری ایستاد و نظری کرد که من چه می کنم میرجا
 هانز دمن انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت
 یا ای دوش من سوار شو تا از این گشتی برسام نیاید کیش
 رعایت حق رسول خدا ام و یاده اقامت او یکدیس من
 بخند شید و ختم و کفتم خدا را از رسول خدا جزای خود
 چون این را کفتم و الله که دیدم ایستاد و دیدم از روایت
 و از جانی خود حرکت نکرد نام من داخل گشتی بشدم و پیش
 من نظری نمود تا آن و غالب بشدم و این وایت و یکدیگر
 که حضرت نام بقیه داد که بیرون دین و عبادت هد
 و انشای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است
 تنه بد و گفت که من رسول انجابت رسول خدا ام نبوی
 معاد و این ناما حضرت است پس شیر یک نیوی تاب

انجبت

انجبت ر و د و دید بعد از آن مدتی کرده و از راه دور
 را او یک داشت و چون حرکت باز چینی کرد و چون بعضی
 نقل کرد قضیه شیر را حضرت فرمود که صدای او که در گشت
 رفتن کرد گفت چگونه است رسول خدا ام و در حرکت
 گفت رسول خدا ام از من سال هر برسان و از انجالت
 شفا بخشیدن کور و حس و خبر دادن با سرهای جان
 پس از حضرت ماه حسن عسکری م مقولات است که چون
 حضرت رسول در مکه بود سرودی کاغذی فرستاد با مضمون
 با حضرت گفتند ای محمد پی و در کار که هیلت بر در
 است شغای دهد چایان ما را و ما را از مالک بماند
 بنشد حضرت فرمود که دروغ می گویند قادر بر هیچ
 امر نیست و پی و در کار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد
 می ترسیم که هیل نماید ده های عظیم مثلا گرداند ما را
 قلع و لقع و کوری و غیر اینها از مرطها بسبب که مرده
 را از پی بشود او منع می کنی حضرت فرمود که چنین که
 گفتی بهتر از خدا کسی قادر نیست گفتند یا محمد اگر تو
 می گویی بغیر از خدای تو کسی برای ما قادر نیست
 بگو ما را باین بلاها مبتلی گردانند تا ما را از هیل نکند

که ما شفا بدهد و بدانی که میل ترا یک پر و یک کاردست بر
 بر سر او دادند و گفت یا محمد بر بعضی نفرین کن و علی
 بر بعضی نفرین کند با من ایشانرا سبیل گردانم پس حضرت
 رسول بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر بر ده نفر
 نفرین کرد که در همان ساعت بمیل شدند و خون و سوس
 و کوری و فاجع و لغوه و دست ها و پای های ایشان چله
 شدند و در بدن ایشان عضوی صحیح نماند مگر سرانجام
 و گوش ایشان پس ایشان را بقدر هیولان در ده و دعا کرد
 که ایشانرا که ایشانرا شفا بخشند و گفتند محمد و علی بران
 جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس توانایان
 را شفا ده پس بقدر دست خدا میل ایشان را ندانند
 که ای دشمنان خدا من قدرش بر هیچ ام ندارم و سوز
 می فرماید خداوندی که محمد را بسوی جمع خلق فرستاد
 است و او را بهترین و برترین کوه دایمده است که اگر یکی
 کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از هم بپزد و اجزای من
 باد با طواف بهمان پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگ
 ترین اجزای من بقدر صاع یک خردی باشد هرگز
 خدا چنین نخواهد کرد و چون سخن را از میل شدند

نفرین

و از او نا امید شدند بسوی حضرت دویدند و
 استغاثه کردند و گفتند یا محمد امیر از غیر بریده شد
 پس بفریاد ما برس و خداوند خود را بخوان که اصحاب
 ما را از این بلا ها نجات بخشد و عهده می کنم که دیگر ایشان
 لجای تو نکند پس بیست نفر را که حضرت رسول خدا ص
 برایشان نفرین کرده بود او را زد و بجز دست حضرت باز
 داشتند و آن ده نفر دیگر را بجز حضرت امیر مومنان
 باز داشتند پس آن مرد و بزرگوار بایشان گفت که ای
 های مؤمنان بپوشانید و بگویند خداوند را بجاه عقد
 و الهی بین ایشان سوگندی دهم ترا که ما را عاقبت بخشد
 چون گفتند و بگویند شدند و آن سی نفر بعضی
 از توانایان خود ایمان آوردند و باقی قریش بر شفا او
 خود باقی ماندند پس حضرت با آنکه ایمان آورده
 فرمود که می خواهم که عیالی شما را زیاده کرد و نظر
 گفتند بلی گفت خبر دهم شما را با چینه خورده اند و در
 کرده اند و دهنه خورده اند پس خبر او را با چینه
 در آن روز خورده و مدد او بان کرده و در آن خانه ای
 خود دهنه بان کرده بود پس فرمود که ای ملائکه

چون در مکان من حاضر گردانیدند من باقی مانده طعام
های ایشان را در همان سفرها که در آن خورده اند
پس دیدند که از هوا جمع سفرها و خوانهای ایشان فری
سند و آنحضرت نشان داد هر سفر را که از کیست پس
فرمود که ای طعام من برده باشم خدا که چه مقدار از آن تو خور
و چه مقدار مانده پس طعام من آمد و گفت از من
فلات مقدار و خورده و فلات مقدار را خورده و خور
و من باقی مانده اینها پس حضرت فرمود که ای طعامها
بگوئید که من کیستم گفت توئی سوبر خدا پس اشاره
بعلی نمود و فرمود که بگوئید که این کیست هر گفتند
که این را در دست که بعد از تو بهترین کدشکان و
این کان است و زیر و خلیفه بودند و بهترین خلیفه
ها است پس راوی عیادت حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام عرض کرد که ایا حضرت رسول و امیرا که
صلوات الله علیهم را با من خواهم که شنبه باشد عیادت
حضرت موسی فرمود که علی بنزه جان حضرت رسول
است و عیادت علی عیادت رسول است و عیادت
علی است و منجمله هر سفر را خدا به عیادت از زمانه

است

است و زیاده از آن در احتیاج طبعی و حدیث طبعی
منقولست که برودی حضرت امیر علیه السلام گفت که
خدای شمس حضرت موسی را عصای داده بود که در تن
افشاید منجمله بصورت ازدهای شد بسوی حضرت
عزیز این طالب فرمود که سینه مرا از خدا فضل از آن
کلمات فرمود بدو سینه که شخصی از ابو جعفر این ها را
داشت از باب قیمت اشتی که بدست او فروخته
بود و او از دادن قیمت آن راه گفت اعراف می کرد
و در سینه های نفس خود از خوردن شراب و کباب
مشغول بود و تقاضای طلبکارانی روی کار می آورد
یکی از کفار گفت که اگر خواهی نشان دهم تو یک را مخوف
که مخوف
مردم را از سرکشان بری و در طلب کاران راه اضطراب
قبول کرد و بعضی فاسد حضرت را نشان داد که
ابو جعفر از روی کرد که کاش وقتی از اوقات عیادت
را کار می فرمود من بیاورم که پناه عبد را با استغاثی کنم
و حاجت او را و است از هر چه بخواهم عیادت حضرت
شانت و عرض کرد که شنبه ام که با عیادت هشام راه
بگوئید داری و من ترا شمع می گوید ام بسوی

او بیلان شیخ روزی از آنکه حسن خلق یا طیار برخواست
 و نزد عمر بن قنبر آمد و فرمود که ای ابو مهمل حق این
 مرد را از آن پس بزودی هر چه غایب از بنی هاشم است و حق
 او را بلا عذر را ساخت پس هرگاه ابو مهمل مجلس خود
 برگشت یا از آن او باو گفت که از عهدی تر سیدی گفت
 فای بر شما باید که عذر روا نشود و هر چه بد و فتنی که افتد
 روی آورد و در پهلوی دست او دیدم جمعی را که هر یک
 در غشیه در دست داشتند و در جانب او و در
 از دهای بزرگ بودند که دندان های خود را بر یک
 دیگر می ساییدند و نظری های شر را با نهادن نظر من
 شده در و خالوع کو بود اگر فرمان او را بجا نمی آورد
 این می بودم از آنکه همان حرب هاشم را چاک می نمود
 و هر دو از دهای گزیدند فرمود که این سخن از بنی
 ثقیان موسی بالان است بازاد شاد کرد که سخن خدا
 صلی الله علیه و آله و آری سفاقت فریض را ذکر کرد
 و دین ایشان را عیب نمود و بیان ایشان را بد گفت
 و آن ها را نسبت بکلامی داد پس نهایت عینا که شد
 و ابو مهمل گفت که از این نزدیکی کردن بهتر است احو

جماعت فریض را با دشتایک فریض که محمد را بگفت که بر
 بعوض آن گشته شود گفتند نمی شود که ما او را بگشیم و
 خود را بگشیم و بگشیم دهیم ابو مهمل گفت منم صاحب
 این کار میگشیم او را اول و عبد المطلب اگر خواست
 باشد مرا بعوض او بگشند و اگر خواهند دندان یکدانه
 هر فریض گفتند اگر چنین کنی تمام افراد بن دادی می بینی
 و نیکی می کنی که از تو بیست یاد کاری خواهد بود ابو
 گفت که بخون در وقتیکه عیانه خدای اید سجد های
 بسیار می کند پس از آن وقتیکه عیانه و سر سجده فر
 می آید پس یک سنگی سرش می شکم پس آن حضرت آمد
 و عیانه که به هفت بار طواف کرد بعد از مشغول نماز
 شد و در سجود طول داد پس ابو مهمل سنگ را در دست
 سنگ سخت برداشت و بیای این سر آن حضرت را آورد
 چون نزدیک رسید دید ماری کلان از جانب راست
 بر و بر کار عالمیان کشاده دهان بسوی او می آید
 پس هرگاه ابو مهمل و برادری بر رسید و دستش را بر
 درآمد و سنگ بر پایش افتاد و پای او بتر و جگر
 پس برگشت بغیر فرموده را حالیکه خون از پای او

چنانکه جانی بود و نکش متغیر و عرف از بد
 او بری انداخته باش با و گفتند فلان مرد در حالت متغیر
 یافت ایم گفت وای بر شاه عهد مرا بنویس که نیم هرگاه
 بنزد دلت او دقتیم فلان یعنی باری کلان در من کشاده
 متوجه من شد فریب بود که مرا بیلید پس ملک را از آن
 دست انداختم پس پایش من بر من و رخ کردید و نیز فرمود
 گوی یهودی اگر اعتقاد داری که عیسی با مردگان کلام
 کرد پس اینک عهد مصطفی را عجب تر از آن ده داده که
 هرگاه اهل طایفه را حاضر فرمود گوشت ملک خود را
 بعد پوست کشیدن زهرالوده بریان نموده بخوردند
 او که دایند پس دستشان بر بقد رت حق شمر
 گویا شد و عرض کرد لا تا کلمی فانی مسوده میرا گو
 کلامی که ما را نایند با و از همه چیزهای عظیمی بود
 چه جای کلام کردن بریم بعد از ذبح و شل و شتی منی
 جریان نمودند و منصفه بین بود بلکه در وقت را بهراند
 پس بابت اوی کوزه و بهایم و سیاه با و کلامی کردند
 و نبوت او کواهی می دارند و از عصیان او مردم را
 قهقری می نمودند و مردم را با و کلامی کردند و

در احتجاج

و در احتجاج متغیر که با ایشان حضرت امام رضا
 علیه السلام عرض کرد که چون عیسی مرده کان را زنده
 کرد و نایان را چنانی بخشید و میرومن را شفاده
 اعتقاد کردیم که او شایسته ای را حق برسدن امام
 رضا علیه السلام و آنکه از فرمود که بیع من کرد بر روی
 ابراهیم می رفت و بر سنگان را زنده می کرد و نای را با
 و میرومن را شفای دانه کسی او را خدا نکفت و عرفا
 میرومن را عیسی مرده کلام از زنده کرد پس می و ج هزار
 زنده میرومن را بود شصت سال از هنگام مردن شان
 زنده کن تا این و بطاهر دیگر را ذکر فرمود و از شاد
 که در کلامی حضرتان ایا اینها قبل عیسی بودند تا بعد از
 گفتند که پیش از آنکه بودند باز فرمود بی رستگار
 می گفتند ند فرشتی از حضرت رسول خدا ص پس
 سوال کردند از حضرت که مردگان ایشان را زنده فرماید
 پس علی بن ابی طالب را با انبیا و ائمه میانه یعنی عصر
 در طاعت و منمود که تا و تا زنده نامر نامر انجازه
 با حب امتیاز شان زنده فرماید و بگوید که محمد رسول
 خدا میفرماید زنده است که بحکم خدا بر حورند پس با شادند

در مال که خال از سرهای خود و در میگردند پس قریب
 بنزد آنها آمده اند و خود سوا که خود بعد از آن همان
 مردگان عزیزش خبر دادند که محمد بنی بر حق است که
 بسوی شما بعوث کرده و ما از شما می دانستیم که
 زمان او را در پام و با وایان او بهیچیک
 من المجرات الکثیرة والجوار فی الشریة و اگر چه چیزها
 منقول باخبار اعدا باشند لیکن در هر صنف از اختلاف
 معجزه و آیات کثیره ستوانه المعقودات و این
 قدر برای اثبات مطلوب ما بسوی است و آن بخاست که
 که عقیق در مجربیدی فرماید و کلون مجرمة القاتل و غیره
 الحقی مع اقتضای دعوی نبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 مع الاستماع و توقفا لدعای بدله علی علی بن ابی طالب
 من القرائن معنی المنقول معناه متواترا **فصل هشتم** در ذکر بیان
 انبیا و اطایف اشارات که قبل از وجود حضرت
 در کتب سابقه اخبار از عن العیب وارد گشته و در بیان
 صدق نبوت و علامت محبت حجت انحضرت
 و بر پیروی و ضاری سبیلان محبت خدا تمام گردیده
 زیرا که از عمده اوله نبوت نبوت و معیت است یکی همان

مسامح

و سانش گذشت در بیان شاد نبی سابق است و چون نبی
 لا حق و اهل کتاب بنزای این طریق موصی و احتیاج را
 برای اثبات نبوت انبیای خود گاهی فرماید پس باید
 که برای اثبات نبوت نبی ما هم قبول دارند و جناب
 والد اعلام در عمار اسلام بخواه اشارت را از کتاب
 احویه فاضله که از مصنفات بعضی افاضل مالک است
 استخراج نموده و آن صحیفه عتیقه و حدیده که حکم مضامین
 مستخرج گردیده بطریق داده شرح و بسط تمام نقل فرمود
 و این رساله گنجایش ذکر همه آن ندارد و در ده کتاب
 سبع اشارات است که بعد از تغییر نبی اسرائیل و اثبات
 عشر کاذب در فی السال الاثنی عشریه و اشارات
 الحمدیه در مقام اقصادی نماید فان الیسور لا یسقط
 بالعسور و من لا یکف السیر لا یفقد الکثیر و من لم
 یجعل الله له ذراعا لم یفعل له من ذره **بشارات اولی** بدانکه
 در کتاب احتیاج طبری روایت کرده اند و منی مانی
 رشید مجلسی از علمای یهود و نصاری و دیگر
 اهل مقالات باطل از فرق ضاله برای مناظره حضرت
 امام رضا علیه السلام و انما استغفرت سائت انحضرت را

طلب نمود و حسن بن محمد نوفل که از صحابه آن حضرت بود
 در وقت آنحضرت حاضر بود و از راه غیر خواهی و صلاح
 دولت عرض کرد که مامون رسید در مسجد ساختن
 این مجلس نیست فاسد دارد و این را که مجتمع ساخته هیچ
 مبنی ندارند و دلیل عقل و نقل را جاری کند که کتاب
 خدا را قبول دارند و اصول اعتقاد را و مفاد طاعت پیش
 می آورند که انعام محبت بر آنها دشواری شود پس خدا را
 ساخته ایشان را از ما است حضرت مبسم شد و فرمود
 ای یاسی ترا می که مرا می شناسند عرض کرد که لا والله
 ما فقت عليك فقط قسم عندا که کاهی من بن جناب شرف
 نداشتم بکنیم ملائیکم اطلاع دادیم و امیدواریم
 این کارم که حضرت مطلق و منصوری شوند ان شاء الله
 بقیه این فرمود ای یاسی دان که در چه وقت مامون بر
 کوفه نمود نام و پشیمان می خود عرض کرد که فرمود
 که وقتی که میشود حجت آوردن من بر اهل تورات از
 تورات شان و بر اهل انجیل از انجیل شان و بر اهل زبور
 زبور آنها و بر قومی بر زبان شان و لا حول و لا قوة الا
 بالله و این روایت بسیار طولانی است و ما بقدر جمیع

از آن

از آن نقل می کنم و از امام قدس می داریم بر کلام دیگران
 بجهت آنکه از معدن علوم مدینه و عارفان سرار بیان
 صادر شده پس بدانکه آنحضرت در مناظره اصحاب
 مقالات میا تلیق خطاب نموده ارشاد فرمود یا ثقل
 کیف علمك بکتاب شعبا قال اعرفه فاعرفه قال نعم
 اعرفه ان هذا من کلامه یا قوم ان رایت صوتا کذا
 الحمار کذا حلاکت الود و رایت داکلا لبعیر فمؤ
 شرو صوغ الفرم فقال قد قال شعبا ذلک یقول ای امرأ
 میگوید ایست علم تو بکتاب شعبا میگوید یا تلیق گفت می
 شناسم این حرف و حرف فرمود ای یاسی که او
 گفت ایست کبای قوم من بدستیکه من دیده ام صوت
 سوار کوش را که پوشیده است چادرهای بن
 را و دیده ام سوار شتر را که روشنی او مثل روشنی
 مهتاب است و اول اشاره است بحضرت عیسی و دوم
 بشادیت بوجود جبرمایشان نظرانی اعتراف
 که بوجود این شادیت در کلام شعبا و تلمیذا با وصف
 آنکه تمیزات بسیار در کتب سماویه و داده نموده
 ان بشادیت ان تراجم موجوده در این خود بر می آید در

فضل حیت و حکم از کتاب نبوت شفا مذکور است و نظر
فارسین را کین احمد علی را کب حار و لافز را کب حار
لیست عواسه اما کثیره یعنی دینی مرد و سوار را که یکی
سوار دراز کوش است و دیگری سوار شوق تا که بشوند
نصایح کثیره را و درین عبارت بشارت و انعام است
بوجوده خاصه الموجود حضرت عیسی و حضرت سید عالم
علیه و الدجی رکوب حماد و عرف شایع و منوره بوده و
نیز در امتیاز مویست که حضرت عطاء با الی راس
الجالوت الیهودی فرمود با یهودی هر چند فی التوریه
مکتوب باشد عجم و امت از ابا است الهامه الایة الانعام
را کله لبعیور یحیون الرب جدا جدا استعما بدی و انک
المودد فلیغفر بنوا بریل اللهم والی ملککم لیطیعن
قلوبهم فان باهم یسوق فلیتقون باهم الاله مالکنا
فی اقطار الارض قال نعم انما نجد ذلک کذلک یعقوبی
یهودی ایامی بابی در تورات خطی محمد و امت او ما
که در آن هنگام که در بنایند گمان امت ایزه ایتا
سوار شوق تسبیح می کنند خدا را بسیار بسیار و شوق
در مواجده تان و سپس باید که رجوع او را بنویسند

سور

بسی از آنها و بادشاه ایشان تادلهای ایشان مطهر
شود بدستیکه بدست های شمشیر هاست که
اشقام می کشند بآن انکفاره وی زمین راس
الجالوت گفت راست است و در آخر کلامی که آن
ترجمه کتابه شفا مذکور شده چنین می بود است
و اقیر را کب من الالین و اجاب قال سقطت باجر
الغظی و کل اصنامها و مصنوعات الایدی التي بها
انخفضت الی الارض و اصحاب فرود که چنان می
بینم که آنان هر دو سوار یکی می گوید که با بلر عظمی
و اصنامان سعاد و هر چه از مصنوعات ابدی یعنی
از قبیل آنها و صورتها بوده و مردمان از ابد است
خود ترا شوق گذاشته بودند ریزه ریزه کشت و کشت
تیره یکسان شد و معلوم است که بت شکنی و برها
و قال بشر کین محض بدین حضرت رسالت
پیام است که بقوت ید الهی از کتم عدم منصبه و
بود جلوه ظهور پذیرفت و کدام بشارت ازین
واضح و جلی می تواند بود و بشارت ثانیه و در ذکا
امتیاز مسطور است که حضرت امام رضا علیه السلام

ده و قتی که راس الجالوت گفت ثبت بنوه عملی فرمود شد
 بنوه محمد موسی بن عمران ای برودی ایا میلدی که
 موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را پس فرمود برای ایا
 سیاتکم بنی من افونکم فیه فصد قوا و منه فاستقموا ایا
 ی دانی برای اسرائیل برادران مکتوبی اسماعیل گفت
 اوی این قول موسی است و مود است ایچ و در حق
 فضل من بو است النبوة فی العرب و بنی کنه ارا مکتوبی
 و این کلام ظاهر است در اثبات حق و جلال حق
 بن عبدالله علیه الالف الصلوة و التلاوة چه میگوید
 او را و انحضرت است و نسب شریف انحضرت بنابر بعضی
 روایات برینگونه است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب
 بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن کنانه
 بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن کنانه
 بن کنانه بن خزیمه بن مدد بن کنانه الیاس بن کنانه
 بن ادد بن الیسع بن الیسع بن سلیمان بن جیم بن یثرب
 بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ و در بعضی از روایات
 ان سفر الحلیقه نیز مذکور است که ابراهیم پیر تارخ
 بوده میت قال و عاش تارخ سبعین سنه و اولاد ابراهیم

دما

و تارخ و هاران و هارن و هارن و هارن و هارن و هارن
 اولد لوطا الی اخره و ابن موسی قول امامیه است که ان
 نعم ابراهیم بوده فلا یغفل ان غراب اتفاقات و معانی
 توفیقات است که چند سالی پیش در عهد خلدایان
 سلطان نصیر الدین حیدر خان صفوی از اخبار و
 قیسی از قیسیان مازندران بوسف و لغمان وارد
 این دیار گردید و از ده مناظران و معانیات او با
 علمای اسلام از مخالف و موافق مشهور گردید و براسل
 محمد مت علمای فرمای مروج الانای جناب اخوی دام
 ظل العالی فرستاده در خصوص حضور و حد
 سلایا اقامت دستوری خواست و ملا اسماعیل حنفی
 المذهب را بمقاد الکفر مله و احوال ظریف فرمود که در
 همراه او در مجمع عظمی در دولت سراسر معلی هم اند
 و بمقاد و امکان بعصیک طهر اسودی بحالش عیشند
 و غایت و فاسر بر گردید و زانین غافان نعمان را
 حرکت بران شد که علی از علمای فریقین در محبت
 مافان منعقد شود و مناظره بجز این تارخ و هارن
 دیگر معلی بیایه اظهار رساند در وقت حکم حکم باعضا

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

علمای فریقین از خود دولت صادر کرده جناب علامه
 و دانات اعوی و این هیچ مدان از علمای شیعه و بعضی
 افاضل اهلسنت حاصل کرده اند و تودعی عظیم برای
 اهل اسلام و عباد که اجماع این آغاز در مصارف ظاهر
 باید که بهیچ شوق و رای حضرتان محمدین چنین
 قرار گرفته که ائمه ای این کار را از طرف این منتهی
 باشد پس با هم گفت که بحث بعد از شما تمام است چرا ایان
 بر سر این ائمه انصاف می آوردید گفت دلیلش خواهیم بین
 این همه و بشاوت را بر او بفرمایم گفت که در جواب تو
 بخت نیست گفتن ائمه را و جمع مضایع هر دو معجز
 واقع است و شایسته و سابق کل و در اینصاح این سر
 کافی و پسندید که بشاوت تأیید معنی و موافق است
 گفت و با صلا اعمال ان الجوه علی در راست پس بخت
 عیبی بر منی قید را فان ثابت می شود در شایسته بر منی
 دیگر گفت این تراجم موجود که بحکم سلاطین اهل کتاب
 تالیف شده اگر چه در است کلام صلیان علم اعتقاد
 و وثوق بان بنایند و اگر مصحف نیست اما کلام
 فیه الدی که در امتناع هذا الکلام و اشتهار الموضع

فرا

غایه المعجور و خزی لما ففوت و من اهل الش و روله
 الحق علی ذلك **ثابت ثالث** در سغرا و ل و نوره که در
 سغرا خلیفه است و در ترجمه هر یک که بحکم جاسس یا دشنا
 بر اطمینان در سبک هزار و یک صد و شصت معجز طبع
 در آمدن من بود است و قد سمعت قولك فی اسمعيل و ها
 انما یبارک و نه و اکتفه حبل حبل و یولد اثنی عشر
 شهیدا و اسمعيل منه امته عظیمه و در ساله حواد باطی که
 مع وف باسا نا یل است یولد اثنی عشر ممکنا است یعنی
 بدو سیکه شنیدم قول ترا در اسمعيل و من مبارک و
 کی قائم او را و بار و دی ساز او را و کثرت شرا و
 دم بسیار بسیار و دوازده بادشاه عظیم از او لا و
 بهم می رسند و از او است عظیمه را پندای سازم این
 عبارت بشاوت است بوجود قابض الحود ایه اثنی عشر
 و خلفای حضرت خیر البشر جد و زنده خلیفه از نسل
 حضرت اسمعيل خیر از ائمه اثنا عشر بهم رسید اند و از
 مستلزم نبوت سید الانبیاء است که لا یخفی عیان
 نا سنا باطی که از علمای اهل خلاف بود و بعد بحر
 طاهری برکت نصاری عوه با سلا م نموده بر اجماع

اینک جناب را تمام حد و دقت بذات مثل اعراف و قنار
در جسم و غیره بر معاصی جاری خواهد نمود و روح
القدس با اشاره است بر تائید حضرت میسریل و یسای و
الهی با اشاره است بسوی ترکیه نفس و نظیر بر روح و تریه
باطن و مخلوق با خلاف محمدیم **بشارت سابعه** قال
الهمنا علیه الاله العالی و الشاعط الی اسرار الالهوت فی
الاعین مکتوبه این الیه ذاهب و العار فلیطاع من بعده
و هو خفیض الاموار و یضربکم کلشی و یثبذکم کلشی
له اما بکم بالامثال و هو یثبذکم بالانوار و یثبذکم
ثم لا انکم و در همین حدیث مطابا لمانکیون مذکور است
هل تعرف فی الایض ان ذاهب الی ربی و العار فلیطاع
و هو الذی یثبذکم بالحق کلشی و هو الذی یثبذکم
بکم کلشی و هو الذی یضربکم بالام و هو الذی یثبذکم
عجوبه کفر قال نعم و مصدق است این شایع مقامه
ان علی ای حال است کفر فی الصراح الاربع عشر من الایض
ان اطلب لکم من ای بکم و یطیعکم فادع الی امریکون
معکم الالاید و العار فلیطاع روح الحق و فی الحقیقه
بشیر فلما فاعار فلیطاع روح القدس الی سلسله الی اسحق

بکم کل جمیع الاشیا و مصدق اینهاست ایضا در ایض یوحنا
در باب ۱۸ ابیارت عربیه چنین تزیین است و اما اسرار
الایض بکم اخرت معکم الالاید و اناسا اناسا
حق ترجمه نموده و اما القس الایض فی سلسله الایض فاعار فلیطاع
ایض بکم معکم الالاید و معنی فاعار فلیطاع شافع و سلسله
و سلسله و محمد است که جامع یعنی محمد و احمد است و در
ایض فارسی چنین نوشته و من از پدر خواهم خواست که او
تسلیم دهند و دیگر بشا خواهد داد و تا باید با شما خواهد
ماند و نیز در همین باب در ترجمه فارسیه چنین مستوف
است که حضرت عیسی فرموده من این سخن ها را میگویم
تو دلیل شما بودم بشما گفته ام لیکن آن تسلیم دهند یعنی
روح القدس که پدر را و با اسم من خواهد فرستاد شما
مردم را خواهد بود و اوخت و هر چه من شما را گفته ام بشما
خواهد داد و ارم برای شما می گذارم بلوا ارم نمودن بشما
می دهم و چنانکه جهان می دهد من بشما می دهم دل شما
مضطرب نشود و ترسان نباشد شنیدید که من بشما
گفتم که میروم و به ترشایم اگر شما را دوست می داشتم
خوشتر می شد بد از این که گفتم من به ترشایم می روم

در آنکه بدین زمین ازین بزرگتر است و ما کلام و فقه و غیره از آن
تا که چون وقوع یابد با و دیکند دیگر بنیاد باشد گفتگو
کردن بر آنکه رئیس این جهان می باید و درین حدیث آمده
لیکن تا آنکه جهان بداند که این پدر را دوست می دارد
و من این را که پدر فرموده است بهمان طوری که برین
تا از بجای رویم و این نیز بشارت جلیه و احد است بگو
بنی ما چه اعضا حضرت مصطفی ایضای سابقه و شاهدین
ایشان بوده و خلیف معارف الهیه که پیروان سابق
همه بامت خود را شاد فرموده و کلام حضرت عیسی که
در رئیس این جهان می باید دلالت دارد بر افضلیت عذاب
رسل الهی بر بنیای سابقین و معلوم است که کسی که
رئیس تمام جهان باشد بعد حضرت عیسی غیر عیسی
ما بوجود نیامده و سوای حضرت مهدی مدعی نبوت
که می بینیم بجز آن حقه و ایات دلیلی نیستیم رسید
و نیز قول حضرت عیسی که او همراه شما تا ابد خواهد
بود نص می است بر این که او تا ابد با شما خواهد بود و او
حضرت سالک است و سالک تا ابد با شما خواهد بود و او
و ایات با همه او شوق او به شوق نبوتش حضرت است و

بزرگ

بنیاد و پیوسته است و بشارت نام در آن
ه امضا ۳۳ نوشته که حضرت عیسی فرمود چون آن سلی
دهنده که من از جانب پدر شما خواهم فرستاد یعنی
روح راستی که از طرف پدر میاید و در باره من
شهادت خواهد داد و شما نیز شهادت خواهید داد
زیرا که از لغات شما با من بوده اید محفی مانند که این
عبارت شریفه نیز بشارت به نبوت آن حضرت
و تصدیق انتخاب با بنیای سابقین است و الهام
لفظ و پدر که حق تعالی در این کلام و در شهادت
سابقه واقع شده مراد از آن رب و پروردگار است
و آنکه ایوه و حقیقه که از عوارض جهانیه است در حق
حق سبحانه تعالی از جمله مستحیلات است و کافی است
در تصدیق این دعوی قول حضرت عیسی الی الی
الذی هو ابکم و الی الذی هو الهکم کافی بخیل حق
فی الفصل العشرین و در ترجمه فارسیه مذکور است
که عیسی مریم مدلیه گفت که مراد است بکلام
زیرا که هنوز بنزد پدر خود نرفته ام بلکه بنزد
پدرم در آن بود و با شما بگو که من به نزد پدر خود

و بدین شما خودی خود و خدای شما بالا بروم انبی
و مسئله کثیر بنابر تاسع در باب ۱۶ صفحه ۳۲۱
۳۲۱ از انجیل یوحنا لیکن شما را است میگویم که شما را
مفید است که من بروم و اگر بروم آن تسلی دهنده
به نزد شما نخواهد آمد اما اگر بروم او را به نزد شما خواهم
فرستاد و چون او بیاید جهان را بکناه و صدق و
انصاف مدّرم خواهد ساخت زیرا که بر من و از آن
نیارند بصدق زیرا که به نزد خود میرود و شما
را دیگر نمی بینند با انصاف زیرا که بر من نیست
این جهان حکم جاری شده است و دیگر چیزهای
بسیار دارم که بشما بگویم لیکن حالاً نمیتوانید بپذیرید
لیچون و بعضی روح راستی بیاید او شما را انجیمی
راستی رساند خواهد نمود که او از پیش خود سخن
نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت
و شما را باینده خبر خواهد داد و او را اجل خواهد
داد که او انچه از آن من است خواهد یافت و شما را
خبر خواهد داد و هر چند در داوران من است
از همین سبب گفت که انچه از آن من است خواهید یافت

و شما را

و شما را خبر خواهد داد انبی و این مطابق است
با انچه در قرآن مجید تازل شده در وصف انحضرت
و ما یبسطون عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و مخالف
است با انچه اهل خلاف تجویز میکنند که بر آن حضرت
اجتهاد روا بود و اخبار مقیبات و دیگر معجزات
از جناب رسالت مآب بنو انوار ثابت خداوند
سبحه بنو انوار ثابت است و قصد یونان حضرت
عسی علی نبینا وعلیه السلام را نیز از جمله واضحان
است بنابر تاسع در روایت یوحنا رسول
انجیلی در ان فصل نانی مرقوم است و انظار الذی یحفظ
اقوالی و اعمالی الی الختام فاننا اعطینا سلطانا علی الامم
و بر عاظم بعضا حدید و کاینکه انحضرت لیحقهم کسلی
مالخذف انما من ابی و اعطیه و هرة العج من کانت له
اذن فلیتم مع ایقول الروح ملکنا بس و در ترجمه سالیان
طی المعروف ساسیل هکذا و ساعطی المظفر الذی
یحفظ جمیع افعالی سلطانا علی الامم و بر عاظم تقصیب
من حدید و یحقهم کاینه الفخار ما اخذت نامن ابی
واعطیه ایضا انچه الفخ من کانت له اذن سامع فلیتم مع ایقول

الروح لکن پس و این بشارت واضح است بسوی نبوت
جناب پیرالمسکین که ما مور بجا کمال شریف با شکرین
و کفایت از جانب پروردگار بوده و خواست خفایا الی
با وجود تن حق را نتوانست پوشیدن و فقیر بجهت
القیع بطور حضرت صاحب الزمان عموده و سلیق
تفسیر و ترجمه عبارت مذکور در ترجمه فارسیه
چنین است و هر کس که غالب شد و تا انجام اعمال را
نگاه دارد و بر اقتدار بر قبایل خواهد داد که بر آنها
تفضیلاتی هستی حکما فی خواهد کرد که بخواهد کوزه
های خورده میشوند بسوی که من از پدر خود دانستم
و من او را ستاره خورشید خواهم داد هر کس که کوسن
دارد و نشو و گز و روح بکلیت اها چه میگوید بشارت
هادی عشر در فصل ثالث روایت میخواند چنین است
الظاهر هالدایلس الباسر و لا یحی اسم من سقر الخ
و انا عترف باسمه قد ام الی و قد ام ملا نکت و ترجمه
عبارت مذکور در ترجمه فارسیه الخیل چنین است
و هر که غالب آید بجا سقید بس خواهد گشت
و نام او را از کتاب مხო خواهد نمود بلکه بنام وی

نزد پدر نمود و نزد فرزندان افراد خواهم نمود و این اشارت
است بلکه نص صریح بد و امانت بنی معشریه و لباس
سقید روح در اسلام بوده فلانند **هات** و **تای**
ع نیز در همان فصل مرقومه است انظار ارجله عودا
فی الشکل الالهی و لا یفج ایضا فارجا و اکث علیا اسم
الالهی و اسم مدینه الالهی الی الی و اورشلیم الحیدر المار
من الامم من عند الی الی الی الی هو الاسم الحیدر و ترجمه
عبارت مذکوره در ترجمه فارسیه چنین است و هر
یک که غالب آید بر او را در هر یک از ای قوه ستون
می سازد که دیگر چون و نخواهد رفت و بودی اسم
خدا ای خود را و اسم خود را ای خود را که در شلم
است و نام این از نزد خدا فی من نال فی ان خود و اسم
بوجود را خواهم نوشت استی و افلا فی ترجمه
بیاچه ظاهر است دلیل بر اها بر تفسیر من من
و کیم اکان ختم و اکث علیا اسم الالهی ختم که اشارت
به نقش مبارک و نبوت باشد و علی ای حال بشارت
و اخبار است و اورشلیم مدین همین کعبه معظمه است
و تامل جمل لا شود بلکه کعب مشرق از آسمان نیز در

روایات اهل اسلام را تا نجات سندی از ثبات است
 و اما این بسیار است و اگر درین ثبات بگویند که
 بعضی نیست از کما که حضرت مراد است شاید حق
 و بگویند خواهیم گفت که اگر چنین احتمالات را داشته
 باشد هیچ ثبات ثبات نخواهد بود چه در حقیقت ثبات
 غیر از و مضایق میشود و اوردی شود و عرض از آن
 نیز و تعریف است پس اگر احتمالات و دلایل است
 باشد و اید بر آن معتقد نخواهد شد و وجود آن نیز
 عدم خواهد بود شیخ کامل کمال الدین بن علی از فقه
 شافعی در کتاب مطالب السؤل فی مناقب الی السؤل
 مقام نطق ثبات و آورده در شان حضرت صاحب
 العصر و الزمان علی الصالح و السلام فی کتب
 و اوان چنین افاده نموده که از وی شوق حکم و
 حکام و وجود علامت و دلالت در هر یک کس که آن
 علامت دنیا و باقی شود امریست متعین که احوال
 و احوال از آن نمی توان کرد و نمیتوان گفت که
 صفات مبشر یا انکس نیست بلکه غیر از است که در
 مستقران مان پدید خواهد آمد زیرا که چنین کلام

مرد

عده و لایست از مزاج قوی و طویق مستقیم و دلالت
 میکند بر آن اینکه هرگاه حق متقدیریت را بر حضرت
 نبوی تا آنکه فرموده و گفته شود در آن نیست
 چیزی از دلایل از آن که تا آنجا خواهد بود و
 بیانات فرموده و گفت او را با بعضی صفات او و کرد
 از اعلام و دلالت بر ثبات حکم حق است از برای
 او پس بودی حق موعود می گویند که در آن و با بعضی
 او می دانستند بخت او را پس هرگاه می دانستند
 زمان ظهور و ولایت او را پیش از آن را بود و در وجود
 آنحضرت تعین می کردند می گفتند که قریب است
 است پیدایش در آن سوره بیشتر که گفت او چنین می بیند
 است و ما استغاثت خواهیم کرد با او و در طعنه های هر
 گاه آنحضرت مبعوث شد و علامات و صفات
 و چراغ را داد و یافت از راه حقیقت و عصمت در
 صد و شکاران برآمدند و گفتند ایس هو هذا بل
 هو غیر و سیانی که این ادینت بر عباد است و قریب
 است که بیاید پس هرگاه رجوع نمودند پس و احتمالات
 در آن کار در و کردان شهادت آن عمل بر دلالت و

علامات موجوده در احوالشان شد پس بر آنها در قرآن
عبد نازل شد انتمی و بنی کویم که او چنین میفرمود
و او جو را نظایف علامات منطوق با شد پس نشان
حضرت عیسی و عیزه که از کتب سابقه مستفاد میشود
نیز یکبار موعده شد و اگر در اثبات بنی شری و سنت
بدامان معجزات زنده انهم جای ماکافی و مبتدات
در وایت امتیاج وارد است که حضرت امام مرتضی
عجلالوالت فرمود سوالی که مقلدان حال معجزات
موسی بن عمران چه گویند بنوعت و یا با ثبات می رشتا
بودی گفت دلیل بر حق است که میبوی چند را او
که معجزات قبلین آورده بودند حضرت فرمود مثلاً
چون گفت مثلاً شکافتن دریا و منقلب سامان عصا
بصورت مار و از دهان او زدن عصا بر سنگ و جاری
شدن چشمه های آب از آن و جاری شدن او دست
خود را در مالیکه و روشن بود برای نظر کنندگان
و علامات دیگر که خلق بر ایشان مثلاً آن قدرت
نداشتند پس حضرت فرمود است کفنی که ظهور
مؤارق عارتان و دلیل بر صدق او بود در عیالی

نوشته

نبوت لکن این امر اختصاص بر او داشت پس هر
مدعی نبوت که خواست غایب بر دست او ظاهر شود
بنی بر حق خواهد بود گفت میشود زیرا که برای حضرت
موسی قریب و منزلت که در نزد خدا بود برای هیچ
کس نبود تا مثل معجزات او کسی ظاهر نشاند اما اقرار
نبوت او میکنیم حضرت فرمود پس چرا اقرار
نکردید به حق انبیای سابق را و حال آنکه در
ایات شکانه بودند و از سنگ و از دهان چشمه بر می آمدند
بودند و معجزه دیدن عصا و قلعه عصا شده بود
گفت که حسرتی او را ندید که خلق بر ایشان قادر شد
اگر چه معجزاتشان مثل معجزه موسی نباشد حضرت فرمود
هرگاه چنین است پس چرا اقرار بعیسی نمی کنید
که سرده را با بدن خدا زنده می کرد و زانهار را پنهانی
می بخشید و می ساخت از کل صورت حیوان را بعد
از آن روحی دمید در آن پس بر وازی کرد گفت
می گویند زمین می کرد لکن ما اینهم خود ندانیم
ایم فرمود که معجزات حضرت موسی را چشم خود دیدید
گفتند فرمود که از ثقات اصحاب موسی شنیدم گفت

اری هر دو پس هم چنین اخبار متواتره در باره معجزات
 عیسی آمده پس چه گویند تصدیق می کنی به نبوت حق
 و تصدیق می کنی به نبوت عیسی پس هم چنین است
 امر محمد مصطفی و معجزاتی که او در راه انبیا مآل
 نقله من هذه الروایة و ختم می کنم این بحث را بحمد
 که صدوق علیه الرحمه در کتاب اصالی نسبت خود را از
 عبداللہ بن سلیمان قاری کتب سابقه روایت نموده
 که او گفت در اعیان خواندم که ای عیسی خدا و جبرئیل
 و راسخین و کلام هرگز مگو و بگوش دل بشن و بجا آو
 ای فرزندان نیکو یاک و یاکیم بگو بگو بگو بگو بگو
 پیدا کردیم تا وجود تو ای و علانی باشد از برای
 عالمیان بر قدرت من و با نبوت تو پس مرا عبادت
 کن و بر من تو را و کانی را که بر تو فرستاده ام تقوی
 بگیر پس تفسیرش مکن برای اهل سوره یا زینبانی
 و جنم و انرا که پیش تو حاضرند که منم خدای دایم که
 زوال ندارم و تصدیق کن عیسی ای را که صاحب حق
 است و صاحب پیراهن و تاج یعنی عامه و نفایس
 و عصای موبد و چشم سبزه دارد و کتابه پیدایش

المن

است یا پیشانی صاف و لعل و ابرو و رخسارهای او
 روشن است مانند و بادیه یعنی است دندان او
 از هم جداست کردن او کو یا این حق گفته است چنانچه
 که در آن او کو یا این ملک طالع است از برای او شش ماهها
 از سببه تا نواف کثیره موی و بکری شک و سینه ایست
 کند مدد است یا در این است مثل خطی و موی
 حینا ویراست کف دست و کف پای او که اخضر
 و هرگاه بطرف کسی متوجه خواهد شد متوجه
 خواهد شد تمام و کمال توجه و هرگاه ناه خواهد
 رفت یا هالی او از زمین جدا خواهد شد شد
 جدا شد آن از سنگ و مانند آن و آن شد آن
 در زمین سرانجام و هرگاه در جمعی خواهد آمد
 خواهد شد بر تمام اصلا آن قطرات عرق او در پیشانی
 مثل اسرار و در میان خواهد بود و بوی مشک آری
 بشامرها خواهد رسید و دیده اند مثل او را از آنجا
 پیش از و کشته اند و نه خواهند دید مثل او را از آنجا
 که بعد از پدید آمدن ای به صاحب بوی خوش بسیار
 دست خواهد داشت نکاح زنان را و از و نهم

رسید صاحب نسل قلیل بلکه نسل او منحصر خواهد بود
 در نسل و عنق مبارک که در بهشت خانه دارد که غنی
 و محبوب دوزان نیست و از خردمان مشکفیل و مختاران
 خواهد بود چنانکه ما در تراحضرت ذکر یا مستکفیل
 شده بود برای او و وزیر بد خواهند بود که بر وجه
 نظرات فایز خواهند شد کلامان سحر که بر او نازل
 خواهد شد قرات خواهد بود و درین احوال هر
 و من سلام طوبی المین ادراک من ماله و شد امانه و
 سیم کلامه یعنی طوبی برای کسی که سرمانه او دارد
 باید و ایام او را به چند و جمیع قبول کلام او را بشود
 عیبی که بر وجه کار طوبی چیست فرمود که در حق
 است و در بهشت که من بدست قدرت خود غرض فرمود
 امر شایسته ای و سایه افکن است در بهشت ها اصل او
 بر خوان است ابد و ارسیم و آن بهریت که سر می اندازد
 شایسته ای کاغذ است و منزه نسیل دارد هر که از آن
 نرسد چو پاشا شد مشکلی او را بعد از آن کامی بود
 ند هدیه پس عیبی گفت خداوند را بنوشان حرازان
 همیشه حضرت رب العزت فرمود ای عیبی حرام است

برسر

بر سر که پاشا شد از آن تا آنکه پاشا شد از آن
 از آن زمان و هر امر است بر امر که پاشا شد از آن
 تا پاشا شد از آن سحر بر می و از هر تراعیوی خود
 بعد از آن فرمود بنوشم ترا در حقان تا به پیوستن از آن
 آن سحر بر امر عیبی را و معین نشان باشتی و در حق
 لعین فرمودی و من ترا ده و وقت بخان تا نشانی که تا
 شات شو بدستیک که از آن است سر خود و در حق
 این نشان است تا ایندی که اندیشه را که از آن و ایات را
 ستفادی شود از تر و عیبی در احوال قلوب و حق
 صاحب العصر و الزمان و اقتدای او تا به امر الهی
 و الجان و محمد الصم و ذرعه الصم که در بهشت است
 و از دست نشان و شانه است در حضرت که از آن
 الاشارة الیه و ستر بد و تفصیل و اقوال قال الله تبارک
 فی تراعیته و ساعطی المظفر المتی عطف جمع لغت
 و فی بعض الامام جمیع کلامی سلطان اجل الامم قمر عالم
 نقیب من بدید و مستقیم کانت المیزان که از آن
 من تبارک و اعطیه ایضا من الصم من کانت لاف ساعه
 فلیستمع و قال فی ترجمه المیزان عطف المیزان و کلامه

موصوفوا و امره فیرام بقیب من حدید و قد
 یحذی القطار و یحتمل حق البخار و قوله و اعط
 نجه الصبح یوم بدیهة لك المهدی و حق لانه یظهر فی
 صبح الیوم الاول من الشهر الاول من السنة الاولى
 من العشر الاولى من المائات الاولى من الالف السابعة
 و قال ان الذین لم یولدوا من بعضی ان الاصل من
 من انما یصلبون مع الیاض ای یفعلون معه
 تحت ظلال نجه الصبح و هذا مصداق ما ذهب الیه لا
 من باب الیوم فانه قد اتفقوا علی ان یولد و علما
 و قاطعة بالمستین یرجعون الی اسماء افراس المهدی
 قوله و لا اعمی اسمه ترغیب اعلام فی اتباع شریعة که
 دنیا خیل و ارادت در فصل بیت و ششم که زد
 باشد که عطا کنم که حفاظت می کند جمیع افعال
 را با افعال اساطینی بر مینویسند سیاست عوامند
 که دنیا را بجوی از ان من و خواهد سوسه های ان را
 مثل ظرفی که چنانکه من فراموشم ان خدای خود
 وی دم با و یمنی صبح را پس بر آنکس که کوشش شوار
 داشته باشند با یکدیگر بشی و این نشانها را بودان

سکینه

دنیا را طی و شرح این کلمات گفته است که مراد از
 افعال و بالقوال او مطابق او را و است افعاله ظاهر
 مراد از است ان نوحید و عدل خدای عز و جل و تصدیق
 دنیا فی بحث و نشود و مثل مواضع و تضاریر و شرایع
 غیره منسوخه و مطابق الاصول و کثرت النسخ و ان منعه
 فیما من ناحیه بشرایع من قبله بعد ان گفته است پس شایع
 و ان عاصت می کند انرا از ان چوب آهن و بی شک
 سخن را سیاست که در کفار و مشرکین و ان که
 است بدین طایفه و متاصل که بنای کفر را و سن
 سرهای انرا را سودنی است غار اقول ان علامت
 و شاد است صریح است در شاد است بنی ماکه ما بود
 پیرا بود و قد یجین فلان بالسیف الباقی المله من الحی
 کافر مستحق حق البخار و لیه ما لا یخفی من الف
 بان در نفس نجه الصبح گفته است که مراد از ان هر که
 هدایت نیرا که ظاهر خواهد شد و صبح مراد اول
 ان ماه اول از دهه اولی ان مائت اولی ان الف سابع
 اقول ممکن است که انحضرت را نجه الصبح باعتبار
 مولد شریف انحضرت گفته باشند فان مولد و صبح

الحامس عشر من شرح بيان عليه وعلى آله السلام
والرضوان ونقل کرده که حضرت گفته است که
بدستبکه آنکه ملوب نشود است و این نشان بنا
فرمان و عصیان با عرض و سر و گردان انشاع
ان عالی شان می پوشند با او عمل های سجد را
یعنی داخل می شوند در سایه عالم هدایت شمس شاه
صبح و این مصداق قول امامیه است در باب دعوت
چه این اتفاق کرده اند بر آنکه عود و علی و فاطمه
و حسین با صاحب شریعت عود خواهند کرد در هنگام
ظهور مهدی میان گفته است قول او محو می کنم اسم
او را از عیب است در اتباع شریعت حضرت و این
محرور و معارف محرفه گفته است اظهار است که در حج
مهدی قبل از ولعیمی است و قبل از بعد و اولین
ای که گفته که این متواتره و وایات کثیره مستقیم
از جناب مصطفوی و این شده که حضرت مهدی
پیر و نواهد مدنا اهل بیت و ذریه او و هفت
سال سلطنت خواهد کرد و زمین را از عدل پر خواهد
نمود و مزاج او مصادف تر و عیسی خواهد بود

و عیسی

و عیسی مسعود خواهد شد بر قتل و جانی
بیشترین فلسطین و حضرت مهدی را امامت
که در این است را و عیسی بیست سال و غایت فواید
که در باجمله این نبوت سرایا انارت بقول اهل
سنت مصدق قول امامیه است و نشان است مهدی
مستلزم ثبوت حضرت است و اهل سنت هر چند
در باره امام مهدی علیه السلام در حد فهای زاس بود
می گویند و بوجود خود بخود اجتناب درین اعوان اند
اعتقاد دارند و از طول عمر شریف حضرت بهره
و عزت یافت بنظر ایران استغوا می نمایند که فایده
اندر با آنکه با حضرت تمام خواهد رسید و خیرا ظهور
مهدی می گویند که در آن حضرت زمین را بعد از شفق
علیه است و گفته اند که امام مهدی هم خواهد
رسید که تاویل نصاری نیست که می گویند این
سحر شامیه و عود نیست بلکه عیسی را می بیند و هم
مواهد رسید و کلام را باطلان و فیه المنان عقیق
حال امام العصر و الزمان مهدی و عده که الان در
قریب من الاوان ان شاء الله المتعان **قول اهل سنت**

و کویا جاده و اما از آن و از بر صدق آنحضرت در حق
 نبوت علاوه بر هر دو طریق معروف اثبات نبوت
 اعمی معجزات و نشانات جناب و الله ما بعدا علی الله
 در جائه در عباد اسلام فرموده که دلیل ما بر صدق
 بعثت آنحضرت آنست که درین هر دو سلسله نیست بلکه
 سلسله های دیگر هم داریم که شاهد عدل است بر صحت
 نبوت و صدق بعثت آنحضرت پس می گویم که از آنکه
 است اینکه معجزات در میان قومشان از بد و نیک
 مصلوح و تقوی معروف و بصدق و امانت و عفت
 و دیانت و خوف خدا موصوف بوده اند خصوصاً
 پیغمبر ماصلی الله علیه و آله و سلم که افضل و اکمل امتداد
 شان بوده و عادت جادوی نشانه کسی که پیوسته
 داشت کوی شیعه شان باشد و کاهی پراشون کذب
 و دروغ نگویند و در دعوی نبوت و تزلزل و
 بی صداقت و دروغ بر خندای خود پیسندند و از روی
 نترسند که از آنکه لن الدین کفر و انویل بلکه کذب
 من التان و ازین راست این در روایات کثیره وارد
 است و ما اکتفای کنیم از آن بر نقل روایت زنجیره

و ازین

و ازین است که هرگاه نازل شده که می و اندر عشرت
 الاقرین حضرت رسول خدام بر کوه صفا بلند شدند
 و فرمود با صباها پس مردم از هر طرف دور آنحضرت
 مجتمع شدند پس فرمود ما بنی عبدالمطلب ایمنی
 اینترکم ان یسبح هذا الحبل خیارا انکم مصدق قالوا نعم
 یعنی ای فرزندان عبدالمطلب ای احقا و فورا که
 خبر دهیم شما را که بدین سبب که در دامن این کوه سوار
 دشمن تان آمدند ایای می بودید که قصد یقین
 می کردید گفتند ای و چه گویند چنین نمی بود و حال
 آنکه آنحضرت قبل بعثت در میان قوم خود مابین یقین
 بود قال فانی نذیر لکم بین یدی الساعة فرمود که
 بدین سبب که من آمدن امر که شما را بخوف دادند از آنکه
 اوقات در پیش روی شماست از روی و قیامت پس
 بمولوب ان شدت محبت و غضب گفت یا ای الله
 دعوتنا و دعوت آنحضرت را قبول نکرده و هیچ خوف
 و بیم و وز قیامت را بملاحظه نیاورد و فریب این تقریر
 تقریر را حفظ و غیرا و از اینست که آنحضرت کاهی
 دروغ نگفت بودند در مقام دین و در مقام دنیا

و اگر بایک سر بنده و غ از و سر می زد و شمشیرش از او
 شتر می ساختند و کامی بر فعل می افروخته بودند و قبل
 بخت و نه بعد از و کلام او در نهایت فصاحت بود
 و در تبلیغ رسالت انواع مستغنی را می شناسند و صبر خود
 و در غنای او و قوتی را می یافت و هرگاه بر سر نهاد
 غالب گشت و بر سر نه رفیع می گشت رسید و هرگاه
 بر نفس و اصول او افتاد گشت هرگز مال او در صفات
 کمال او نمی بیند و داشت می بیند بلکه از اول هرگاه
 او بر طریقه حقیقه مستقر ماند و این همه دلالت می کند
 بر صحت نبوت و صدق قول و بیعت آنحضرت و آن
 جهل است آنچه از وی بیان کرده که آنحضرت در میان
 قوی بهم رسید که نه حکمی داشتند و نه کلامی و هیچ
 از حق روگردان بودند یا معترف بجاه او و مطلق
 به پرستش بنات بودند مثل مشرکان عرب و یابری
 تشبیه و محکم و تریح اکا ذیب و افتراها را می شناسند
 محمودان یا بر سر او و قول به و خدا و محمد و هیچ
 نکاح حار و مقیم بودند چون مجوس و کفران و با هر قول
 سلطت می نمودند مثل نصرانیان و ادعای خود که من فرستاده

سرمیدید

ملازم

خدا هستم بکتاب و ملک با همه برای مقیم مکارم
 اخلاق ظاهره و باطنی که کم ایشان را در قوت علیه
 بقای حق و در قوت علیه با اعمال مستحسنه بر صفت و
 منور می کنم عالم را بپایان و اعمال صالحه پس کرد
 بینا که من بوده بود و حق تعالی او را عجب و عده
 حق و جلوه داد و لا معنی خنوع الا ذلک فان البنی هو الله
 بکمال العرش البشیر و بعارض الامراض الغالبه النبی
 هم غالب علی کثر النفوس فلا بد لهم من طیب بیا لهم
 و لما کان تأثیر دعوت محمد صوفی علاج القلوب
 الحریصه و ازاله ظلماتها احوال و تم و عیب القطع بکونه نبیا
 افضل الانبیاء والمرسلین و گفته است که این طریقه اثبات
 نبوت از قبیل بر این است و اثبات بحجرات از
 قلم بر این است و معبود و مصدق این تقریر است آنچه
 جناب و اله ما حیدر محمد افاده فرموده که شکی نیست
 در اینکه مردم نشانی اصول و معارف الهیه را می گران
 جانب الجناب بعد آنکه جاهل بودند بان و غافل
 بودند از آن و مقیم بودند بر باطل و صفات ذمیه
 پس هدایت نمود آنها را بپوی اعتقادات حق و عارفان

با حق و حق که در آن عالم انبیا طیب و سیدان و سیدان
 هرگاه مالالت انبیا طیب را تتبع نمایند و انبیا طیب را که
 طبعش بر انصاف مجتهد باشد الهی دانند که این
 معارف و حکم که آن حضرت بیان فرمود مطابق
 است با حق حکای او و از عقلای روزگار بعد
 فکرهای بسیار در معنی و عمیق تحقیق و تحقیق
 کرده اند بلکه معنوی بوده بر فضل از آن و مطهر
 فاسدشان بود و این معنی بجای آورده بودند و با آنکه
 ای بود و قومه او از اهل شریک و همالت بودند و با
 اینهم چنین آثار علیل و افلاق خبله از حضرت
 بدو که کشید پس دلیل خواهد بود روشن بر صفت
 دعوی و اقامت علیها الرمد و حق الیقین فرموده
 که یک مجموعه عظیم از معجزات حضرت این بود که در میان
 کرمی نشو و نما کرد که از جمیع افلاق مستعداری بود
 و مدار ایشان بر عصمت و عباد و نزاع و فساد و تقارب
 تقاضا بود و در جمیع موارد عوایان می شدند
 و بر در کعبه دست بر می زدند و صغیری کیستند
 و بر می میشتند عبادت ایشان چنین بود و ازین سابق

می شود که سایر اطوار ایشان چگونه خواهد بود و
 الحال که نباهه از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته
 است و شریعت مقدس ایشان را طوفا و کرها صالح
 او نه است کسیکه در صحای مکه ایشان را شاهد
 بکند می دانند که جواب شقی از انعام بدتر اند و دنیا
 چنین گوی و می انخاب بر سالت بهم رسید با جمیع
 اخلاق حسنه و اطوار حمید از علم و حلم و مبادی و کرم
 و غضب و سخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات
 کمال افکار و اینجاست که گفته اند که ملاحظه اخلاق
 عظیمیا حضرت دلالت بر خراف عادت دارد زیرا که
 آنحضرت در غایت شفقت و در نسبت با ملت خود تا
 آنکه مخاطب کرده بدینگونه فلا تذهب نفسك عليهم
 مسلمات و در غایت سخاوت تا آنکه نمی کرده شد
 از اخلاط و دانات بقول او و لا تبسطوا على البسط و هم
 که درین خراف دنیا القات می کردند تا آنکه هر یک
 عرض کردند بر او مال و ازواج و ریاست را تا از
 دعوی خود دست بردارد و پس پرامون آن بگشت
 و با فقر و مساکین در غایت تواضع و فروتنی بود و

بلا غلبه دل بایست خودی و رغابت شرف و در مواقع ترا
 و مراد و رغابت شرافت بود کامی از دشمن روگو تا
 اگر چه غلبه تحت مشاغل خود و در داخل پیش
 اند و در مواقع پند و نصیحت و تعلیم احکام و معارف
 و حکمت معصدا و کریم هوای که است و از این
 و حیل از من نالوا علیهم ایام و بر کرم و تعلیم الکتاب
 و الحکمة و ان کا نوا من قبله لقی مثالا یسیرا بالجملة
 تر و صلابت هوش و نظر حضرت استجمع جمع صفات
 کالیه بشی بود و حاجت ازین تفصیل ندارد و از این
 است بلکه بیشتر در محبت و غلبه است گذشت
 که فرستادن عزیزان حق بر ذمه است حکم عظیم برای
 هدایت که گشتگان وادی مثلاً که گشتگان است
 پس اگر ایشان معجز و حق نباشند بایستی که حکم علی
 الاطلاق نازل و واجب باشد باشد است عادت خلق
 به عقول و هرگاه بر جمعی که انبیا و زمانه از پیوسته
 خالی باشد و مردم العباد با الله در راه که قرار
 باشند چگونگی عقل عاقلی بخوبی کند که حکم عظیم
 بایست هدایت ایشان را مصلحت و ذکره باشد و از این

است

است اینکه عاقلی جرات میکند بر دعوی و دروغ
 که حق و حق نباشد باشد و موجب نال و نار و دروغ
 عاقل باشد نال و لاله و حق نبی و حقیقت نبی است لایزال
 الا عاقل و امیر یاسر است لایزال و هم از اوطان و اند
 دارد حضرت اگر پناه بندای نبی نباشد با حق
 مخالف و موافق و دانشمندی بود پس چگونه
 نفس خود را در دهن کتاف و وی و هلاکت دین
 می انداخت و عرض و ابروی خود و بزرگان خود
 بای بافت و بر ظلم و ستم که از قوم خود در باجه
 نفس خود و عزیزان و موالیان خود مصابرت
 می کرد و مؤت بقره و وطن و مهاجرت می رسید
 و چگونه اوطالب و دیگر بزرگان بدون تصدیق
 و از عان مصداق او مفساسه شدند بای او
 می رفت و او را از نزد خود علی ندید و مدتی
 در آن در حالت خوف و شدت اذی از قوم خود
 در شعب سستی نمی کردند و در محبت وی نمی گشت
 خلوه بکن خواهد بود و اعمال و صدق نبی نبیند
 نقد و الحمانه و لما رعه حق دعایه و لولم بکن هو

بیا حلقه اوقع نموده و ایام آنک و ایام میلک سالک اهورا
 و عزالک لا و الله و می فداه لغدا اب نفسه فی
 اعلام کلمه و سخن علی الله و یجیل الادی من مومنه
 و عشره حق افقنی ذلک الی حمرته اذ قطع دم الکفر
 فی اعیاده و قرب الایعین و افقی الادی من یلیها
 لریالک و در اعلام الوری طهری مسطور است که
 فریضه و اذیت حضرت دقیقه مزونک است و تحت
 نین س دم در عدل و ت او اوجوب بود من و بیت که
 یکم و نری رسول خدام در هوا عیقل نشست یوه
 پس قریب سلاهی قوی را فرستادند و بر سر حضرت
 انداختند پس حضرت بیاداند و هلاله و نری و بم
 خود ابوطالب شکایت کرد و ابوطالب اندر آن غم
 و در کثافت کندن ابی لب که ام عیقل نام داشت
 و در قریب مزاهر یوسفیان بود خاد های مثلک
 و در راه حضرت در وقت شب فرا می که و فریضه
 و در مرزا ان معامله با حضرت و سایر بنی هاشم منع
 کرده بودند و از طهری علیا رحمه ذاعلام الوری
 منقول است که مشرکان مسکه در ایلند و ه جمع شد

و ایام آنک

و نامه نوشتند و ایام عید و ایام کوردند که با بنی هاشم
 هم طبق نشوند تا آنکه محمد را با بنای برای کشتن تسلیم
 نمایند و هر یک از و یک دست باشند بر کشتن حضرت
 محبت با هاشمیت تا در غفلت حضرت را بغفل رشت
 پس هرگاه این خبر را ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع
 کردند و داخل دره کوه منق و هر که چهل نفر بودند
 و سوگند خورد و هر که در کوه و مقام که اگر یک غاری بجم
 حضرت خاندای اولاد هاشم من هاشم را می کشم و
 محکم و استوار است شعیب را و درون و شب در غارت
 مشغول بود پس و قتی که شبی آمدی شمشیر بیت
 که رفتن بر این جناب بنی ایتنا و حضرت استراحت
 میفرمود و ساعت میاعت حضرت را با یکی بن
 بیدار شد و جای دیگری خوابید و فلان چیز را از الی
 کله هرگز و موکل می ساخت اولاد خود را و اولاد
 برادران خود را که در زمانه معاظله او می کردند
 و از طرف قریب کلان باین قدر حق و درین بود
 که احدی از اعراب مکه صورت محکم که دست بنی
 هاشم و بنی نضر و بنی زبیه و بنی عقیف و بنی قریظ

و ایام آنک
 و ایام میلک سالک اهورا
 و عزالک لا و الله و می فداه لغدا اب نفسه فی

غیر طایفه یو الی الحق لیسر باطل فائز و بیا اجماع
 بنهر و اظهار دینیه فاعیز باطل پس هرگاه این قدر
 باشند نه دست از قطع ابوطالب کشند نه دایره
 امعاص که داماد رسول خدا بود بنیاسر بفرستند
 و غیر ما را یاد کرده و در شعب مخفی می آورد و قمریا
 صبح داخل شعب می شد و آن کدو و عرقوت بنی
 هاشم می شد پس بعد از یک سال بر می آید بکشت
 بر آن کشت خداوند عالم بر آن نامه می آید از این
 پس از او و بساخت همه آنچه در آن بود آن کشت
 قطع رحم و ظلم و ستم و پاکداشت نام خدا را و جبریل
 نازل شد بر حضرت پس خبر داد و از این کشت
 پس حضرت با ابوطالب خبر داد و ابوطالب برخواست
 و جامه هائی قبل خود را پوشید و بیرون آمد
 تا داخل مسجد شد بر فرزند در حال که از آن عقیقه
 می دند در آن پس هرگاه نظریات را ابوطالب قضا
 گفتند که این ابوطالب بنک ابد و الحاحی بوی شده
 این تا برادر زاده حق در با بسیار پس ابوطالب
 آمد و سلام کرد بر این پس برخواستن بهت عظیم

روشه

او و گفت که ما فرمودیم که مراد حق مؤمنان و موافقان
 ما است و می خواهی که جماعت ما را جوخ کنی و بنیاده
 زاده انت را با بسیار می فرمودیم بعد از آنکه برای این
 این بسیار آمد و گفتن برادر زاده امر حاضر داده و
 کاهی از این حق در آید و حق است آنکه در و غیر داد
 با سبکی خدا میسر را و غیر فرستاده که دایره از جن نما
 بر کاندازد عظیمه را که کشت بنی و بدین صراط سزاخانه
 نهختن جمیع بایان حق قطعه رحم و جود و ظلم و ترک
 اسم الله پیش بفرستند کسی را بیسوی آن نامه و دست
 حال آنکه اگر چه در خود است داشت باشند پس بر آن
 بنی سید و آن ظلم و ستم خود را باز مایند و اگر دروغ
 باشند من الله باینکه می بسیار اگر می خواهمید او را
 می کشید و اگر می خواهمید او را زنده می کشید و اگر می
 پس کس فرستادند و آن نامه را از شفقت خان کعبه
 و نه از ملک و نه از بنی هرگاه صاحبان مهر و آن نظر
 که از بنی می کشیدند که آن نامه را فرستاد پس از هر جا
 را کشند پس دیدند که همه آن معصی است آن هر چه
 با طایفه و بفرستادند السلام علی من اتبع الهدی و در آن باقی است

لیا مرقوم کرده اند که خبر مشهور نزد ما عن الربوبه و
 قولوا قینا ما شئیم و لا نلک و ارج بائیکه بیزان ربوبیت
 هو صفتی را که برای حضرات با ثبات رسالت و ا
 خواهد بود و همین است مستلک شان بر نسبت خلق
 و رزق بان حضرات و ان از او و ارم با طالع است
 چه را دانست که هرگاه تا و زان حد نکند هر چه مدح
 انحضرات راستی بگویند که خواهد بود که ایضاً عنه
 خواهد بود تا نفوذ فوق حد تا وظا اهل است که تفصیل
 بر وجهی که افضل بشانند و حضرات با حساب با حق
 مغایرت و مباهات دارند با آن مدح و ثناء است
 و فحش منته الحلق و المرفق الیهم زیرا که در حق
 مالک و خالق و رازق بودن داخل است پس هر چه
 عن الربوبیه مستلک است ازین مدارج است و یکن
 در تفسیر حضرت امام علیه السلام مقام تقرب
 العالمین و اهل است ای ما لکم و خالفتم و سابق
 انا ناتم الیهم و نزلوا الاقامه برفق الکلام عن
 مواضعی احق از هر چه عن مالک الاسلام و ما
 افضلیت انبیا و اوصیا علیهم السلام العینه و الشا

اندریک

اندریک که خدا پس در میان فرق اسلامیه انشا
 اختلافیه است پس مقدره برانند که نوع هر ملائکه
 ان نوع بشر افضل اند و ملائکه مقدرین از انند
 و ملائکه افضل اند و این از غیرها فاضل تر و بد
 انشاء است که بعد از ان ملائکه مطلقاً بهتر اند
 اوصیا و من ذاب امامیه است که انبیا و اوصیا افضل
 اند از کافه ملائکه شیخ صدوق محدث با بویه در
 رساله اعتقادات می فرماید ان اعتقاد نافی باب
 الانبیا و الرسل انهم مع الله و انهم افضل من الملائکه
 و این مسئله اجماعی است میان است بلکه انضو و
 ایمان تا آنکه بر مخالفان شیعیان نیز محجوب نیست قالا
 العارزی مذهلک امامیه ان الانبیا و اوصیا احکم
 افضل من الملائکه و محقق طوسی و غیره و معتدل
 ساخته اند بجهت با وجود قوای معصده قوت عقیده
 در انبیا که ان افراد بشر اند و غیر شان قوای شیعی
 با ان برای انقیاد و اطاعت فرمان ملک در بیان
 مجتلاف ملائکه که ان قوای متواضعه بری هستند
 پس معارضی ان اطاعت خدا دارند و بجهت دفع

که است بهر ادا که محتاج می باشد و بجا آوردن بوی
 مجاهد فضیلتی که دارد بر عاقل لب عتقی نیست
 و بدلی علیه جبل همین الاخبار زمان الملائکه ملک
 و خدام شغفا و نیز حضرت افضل اینها و در حدیث
 بلکه او صیای حضرت ان اینیای سابق بنابر اقوی
 الاقوال علی اکثر برتری بوده اند و آنچه حیدر العزیزی
 دهلوی آن فضلی اصل است در محقق خود نوشته
 که عمری بابرینی در ثواب و قرب و منزلت عند الله
 می تواند شد چه جای آنکه از او افضل شود همین
 است مذهب جمیع فرق اسلام و صوای امامیه که ایشان
 را درین مسئله با هم بسیار است و این مدعا
 بخود اجماع دارند که حضرت امیر بر عین او لواء العزیز
 افضل از طایفه سمر از الزمان افضل نیست و
 در حق اولو العزم بعضی از اینها توقف نموده اند
 این مطهر علی نیز از متوفین است و بعضی حضرت
 امیر را بر اینها دانسته و چون زید و درین باب
 شیع و امامیه بوده اند و در باب شواهد و احوال
 آنکه من قال ان اماما من الامه افضل من الانبیاء

محمد

فهو هالک از اید ناکه یعنی حضرت امیر و سبطین
 در کتب خود آورده اند اهل سنت را امامت ایشان
 این مطلب از کتب شیعه از اقوال ائمه است و رفع شد و گفت
 بنابر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی نقل
 می شود و می گویند که از کتب امامیه نیز چیزی نقل
 بن علی ان الانبیاء افضل من الامه و ان من قال
 غیر ذلك فهو ضال و اما ما لفت این عقیده ایشان
 ما کتاب الله پس اظهار من الشمر است و بر آنکه تمام
 قرآن دلالت می کند بر اصفای انبیا و اختیار و بر
 گزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل صریح نیز دلالت
 می کند که نبی و اهل بیت را طاعت کردن و وحی بوی
 او فرستادن و او را امر و نهی و حاکم علی الاطلاق
 ساختن و امام رانان و تابع او گردانیدن بدون
 فضیلت نبی بر وی منصوص نیست و چون این مدعا
 در حدیثی موجود و در حق امام معصوم هیچ امام
 از جمیع نبی افضل نمی تواند شد الا ان قال و هیئت
 قاعده امامیه همین است که در مقام و احوال و عقلی
 کنند که اصول بر هم می شود الا غیره که من المخرج فان

پس جواب این تفصیل هر چه تمام تر و آید علامه مد
کتاب ملامت اسلام غیر از قاضی و رده اند من شاه
قلی بر جمع الی لکن ما چیزی را از ان با احوال علی حسب
مساعدة الجالذ کرمی کم پس بدانکه افضلیت
هر فرد منسوب عنه نسبت به انبش من است تا وقت
فرغ بر اصل لازم نباید لکن منظره ان نیست که
مسافر منسوب عنه از نالک منسوب عنه و دیگر هر
باشد و منستلزم است که هر فردی از ان منسوب
عنه افضل باشد یا کسی تواند شد که بعضی از اول
منسوب عنه بدین مناسبت عالی دانسته باشد که
او از سایر افراد منسوب عنه افضل باشد پس هرگاه
قبایل حق ماب بالا تفاوت افضل باشد از سایر
انبیا و اولیاء چه استبعاد و آنچه که وصی و نائب المعتمد
افضل از جمیع انبیا سابق بوده باشد و هرگاه استیلا
عقلی بر نفس باشد پس مخصوص و احادیث فضیلت
و افضلیت واجب العمل خواهد بود و تفقد انصاف
و حق مخصوص مستفیضین طر حنا و طر هم مستفیضین
بعضی از انان و لیت کافی پس یا آنکه از انان علی حده

دول

و قولی بدین نزد امامیه بحث نیست معارض با احادیث
و ادعیه که دیگری نمیتواند شد و هرگاه قول بدین
باشد پس مخصوص بدین که بر شیعیان بحث خواهد
بود اما آنچه گفته است غیر از این بر این نمیتواند شد
چه جای آنکه از او افضل باشد همین است که مذکور
جمیع فرق اسلام و ای امامیه پس منقول است
بقول محققین صوفیه و پیروان و مرشدان فرق
مثل حجت الدین ابن عربی که از جمله اولیاء الله است
و عنایه از دیگران در این ها تقریب یافته کبریت و لایت
اشرف از سربت نبوت است چنانچه از ترجمه عبارت
مفهوم ظاهر و هویدی شود و می و نه فاعله الکلی
هر چند در احکام مظاهر می تابع فاعله التسلیمی باشد
لکن این نسبت قدح در مقامات او نمی نماید و کلام
یا فخریاد ضیاء الیه چه او هر چند باین نسبت نسبت
لکن از حیث و لایت سربت او اعلی و مسبب ظاهر شرع
ما بعضی از امور واقع شده که تا بدین قول می کند
چنانکه در اساسی بدین حکم غرض نیست داشت بل آن
همه عذابان حکم فرموده بود و هم چنین است حال

فاما پس چنانکه در این کتاب که کامل جمیع وجوه
 کامل باشد و آنچه در نظریات معتبر است مقدمه علم
 باشد است اما حوادث دیگر پس خواطر ایشان متعلق
 می شود و هرگاه برای بعضی نبوت و بعضی الهی و بزرگ
 از خشتها بودند و حضرت ان را جمیع وجوه کامل
 یافت شاهی عملی داشت پس حضرت برای ان
 مشتق کردند و از همین است که بعضی خدا می چند
 مگر خشت واحد اما خانه اولی پس لابد است
 او را که موضع دو خشت و خالی چند یکی از طلا و
 دومی از نقره و سبب وجود و موضع ان هر دو
 خشت کامل کرده و سبب ان اینست که اوضاع شمع
 خانه الرسل است و احکام ظاهر می و ان که یک است
 ان خشت نقره و او چون در باطن ان خراب با رستم
 علاوه را اندی نماید و اشیا را که می فی چند و اکثر
 نماید ان جای که اندی نماید فرشته که می را بطرف
 رسول می اند پس سواد ان خشت طلا است و انرا
 ما ذکره من المزه فایق و این قول ان عربی و افضلیت
 خانه اولی که جامع خانه لایبا است از نفس نفس

برای

بتو عشق دلالت دارد و بالاخرت از قول شیخان چنین
 چهار کات که مثل این صارت سربا خاست کرده اند
 بلکه افضلیت و حق خانه لایبا و افضل الرسل را
 از اینای دیگر که بقصود ان حضرت بوده اند بیان
 میکند از خود ان حضرت نشان ما بهنایس و کراه قول
 شیخان را عمل طعن و لوم و استدلاله پیر و مرشد نشا
 بقرین او لی سخن طعن و لوم خواهد بود و انه بکلام
 دوم و یکف ما کان پس استیحا من امر یا جتی است
 بر مذ هب شیخان و دلیل محقق ایشان است پس
 خانه سنی است از بیان چمنای محب خلافت
 خانه ای ثلاثه و نظرای شان و صحت امامت مفضو
 است بر فاضل چنانکه علمای شان در شید بای این
 قاعد چه لاسها که بر پا کرده اند و چه قدر محف و
 و فایز که سیاه نموده اند خمر را زنی استدلال نموده
 است بر جوان نقد بر مفضول و چه فاضل را بر حق
 بن ندید برای بگو و عمر را عمرتها علی اختلاف الرسل و لایبا
 مع کونها افضل منه پس چگونه جمع را جمع نزد ایشان لازم
 میشود بود یا مبتنی است بر مصلک عدلیه و ان نیز ما

تمام است بهر آنکه این استیجاب در وقتی لازم می آید که
 بنی ان بنی خود افضل باشد و این امر اهل ان عقیده است
 و راست کار معرفت و بین و این می شود بر اصل سنت که
 غزالیه را و اینست کرده الشیخ فی قومه کالبنی فی امه و وی
 من ابن مسعود من طلب العلم لجدت الناس لطلبه
 و جده انما به التباخر سبعین منها عبد القادر جیلانی و در
 عینه الطالبین او دره من تعلم باطن العلم لیدل الناس
 اعطى ثواب سبعین نبیا و صدیق پس هرگاه که کار را بکنی
 اهل سنت برای ما و امت و آیات شریعیه اینها افضل است
 از اولاد اهل کفر اما اینها را برای و منی افضل است
 مساویست نمایند چرا که در طاعت باشند و هرگاه این را دانست
 پس بدانکه این دلائل که می گوید بر اصل مطلب که افضل
 او صیاتی حضرت ختم الانبیا است بر سایر انبیا از آنکه و در
 بسیار است و لکن بفرمان ما لا یدلک کلامه لا یزک کلامه
 بلکه از آن بیان می گویم پس می گویم اول قول او من است
 نقل ما لوالدع انبیا و انبیا کم الی قوله و انما و انما
 و غیر اینها دلیل بر اینست که از وی از بعضی حکمین سید
 و هو محمد بن حسین الحنفی نقل نموده است که سراد انبیا

محمد بن

نفس سید نبوت لان الانسان لا یلد عواقله من مراده
 انان غیر حضرت خواهد بود و با اتفاق اهل اسلام
 غیر علی بن ابی طالب درین باب مراد نیست فقیهین از آنکه
 علیه السلام و چون عیث در میان دو نفس متضاد
 پس مراد خواهد بود مکرر تا وی فی الصفات اکما
 از حد الدلیل من النبوة و ما عیث و حد و ها و چون
 فضیلت حضرت خاتم النبیین از جمیع حضرات
 دین است پس فضیلت علی بن ابی طالب که مبتدیان
 نفس حضرت اند ثابت باشد و این نیز از آنکه
 است که هر چند ظاهر این ای موافق است بقوله مستدل
 لکن باجماع معصومان است بعید فی حد المانع است
 دو مرتبه است و علی بن ابی طالب از آنکه از وی من موسی
 الان لا یبقی بعدی و التقرب کالتقرب سوره مدثر
 شافع ابن المغازی گفت سأل الحق عن الکلمات الاله
 تلقاها ادم من ربه اقبال علیه قال نعم من محمد و علی و
 فاطمه و الحسن و الحسین الا تحت علی فاب علیه و این
 حدیث بطریق متعدد در کتب فقیهین وارد است
 و دلالت آن بر مطلوب واضح قال الاول الفلامه ظا

که جمعی شیوخ مذکور بر حضرت امیر علیه السلام دعوت می کردند و برخی
تفصیل حضرت علی بن ابی طالب را می خواندند و می گفتند که
غیر از آن که از ائمه اهل بیت است و غیر از آنکه از ائمه اهل بیت است
و غلو در حق است از عدل و عدل و قیاس و از حق و این
را نمی دانند که نسبت بفرقه حقه برای عیب پوختن اهل بیت
خود در تقصیر حق من تلت فیرم این الطاهر کرده
باشد و می گویند می توانند غالیان کثیری که
که سحر و امار را بخدا و هیبت و صفات مختصه او
می رسانند و مقصود آنست که اثبات خطا و کجایی
و اوصیای قیاسی و از دلیل عقل و نقل خیر پوختن
می کنند پس این مرد و طایفه مفاد عدل و قیاس
عجب غالی و عدل و قیاس از عدل و قیاس و در مدعی
ملاک و واقع اند و فرقه حقه امامیه است اعتراف که ملاک
مسلك افصاد و میباید وی هستند و هر یک را در
متولد و سرب و اقرار می دهند بچهار و صفت عیب
و از استحقاق طعن و لوم و توبیخ و توبیخ و توبیخ
والله اعلم و در تمام اسلام می فرمایند ای محمد بن
است که حال مخالفین را می دانست بحال بیرون و حکام

چنانچه هرگاه از معرفت مرتبه نبی مایه و مایه اند
نسبت می کنند مسلمانان را در میان ملوک و ملوک
بر حق ملوک و کذب و روز و همین است حال سنیان
چنانچه اینست آنکه موابت علیه حضرات ائمه را نشان داده
اند که ایمان مثل سایر صحابه غیر محصور و مثل سایر
تصور می کنند پس همین که شنیدند که یکی از امامیه
فضیلتی از فضایل ائمه اهل بیت علیه السلام را
که دلالت بر عصمت و علو درجت حضرات دارد نقل
می کنند و را نسبت بغلو می دهند و زبان طعن
بر او می کشند حال آنکه خود در معرفت نبی و امام
مقتضی بالجلال و تقوا و اوصیای و بعد از اشراف
اند از جمیع مخلوقات آنست که بیک وجه و انس و انفس
معوت بود و جمیع جن و بشر اما خلافت در دست
ایا ائمه است بر ملا بیک معوت بود یا نه از نزد علی
علیه السلام می فرماید که توقف درین اول است اما
از امارت بسیار ظاهری شود که متبای و ولایت این
و اوصیای و را از جمله ملائکه گرفته اند و جمیع ملائکه
ملج و متفاد میباید و ملائکه از انوار مقدس است

تجربه و تقدیر و تسبیح حق را اموخته و هیچ ملکی برای کسی
 بر زمین نمی آید مگر آنکه اول بخداست اما علی السلام
 می آید و بعد از آن کانی و دود و غیر اینها می آید و بعد
 داخل خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله می شود
 و چون داخل می شود مانند بندگان بالادیه و در محفل
 حضرت نشست و از فضل و شرف و نبی و اویه علیه
 السلام است که بعد از آن بر کوفران رسول خداست
 و بعد از آن می آید و همه مسلمانان و موحد بوده اند
 بلکه همه اینها را و می آید و اند و هیچ یک از آنها نبودند و
 اجماع اما حیران و شگفت است و اسلام را بطالب و با
 و بعد از حضرت رسالت از حضرت و بیان درین شیعه است
 مولانا مجلسی می فرماید و در احادیث معتبره وارد
 شده که آن شیعه را نیست هر کس که با پیغمبر و ابوطالب
 باشند و با ابی طالب و آنکه که در آن حضرت و با او
 ایستادند و اسلام را می فرمایند و پیغمبر و مکرمان بود
 اند و اله و جعفری بن و فرمود و در هنگامیکه بنظر
 ایشان با ابی ایشان در رجم آنها قرار گرفته مسلمانان
 بوده اند اما از آن نیست که هیت مسلمان بوده باشند

مانند

مانند شری با فویه مادر حضرت علی بن الحسین و مادر
 های اکثر ائمه علیهم السلام که کثرت بوده اند زیرا که
 در وقت کفر قطعه ایشان در رحم نبوده بخلاف پدر
 و جد ایشان چون پیوسته قطعه های کرمیه در صلب
 ایشان بوده باید هر کس که کفر نبوده باشند و این مقید
 اند از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبهم است اما اکثر
 متقدمین و متعصبان نشان اند و الله الموفق **فصل**
 در بیان باره از احوال معراج اصراج و حاجت نامه نبوت
 از نمایان و فطری و اعتقادی مقدم معراج است و معجز
 معجزه آن قرآن و حدیث بران دلالت دارد و الا آنکه
 سبحانه الذی یسر فی عبده لیل من المسجد الحرام الی المسجد
 الاقصی الذی یبارک فی قوله لعل من ابائنا انه هو التبع
 الکلی یعنی من جمیع هستی اند و ندی که سیر فرموده
 سیر حق در راه شری از مسجد اعظم بسوی مسجد اقصی
 آن مسجدی که برکت داده ایم و در آن برای آنکه نمایان
 با او زیارت عظمت و جلال حق دید و سبب که خدا عالم
 است هر چه شیندن است و هر چه دیدن است بعضی
 گفته اند که سواران مسجد الحرام مکه معظمه است زیرا که

این حدیث از کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

همه که محل نماز و محترم است اخوندی و میاید که مشهور
 است که مراد از مسجد اقصی مسجد بیت که در شام و مصر است
 و از احادیث معتبره بسیار ظاهر می شود که مراد بیت المعمور
 است که در آسمان چهارم است و در مرتبه بیست و سه
 است از مسجد شام و اینکه در قرآن مراد از مسجد بیت
 المعمور باشد منافات ندارد با آنکه حضرت
 بیت المقدس نیز مشایف برده باشند چنانکه آنجا
 بسیار جرات نیز دلالت می کند و محتمل است که در بعضی
 در معراج با آنجا رفته باشند و فی بعضی از آیات فی
 فی الاصحاح لایتم الله الانبیاء و جعله الله رسولا الی جمیع
 الامم و سایر المملکات و انقله الی السماء عند المعراج
 و جمع کتب و سده الانبیاء فلیعلمهم ما ارسلوا به و جعل من عظام
 الله و ابائه و اهله و اقرباء و اجدین بفضل و فضل الامم
 و اهل فی الارض من بعد و فضل شیخ و صبی امیر المؤمنین
 و آل و منات در احتیاج طریقی وارد است که هرگاه خداوند
 عالم ختم کرد نبوت را بر آنحضرت و کرد دانستند او را رسول
 پس بی هیچ است ها و سایر مالت ها مخصوص کرد و اینند
 او را بآنکه بلند ساعت او را بسوی آسمان در وقت

معراج

معراج و حج مقود برای او هر چند از انبیا و در یافت انبیا
 و مریدین بر آید آن حضرت شاد و مستورند و عبادان را با خود
 ان کمالیفات الهیه شرحیه و آیات و برامین
 خدا را و قرار هر چه بر آن تفضیلت آنحضرت و تفضیلت
 او صیای آنحضرت و حجت های خداوند و وی برین
 بعد او و تفضیلت شیعیان و صلی و امیر مؤمنین
 و مؤمنان و این مایه پسند معنی آنحضرت و تفضیلت
 را ولایت کرده است که آنحضرت هر چه بود که از شیعیان
 مانع است هر که یکی از چهار عین را انکار کند معراج
 و سوال قبر و بهشت و دوزخ و شفاعت را و در
 حدیث مؤمن آنحضرت امام رضا علیه السلام
 النجیة و الشام و بیت که هر که ایمان بنا و در معراج
 تکذیب کرده است رسول خدا را و در حدیث دیگر
 وارد است که مؤمن من و شیعه ما است که ایمان آید
 معراج سبب و شفاعت و مؤمن کون و سوال قبر و
 بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و معونه
 شدت روز جزا این بی عملی علیه السلام در جبات
 الغلوب می نماید که آیات کریمه و احادیث معتبره

معراج

معظمه

ثابت کرده است که حق تعالی حضرت رسول را در یک
از مکه معظمه بجای مسجد اقصی و از آنجا با سواران
سواران الهی و عرش اعلی سیر فرموده و عجايب خلق
هوات را با حضرت نمود و از دایه های پنهانی و معارف پنهانی
با حضرت القافه بود و حضرت در بیت المعمور و تحت
عرش الهی عبادت حق می فرمود و مادر و احباب
عالم اسلام ملاقات کرد و داخل بهشت شدند و بعد
بهشت را مشاهده نمود و احادیث شریفه خامه و عالم
و لایق کند که عروج اجتناب بیدن بود نه بروج
بدن و در رسیدن اری بوده در خواب و بین گفته بود که
اتفاقیت که معراج حضرت یونس هجرت واقع شده و بعضی
گفته اند که در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بود
یا بیت و یکم آن و شش ماه پیش از هجرت واقع شده و
بعضی گفته اند که هفدهم ماه رجب الاول بود و نیز فرموده
است که بعد از هجرت نیز محصل است که واقع شده باشد
و بعضی گفته اند که آن در است و هفتم ماه رجب بود و
در سال دوم هجرت واقع شد و از بعضی روایات تکمیل
و وقوع لایق می گوید و قبل از هجرت و هم بعد از آن حضرت علیه السلام

بهر روز

بعد روایت متمم له بر آنکه معراج حضرت دو مرتبه
واقع شده می فرماید که می تواند بود که دو مرتبه در مکه
معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه
واقع شده باشد یا معراج حضرت دو مرتبه شده باشد
و باقی با همان شده باشد یا دو مرتبه همان باشد
و باقی دو مرتبه و این را علم و در حق الهی می فرماید
که معراج حضرت از جمله من و روایات دین اسلام است
و متکبران کافران و مخالفی که بعضی از فاضلان در
مضامینات آن کرده اند ناشی از عدم تتبع با کمال
تدبیر است زیرا که بعضی از عامه خلاف کرده اند که
در جواب بود باید داری و بروج تنها بود باید داری
و بروج هر دو و تا مسجد اقصی بود با ناله اسنان و
بعضی از متأخرین متکلمین شیعه در آنکه بعضی از این
خلافات متابعت ایشان کرده اند یکی از دو جهت که
مذکور شد است و بعضی کلاما علی الله مقامه و عزه یاد
در تفسیر قول او عزه سبحانه الذی امری بعبد که گفت
که اختلاف کرده اند مسلمانان در کیفیت این امر پس
اکنون لطایف مسلمین اتفاق کرده اند بر اینکه معراج بحیم

شریف حضرت واقع گشت و قلبی گفته اند که معراج برای
حضرت بوقوع آمد چنانکه محمد مرطبی در فضیله
عقود از حدیقه نقل کرده که عروج در حال تمام بود
و جسم حضرت از سبزه بارک مفقود شد و اسرار
واقع شده مگر بروج حضرت و همین قول از عابدیه
و از معویه نقل شده اقول اصلاً انکار آن کفایت است
و سر کرده منکرین ابو جریل است چنانکه صدوق
در امالی از حضرت امام حقیق صادق علیه السلام روایت کرده
که هرگاه جناب رسالت را در وقت سحر معراج شد
و جبرئیل او را بر جاق سوار نموده به بیت المقدس
برد و محارب انبیا را بر او عرض کرد که حضرت و خدا
در آن گذار و در هنگام برکشیدن بر قافله فرشتگان
بگذشت و برای آنها این بود در طریقی و شتری را که
کرده بودند و در عقیس آن بودند پس حضرت از
اب انطوف نوشید و باقی را بر زمین انداخت و مع
انقباض از قریش حکایت آنحال فرمود ابو جریل بگفتند
قریش گفت نهت یافتند و ممکن شد بدین سبب
آن از امتحان پس سید که در حیت المقدس چند سؤالات

در فضیله

و چند قدیل پس گفتند که درین حال کسی که رفت
المقدس را دیده اند موجود اند این بیانات کن جلی
فما که شیخون این چند البت و تقدیل قایم آن چند
و محارب آن چه گفته است پس جبرئیل فرمود آمد و مع
بیت المقدس را پیش روی حضرت معان ساخت پس
حضرت بیانات فرمود و آنچه را می پس سید آمد و هرگاه
داد بیان یقین نیاید و در حدیثی که قافله سیاه
و از آنجا پس سید از آنچه فرموده پس رسول خدا
فرمود که قطره یقین کامل من البت که قافله طلوع می
کند با طلوع آفتاب بر قافله شترین قوافل بود از آن
پس فرشتگان فرمایان در آن راه را و نظری کردند و می
گفتند که اینک وقت طلوع آفتاب در زمینها آفتاب
می آید در همین حال بودند و دیدند که آفتاب طلوع
کرد و با طلوع آفتاب قافله سر بر آورد و شتری
ناگه شتری در آن پیشانی شتر می آمد پس از اهل قافله
حقیقت حال را پرسیدند و چون بیان حضرت
نمودند آن که شتران شتر و در حقیقت شدت اب
سبب خروج کفر و جاهلای غفالت یقین نیامد

و هیچ نشد مگر بیادتی سرگشتی و قاضی عیاض در شفا
 گفته ذهبت طایفه ای از اسلام بالروح و اندر و با تمام
 مع انقائهم علی بن رویا الانبیاء حق و وحی و لا هذا
 ذهب معاویه و حکم عن الحسن و المشهور عن خلاد
 و ما حکو عن عایشه ما فقد عید رسول الله و نیز انکار
 کرده اند معراج عیسی را آنکه او هارمیان بر عقل
 شان غالب آمد و استغویا من هذه الحركة العظيمة
 صعودی و هو طایفه زمان پیرو فلاسفه و متفلسفه
 سبب گمان کردند انها استماع ذوق و الیام را و کل ذوق
 باطل و غیر واقعی گفته است که کلام درین مقام در
 دو باب واقع شود یکی در اثبات جوان عقاید و مرو
 قوع ان اما قوله در مقام اول پس اینست که سرعت
 باین حد در حد نفس خود ممکن است و حق تعالی جمیع
 ممکنات قادر است اما اثبات مقدمه اولی پس بوی
 عدید می توان کرد وجه اول آنکه فلان اعظم حرکت
 می کند در نصف مثلاً قریب نصف دور و در علم
 هند ثابت است که نسبت قطر بوی و در نسبت
 واحداست بوی سه عدد صحیح و یک سه برابر نسبت قطر

بوی نصف دور هم چنین خواهد بود و حرکت افتاب
 تا باستان نیم در معراج بقدر نصف قطر بود بلکه کمتر
 پس هرگاه حرکت نصف دور در نصف مثلاً منظور
 باشد حرکت قطر نصف در ثلث مثلاً ولی با امکان
 خواهد بود و چه دوم آنکه قرص افتاب بیک صد و
 هشتاد مثل کوه زمین است و باین تفاوت عظیم
 اندک زمانی قرص افتاب از زمین سیرن بالا می آید
 بری مد پس معلوم شد که سرعت حرکت باین پیش
 ممکنست و چه سوم آنکه چنانکه صعود جسم کثیف از
 سطح عالم با فوق غرض استعداست نزول جسم لطیف
 و حاکم از فوق غرض تا برکن عالم نیز جامی استعدا
 است پس کیسه اقل را منتفعی دانند باید که نزول
 زمین را نیز محال دانند و هرگاه صورت در نزول
 زمین نیل باشد بوی جمیع انبیاء هم و در هم خواهد شد
 و القول بیثبوت المعراج فزع علی سلم جوان اصل البقیة و چه
 چهارم آنکه اکثر اباب مدلل و محمل تسلیم کرده اند که
 الیسی و سوسه در لهای مردم در تمام عالمی انداخته
 پس هرگاه برای الیسی چنین سرعت حرکت را دارند

در حق کارها استقلال بی نیاید و چه بنحواهای تند
سودی سلمان را در جاهای دور و در زمان بسیار
بفاصله کثیری رساند و قطع نظر از آن سرعت حرکت خود
مواد با ثبات امکان چنین حرکت کافی و وافی است
و چه بنحواهای تحت بقیسی که انصای بن مستطای
در طر و العین رسید و کالت صریح بر جوان چنین حرکت
سرعه دارد و چه عظم آنکه خنوج شعاع بعد از صهر سیوی
هر چند بنا بر قول بان در یک لحظه آنجا تا بجای رسد
پس واضح شد که چنین سرعت ها ممکن بل کثیر الوقوع
است و درین مقامات استعجاب نمی نماید پس در باب
معراج استبعاد و استعجاب سراسر بخواهد بود و وجود
خالفت عادت سایر اجساد جای استبعاد نیست و اگر چنین
استبعاد بکار آید پس هیچ معجزات که خارج عادات است
عمل استغرابی خواهد بود مثل آنکه عصا اندست شود
از دهاشد و هفتاد هزار رس و عصاهای جاد و
سکون را بلعید و در ساعت بحالت اصلی عود نمود و بان
عصای صغیره گردیده و مقدمه ثابته اعنی قدرش او
نظم بر جمع ممکنات و در محل خود برین پس ظاهر است

و اما مقام ثانی و آن وقوع معراج جسمانی است پس
اهل تحقیق همین است که اسرای شریف مجموع عجم و فرج
انحضرت واقع گشت که اضعف عن الطران و الخیر اما الطران
و نه هذه الاية و تفسیر الی لیل ان العبد اسم الجود و
الرحم و بوبین قوله ثم ادایت الذی بنی عبدی اذا صلی
و لانک ان الماد منها المجموع فکذا فیما نحن منه و اما الخیر
فبالحديث المروی فی الصحاح و هو مشهور و یدل
علی الذهاب بن سکه الی بیت المقدس ثم الی السجدة
سلف کل امرئانی و در اثبات ملامه و دفع شبهات
منکدرین نام و بطلان حدیث امتناع فرق و الیام
در محل خود تفصیل مبین گشت و آنچه فلاسفه را بران
راعی گردید نیست مکرر بیان چند که مبتنی مطلوب
شان نیست و دلیل عقلی و نقلی برخلاف آن گواهی
می دهد اخوند علی الرحمن در حیات القلوب می نقل
شکی که بعضی از متأخرین در باب حیوان بودن معراج
کرده اند با آن عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ای
هدی است با سبب عدم اعتماد بر اخبار مجتہای خدا و
وثوق بر شبهات ملحد و حکماست و اگر نه بیون تواند

بود که کسی که اعتقاد بخیر و بدی و رسول و ائمه
 داشته باشد و ارباب قرانی و چندین هزار حدیث از
 طرق مختلف در اصل معراج و کیفیات آن بشنود که هر چند
 در معراج جسمانی و محض استبعاد هم باشد بشیرات و اشیاء
حکما و انکار و تامل نماید جناب والله ما بدین علیه الرحمة
 در عباد اسلام می فرمایند که هرگاه از کلام و موافق و مخالف
 و فروع معراج بمسائل لا یجوز بدید و معلوم شد که این معنی
 از حد و ربان دین اسلام است پس گفت که در این بقایه
 ابو جبر غافیه و معاویه کار هیچ کس را اهل دین و بهائیت
 و شیخ احمد اصاحی که بر عایت قول به امتناع تفریق و التماس
 که قول فلاسفه لیا ماست گفت آن الضاعه کما یصلح لفق
 عند کل رتبه مناسله الی اخر ما قال و ترجمه اش علمای
 ذکره بعض ملا مدینه چنین است یعنی صعود کند
 هر چه صعود می کند می اندازد هر رتبه صعود
 مشاوار پس هرگاه داده کند تجاوز را از هوا العالی
 کند این در اوان هوائ در مرتبه هوا و هرگاه بجاوند
 می کند آن که زار القامی کند این در در غایت در مرتبه
 ناز و وقتی که می گردد می گیرد آنچه برای اوست از کمال

نار و چون

نار و چون برسد به هوای کبریا چه برای اوست از هوا
 قال و چون درین عبارت توهم می رفت که هرگاه نار و
 هوا را که از جنای جسم است از خود انداخت پس بشرح
 صعود نمود با آنکه در و خبر و لطیف را انداخت و در
 غیر و کشف را که خاک و آب باشد با حق و برده و آن در
 غایت و کاک است لهذا برای دفع این توهم بعد از تمایز
 مذکور می فرماید لایقاً لعلی هذا یلزم ان هذا قول
 بعروج الروح فاصلاً لانه اذا التقى ما فی عند کل رتبه لم
 یصل الالروح لا نقول اننا نقول اننا نقول اننا نقول
 امراض ذلك لان ذوات ذلك القامات بطلت
 بنه والیه یافیه لا یفیک و این کلام نیست کلام معصی
 و باصل مطلب غیر مرتبط و متناقض است و مترادف
 نه حکم و نه مشابه و ان اشبه الامور علی جوارح من اهل
 و هر تان هر چند که تفریق بین کلام که از قبیل است
 اهل ماست شایان مایه و لکن در فعال و هاهم بینه
 ان سفاسلان درین مقام اشاره می کنم اما اولاً پس
 بعالت آنکه این تمایلات فاسد اگر برین معنی ظاهر
 محمول باشد که هوا المجمع من جماعه ویدن علیه ما قاله

و لیکن بر وجود آن در عالم ارض و بیت فواید بود مع این
 غیر متعین اینها چه هر کس در نامه عمل عمل خود
 نامعاینه فواید کرده و پیش نظرش حاضر فواید شد
 و وجودش مثال نامه اعمال در آن وقت عمل کل هم است
 و ازین باب که میهنه ثابت و آن دل بعضی الامور علی و
 المثال لبعض الاعمال فی حاله و آن حاله فی البرزخ او بوجه
 من الاعمال بلکه لا معارف له یا الموده فی هذا الحال حتی
 اثبت الفناء مثل اعزاض العنصریة فی هذا لثان فانه ما لم یصل
 الله علیه من سلطان در کدامایه و حدیث آمده است
 که در رتبه ناز ناز برایشان از آن گذشت و در کمره هواها
 باشد هوا را گذشت و این کان گذشت لکن فی کل
 عصر و این کان گذشت لکن فی کل صبح و کل عصر
 و فی کل صبح لانی عجم صمیم الشریف فاهذا الا با حیف
 عند المصنف اللطیف الامن قیل قول الجائین لم یاتوا
 بله شاهد صبیح و لم یقیوا علیه شیء من الترافین
 و نه ما افعال علی علو غریبه غیر منته و لا یمنه کالکلیا
 الی و لیس عزیمت الاله لیس و کتم عالم بالکلیس
 فالذی ستمطه الهم الرعاع من اسهم لیس لاسوه فمهم فانه

هوکذا القوم لا یجادون یفقدون قولا حاله مع عی کتم
 بالصلی طلب و می کیم که در هر باب از اصول اعتقاد و دلیل
 می باید صالح لایلا عماد و دلیل قبول بر هر اعتقاد و هر جنبه
 از اخبار احادیث و سیر باضلال عبادی کرده و در هر باب معراج
 و آیات منقوله بین العامة و الخاصة خالی از اختراط و
 تخریط نیست و اصل معراج حیوان و صعود و عروج بر
 بر لکوت اسما که قدر مشق است بخواه ثابت و غرض
 بر چند قسم است چنانکه مولانا ابوالفضل علی طهری در تفسیر
 جمع الیان در ذیل که به بیان الی اسری عبید لیل
 من المسجد الحرام الا المسجد الاقصی الذی بارکنا علیه
 و زیاده که این اید و اسرای الغضرت نازل شد و این
 حکایت در وقتی که حضرت میکه بود واقع گشته که آن
 حضرت نماز مغرب را در مسجد الحرام ادا کرده بعد از آن در
 همان شب معراج بوقوع پیوست بعد از برکت و نماز
 صبح را در مسجد الحرام واقع ساخت لکن اسرای الغضرت
 آن سکه تابیت المقدس پس توان یابید بان ناظر است
 و مع سلما فی انکارش ندارد و این بعضی ازها گفته اند
 که این امر در عالم خواب بود بطلانش ظاهر است زیرا که

بر این تقدیر با عجزانی نخواهد بود و نیز همان و به تحقیق
 که وارد شده است و آیات کثیره در قصه معراج و عروج
 معجزات معنوی آسمان بیاری از صحابه ائمه و ائمه کرام
 مثل ابن عباس و ابن مسعود و انس و عیاض بن عمیر الله
 و حدیث و عیاض و عامر بن و غیر ایشان از حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و در تفصیل بعضی زیاده اند و بعضی کمی
 و جعل آن مطلق می شود و چه چاره ای که ما جز می
 کنیم بعضی آن ائمه تواتر اخبار و افاضه آن سر عالم
 یقین برادر و آنکه در روایات آمده و حقوق آن را
 می کند و با اصول اعتقاد منافات ندارد پس ما این مجموع
 می کنیم از روایات و قطع می کنیم تا آنکه هر چه از امور معراج واقع شده
 در سید اری بوده در حال خواب سوره آنکه ظاهر شد
 مخالف بعضی اصولی باشد و تاویل آن می شود که
 موافقت کند با عقول ممکنست پس تاویل می کنیم اخبار
 و چه می که موافق شود با دلیل و اعتقاد صحیح می چهارم
 آنکه ظاهرش صورت صحت ندارد و تاویلش هم نمی آید
 ندارد مگر تکلف و نقص جبهه پس لایق است که از این
 نداریم اما قسم اول پس گفته است موافق الطریقی که آن

حقیر

چنین است که قطع بان حاصل است از اسرار حضرت علی
 الجعد و این جمله بسیار جلال دارد و کویا مطمح نظر او درین
 احوال است که در این کتب لفظ که مسجد اقصی وارد گشته
 و در تفسیر آن خلافت در میان عامه و خاصه و نکته
 معجزات عن الاعتبار علی بن ابی طالب می از حضرت امام
 محمد باقر و ائمه و ائمه که از حضرت در مسجد الحرام نشسته
 بودند پس نقل کرد بسوی آسمان یکبار و بسوی کعبه یکبار
 بعد از آن که به سجده ای سری بعد از آنکه از سجده
 الحرام الی المسجد الاقصی را سه بار تکرار کرد بعد از آن
 مائت شد بسوی اسمعیل جعفری پس فرمود ای
 عراقی چه می گویند اهل عراق درین ابر عرض کرد که
 می گویند که اسرار واقع شد از مسجد الحرام تا بیت المقدس
 فرمود که چنین نبود لکن اسرار واقع شد از بیت المقدس
 و نشانه فرمود بدست مبارک خود بسوی آسمان و نشانه
 که ما بین این هر دو مسافت و عیاضی از حضرت امام
 و ائمه که در کعبه عرض کرد که مسجد اقصی در فضل
 چه حال حاضر فرمود که آن در آسمان است و در معراج
 حضرت به طاعت مسجد حقیقی کش کشی عرض کرد که مردم

می گویند که آن بیت المقدس است فرمود که مسجد کوفه
 از آن بهتر است و لکن معتبرین عامه هم اخبار از عروج کائنات
 ندارند بلکه مذهب محققین همین است نصیحتی که
 عامه دارند با خاصه پس معراج اسمانی را از من و مریدان و این
 اسلام و مبتغیان گفت و از اینجا است که مولانا المصطفی
 رحمه الله نمودن چهار افاده فرموده که عروج الحشرات و
 سیرا جناب تا بیت المقدس و از اینجا سبوی اسمان مجید
 شریف مدلول آیات و اخبار متواتره است که خاصه و
 عام را نقل کرده اند و هر چه که اخبار با تاویل آن
 معراج در حقایق با محالیت منامان هر کس که واقع شود
 ناشی است از آن قلت تبع در آثار ائمه طاهرین مباحثه
 تدبیر و ضعف یقین با اعداء بنسب بلاء متفلسفین
 حال آنکه اخبار و ابراهیم درین مضامین بسیار است که آنکه
 که در هیچ اصل از اصول مذهب باین کثرت وارد نشده
 باشد پس میدانم که چه باعث است که من در مدبران اصول
 اوهام می نمایند و ادعای علم در آن می کنند و درین
 مقصد اقصی تامل را راه می دهند پس لایق است
 که در شان شان گفته شود اقنومون بعضی الکتاب

حاجا
 آقا

و تکفرون بعضی و اما اعتدال شان باینکه فلان قایل اند
 و الیایه نیست پس بر حجابان فهم و دانش برین
 نیست که اینجا معراج کرده اند باین طریق که این است که
 قبیل شهاب و او هم را آنکه دلیل شان بر تقدیر یک
 تمام باشد دلالت نکند مگر بر عدد مرده دلالت هرگز و
 فلان اعظم و معراج مستلزم آن نیست و اگر مثلاً این
 شکوه و او هم معراج از قول اخبار متواتره و نقلی
 و در جمیع مذاهب و بیانات دین توقف واه خواهد یافت و
 من هوایه تعجب می کنم از بعضی علمای متأخرین که
 بگویند که و سستی در امثال این مقام امثالان دارند و
 داده باینکه مخالفین با عدد مرده بن و قلت اخبار ایشان
 در آن را دارند اشته اند و بن تاویل آن اخبار است که
 اند و اینها را دعوی متابعت ائمه اهلای دور و نزدیک
 بسیار اصداف و آیات مخالفین به بیرونی بعضی و
 سفرهای مخالفین یعنی مشرکها و بدو عایشه و طلحه
 فلا سفند در معراج گفتگوهای کنند و آن قدما می
 ما شاید از توقف و تامل بظهور پیوسته اعاده نماید
 و سایر المومنین من تنویلات المضالین اتفق کلهم

طالب خواه باز طهری علی القریه می فرماید لکن قسم تانی
پس از قبله است اینصورت است از حضرت تم که انجذاب
کلی گشت اسم اینها خود و پیچیدگی را دید و تا بعدش در سبب
و سبب توالی و جنت و نار را دید و حال اینها را ملاحظه
کرد و آنچه مانده است و اما این قسم ثالث پس چندی است
که من به بیت از حضرت که معاینه فرمود قوی را و در غایت
که شوی شوند و قوی را در نار که معذب می شوند
و در آن پس ما اول است بآنکه نامهای آنها را دید و صفاتی
آنها را شناخت و اما چهارم پس در مثل چندی است که
روایت کرده اند که حضرت بادی قسم ششم را با و کلان
کرد باینکه او قسم بر تخت خود نشست و حضرت هم بر او
بر آن تخت نشست و او را دید و کلان را می دانستند و می
آید که مسئله و شکی است و حق قسم از آن منزه است و هم
مبین این روایت کرده اند که شک انجذاب را شناخته نشسته
نیز که حضرت یالد و یا کفر و منزه بود از عیب و بدی
و چه که نبی الی می کردند و لذا آنچه را در آن بودند
اعتقاد **اقول** اینها موالات الطهری و وجه حیرت بر زبانها
رویت و تشبیه اشاره فرموده پس سر از آنان مثل بابت

و این

عامه است که در تفسیر سور و الفجر فرماید که به تم راه
نقله اخیری او را اند بوی طی در در مشهور از این سر و
از این روایت کرده دای محمد در بعضی در مخرج محمد
صلی الله علیه و آله و سلم پی و در کار خود را دید و از این
عباس او صح از آن نقل کرده اند دای در بعضی که
انحضرت پی و در کار خود را دید و از این
عباس نقل کرده اند دای در بعضی که پی و
سره بقوله و نیز از نسای و حاکم تصحیح این سر و در به
از این عباس روایت کرده که ابانجب می کند که حلقه
برای ابراهیم باشد و کلان برای عیسی و روایت و
دید از برای رسول مختار و از این هر دو از این عبا
روایت کرده که حضرت رسول خدام فرمود که دیدم
پی و در کار خود را دید و در صورتی باینکه پس فرمود من ای
محمد ای ای دانی که در چه می خصوص می کند ملا
اعلی پس عرض کرد که می دانم ای پی و در کار من تو من
بداهه بین کنی فوجدت پی و دها این ندی پس بهر نادیده
حق در در میان هر دو و شانیه من پس یافتن سر می آن
را در میان هر دو و پستان من پس در آن وقت ما قسم

و هر چه را در بیان اساتید و بزرگواران بوده است الحس و
 ی کویم که این همه افتخار است بر این عباس و بالآخر اینست
 که افتخار است بر پیغمبر و داخل است در تحت قول حضرت
 حق کذب علی مقدر اولیت و مقدر من الانار یعنی هر چه
 که برین حدیث و دانسته دروغ نیست و پس باینکه انرا در
 کند جای خود را در تفسیر و در نسخ و ان عایشه بنی نکتی
 همین روایات را عامه نقل کرده اند چنانکه سیوطی
 روایت کرده که مسروق کان علمای اهل سنت است
 بجایست گفت ایادیده است رسول خدا و خود را و قد
 قال الله ثم ولقد رای من ابیات ربه الکبری عایشه گفت
 این مذهب یک خیال بود که انرا کثیر است بنود و معانی
 حضرت مکرر پیش و انان مسعود و نه اند که دیدیم
 را که ان برای او شش صد باله بود که نقله السوطی من
 البخاری و مسلم و غیره عایشه هر چند در مقام مراجع
 خیال غامض و باقی المام داره لکن در باره نقلی بیست من ان
 بیحق الر و نه عقل را کار بند شده و عایشه مادره
 قول محدثین عامه سیال است و نیز کلینی در کمالی انصاف
 بن بیتی روایت کرده گفت ابو قریه محدث اهل سنت است

در بیان

در خواست کرده که او را خدمت حضرت امام رضا علیه
 السلام و انساب سام پس برای او از حضرت اذن خواست
 پس هرگاه دستور می یافت بنده از حضرت آمد و سوال
 کرد از مایل حال و عوام تا آنکه کلامش رجوع
 کرد بنویسید پس گفت ابو قریه یار روایت کرده اند
 که خدای متعالی فرستاد که در این تخصیص داد کلام را
 بوسی و روایت را بنحو صلی الله علیه و آله پس حضرت
 فرمود پس کبیر رسانده ان جانب خدای عز و جل
 بسوی نقل بن ازین و انرا بن ای را لای که انصاف
 یعنی نمیتواند دید او را نظر ها و نه احاطه خواهند کرد
 با و یعنی که ذات او از روی علم و نیست مثل او چیزی
 ایانیت محمد رسانده ان گفتاری پس فرمود چه
 گونه ای این شخص و آمد بسوی جمع خلق پس خبری دهد
 انرا که آمده ام از جانب پروردگار و اینکه دعوتی
 کنم انرا از جانب خدای عز و جل بحکم او پس می گوید
 نمیتواند دید او را بصری و نه احاطه خواهد کرد او را
 علمی و نیست مثل او چیزی بعد ازین می گوید دیده بود
 او را چشم خود و احاطه کردیم او را بعلم خود و با فم او را

صورت انسان اباحیا می کند در عصری که رفته اند بسوی آن
 و نه حیات گم و گشته فادیه غایتیکه نهفت نهانید او را تا
 کسی از دامن مایه پر و سر کار حکمی را بعد از آن می آورد خلایق
 آن را از راه دیگر ابو فرقه گفت خدای تعالی فرموده است
 لغیر رواه نزله از پی انحضرت فرمود که بعد از این
 صورت که لا یت یکنی بر تقصیر از آنچه ابراهیم فرموده شد
 در قول او ماری جاییکه فرموده است ما کذب الفراء
 ماری حق تعالی فرموده است دروغ نگویند است دل محمد
 بر خلاف آنچه دیده بود چشمهای او بعد از بنا بر تقصیر
 میبیم که ما موصول باشد فرموده است ماری من آیات
 دین اکبری پس معلوم شد که آیات را دیده بود و آیات
 خدا عین خداست پس احتیاج تو باین آیه را به اعتبار ظاهر
 باشد قال ابو فرقه امتکذب بالمر و آیات فقال ابو الحسن عم
 اذا کانت المر و آیات مخالفه للقرآن کذبها و فی الکافی عن
 ابراهیم بن محمد و محمد بن الحسین قال لا خلاف علی الزمان
 حکما لان محمد را ی ربه فی صفة الشاه الموفق و سن
 انباء تکلیف من الی ان قال عز ساعدتم قال سبحانک ما
 عز قولک و ما وعدک من اجل ذلك و صفوک قال محمد

لا فرق

الرحمن الخط الأوسط الذی لا یدرکنا العالی ولا یسفلنا
 التالی ما محمد ان رسول الله عین نظری علیه ربه کان
 فی قصه الشاه الموفق و سن انباء تکلیف من الی ان
 ربه ان یکون فی صفة الخالقین قال قلت جعلت
 عند المؤمن کانت رجلاه حضره قال ذاک محمد و کان
 اذ انظر الی ربه بقلبه جعله فی نور مثل نور المحب حتی
 یستبین له ما فی الخب ان نور الله من اخضر و منه
 احمر و منه ابيض و منه عینک لک یا محمد ما سئل له الکتاب
 و التفسیر ففهم القایلون به و بان می گویم که مراد طبری
 از تقسیم روایات مرسله است که در تفسیر قول او تم از
 فتدی فکان قاب قوسین او ادنی او ربه اند سیوطی
 از ابن ابی حاتم و طبرانی و غیره روایت کرده است
 در تفسیر این آیه هو محمد ذی فتدی الی ربه یعنی که
 صبر ذی فتدی بسوی محمد بری کرد یعنی نزدیک
 شد انحضرت محمد پس پیاموت خود را بطرف او
 و این هم افتراست و خود خلاف انباء از این روایت کرده اند
 و تفسیر حق این آیه است که انحضرت مجل عظمت و
 مظاهر قدرت او تمام نزدیک شد فی الکافی عن الرضا

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا اله الا الله ما بلغ غيري مثل مكانا
لم يبلغه قط فكشف له قاراه البدين نور عظمته ما احب
و در بعض روایات وارد است که آنحضرت امام بن
العابدین عسوا که کردند که آیا موصوفی شود و گفت
عز وجل میکان پس فرمود که خدا می نم برتر است تا گو
عرض کرد که آنحضرت را چهل پیراسان طلب فرمود
از برای آنکه مملکت اسما را مشاهده کند و بجا بیست
و بدایع خلق او را بنظر در آورد عرض کرد پس چهل نفر
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فرمود که
من مع غیر رسول خدا است نزد یک رفت بطلب نور
پس تماشا کرد مملکت اسما را بعد از آن سر برپاورد
پس نظر کرد بسوی آنچه در پاهای او دان مملکت زمین
پس یافت آن را بشابه قاب و قوس یا کمتر و همین آن
مال را و ایات که در میان عوام مشهور است و دلالت بر
معراج حضرت امیر علیه السلام و وجود آنحضرت و آثار
نبی و رسول صواب سالکابان و بر وزن دستنی از
پرد و عیب که دست آنحضرت بود از مکن عجب و مانشا
ذلك ما يدل على الخلق والتشبيه بين هذا خارج آ

از این

از طریق اقتصاد و تنزه از مداح قریب معنوی را
با این استعارات بیان فرموده و علو درجات و رفعت
مراتب حضرت امیر علیه السلام و در ضمن مداح عالیله
معراج بقوی زیاده از سابق ظهور گرفته تا آنکه ملائکه
هرگاه بر آنحضرت سلام کردند گفتند یا محمد چه گونه
است حال برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند
چون او را به جنتی سلام دادا با او برسان حضرت فرمود
که شما را می شناسید گفتند چگونه او را شناسیم و حال آنکه
مق شهر همان تو و چنان او را از ما گرفت در روز و ذالت
و ما چو سته بر تو و بر او صلوات می فرستیم این را بگوید
بند معجز از این عباس روایت کرده است که حضرت
رسول الله علیه و آله با حضرت امیر المومنین علیه السلام
گفت که یا علی چون مرا با اسما مخفی بودند و از آنجا
بیدار می شدمی و از آنجا می ایستادم و فریاد می کردم
مرا کولی داشت میانجات خود در میان آنها گفت یا محمد
گفتم لیک ای برادر کار من و سعد یک بند تو امر
و در خدمت تو استاده امر تو می بپرکت و بلند مرتبه
پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای دوستان

گفت و فرمودیت برای هر که اطاعت من کند و اوست
 کلمه که لازمست چنان که دایم از او اطاعت
 کنند مرا اطاعت کرده است و هر که او را نافرمانی کند
 مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارت ده باین چون
 حضرت زمین آمد علی را بشارت داد باین حق منم
 در حق او فرموده بود امیرالمومنین گفت یا رسول
 الله ایام قدر من بر من رسیده است که در چنین مکان
 مرا یاد کند حضرت فرمود که بلی یا علی شکر کن و بگو
 حق را پس آن حضرت بجهت افتاد برای شکر گفت
 بگو و در کار خود و حضرت رسول خدام فرمود که بگو
 یا علی که حق تو بمباهات کرد با من یکی که خود از پیر
 انصاری و ویت که حضرت رسول خدام فرمود که من
 شب معراج مرا با سواران هفتم بر من در دروازه سان دیدم
 که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله
 علیه و آله علی بن ابی طالب امیرالمومنین و چون همکار
 خود رسید من هر جای این را نوشته دیدم و چون
 بهوش رسید من هر کجای این را نوشته دیدم
 و در بعضی از این وایات از اعجاز آن حضرت ارام جعفر

صلوات

صادق ۴۴۴ که حضرت رسول خدام فرمود که در شب
 معراج چون با سواران پنجم رسید من صورت علی بن ابی طالب
 را در انظار مشاهده کردم پس گفتم ای حبیب من جبرئیل این
 چه صورت است جبرئیل گفت ای محمد ملائیکه خواص
 کنی و ندانند که از مشاهده جمال علی پس مندا که ندانند
 پس در کار خود فرمود آن امر در دنیا بر من می شود
 هر بار ملائیکه و پیران مشاهده فرمودند جمال علی بن
 ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد و خلیفه
 اوست و وصی و امین اوست پس ما را بجز بر من
 که دان بصورت آن حضرت حق را بخواه اهل دنیا این
 سعادت را نمی شنوند پس حق من صورت آن حضرت
 را آن نور قدس خود را بر من و صورت علی نزد ایشان
 است که در شب و روز او را زیارت می کنند و هر بار
 و پس از مشاهده جمال او منتفع می شوند پس حق
 صادق ۴۴۴ فرمود که چون این ملک حضرت بر سر مبارک
 آن حضرت از صورت همان صورت بر آن صورت
 محمد ص ظاهر شد و هر چند این روایت از جمله
 اخبار اهل اوست و حالی از غایت نیست که ملائیکه

خواهان صورت و زیارت میجو که افضل از علی بود
 شوند و صورت علی علیه السلام را مخصوص مؤمنان
 باشد لکن منافق اصلا اعتقاد نیست می تواند بود که اگر
 جامه ای که زیارت جناب بتقریب تبلیغ و حی
 و نقادین دیگر ماذون و مامور بودند پس زیارت
 آنحضرت اکثر مترافی شدند و بر امام و حی علی
 و دیگران زیارت واقع نمیشود پس باین سبب از روی
 زیارت مناجات می علیه السلام کرده باشند و دور
 نیست که اظهار فضیلت آنحضرت بر دیگران و اظهار
 شاعت اعمال اعدای دین درین ضمن ملحوظ باشد
 الی غیر ذلک من المصالح و اماد و باین سخن بقرین و قریب
 پس قاضی عیاض از عامه گفته است که بعضی علماء این
 گفته اند که چنین نیست که این از روایت شریف است
 از انس و ان روایت منکر است زیرا که شیطان از روی
 اعدایت صحیح در صفین آنحضرت واقع شده و سایر آنها
 بعد بیعت بود و لکن سبب آن گفتار است که شکافین شکر
 آنحضرت و با او واقع شده یکی از برای دور ساختن خلوه
 ایشان و دیگری برای بر ساختن دل او بایمان و ممکن

دیکر

و کیف ما کان حضرت ختم المرسلین از ابتدای خلقت
 بود بمقادیرت نبیا و ادعیه الماء و الطین همه کلمات
 موصوف بود پس حاجت باین امور نداشت مگر آنکه
 برای مصالح دیگر چنین اتفاق شده باشد و قاضی
 عیاض در جواب این خواب عایشه گفته است اما قول
 عایشه ما فقد جسد پس عایشه این را از مشاهده خود
 نقل نموده زیرا که در وقت نزول آنحضرت بوده
 و من متینم نداشت بلکه امتداد دارد که هنوز بوی
 پناهنده باشد چه اسرار باین قول زهری پس آن یکی
 و شش ماه از بیعت واقع شده و عایشه در وقت هجرت
 هشت سال بود و بعضی گفته اند که بعد پنج سال از واقع
 شدن آن شبهات استی کلام پس از پنج سال که می
 که قول عایشه ما فقد جسد رسول الله بعضی خواب
 و خیال بود چه لازم بود که رجایا لعین ها نکار این
 فضیلت خلیل آنحضرت بدو و تحقیق بیامردت
 می نمود و هذا فی کمال الظهور و لکن من لم یعمل الله
 له قدر الله له من قدر و اما بعضی اوادیشا مفصله که گفته
 معراج را بنا بر این بدو بصورت و اطلاع بر عالم و رفعت

و کمال فضیلت انجناب ذکر می کنم و بعضی الفاظ متشابه
 آن را تاویل و توضیح می کنم عیاشی و محمد بن یعقوب
 کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است
 موده که جبیل در آن شب براق را برای سوار
 آنحضرت آورد و آن را سوار کو جان و لاخر و قاضی
 را لایق بود و بر وایت کافی براق هرگاه بگوئی می رسید
 دست های او کوتاه و پاها ای او درازی شد و در
 وقت که از کوچه پایین می آمد هر دو دست او در آن می
 شد و پاها ای او کوتاه می گویید بالجمله و بر وایت
 او و بالیشت سوار بود و در عبور از بنا مالک بن عبد
 السلام و عیزان از رسول خدا ص منقول است بدینکه
 خداوند عالم برای من سفر ساخت براق را و انجا بود
 آن دو آب بهشت نه بسیار کوتاه قامت و نه بسیار دراز
 پس اگر خدای تم دستوری دهد او را هر این جگانه
 کند و بگذرد پس تمام دنیا و مقامات اغزت در یک
 بینی در میان یک سبزه و آن برترین دوایت در میان
 و علی بن ابراهیم قی از حضرت صادق م روایت کرده
 که جبیل و اسل و میل و بیکار میل براق را خدمت آنحضرت

اولاد

اوردند پس یکی ازین فنشکان را مامور بگرفت و یکی
 را کاپ را و یکی زین و مانند آنرا با برجه او بردند
 که در پس مضطرب شد براق پس جبیل بر روی او
 سبلی زد و گفت ساکن شوای براق پس بدرستی که
 سوار شدند است بر پشت تو سبلی قتل او و نه سوار
 فواید شد آنحضرت و براق او را بلند ساخت
 بلند می که بسیار بود و جبیل با او بود بنظر او و نه
 می او در آیات آسمان و زمین را آنحضرت می فرمود
 که در همین مالک کس راه می رفتم ناگهان او از منادی
 آن جانب داشت من بگو شتم رسید که با محمد پس جوابش
 تکلفم و القاف بان نکرد و بعد از آن منادی دیگران
 جانب هشتم ندانم که در مسافت بان نشد پس از آن پیش
 روی من زنی درآمد که هر دو سراج کتاده بی او
 ن جنت تمامه بیا هو بیا بود پس گفت یا محمدی یا نظری
 کنی منی من تا کلامی بگو بگویم پس مالک گفت مشک
 با و بعد از آن قدری راه رفتیم پس او از من بگو شتم
 رسید که مضطرب ساخت مرا پس من و او در مرا
 میسبیل در جای و گفت نماز کن پس نماز کرد

بعد از آن بر سید که ایامی شناسی که کجا امان گذاردی
 گفت که گفت که امان که از دی در طایفه یعنی مدینه
 و همین است جای هجرت تو پس باز سوار شدند و هر
 قدر که میخواستند خواست قطع مسافت نمودند و باز میخواستند
 که فرود آید و امان کن پس امان کرد و در میان پها رسید که
 می دانی که کجا امان گذاردی گفت نمی دانم پس جبرئیل
 گفت اینست طور سینا جایی که کل مرگود خدای عز و جل
 حضرت موسی را کل مرگود و بعد از آن سوار شدند
 پس گذشتیم هر قدر که خدای عز و جل خواست باز گفت که
 من و دای و فغان کن بگرد پس چنین کرد و باز این مقام
 را ازین بر سید گفت که نمی شناسم گفت که این خانه نعم
 است و خانه علم و تاجیه بیت المقدس و اقصی دایانکه
 حضرت عیسی مثل گذشته پس سوار شدند و راه رفتند
 تا به بیت المقدس رسید و پس بنام باق را بلفظ در
 بایانکه همینان سابق بر کوب حق درای هستند پس
 داخل شدند و در مسجد و با من بعد جبرئیل در بیگو
 من پس با فتم ابراهیم و موسی و عیسی را با جمعی از
 معجزات که خداوند عالم جمع فرموده بود آنها را از آنجا

خود برای احترام و اقامت امان عیسی آمد و کانت
 که عیسی پیل پیشوا می شود پس هرگاه صفت هستند
 عیسی پیل مادر می سرگرفت و مرا پیشوا گردانید و من
 امامت همه این حضرات نمودم و از راه خرمی کویم
 پس از آن نزد من خاندن امتهای شان آوردند و حکما
 را که در یکی شین بود و در دیگری یاب و در دیگری
 شراب و از آن هائیکه شیند مری گوید اگر آب را
 می کیی و غرق می شود خودش را مملکتش و اگر شراب
 را می کیی و گمراه می شود و گمراه می شوند امت او و
 اگر شیر را می کیی و هدایت می یابد و برهه راست می یابد
 است او پس هر قدر که شین را و خود در عیسی را از
 پس عیسی پیل من گفت هدایت با فتمی و هدایت با فتم
 است تو بعد از آن گفت چه چیز دیدی و شنیدی می دانی
 مسافت که قطع کردی گفت مسافتی از دست راست می
 ندانم و عیسی پیل گفت ای جوابش داری گفت نه انگاه
 با و یکی در عیسی پیل گفت آن داعی یهود بود که اجماعت
 او می کردی هر اینه امت تو یهودی می شدند
 بعد از آن بر سید شرم از آنکه فرموده بودی از

باجنه من پند کی دکت ای جواب دادی پای فرمود که نه
والتغاتی نگویم گفت آن دای مضای بود اگر ما
می کردی او را هوائیه است تو بعد تو مضای می
شدند با تو پسید که چه عوان پیش روی تو آمد
بود حضرت مال از آن را بیان فرمود گفت آن
نمایان داکو با و کلامی کردی است تو دنیا را برادر
اختیار می کنی دند انحضرت فرمود که بعد از آن
شنیدم که در قریع ویم انداخت برادر تو رفت
بن گفت ایامی شوی کفتم آنی گفت هفتاد سال
که مستکی را از کسادیم انداخته بودم الان بزمین
قرآن گرفته اند که رسول خدا بعد ازین که هرگز
نخندد در نیامد تا آنکه ازین جهان رحلت فرمود
باز فرمود پس بلند شد میریل و بلند شد مرا
او بالای حان دنیا و جهان فرشته بود که او را استی
می گفتند و او ست صاحب مطفه که در بارها و خداوند
عالم فرموده است الا من حفظ الحطقة فاستغفره
ثابت و ظاهر امر آن صاحب الحطقة را ستغفره
و برای اضافت انهای ملائمت کافی است و نیز حکم

اصح

او هفتاد هزار

ای هفتاد هزار فرشته است و نیز هر فرشته هفتاد هزار
پس صاحب حطه گفت میریل هزاره تو کت میریل گفت
عمر صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که ایامبعوث شد
است میریل گفت آنی پس در وانه را گفت پس سق
کردم بر او و او سلام کردی بر من و طلب آموزش کرد
برای او و او طلب آموزش نمود برای من و گفت مرا
پیر ادبی صالح و سحر صالح و لغتی الما که حق و
سما و الدنیای که می شد مرا فرشتگان بشوق تمام و هیچ
نیو و مکر آنکه چند آن و مستبشر بود تا آنکه بر حور و
فرشته از فرشتگان که من بلند تر از او کسی را ندیده
بودم مظهر او که بود و غضبش هویدا پس چنانکه
دیگر فرشتگان کلمات دعا گفته بودند او هم گفت مکر
آنکه بخند نیامد و بشاشی را و بیافتم پس میریل گفت
که این کیست که من از او پرسیدم گفت رواست که آن
بقی می ما همان اوی ترسیم اینست مالک خزینت و ان
هرگز خندیده است و ان را و نیکه خداوند جبارم
راود و فیضه افتد را و گذارنده است پیوسته خشم او
دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا را یاد می شود

و خدایا و از ایشان انتقام خواهد گشتند و اگر برای کسی
خندید بود از حق با کسی خنده خواهد کرد بعد از حق
هر آنچه با حق خندانی شد و لیکن هر کس حق خندد پس
بر او سالمرگ و در بر من سلام کرده و مرادات داد
به رشت و چون میرسد در ملکوت اعلان مطاع و این
بود و هیچ سالیکه فرمان بر داد و بودند گفت با او که
ایا اسیر میکنی مالک را که ختم را بمن بناید میرسل گفت
ایمالک ختم را بخود بنام مالک بده آن پیرده های ختم
داد و در کرد و درای از درهای اگر کشود تاگاه زبان
از ختم خوش زد و میوی اسان بلند شد که آن نهایت
شدت است ترسید که مرا بر باید گفت ای جبریل بگو که
این را بگو و در ختم را به بند پس مالک زبان
ختم را گفت که و کرد و آن بر گشت و چون از آنجا که ختم
مزد کند مرکون عظیمی بد را جبریل پس رسید که این
کیست گفت این پدر تو است تاگاه دیدی که در نزد
او را بر او عرضی کردند وی گفت و دعیت بنکو و بنشین
سمت حق شوازیست بیکو پس حضرت این را فرمود
کلا ان کتاب لا جبر فی علی بن پس سلام کرد و برگ

او مراد و بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و
او برای من استغفار کرد و گفت من با خوش آمدی ای
فرزند شایسته و معجز شایسته و فرستاده شده بر من
شایسته پس گذشتم بیک از ملائکه که در مجلسی نشسته
بود و جمیع میان در میان دو زلفی او بود و لوحی از نور
در دست داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود و او مانند
مرد اند و هکین پوسته در آن لوح نظری کرد و بخت
داشت و جب ملققت حق شد گفت این کیت با جبریل
گفت این ملک موت است و پوست مشغول فتنه او
او حاجت گفت ای جبریل مرا نزد پادشاه و زبایا او سخن
گویم چون ملققت دیک او بر من او سلام کرد و جواب
گفت و جبریل با او گفت این سعید هست که خدا او را
میوی بندگان فرستاده است پس حارسها گفت و
بخت نمود و گفت بشارت با تو ای محمد که من هر چه
داد است قوی بیدم گفت محمد می گم خدا او ند خنده
صاحب نعمت بر بندگان خود او را اینها همه ان فضل و
بر جنتی برود و کمال من است بر من پس جبریل گفت که این
ملک کاوش از همه ملائکه محنت و و بخت است گفت

ایا همکس را این خود فیض روح ی کند گفت بلی گفتیم
ای ملک موت هر جا که باشد تو ایضا زای پیچی و تو در
ایشان حاضر می شوی گفت بلی جمیع و نبات و من سبیل این
خدا انرا سفر حق می دانند و مراد آن مکتب داده است نیست
نیکو باشد در هر چه که در دست یکی از شما باشد و هر و من
که خواهد از این بگوید و هیچ فایده نیست که من روزی پنج
سوره اهل ایمان را یک شاعر نکند و تفسیر تمام و چون
اهل بیت بر سرده خود که بر می کند با ایشان می گویم که میگوید
جواب که من بسوی شما عود کرده و دیگر عود کرده ام
تا آنکه یکی از شما را باقی خواهم گذاشتن من کفتم پس بفرماید
است برای اند و در هر شکست او می جبر بر او گفت
این بعد از مرگ است بسیار بد و قلت از مرگ پس از اینها
گفت شتم و بر اعتراف رسید مرگ نزد ایشان خواران از کشت
پاک بود و کشت مرگ را کند بد و گذشته بودند و از کشت
که بدیده می خوردند و کشت نیکو دانی خوردند که گفتند
با این دلیل اینها گفتند گفت اینها که و می چندند که حرام را
می خوردند و مال را با تو که می کند و اینها از امت نماندند
با اینهمه پس ملکی را دیدم که گفت من او را بر غفلت غش

من کرده

خلوق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن
او از برف نه آتش برف را می گذاشت و برف آتش را
خاموش کرد و او بعد از این بلند می کرد که سبیل می
کنم خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته
است که برف را نگذارد و سبیل این برف را نگاه داشته
است که آتش را خاموش نکند این خداوندی که الفت داده
میان آتش و برف و الفت داده میان دلای بندگی
مومن خود که گفتیم ای جبرئیل این چیست گفت این سبیل
خداوند ترین ملائکه خداست برای اهل زمین از سنگ
مومن خدا و از مروی که خدا او را افزیده است تا مال
این دعای کند در حق مومنان و در حق ملوک و بگوید
که در آسمان ندا می گوید بقرآن اعدوا الله و اعطوا کل
منفق مالا و يقولوا لاخر اعطوا کل مسکنا و این
یکی می گفت خداوند اهر که در راه نبوی صواب و دعوی
یده و دیگری می گفت خداوند اهر که امسال که کند
و در راه نبوی صواب و دعوی پس گفت شتم و
بگو و می چند رسید که آنها داشتند مانند بهای شتم
و ملائکه کشت از پهلوانهای ایشان مقوام می کردند

و در دهانهای ایشان می افکندند از جوییل پر سید و
که اینها کیستند گفت اینها خبیثان زنات و عیب جویان سید
اند پس گذشتم و بگر و می رسیدم که سهای ایشان را بیند
می گویند از جوییل پر سید که اینها کیستند گفت جماعتی اند
که خواب رفته اند و زمان غفلت را نگذراند پس گذشتم و
بگر و می رسیدم که شکان استی در میان ایشان می
بنداختند و از در ایشان بیرون می رفت پر سید و
بین ها کیستند گفت که اینها حق را ندانند و مال ایشان اند
تباختن چنانچه حق نمی شناسند از آنکه از کافران
اولایای ظالم اما کانون فی بطونهم نار و میسجون
سعی باید رسید که ما را که می خوردند مال ایشان را بستم
می خوردند و در شکمهای خود می گرانند و بزودی خواهند
از این وقت استی در چشم حضرت فرمود که پس گذشتم و بگر
رسیدم که هر یک از ایشان کی خواست که برخیزد از این روی
شکست میخواست بر خاک و سید از جوییل که اینها
کیستند فرمود که اینها سود میورند چنانچه حق نمی دانند
حال ایشان را چنین بیان کرده است و مانند از فرعون
هر با مادر و پسر ایشان را بر آتش حرم می کشند و

از ششم غفر

از شدت عذاب می گویند و در کافیات که بر پا
خواهد شد پس گذشتم و بنی چند رسیدم که اینها را
بر پستانها اوخته بودند که بچای جوییل اینها کیستند گفت اینها
زنی چنه که در خانه شوهرها را ناکرده اند و فرزندان
ندارند شوهرها ملحق کردند و مال شوهرها را با ایشان
میراث دادند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که سخت است غضب خدا بر کسی که داخل کرد اند پس
جماعتی و ذیبت ایشان کسی را که از ایشان نیاست و
از نهانها هم رسیده باشد و بر عورت های ایشان مطلع شود
و مال ایشان را با حق بخورد حضرت فرمود که پس گذشتم
ملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق شناس
ایشان را از این بهر حق که خواست و دروهای ایشان
را گذاشته بر این حجت که مواته و هر طبقه از طبقات بدگاه
ایشان تسبیح و تحمید می گفتند از هر ناحیه صدای
های مختلف و صدای محمد و شکر می شنیدند کرده بودند
و از خوف خدای گویند از جوییل که اینها کیستند
جوییل گفت که باین روش که می چینی افرید شده اند و
انرا و نیکه بخاوی شده اند و هر ملک که در پهلوی یک

دیگر اند با یکدیگر سخن گفته اند و سر صحبت بالا بلند
 نگرفته اند و برین پای خود نظر نگذاشته اند از مشغول و غافل
 و خوف از جناب مقدس الهی چون بایشان سلام کردیم
 بایا و شاه پس جواب سلام ما گفتند و از غایت مشغول
 سخن گفتند پس چیزی نگفتند بایشان که این عذر است همچو
 رحمت که حق نام او را بر سالک و بخت بسوی بندگان
 فرستاده است و او را فرستاده است و هر چه در ایشان است
 ایایا او سخن می گوید و چون این را از غیر می شنیدند
 برین سلام کردند و سرگرمی داشتند و بیاد و بیخ
 دادند برای من و امت من پس از اینجا آمدن لا بد بسوی
 اسما و دوم و در ایجاد و کس دیدم که بسیار شب بودند
 بیکدیگر گفتیم اینها کیستند ای غیر هر که گفتند و غایب ناده
 اند عجبی و عیبی پس سلام کردیم بایشان و برین سلام
 کردند و من برای ایشان استغفار کردم و در ایشان برای
 من استغفار کردند و گفتند ما خوش آمدی ای برادر
 شایسته و صبر شایسته و دران اسما نیز سلامی که مشغول
 دیدم که دروهای ایشان بان سوخته بود که خداوند
 بود و بجهت دیگر متوجه نمیشدند و بعد از اینها

فرستاده

نتیجه و تقدیر حق نمی گفتند پس با اسما و سوم
 رفتم و در آنجا خودی دیدم که زیادتی حسن او بر من
 مردم مانند نیاورده ماه شب چهارده بود بر ستارگان
 از غیر میل پرسیدم که این کیست گفت این برادر من
 یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد
 و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار
 کرد و گفت خوش آمدی ای برادر شایسته و درین
 اسما نیز سلامی که مشغول دیدم که در اسما و در اسما
 اول و دوم دیدم و میریل در باب من بایشان گفت
 اینجا بایا گفت و من گفتند اینجا بایا گفتند و چون من
 اسما و چهارم و اول رفتم در آنجا خودی را دیدم و پرسیدم
 از میریل که این کیست گفت این او درین است که خدا
 او را بیکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است و
 رفقاها مکانا علیا و من بر او سلام کردم و او بر من سلام
 کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرده برای
 من و بران سلامی که مشغول دیدم مثل این دران اسما را
 دیدم و بیاد و بیخ دادند برای من و امت من پس

ملکی را دیدم که بگوئی نشت بود و هفتاد هزار بدن
در زمان او بودند و در همان صریح از آنها
هفتاد هزار بدن بود پس کان کردم که مملکی ازین بزرگ
تر نخواهد بود تا که جبریل را و صد زده که بر چیزهای
او برخواست و تا روز قیامت اینها ده خواهد بود چون
باسان عجم بالا رفتم و در آنجا رسیدیم و دیدم با حیثیهای
بزرگ و کانی و عظیم تر ندیده بودم و بسیاری از آنهاست
او در دور او بودند از کثرت آنها تعجب کردم و از خیل
پرسیدم که این کیست گفت این آن سعیر است که است او
او را دوستی داشتند هارون پسر عمران پس و او را
سلام کردم و برای او استغفار کردم و از ملائکه که نشو
دیدم مثل اسمانهای دیگر و چون باسان ششم بالا رفتم
من بلند بالا ای کندی که دیدم و موهای بلند تا
که اگر دو پیراهنی پوشید موسی اول از آنها چیدن
می آمد و شنیدم که او می گفت که بنی اسرائیل کان می کند
که منم گوی ترین فرزندان آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا
ازین گوی تر است از جبریل سوال کردم که این کیست گفت
این موسی پسر عمران است من را و سلام کردم و او بر من

سلام کرد

سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار
کرد و در اسان پنجم بالا رفتم و دیدم مانند آنکه
در آن اسان را دیده بودم و چون باسان هفتم بالا رفتم
پرسیدم که این ملائکه که کد ششم گفتند ای محمد حجت کن
و امت خود را ازین که حجت کند تا که در آنجا بودی
دیدم که موهای سر و ریش سفید بود و بگوئی نشت
بود گفت ای جبریل این کیست که در اسان هفتم در جوار
الهی و چون بیت المعمور نشسته است گفت یا محمد این
پدر تو ابراهیم است و این محل بر چیز کاران است است
پس حضرت رسول این ایدر افروند ان اولی الناس
لله الذین اتبعوه و هذا النبی و الذین استقاموا و الله ولی
المؤمنین بعد رستگاری که سزاوارترین مردم با ابراهیم را آیند
که پیروی او کردند و این موسی و انا که ایمان با این
موسی آورده اند و خدا ایدر مومنان است حضرت فرمود
سر پیش بر او سلام کرد و او بر من سلام کرد و گفت سر عبا
سحر شایسته و عزیزند شایسته و مبعوث شده در زمان
شایسته و در آن اسان ملائکه صاحب عشق دیدم و شی
اسمانهای دیگر و هر بنیادت بخیر داد تا برای من و امت

و در لسان هفتم در بابهای نهم و دهم که می درخشیدند
 و نوران دیده ها را می ربود و در بابها از ظلمت دیدم
 و در بابها از برفت دیدم و هرگاه از دیدن این امور عریض
 راهی عاریض می شد جبریل می گفت شاد باش ای
 محمد و هرگز کن خداوند خود را که ترا این کرامتها را می
 رساند است پس حق تعالی بقوت و باری خود قوت میدهد
 بر بدین انجانب و یافتن ان غایب پس جبریل گفت
 ای محمد تو عظیم می شادی ایضی یعنی عظمت پروردگار
 خود را و از نهایت که اینها در حب عظمت او عظیم نماید
 و این حق را بدیده از عظمت پروردگار تو از اینها عظیم
 تر است و بدین سبب که بیان حق تعالی و خلقش خود هزار
 مجاب است یعنی حق تعالی را آنکه بیان عباد صد و ده
 ایل و ذوی العقول از مخلوقات او نزد هزار مجاب است
 و نزدیک ترین خلق فعل صد و ده می نامند و سزا قبل
 در بیان من و او چهار مجاب است مجای از نور و مجای
 از ظلمت و مجای از ابر و مجای از آب و حضرت فرمود
 که از جمله مجایات مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروید
 بود که پاهای او در مستهای طبع هفتم زمین بود و سرش

بر حق شد و در باب داشت که چون بالهای خود را می کشد
 از مشرق و مغرب می گذشت و هیچ املاک این بود که
 متع است بر و در کارین و شان او عظیم تر است از آنکه
 او را که او توان بود و در وقت بحر پاهای خود را می کشد
 و بر هم می زند و صدای بیج بلند می کند و می گوید
 سبحان الله الملك القدوس سبحان الله الذي لا ياله
 لا اله الا الله الحي القيوم و چون صدای بلند می شود
 حر و سهای زمین هم با بر هم می زند و صدای بیج خود
 بلند می کند و چون ان ملك ساکت می شود ان طائر
 ساکت می شوند و بالهای ان خروس عرش سعید
 و پرهای ذی بالی سیزده است فان سعید و سبزی
 و خوش اینده که ان و در ان با هم وصف می توان کرد
 پس با جبریل رفتم تا داخل بیت المهور شدیم و در گفت
 نماز کردم و جمعی ان امجواب خود را با حق دیدیم که چارها
 سعید پوشید و بودند و جمعی از ایشان را دیدیم که حماره
 های گد و کیف پوشید بودند اینها که بالهای سبک و توان
 بودند داخل بیت المهور شدند و از برای دیگر را منع کرد
 و چون ان بیت المهور پرورند آمدیم و در شهری دیدیم

که یکی را کوفتی گفتند و دیگری را بهیچ گشتی گفتند
 از آن کوفتی که گفتند و در پیش رحمت غسل کردم و این دو
 نفر با من بودند تا داخل بهشت شدند و در و طریقی
 رفتند اما خانه‌ای خود را هلیت خود و زنان طاهره
 را دیدیم و خانه بهشت از مشک بود و دختری را دیدیم
 که در پیش‌های بهشت غوطه می‌خورد و گفتن تو از کسی گفت
 من از زید بن عمار نام چون بر من آمدم زید را آید
 و آدم و حوا را بهشت را به جزه کی شتران بر می‌آوردید
 و آنان را می‌ساختند و او های عظیم یافتند و در بهشت و حوا
 دیدیم که اگر سگی را در اصلش نه‌های کوفته هفت صد
 سال بزرگتر از من توانست کرد دید و هیچ خانه در بهشت
 بنویسند و شاهی از آن درخت در آن خانه بود که ای حیوان
 این چه درخت است گفت این درخت طوبی است که
 حق هم فرموده است طوبی نام و حسن مایه حضرت زید
 که چون داخل بهشت شدند و از در بهشت دیدن عریان
 که در آسمان هفت دیدم میان آمدن از عیون و عیون
 که آن دریاها که دیدیم چیست گفت اینها سر و قامت عجب
 است و اگر از اینها باشد نور عرش هر چه داد و زیارت

بکار آید

پس از آنجا رسید به المصطفی رسیدم و هر یکی از آن ائمه
 عظیم را ساری انداخت و از آنجا در سینه قرب معوی
 حق به محبت قاتل قوسین او اوفی رسیدم و قایل
 مناجات بر و زید کار خود کردیدم پس مراد آید و گفت
 این الرسول با آنرا لایق است یعنی ایمان او و رسول
 با نجه فرستاده شده بود و بی و از جانب بر و زید کار
 او حضرت فرمود که پس من گفتن از جانب خود و امنه
 و المؤمنین **کلام** از آن راه و ملائکه و ملائکه لا نفرو
 و بعد از آنکه من رسول و مؤمنان همایان او شدند
 بعد از آنکه از آنجا ای او و کتابهای او و رسولان او می‌گفت
 مایه ای می‌اندازیم میان هیچ یک از رسولان او بلکه
 هر ایمانی او دیدم حضرت فرمود که پس گفت معصنا و
 اطعنا اغفر لنا ربنا و ایاک المصیب یعنی شنیدیم که
 خدا را و اطاعت کردیم و طلبیم از سرش ترا ای پروردگار
 ما و بسوی توست بازگشت همه پس حق هم فرمود لا یكلف
 الله نقلا الا و سعه لها ما کسبت و علیها ما اکسبت
 یعنی خدا تکلیف نمی‌کند هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت
 او و توان نفس راست ای کسب کند از نیک‌ها و بر او

و کتب

آنچه بیاورد اندید بر این من کفتم ربنا لا تقاضنا اننا
 او اخطا تا یعنی بر و سر کار ما مکتب اگر فراموش کنیم یا
 خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق
 فرمود که مواظب نهی کنیم تا از من کفتم ربنا لا تقاضنا
 اصل که ما حملنه علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار
 ما را بکن بر ما بار گران بیاورد و آن که دردی بر ما بار
 بیاورد حق فرمود که باز نمی کفتم ربنا لا تقاضنا
 ما لا طاقه لنا به واعف عنا و اغفر لنا وارحمنا
 مولانا حاضر را علی القوم الکافرين یعنی ای پروردگار
 ما را بخون بر ما این را نیست ما را طاقت دان دور کردن ما
 و بیاورد که امان ما را و رحم کن ما را ای باری دهنده و
 کاینسان ما می پس باری ده ما را بر کوه کافران پس
 حق فرمود که عطا کرده بخواست و این طلب کردی
 حضرت صادق گفت که خدا هیچ سبب را جنت کوای ندارد
 بود که آنحضرت را گرامی داشت و این مصلحت را باو عطا
 فرمود پس حضرت رسول گفت بر و در کار فضیلت
 ما سبب است حق را عطا کردی پس من نیز عطا کن حق
 فرمود که آن چیزهای که بنوع عطا کرده ام دو کمال است که آن غیر

های من است لا حول ولا قوة الا بالله ولا یغنی عنک
 الا الیه حضرت فرمود که ما ملان عرش الهی عای ما
 نمیکردند که هیچ و شام بخوانم و آن دعا نیست الا الله - ^{این دعا}
 ان لا اله الا الله لا نعبد الا الله لا نعظم الا الله لا نعبد
 و تقوی اجمع استغیا و اعناک و وجهی الی الی اجمع استغیا
 بوجهک الی الی الهی لا یغنی عنک حضرت فرمود پس
 صدای ملک را شنید که از آن می گفت و چنانکه می دان
 ملک را در اسرار ندید بود چون گفت الله اکبر الله
 اکبر حق نم گفت راست گفت بنده موسی من از آن مرد
 ترم که عقل خالص من تواند سید و از هر چه بزرگ
 ترم بپایانست معنوی چون دوس بنه گفت استغیا ان
 لا اله الا الله حق نم گفت راست می گوید بنده من
 خداوندی بجز من نیست چون دوس بنه گفت استغیا
 ان لا اله الا الله حق نم گفت راست می گوید بنده
 من محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده ام
 و بر کزیده ام چون گفت حج علی الصلوة حق نم فرمود
 که راست می گوید بنده من و مردم را بسوی من رخصه
 من میخواند هر که از روی خواست بسوی من میسر

گفت و عرض رضای من باشد که آنرا که از آن آفریده
 حق علی القالوج گفت خداوند بیا آن گفت مانع و موجب
 ثابت کی و قیبه و ذی و رستگاریت پس من پیش استادم
 و در اسما من مال یکدیگر افتاد که در دنیا بیاید و در بیت المقدس
 و باریان من افتاد که در دنیا و چون مانع شدیم انوار محبت
 حق من را و در کف و مسجد افتادیم پس حق من را از آن
 کرد و فرمود که بر هر چه که پیش از تو بود بخواه مانع شود
 کردم و از آن باری تو و امت تو واجب گردانیدم پس تو بیا
 است باین مانع و ایام غایب حضرت فرمود که چون پیش
 با بر ایدم و هر چه می که گذشت از من سوالی نکردند
 و چون بوسی رسیدم پس بید که چه کردی گفت خدا بخواه
 مانع من و امت من واجب گردانید حضرت موسی گفت
 یا محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو
 از امتها و صغیف ترین آنها باند و کتاب تکلیف خواه
 مانع می آورند بر گردن تو و در کار خود و سوال از تو
 که تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم را به حق و صد مرتبه
 الشفیع رسیدم و سجده افتادم و گفتم یا پروردگار من
 و راست من بخواه مانع واجب گردانیدی و بر ما دستگیر

بفضل حق

بفضل خود تخفیف ده بر ما پس حق فرموده مانع از این نیست
 چون برگشتم و موسی رسیدم گفت بر کرد و باز شفاعت کن
 که خدا آید کند که است نواختن چهل نماز در آن پس
 برگشتم و نزد سدره المنتهی سجد و افتادم و تضرع کردم
 تا خدا او را در حرمان ده مانع دیگر بخشید و چون موسی
 رسیدم گفت که بر کرد و باز شفاعت کن که امت تو را
 این تکلیف ندادند و هم چنین هر مرتبه که می آمدم بر می
 گردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی گفت برو و شفاعت
 کن گفتم یا موسی دیگر شرم می کنم که نه باره از این است
 کم و لیکن باین پنج نماز صبری کم پس حق من را از آن کرد
 که چون بر پنج نماز صبر کردی من باین پنج نماز تو را
 بخواه مانع ترا و امت ترا عطا می کنم و هر نماز را یک نماز قبول
 می کنم و هر که از امت تو من بخواهد و همه بجای او می
 نویسم و اگر قصد می کنی و بیا یا و در بر او می نویسم و
 اگر می آرد یک گاه بر او می نویسم پس حضرت صادق علیه
 السلام فرمود که خدا موسی بن عمران را از جانب این امت بر
 شکوه دهد که بان ایشان اسیر و تکلیف ایشان را آسان
 کرده و این باب بر بند محبت رواست کرده است که نید

بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین سوال
 کرد که ای پدر من چه کرده که چون خدمت رسول خدا (ص) را
 رفتم و حق بخواه مانده ام و برایت او واجب کرده چنانچه از خدا
 سوال نکردم که تخفیف دهد بر اینان تا آنکه حضرت موسی
 گفت بر کرد و سوال کن که خدا تخفیف دهد بر اینان و
 که ای فرزندان حضرت رسول (ص) خلاف ادب دانست
 که می بینید که خدا او را وامت او را باین تکلیف گردانده
 او را و می بینید که عظیم الشان مانند موسی
 شفاعت کرد برای امت حضرت را و بنود حضرت را که
 بر او گذشت شفاعت برادر خود موسی را و الهذا برکت مکرر
 شفاعت حضرت را و هیچ زمان فراموش دید که ای
 پدر در هیچ زمان نیز موسی شفاعت کرد و بر حضرت برکت
 که است عای تخفیف بکند حضرت فرمود که ای فرزندان
 حضرت بجهالت که تخفیف برای امت حاصل کرد و در حق
 ایشان که نشود و ثواب بخواه مانده باشد و اگر کسی
 از حج می شد ثواب بخواه مانده باشد پس اگر کسی
 می فرماید که من بخواه بالحقنه فاله عشر امثالها من که بیا
 و رد منه آن برای اوست ده مثل آن لهذا و فیکر حضرت

بن زمین آمد جبرئیل م نازل شد و گفت یا محمد پی و کلمه
 ترسل می رساند و می فرماید که این حج همان برابر
 بخواه مانده است و گفت من نفیس می یابم و من ستم کننده
 نیستم بر بندگان خود بدانکه نسخ و نقیض در احکام مملکت
 عیان و محسوس صالح خاص و عام واقع می شود پس ای
 فرزندان است که گفت من عیبی نمی یابم با محمول است بران
 کسب و ن نفیس مصلحت متغیر می شود یا مخصوص است
 پس بران که حکم می یابم که است با جمیع احکام شریعت
 مطهره حضرت عیسی ایچ دد و دد کرامت مرید مسوخ
 شد فان حاله محمد حال الی الی یوم البقیة و علامه حار
 الی یوم البقیة زیرا که حضرت خاتم المرسلین است و
 خیر عالمی دیگر بعد او نمی آید که نسخ احکامش متصور باشد
 بلکه شریعت او ناخبر شریعت است و شریعت او منسوخ
 نیست و غیر بود یوم السبت ماضی الی یوم البقیة موضوع
 است با مال و اجناس پس را بنیست که بر اختلاف افعال
 فقها و مجتهدین حدیث حلاله محمد حلال الی یوم البقیة
 الحار ساطع ابراهیم داشت زیرا که مراد از آن اصلیه و فیه
 است و احکام آنها و مجتهدین احکام ظاهره که مدلل بر حج

شان مسطرت است از طواصیر کتاب و سنت و شریعت
ان از ادله شرعیین اولین معنی را قبول می کنند و گویند
و تفصیلش در مباحث من و مع احکام و مقدمات آن
مفاهد آمد **عجل** ابن بابویه علیه الرحمه در امالی از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که حضرت فرمود
که حق شویید اگر صد هزار و بیست و چهار هزار سوره را
و من کرای ترین آنها هستم نزد خدای عز و جل و این
را از راه غری و موقد سالی ها گویم بلکه بیان واقع است
و ان قبل اظهار حقیقت حال و موقوف بخود صد هزار و
بیست و چهار هزار و سی و و علی بن ابی طالب اگر مرا راست
نزد او می گوئی مانند که در تحقیق این چیز چندین بار
است به بیان اول اینکه در عدد سبعین مستزود همین
است که درین روایت وارد گشته و نیز می بیند علی بن ابی
در حیات القلوب پس در مصیبتان حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده که هر که مفاهد با او مصافحه
کند روح صد و بیست و چهار هزار سوره باید که در یافت
کند و نیز حضرت امام حسین علیه السلام را در شبینه
شبیان که در لوح سخنران درین شب جلای نبوت است

حضرت

حضرت من حضرت می شنوند و هیچ نفر که اولوا الامر اند
از سجدات نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت
محمد صلی الله علیه و آله و علیه السلام معین را وی پسند
که معنی او الف و حیت فرمود که معنی کوه دیدن اند
مشرق و مغرب زمین بر همین و امن و لکن در
حق یقین می فرمایند عدد انبیاء علی نبی و آله و علیهم
السلام ثابت است و مستزود صد و بیست و چهار هزار است
باید محمل عقاد کرد که جمیع انبیاء و اوصیای ایشان بر حق
اند و آنچه در قرآن مجید وارد شده و نبوت ایشان در
صنادید دین اسلام شده مانند حضرت آدم و شیث
و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم
و لوط و موسی و عیسی و اسمعیل و یعقوب و
یوسف و داود و سلیمان و یونس و الیاس و
نبوت و حقیقت ایشان واجب است و هر که انکار یکی
از ایشان کند کافراست انبی از من این کلام جناب
ایشان است که اعیان امار معین علم نبوت و در عقاد
علم و یقین در کار پس هر ماین عدد را گویند در اعیان
اعاد و ان دست می توانند شد و عقاد امالی کابینه

اری ایچ بقا شتاب گشت اذعان بان علی علی التفضیل
 واجب است لکن صدوق علیه الرحمه در رساله اعتقاد
 مذکور نوشته است اعتقاد نافی عدم اتم مائة الف واربعة
 وعشرون الف بنی و مائة الف و مائة الف و مائة الف و مائة الف
 الف و مائة الف و مائة الف و مائة الف و مائة الف و مائة الف
 مائة الف و مائة الف و مائة الف و مائة الف و مائة الف و مائة الف
 کلام در کلام قد مای حدیثین مای حدیثین است و
 کلام در کلام الجلسی این است و در آنکه انحصار عدد
 او بسیار باشد عدد و اینها محال است زیرا که برای
 هر بنی و مای مستعد بوده اند و در مای آن جهت و جملتها
 کلام خالی قیاسیست پس همان فقیهت بوجود او بسیار
 قائم و بر پای باشد و مای بنی ماصلی الله علیه و آله
 و و آنده ما هستند و بوجود هم قامت السموات و الارض
 پس باید که عددشان از عدد و اینها علیهم السلام
 بیشتر باشد و شاید تا قبل همین اعتباران باشد که
 مای بل فضل همین قدر بوده اند و اگر چه مطلق و
 اعم از مای بل فضل و مای و مای در عدد و بلکه
 باشند و الله اعلم سوم آنکه بنی ما افضل انبیای و مای
 او علی بن ابی طالب اگر مرا و صبا بودند و آنه نکند لک

بکثر

و شکی نیست در اینکه سحر ما افضل میباشد و لکن در
 فضیلت جناب امیر المومنین و سایر ائمه معصومین
 بر سحران اولی العزم اختلافی هست این بابی و علی الرحمه
 در اعتقادات می فرماید که سرور و اینها پنج کس اند که
 خداوند و مای بر آنها بود و آنها صاحب شرافت بودند و آنها اند
 اولی العزم او در فوج در و ابراهیم سوم موسی چهارم عیسی
 پنجم محمد مصطفی و همچنین و اعتقاد ما است که محمد مهدی
 آریاست و افضل آنها و او است که اعتقاد کنیم که حق سبحانه
 و تعالی بر اینان محمد و علیهم السلام مینماید و این بر سر کلمات و آنه
 در نزد خدا ای شرف از هر خلق محبوبتر و گرامی تر بوده
 و بعد که عمری و بیان ولایت شان در روز است این
 همین و بیشتر گفته بوده و اگر این حضرات نمی بودند پیدا
 نمی کرد خدا ای شرف از هر انسان و زمین و جنت و نار و آینه
 آدم و حوا و از ممالک و حقیقهای دیگر را و از بنی
 علیه الرحمه در جانش القلوب بعد ذکر حدیث سابق
 فرموده است که این حدیث دلالت می کند بر آنکه
 موسی و عیسی بر کافه خلق مبعوث بودند و در اینکه
 این پنج کس سحر اولی العزم بودند احادیث بسیار وارد

و در میان عامه درین باب اختلاف بسیار است و بظاهر
و مشهور میان اصحاب است که اولاً حضرت سید الشهدا علی را آنکه
شریعت ایشان منقذ شد شریعتی است که در آن کشته شد و اینست که
بسیار موقوف آن حضرت امام زمان صدام منقولست که این مقدار
صاحب شریعت بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد
با کتابی و شریعتی غیر شریعت ادم علیها السلام پس
هر سببی که بعد از نوح بود شریعت و طریقه او بود
و تا آنکه کتاب او تا آنکه ابراهیم خلیل آمد با صوف و غیرت
و کتاب نوح نه با سبب که او را کتاب نمادند بگویند که
شریعت او منقوح گردید و بعد ازین عمل نیاید که
پس هر سببی که در زمان حضرت ابراهیم بود همگی
بر شریعت و مناجیح و طریقه او بودند بکتاب او عمل
موردند و سببی که در زمان حضرت موسی و بعد
از او بودند بر شریعت موسی و طریقه او تا ایام حضرت
عیسی که انجیل را آورد و عزیمت کرد بر شریعت موسی
و طریقه او پس هر سببی که در ایام حضرت عیسی و بعد
از او بودند بر شریعت و مناجیح او و تا آنکه کتاب و طریقه
تان مان سید ما محمد صلی الله علیه و آله پس این پنج نفر

اولی الامر

اولی الامر برترین اینها و سیدانند و شریعت محمد
منقوح نمی گردد و تا روز قیامت بعد از آن و سببی نیست
و حالاً لا و حالاً است تا روز قیامت **فصل دوازدهم**
در بیان مصیبت عظمی و داهیة کبری یعنی وفات
حضرت م و آنچه منقولست از آن کلمات و وصیت و مقتضای
هدایت رعیت و اصلاح ممالک است بدانکه چون در
مطالعی بیان خود انتخاب ذکر ابتدای خلقت
و کرامت با سعادت آنحضرت رسید که دیده و مشاهده
چنان غزوه که در خانه این بخت یارده از حال جاری
و وصیت و وفات آنحضرت بیان نموده میشود در
روایت الواعظین مذکور است بدانکه سببی خدا صلی
الله علیه و آله در مدینه بنزد هر دو عالم رسیدند که هر دو
دو شنبه است و هفتم ماه صفر سال دهم از هجرت
مقدسه و من شریف آنحضرت در آنوقت شخصیت
سال بود و بعضی گفته اند که وفات آنحضرت در
ماه رجب الاول واقع شد و قول اولی الامر است و
این قول دیگر شاذ است و عبدالحق دهلوی و منابع
نوشته که ابتدای بعضی آنحضرت در اول صفر بود در

و دوشی که باقی ماند بعد از وی و در دوازدهم
 اول و در کتاب الف کف پاره شد در صفر در ده شنبی که
 ماند بود و اختلاف است در میان اهل سیر درین
 مریض حضرت اکثر بر آنست که سیزده روز بود و پس از آن
 چهارده روز و طایفه میگویند که ده روز و روز و بعضی از آن
 روز و این اختلاف در علم است و در اینده ای
 مریض و روز وفات و جناب امین علی علیه السلام
 در میان القلوب می فرمایند بدانند که اکثر علمای فاضله
 و عامه را اعتقاد است که درقال سید انبیا بعالم بقادری
 و شنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد است
 که آن روز نیت و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر
 علمای عامه روز دهم ماه رجب الاول گفته اند و محمد بن
 یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است
 و قول اول اصح و شهرت و بعضی از علمای عامه اول
 ماه رجب الاول و بعضی دوم و بعضی هشتم و بعضی دهم
 و بعضی هجدهم ماه رجب گفته اند و خلافت نیست که
 انوقت از سن شریف حضرت شصت و سه سال گذشته
 بود و سال دهم هجرت بود **قول** کلاما اعلام و درین مقام

مانی

غال از مساعده نیت چه وفات حضرت در اوایل سال
 یا نهم هجرت اتفاق افتاده نه دو سال دهم و لکن چنانکه
 در صد سال یا نهم دهم بود مساعده در بعضی واقع شد
 و همچنین در روایت کشف القناع حضرت امام محمد
 باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت در سال
 دهم از هجرت بعالم بقادری حلت نمود و از عمر شریف حضرت
 شصت و سه سال گذشته بود و در سال دهم که ماند
 تا وی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر
 در مسکن ماند و چون بدین هجرت نمود چنانچه و سه سال
 از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد هجرت در
 مدینه ماند و وفات حضرت در روز دوشنبه
 دوم ماه رجب الاول واقع شد و لکن اصل مطلب
 عاقل نیز محقق نیست اخوند علیه الترجمة بعد نقل
 این فرموده باین قول کسی از علمای شیعه قایل شد
 و شاید محمول بر تقیه باشد و والدی ما بعد مرعیه الرقیه
 در شرح حدیقه المتقین قایل بمقادیرین روایت کرده
 و در تحقیق این مقام که مصداق الهام است برین نظر
 فرموده که لباس آن تنگ می آید و الحقیقی به رزق و انجان

غافلاندا اولدالافواه بعدان دو عقد مهند سانه
 یکی آنکه روز وفات آنحضرت ۳۰ و شنبه بود و این
 مضمون دان اخبار مستفیضه که از آنجمله است روایت
 جعفر بن عیسی و روایت عیبه بن سنیما و حدیث علی
 بن جعفر و نیز از آنجمله است روایت ابن بابویه باشد
 معنای آن حضرت اما امر محمد باقر علیه السلام روایت
 کرده است که آنحضرت فرمود روز مکیه
 در روز و شنبه که درین روز حضرت رسولم از دنیا
 رحلت نمود بانیات رسایز فرمود و معین مشهور
 سیاه علمای امامیه همین است **اقول** افزون علی القوم
 نیز در حیات الفلوج فرموده درین مضمون آنرا
 طاهرین اعدای بسیار منقول است و در آنکه روز وفات
 حضرت امیر م بخلاف روز جمعه بود و این مضمون را
 نیز با اعدای عدیه بانیات فرموده از شادی فرمایند
 و هرگاه این را دانستی پس باید که با وجود تعالیست
 این دوا را مقرر از حضرت است که از جهت استقامت منکر
 الصدود است ممکن نیست که وفات آنحضرت سابع
 است و هشتم ماه و صفر ایام و آن در رجب الاول واقع

شماره

شده باشند زیرا که مکره هجدهم ذی الحجه سال دهم هجرت
 هر و نه جمعه باشد باید غزه ماه هر سال یا آن دهم که سال
 وفات است هر بار شنبه باشد اگر ستر ذی الحجه می که
 یک بوده باشد و چشتم باشد اگر ماه مسطور می و
 باشد پس غزه صفر جمعه یا شنبه یا چشتم باشد و بت
 و هشتم ان چشتم یا جمعه یا هر بار شنبه و غزه رجب الاول
 شنبه یا یکشنبه یا دوشنبه یا جمعه باشد پس و آن دهم
 ان دوشنبه باشد و آن ایام ظاهر شد خبر ما که هر
 دو قول مشهور مصداق رب مشهور لا اصل است
اقول ایام افاده فرموده بانیات زیرا که غزه هر ماه
 و بت و نه ان حساب اسبوعات متعددی باشد
 و غزه ماه ذی الحجه جزا الوداع که روز عید غدیر است
 جمعه بود و شنبه پس همین شنبه بت و نه ان
 من اعد بود اگر استلزام شنبه شنبه واقع شده
 باشد پس غزه محرم البیته هر بار شنبه من اعد بود و
 آن ماه می پس شده باشد پس لا محاله غزه محرم
 چشتم من اعد بود همین من اعد بود همین دو احتمال
 دارد لا ثالث لهما و بر هر دو حد این دو احتمال دی

ماه محرم هم در احتمال راهی یابد که سی بر باشد یا نباشد
و هرگاه در دوازده و ضرب کردیم چهار احتمال بدیدی
این پس بنا بر احتمال آنکه غره محرم پانزدهمین باشد بر تقدیر
نقصان ماه محرم چونکه بیت و نهم نیز چهار بیت باشد
پس غره ماه صفر البته چشمت خواهد بود و بر تقدیر دیگر
ناقص باشد چشمت داخل خواهد بود و جمیع غره
ماه صفر و بنا بر احتمال آنکه غره ماه محرم چشمت باشد
بیت و نهم آن نیز چشمت خواهد بود و جمیع غره ماه
صفر و بنا بر احتمال آنکه غره ماه محرم پس اگر ماه تا
باشد غره صفر جمیع خواهد بود و اگر سی بر باشد
جمیع داخل ماه محرم و غره صفر در دوازده خواهد بود
پس اگر دایر باشد در میان آنکه غره صفر چشمت باشد
یا شنبه باشد و بیت و نهم آن هم چنین و هر چند احتمال
لاش چهار تا بود و لیکن بنا بر دو احتمال غره جمیع
است از این جهت اگر دایر کردی و در سی و دوم و در سه
احتمال غره صفر محض کردی پس بنا بر احتمال اول از
احتمالات سه گانه بیت و هشتم پانزدهمین و بنا بر احتمال
دوم چشمت و بنا بر احتمال سوم جمیع خواهد بود پس هیچ

کود

هیچ گونه بیت و هشتم و شنبه نمی تواند بود و از اینجا
مطلوبان قول مشهور بین الخاصة واضح گردید و اما
مطلوبان قول ثانی که مشهور بین العامة است پس از
آن جهت لایحی کرد که ماه صفر سال وفات علی ائمه
الثلاث نیز احتمال نقصان و کامل مثل سایر شهور دارد
و هرگاه سه احتمال را در رد و ضرب کردیم شش احتمال
بدیدی اما پس بنا بر احتمال آنکه غره صفر چشمت باشد
و بیت و نهم آن هم چنین و ماه ناقص باشد غره
در بیع اول جمیع خواهد بود و اگر سی بر باشد جمیع
داخل ماه صفر و غره در بیع شنبه و بنا بر احتمال آنکه غره
صفر جمیع باشد و بیت و نهم آن هم چنین غره در بیع اول
بر تقدیر نقصان شنبه و بر تقدیر کامل یکشنبه خواهد
بود و بنا بر احتمال آنکه غره ماه صفر شنبه باشد و بیت
و نهم هم چنین پس بر تقدیر نقصان باز غره یکشنبه
خواهد بود و بر تقدیر تمامه و شنبه فتلخص آن غره
المرح اما یوم الجمعة اما یوم السبت و اما یوم الاحد
و اما یوم الاثنين همین چهار احتمال دارد که اقسام آنها
و بر هیچ یک از این احتمالات اربعه و از دهم و شنبه

می خواند بود پس آنکه همین چهار احتمال در هفتم آمده است
 است پس آن هفتم بعد باشد نه ششم و نه یکم و باز
 هم دو شنبه خواهد بود پس دو از هم سه شنبه خواهد
 بود و الا غیر و اگر هفتم شنبه یکشنبه هم دو شنبه هم می
 بود فتكون الثاني عشر يوما لادبها و اگر یک شنبه باشد
 پس هم دو شنبه خواهد بود و دو از هم پنجشنبه و اگر دو
 شنبه هفتم باشد و دو از هم بعد خواهد بود پس بطریق
 مرد و قول مشهور که لور علی شاهق الطور و حقانی که
 پس بنا بر آنکه روز دو شنبه روز وفات حضرت باشد
 کا صرح به الخاص و العام روز وفاتش ما تطبیق بقول
 ان اقوال اهل اسلام یأخره ما یج اول خواهد بود
 یاد و آن یا هفتم آن یا دهم آن وانی کل واحد وعب
 من العامة ذاعب و لکن و لیس ظاهر نیست و در
 ما نقله عن الباقر علیه السلام موید قول ثانی این
 اقوال و لکن آنکه آثار احوال العامة طلب شاه هذا
 الاحوال و لم یغیر بسیار الاقوال از قول الامام امام
 الاقوال و چون قول وفات است و هفتم یار مشهور
 احوط است که در هر دو یوم بر اسم عزای حضرت قیام

نمیند

نمایند و کیف ما کان این احتمال ف عظیم در وفات سید
 کائنات و رحلت رسول حقیم که واجب کبری و صالح
 عظمی بود در امت حضرت از غریب امون و جمیع و
 جود است مگر آنکه گفته شود که مردم آن جهت شدت
 الم و جزای مصیبت و ماتم آن مقدور بود بدین جهت
 بخاطر ثبات ماندن لکن چه گونه با و توان نمود که آن
 کار خود در سقیفه بنی ساعده غفلت نکردند و آن
 دست بر و حقوق اهل بیت و نقص بیعت و نکست
 عهد و عالف وصیت ساعده نمودند چگونه پوشش
 بلی جهت همین عرض و طمع مال و مال و غضب حق
 حضرت و از آن اعظم و ادت دهور بلکه سایر امور و کج
 که هم بوده غافل شدند و العاقبت مجری و خفیل حضرت
 نمودند و غفرت بپ تفصیل این احوال متع خواهد بود
 الحاد و جمع می نمایند که مصیبت حضرت بد آنکه شیخ
 طوسی و غیر او از حضرت صادق علیه السلام روایت
 کرده اند که حضرت فرمود که چون مصیبتی بنور رسد
 یار او در مصیبت رسول خدا را که مردم چنین مصیبتی
 فرسیده و خواهد رسید هرگز و این شهر است و وفات

است که حضرت رسول الله علیه و آله گفت یا علی هر که
 مصیبتی برسد مصیبت تو یا اگر کسی که عظیم ترین مصیبت
 و چه گونه چنین نباشد که آنحضرت سید المرسلین و رفقه
 للعالمین بود مردم را در عالمی که بر طریقه کفر و جاهلیت
 مقیم بودند و آتشهای عذاب را بر پیشانیهای خود افروزیده
 بودند از سرگشتگی ضلالت براه راست هدایت فرموده
 و از آتش سوزان رهانید و وسیله او خدا را شاکستند
 و آن پوشش بیان حاجات یافتند هر کس که آنحضرت را شاکست
 است بقدر معرفت خود اله مفارقت آنحضرت را بداند
 جناب سید ذلالت عالمیان می فرماید **مفوق علی مرتفع**
 تر از او است **ان لا یثم مدی الزمان عن الیها** صفت علی
 مصاب او اینها **صیت علی الا بامصر من لی الیها** یعنی هر
 آنکس که توبت مطهره رسول خدا را بپذیرد ازین است
 که گاهی غلبه یابند و بدین می رسد است برین چنان معینها
 از مفارقت آنحضرت که اگر بپذیرد بر سرانهای روشن
 مثل شهاب آید و در وقت علی علیه السلام تالی می شود
 رسول الله عالم آن اهل ان الجبال و هاهنا ما کانت ترفن
 به فخلت نفسی علی الصبر بعد وفاته و لذت الصمت

و لا استغفار

و لا استغفار با او برین تمیز و تفصیل و جمیع کتابه لا یستغفر
 عن ذلک یا و رد معناه و لا یستغفر عن ذلک یا ویت فی ذلک
 الحق الواجب تبیین و جعل علی رسول و حضرت است
 می فرماید که برین ان و ذات آنحضرت انصاف است تا
 شد انقدر که کار ندارم که اگر بر کوه ها بارش می آید
 محمل آبی شد پس شکوفه تمام می شود و ذات آنحضرت
 نفس خود را بر صبر و شکیبایی و ایستادگی و سکوت و ایستادگی
 اندم که دایم و مشغول شدم با غیبه اینها و فرموده
 ان یومین و تفصیل آنحضرت و جمیع کتابه حدیثان می آید
 چرا از ان اشکهای برین نماند و او هم که در صحنه امیران
 در می آمد تا آنکه او را عزم حق واجب ملامت را از ان
 خدا ای عز و جل دوباره رسول او پیشیند و مانند که
 نصیحت رسول از فراق وقت که افتاد با جودت
 کردید بر عز و جودت و اقول بدین این که هر کس که
 تا میل نماید در آنجا حضرت رسالت پناه در کمال بدین
 و انما امر شریعتین و بنکوه که انصاف هدایت ماب
 بقا از سبب مختلفه است خود را بمانعت تقلید مامور
 می ساخت و می فرمود ای تارک فیکم الثقلین کتاب

الله وعترتی اهل بیتی ما ان منکم بهان فتصلوا بعدی
 که در اخبار مستفیض من الخاص والعام روایت وی
 شواهدی کثیره فی النسخ من کتب اجماعی ومن خلف عمارتی
 وهوی بین مثل اهل بیت مثل کشتی نوح است هر آن
 کس که بران سوار شد نجات یافت و هر که خلف و نزیب
 در بحر صلاکت و جاهل کت و نادانان و البت می شناسد
 که بمقادیر استلکم علیه اهل الالهوده فی القرب سنی
 مطلب و اقصای مقصد انحضرت وصیت در باره اهل
 بیت اطهارش بوده تا راه محض محبت قریب بلکه برای
 ارشاد است و مصالح هدایت ایامی یعنی که انحضرت بعد
 حجة الوداع بر وزن غدیر که روزی تحت کرم بود و راه
 پاهای ان شدت گرمی در بختان می نمودند در عرض راه
 بسبب تکیهات بپایه و تر و آلودگی با اهل الرسول بالغ ما
 انزلنا الیک توقف نمود مردم را از پیش و پس جمع گردید
 فرمود الصلوا جماعه و جناب امیر مومنان را طلب
 فرموده و بمنبر بالا کشید و بعد از آن خطبه در رعایت
 فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعد از آن مردم را از جمع
 رحلت فرود آگاه فرمود که قریب رسید است که داعی

فرار

حق را لبیک اجابت گوید و من در میان شما و پیغمبر
 را می گذارم که اگر بان عتک نمایند هرگز گناه نشود
 پس از من و ان کتاب خداست و عترت من و این هر
 دو بعد از ان هستند تا آنکه بر من وارد شود و این حق
 کون و قیال است برکم من انفسکم و الوبالی قال فرست
 مکلاه الله و ال من و ال و عاد من عاده الحدیث
 و ان همه مردم برای انحضرت بیعت گرفت و این یعنی ان
 سوا تاتمت و عنقریب تفصیلش در بحث امامت خواهد
 آمد ان شاء الله تعالی و عنقریب ما انفق انهم سرعان می آیند
 و آمده ظهور با و انوایشان با ان عذاب سراج و هر
 عنوان ان هر که مردم بجهت هر چه ظاهر می شد و بران
 او را پس بیت انداختند و بر جبهه در دفع وصیت کردند
 چنانکه در یک جمعی شان رویت که عایشه گفت که هر
 کلام من انحضرت کران شد فرمود که وقت نماز رسید
 ایام مردم نماز را گذاردند گفت که هنوز نماز نکرده اند
 منتظر مقتدر شریف اند فرمود که برای من ای در محبت
 بگذارد پس چنین کردم بعد از ان اراده فرمود که
 وصی نماید پس بیوشی با انحضرت طاری شد و جید

و بکوش دل نشوند و با فادان نمایند آنکه بکلام او
گوشش دهند و سخن جبین بن برکی را ضایع کند و عرض
حضرت را بیاد دارند و از آنکه دانستند که امر غایت
برای علی بن ابی طالب مستحکم خواهد شد و راه جیل
در باد و امواج مستند و خواهد کرد دید برای عرض قاف
اساس نماند میدیدند و لکن مالایاناب بیان بود که در
استحکام بر همان زمین و اصلاح و احکام حضرت و از درج
مال غفلت و اعمال حق فرمود تا آنکه زمین با حضرت
مینالید زمین شد و می کرد و بار بار بویست با هم می
در و آنکه در آن کماله تاکید می فرمود تا آنکه شهرت
در ملل و محل می گوید که حضرت فرمود چمن و امیش
است لکن ائمن خلف هتایس گفته بودی که واجبیت
بر ما است اما حضرت و اسامان خنجر و و ت رفته
است باید با هم برویم و بر می گفت که بجای و بر می ان
حضرت سخت شدت نموده و لساناب سفادت نداده
که در بجای از او میل شویم تا به بیم که امر و بجا می
شود و در و از شاد القلوب از حضرت ایوب علیه الصلو
و السلام و وایت کرد که حضرت رسالت رساله الهی

دارند

را از قبایل عرب و سایر ناس از آنکه می دانست که بعثت
کینت و بر بنه دانند از آنکه خویشان ایشان را در راه
خدا کنند و مردم و مدد و خوار می آنها جو فوج آمده
و بیستم عدالت بطرف می نگر سینند بکده استه نوب
مگر آنکه و ذات لشکر آنها را به مامور حضرت فرموده
بود تا حاضرین مختصر باشند در کسانی که دل شان
در محبت اند که و ذات صاف و مصطفی باشند و قایل
بکلام که از آن کرامت داشته باشند و باین حق در لمانه نشان
ببین مطلع شدند بعد و ذات حضرت مکتوبان که آنکه
از طرف حضرت مامور به نصرت بودند و از اناب ایشان
با با اسامان فرستاده بود از مرافقت او دست برداشته
از لشکر کاه بر کشت مقام حق در آنکه و راه مخالف
حسب خدا می ده جای و اگر در عقده بیعت من که خدا
و رسول خدا و در دگر در نهی شان است و در مبادرت
مخالف از امین خود نموده اند این بیعت تراش گشت
و از برای حق دان مردم بیعت کوفت و آنکه آن بگو
بنی عبدالمطلب در بن باب ساطره کرده باشند من
همین حضرت که اهم امور بنی و مشغول بودم و از کار خود

مستحق که خدایند و کان هذا الفرج ما وده علی فلیومع الذی
 انما یمنع من عظیم الذی یمنع فقا یمنع المصیبه لفقده من الخلف
 من لا الله بن انکه عبد الحق و در مدح روح النبوة نوشت است
 که چون از شدت و جمع کاهی افاضادی می شدند و کاهی
 با فاقست می آمد و آنکه قصد شتی می کرد و حرکت خدست
 می توانست که در کان بودند که جمع ان حضرات در ان
 الحقیقت است که نام فرقی است مشهور و عباس بن
 فاضل الحرف و در بیان ان نماند ام سلمه و اسماء بنت عمیس
 بودند که کاهجه اند بودند و علاج ذات الحجب در
 یکی و بده بودند پس ادوی ذکرند انحضرت تا واد
 بلغ الام دار که از کربانه دهان دیدند هر چند که
 اشادت کرده که درین خانه زیاده اند و حیال کرده اند که در
 ان قبیل کاهجه من بعض است و از او چنین با فاقست اند
 فرموده که در این کادنا بمن مکر این نماند که در آنکه کلد
 عبثه امرا اند انشادت کرده با رسول و اسماء بنت عمیس
 من مودع کربان شرای نماند بمن این کادنا و بمن زنی
 کردم شمار از ان گفتن کان که دریم که بقوه ذات الحجب است
 و منی بعدادت من مضایب که در او مکر و به بند از بند

م نمود

من و ذات الحجب ان شیطان است و مسلط می گرداند
 خدا ای شیطان را بر من با بحاله و انحضرت اسناد
 این سخن را بذات شریعت روا داد و فرمود که هر چند
 اکال غیر معافوت می گرد و الا ان وقت انقطاع این است
 بدان و این را در کیت که متعلق بقاب و گفت اند
 که حق شریعت که در جای انحضرت شهادت را با بنیوت و
 بنیوت شده است از ابو سعید خدری منقول است که
 گفت در آمد من تر دان حضرت و قطیعه بر من دیدند
 بود و می با فقم حرارت بت را از بالای قلیفه و مجمل
 ندانست دست من که به بدن ان سخن بر سامعین نجی
 کردم فرموده و هیچ احدی بلای او از بلای ابی اسحق
 تر نیست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است افزای
 مضاعف بود و نیز نوشته است که سر و کلاهات در
 کلاهات عدد و عهد بسیاری فرود آمد از تر و لیس و
 اذا ما نزل الله الی ذلک ان حضرت محکم ابراهیمی که فرمود
 من بعد ربک و استغفره انه کان سوا انما این بود
 سبحانک اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت الغواب
 الرحیم گفتند با رسول الله چون است که این کلمات را بیا

می گوئی فرمود بدیند و آگاه باشند که مرا با عالم خوانند
اند و امر کرده اند بنیج و عیید و استغفار و در کوبه
شد گفتند یا رسول الله از هوش می گویی و تحقیق که این
است خداوند متعال که گفته و ایند ترا فرمود فان هود
المعلم و ابن صبق الغر و ظلمت الخ و ابن العیانة و
الاعمال و ابن تینه است و ایند را به پیش آمدن سخن
و بدو یا و اگر خدا را لعن حضرت اعلی و ارفقت از ان و
نیلنا الجلسی و در حیات القلوب از این بابویه سنن
معتبر و ابی هفده که غیر میل برای رسول خدا ص
در همان کافیه است برای منطوق او در پیش حضرت آنرا
سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای غزوه بکاه
داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بقی الله التقی
عقی مانده که چهل درهم را هر کاه مساوی بر سه قسمت
کردن مارج قسمت سیزده درهم و ثلث درهم می شود
ان بخت که برای کافه اموات مؤمنین بمقدار من بود
سخت منوط جاری گردیده وینه الفضل فان الامیر
الله اسوه فتنه و نیز در حیات القلوب است که این
بابویه از این عباس و ابی کرده است که چون حضرت

نکته

و رسول الله علیه و آله بر پیشوایان می فرمودید و اصحاب اخضر
بر کرده او جمع شدند و بنی عباس را بر منی الله عنه برخاست
و گفتید و ما درم فدای تو یا رسول الله چون یاور
رحمت بی و در کار خود واصل کردی که از میان ما ترا
عزل خواهد داد حضرت فرمود که عزل دهند و من علی
بن ابیطالب است زیرا که بنی منوی از اعضای مرا که فتنه
که می کنند که بنویسد ملائکه او را بپوشش از عصبانیت
می کنند گفت چو و ما درم فدای تو یا رسول الله
که این ما بنی عباس را از احوال کرد حضرت فرمود که ساکن
حق خدا تران هست کنایه پس و حضرت امیر المؤمنین م
او دردی گفت ای سیرا بوطالب چون نبی که روح من
از بدن من ستانفت که در اعراض بنی کور عمل ده و کن
کن برادر من و و ما مکه می شنیده ام را در بام مسجد مصر
یا هر چه دیوانی و گفتن را بسیار کوان سکودان و میای در
تا بر کنار قنیه بگذاردید پس ای لکسی که بر من غان خواهد
کرد خداوند او ندیاد خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال
فرمود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از ان میریل و
سیکایل و سیرا میل بالکن ها و فوجهای ملائکه که

که نمی دانند عدد ایشان را بعین از خداوند عالمان چون
 فغان خواهند کرد پس اینها که اعطایه جبرش الهی کرده
 اند پس بعد از ایشان ساکنان هراسانی بعد از اسما
 میگویند فغان خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من دنیا
 من در دنیا نیست و منزلت ایشان ایما و کنده ایما گویند
 و سلام کنند سلام کردنی و از آن زمانند مراجعاتی
 خود کنند و ندانند کتیب پس گفت ای بلال مردم را بفرید
 من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت
 چون آمد و عامه بسیار که را بر سر بیت بود و بوی کاف
 هن رنگه فرموده بودند تا آنکه بر منین با لافعت و جود و
 شای الهی ادا کرد و فرمود که ای کز و اصحاب سرچ
 کون سعوی بودم برای شما ایام و نفس خود جدا نکردم
 در بیان شما ایام و نفس مرا شکستند ایامین مرا
 فاک الوده نکردند ایام و نفس بر روی من جاری نکردند
 تا آنکه بش من رنگین شد ایام و نفس شد زبا و غلبه
 نشدم از نادان قوم خود ایام که سنگی بر شکم پیستم
 برای ایشان راست خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله تحقیق
 که صبر کنده بودی از دیدن پاهای خداوندی گفتند بلی

اندر پاهای

اندر پاهای برادر دهد خداوند از انما به یون جزا حضرت
 فرمود که خدا شما را این جزای خیر دهد پس فرمود که
 حق شما حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که آن و کما
 و ظلم شما کاری پس سوگندی دهم شما را بعد از آن که هر کس را
 تن در خود مظلوم بوده باشد البته برین جزا و ان و قصاص بستاند
 که قصاص دنیا از من محبوب تر است از قصاص عقی
 در حضور که و ملائکه و انبیا پس فرمودی از افر مردم
 بر غایت که او را سواره من قیس می گفتند و گفت بیدرو
 ما دم فدای تو باد یا رسول خدا هم ده هنگامی که از قبا
 طائف می آمدی با استقبال تو ایدم و تو بر ناله غضبایی
 فرمود سوار بودی و عصای شوق خود را در دست داشتی
 چون می رسیدی ای آن را که بر راحله خود برانی بر شکم من
 انداخته استم که بعد کردی یا عطا حضرت فرمود معاذ الله
 که بعد کرده باشم پس گفت ای بلال زب و جان فاطمه و
 هان عصا را بیا و چون بلال را از مسجد بیرون آمد
 در میان های بدینه ندای گوید کدای کن و هر دو کمین
 که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز طاعت
 اینک خود خود را در معون قصاص در آورده است

بیش از روز نماز و چون بد دعا به فاطمه رسید در کوفه
 و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای مستوفی خود
 را می طلبد فاطمه گفت ای پسر من روزی که در فرمود
 عصای خجسته ای بی آنکه می خواهم بلا که گفت ای فاطمه
 مگر می دانی که پدرت بر من بر آمده است و اهل دین
 و دنیا و داع می کند چون فاطمه سخن و داع شنید در
 بر او وارد و گفت نه می دانی و ده و حضرت در فکر این
 جای اند و نه توانی پدرت بر کوفه بعد از آن تو و یقین و
 پیاده کان و غریبان و در میان کان بکینه بر اندازی
 حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلا که عصای گرفت
 و خدمت حضرت شرافت چون عصا را حضرت داد
 فرمود که بجا داشت آن مرد پیر او گفت من حاضر ام یا رسول
 خدا آمد پدید و معاد در فرمود ای نو یاد حضرت فرمود بیا
 و این طلب خصاص کن تا از حق شوی از من آن مرد
 گفت شک من در این است یا رسول الله چون حضرت شک من
 فرمود را گفت پدید و معاد در فرمود ای نو یاد یا رسول
 الله دستوری می دهی که دعوات خود را بر شک تو گذارم
 چون دعوت یافت شک مکرم حضرت را بوسید و گفت

پناه بخدا می برم بوضع قصاص شک رسول خدا ام از آنش
 بر من در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده ایبا قصاص
 می کنی یا عقی می نمائی گفت بلکه عقی می کنم یا رسول
 الله حضرت گفت خدا او ندان عفو کن از سواده بن
 قیس چنانچه او عفو کرد از سبب بنو قیس حضرت از بنو
 بنو بنی امیه و داخل خانه ام سلمه شدند و می گفت کبر و کفر
 تو سلاست و راست عود را از آنش بر من و برایشان
 حساب روز جزا اسات کردان پس ام سلمه گفت یا
 رسول الله چرا تراغم کین می بیاوردنک بیا در این استغیر
 می بیاورم حضرت فرمود که میری در این ساعت خبر
 مرا که مرا این رسانید پس سلام من نو یاد و مردی که بعد
 از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه
 گفت یا رسول الله چون این خبر رفت از آن سرور
 شنید خبر و شب را در و در و گفت و آخر نامه بنو امیه
 مرا سرور داد یا محمد کند است و حضرت تدان که آن می
 کند و عبدالمق در مدارج نوشته که حضرت در وقت
 حق سلا می فرمود اللهم اعنی علی سکران الکویت
 عایشه می گوید که آن زمان بود که حق سکران است

از سانی این بر حضرت سخی روی او رخ در جلال
 عیان تو الهی و در وایه بین حضرت فرمود که ای امیر
 سلمه حبیب دل من و نور دین من فاطمه را طلب نما این
 را گفت و صد خوش شد چون فاطمه در آن خواب در آمد
 و پدر و فرزندان را بر آن حال مشاهده نمود و در وقت
 بر او بدی گفت با خود ای جان تو باد و هر چه در دل
 روی تو باد ای پدر من را کوثر ایمان می بینم که مردم
 سخن ازت دارند و نیکوهای بزرگ از هر سو ترا
 گرفته اند ای ملک کلمه با فرزندان مستند من و سخن می
 گوئی و آتش حسرت او را بر آن لایان خودت کین می
 دهی چون حضرت صد ای عزیزی فرزند من دل بند
 من را شنید دید به بیار که خود را گشود گفت ای دختر
 کرامی در بین روی آن تو مفادقت می کنم و ترا در این
 می نمایم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این
 معنی و مشت از آن سید بشنیدند از حضرت از دل بیخود
 بر کشید و گفت ای پدر من را کوثر در رو و یقین است که
 ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آن حال بی با
 حساب می کنی فاطمه گفت که اگر ایام آن را ندیدم کما حق الله
 می فرمود

فرمودم و تمام

فرمود که در مقام محرم که خدا را و عذر داده است کرد
 ایام آن را که از آن است من در شفاعت مؤمنان کرد فاطمه
 گفت که ای دختر من آن را بیامی بگویم فرمود که مرا در حق و صلوات
 طلب کن در هنگامی که است من از صراط کذب دند و من
 ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل
 در جانب چپ من و سایر ملائکه حق بنده من و من
 و پس بر من ایستاده باشند و هر یک نگاه قاضی الحادان
 قضای نمایند و دعا کنند که بر من در کار است عمل را
 سبلاست از صراط بگذران و حساب را بر ایشان ادا
 گردان پس فاطمه پرسید که در من خدا چه بگوید در
 کلمات حضرت فرمود که در حضرتی است که در آن چهره
 مقرب می باشد پشت کشوده می شود پس حضرت صد خوش
 شد و متوجه عالم قدس گردید و چون بالا آمد ای را
 در دروازه گفت الصلوة علیک ایها حضرت رسول
 آمد و بر خاست و سجود نمود و نماز را سبک داد کرد
 و چون فارغ شد علی بن ابی طالب و اسامه بن زید
 را طلبید و فرمود که ای فاطمه بر من چون نماز
 فاطمه و بر آمد سر خود را در دامان آن پسرین نهاد

عالمیان گذاشت و یکی فرمود چون حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین جد بر کوهان خود را بران داشتند
مشاهده نمودند فی ثواب کسی دیدند و ابی جعفر از پدر
عمر بیاد یاد کردند و عرض بر او کردند و می گفتند که
ما نای و قلمی یافتیم که ما را در دلهای ما فدای دوی
نموده حضرت بر سید که ایشان کیستند حضرت ابی
المزین م گفت یا رسول الله خبر دهند که ای توانا زمین
و حسین پس حضرت ایشان را از دین خود طلبید و
دست در گرفت ایشان او را در دین و دوی که می کردند
را سینه خود می پیچید و چون حضرت امام حسن را بشمار
می کردند حضرت فرمود که یا حسن بگو بیا که من که کوه
تو بر من دشوار است و موجب آنرا در دین من است بیرون
مال ملک موت نازل شد و گفت ملک را هم علی بن ابی
رسول الله حضرت فرمود که و علی بن ابی طالب ای ملک
موت را بسوی تو ما حق است ملک موت گفت خوب
تو چیست ای حسین خدا حضرت فرمود که حاجت من
اینست که روح مرا بقض نکفی تا میراث من و من بپایند
درین سال کم کند و من بر او سلام بکنم و او را و داغ

فام

فام بنی ملک موت ای و آن آمد و می گفت یا عمر یا حسن
میراث من از هوای ملک موت است و من می بینم که بقض
روح خود کنی ای ملک موت گفت که ای میراث من ای
حضرت این سوالاتی که از او را بقض روح من را بجز
تا زمانه آن نایب نماید و با تو و داغ کرد میراث من گفت
که ای ملک موت من می بینم که در دین من است اما
گفته اند از برای روح خود من می بینم که در دین من است
ما که نیست که در دین من است و روح خود من می بینم که در دین من است
بشد و بنی حضرت را سوره آمد و گفت یا رسول الله
یا ابا القاسم حضرت فرمود و علی بن ابی طالب یا میراث من
ایامه من و من و ای ملک موت ای ملک موت گفت یا عمر
تا ای ملک موت و ای ملک موت را سوره را سوره را سوره را سوره
می بینم که در دین من است حضرت فرمود که من دین من
من ای ملک موت من پس میراث من بقض دین حضرت را
دین و ملک موت نازل شد و میراث من با و گفت
که ای ملک موت ای ملک موت را سوره را سوره را سوره را سوره
میراث من میراث من و در دین من است حضرت ایشان را
میگفتند و در جانب چپ و ملک موت در پیش و در

بعض روح الطهران سرور کرمین پس بن عباس گفت که آنحضرت
 در آن روز مگویی گفت که بطریق از برای من حبیب دل
 خواهم که بای طایفه من روی مبارک من در آن روزی که
 پس حضرت فاطمه گفتند که ما طاعت می کنیم که او علی
 بای طایفه حضرت فاطمه در وقت و حضرت امیرالمومنین
 را حاضر کردند چون نظایر آنکه سید انبیا می فرماید
 سوره سید او عینا افتاد شد و خندان کردید و مکرر
 گفتند ای علی نزد یک من سیاهان آنکه دست او را گرفت
 و نزدیک با این خود نشاند و باز در هوشند پس
 در حال آن عینی و حسین شهادت آن در دماغ من
 و چون نظایر آنکه جمال ایشان از آن بر کن بود و او را
 افتاد و آنحضرت با حرمان مال متاهله کردند و در
 و بعد از آنکه او را بردند و در آن کائنات خود را پسندید
 آنحضرت افکندند حضرت امیر بن فاست که ایشان را
 ده و کند درین مالک حضرت رسول خدا را بر پیشانی
 آمد و گفت یا علی بکن از من این دو کل برستان
 تا یوم و ایشان کل را بردارید و من ایشان را در
 کنم و ایشان را و اع کتد بدست که ایشان اعدا

من مظلوم مواهند شد و جمع ظلم و من هر دم گشته خواهند شد
 پس سر نه منمود که گفتند این کسی بود که در ایشان ستم کند
 پس دست بسوی حضرت امیرالمومنین فرزد کرد و آنحضرت
 را کشتند تا آنکه بر سر او افتاد و در آن وقت در آن دهان
 او و بر وایت و یکو بر کوش او کفایت و با او را بسیار
 گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر کوش با هوش او
 میخواند تا آنکه روح مقدس بسوی ایشان عرش
 رحمت بر واز کرد پس حضرت امیرالمومنین از این
 لحاف آن سید سحران می و ن آمد و گفت حق مقدم
 شما را عظیم کردند در مصیبت عزیز شما بدستیکند خدا
 عالمیان روح بر کن بدید ادیان را بسوی من در پس
 صدای عز و شرف و شبنون از اهل بیت رسالت بلندند
 و چون قلیل از مومنان که نصیب خلافت شرف نکرده
 بودند و تقوی و معصیت با ایشان موافقت نمودند
 این عباس گفت که آنحضرت امیر کبیر پی سیدی که
 حضرت رسول خدا را باو گفت در هنگامی که ترا بر پس
 لحاف حق و حضرت فرمود که هنر اباب علم ندیم من
 نمود که آن هر باب هنر اباب دیگر کشوده می شود و این

باوید و ابی بنده که حضرت علی السلام خبر و که نازل
 شد برین از وفات حضرت الم و اندوهی چند که کانت مقام
 که آنرا از سرگرمی ها باور می کردند تا بچندین سال
 پس مردم را در آن مصیبت و احوال مختلف یافتیم بعضی بیخ
 ایشان برت بود که صیقلی در غایت است که در وقت آن
 مصیبت عظمی بنده شدند شدت جزع صراحت از سر به بود
 و بعضی ایشان را بر ایشان کوره و حایل کردند و بجهت
 او و فرمودند و فرمودند و گفتند و شنیدند این بود
 حال ایشان حضرت از اهل بیت او و فرمودند ان عبد
 المطلب و بسیار مردم بعضی تقویت می گفتند و بعضی
 می نمودند و بعضی ساعدت و قیامت ایشان در کربلا
 می کردند پس باجری مصیبت عظمی که تاگاه و در آن
 و خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و
 شغول کردم و بدم باجی را از آن مزبوره بی درختین عرب
 و عمل دادن و حوط و کفن کردن و فانی بود و کذا
 و او را در قفس بودن و جمع کردن کتاب خدا و عمل ازین
 امور ضروری که از اجات حضرت باور می شد و در
 سماع و تکرار و تابان و ناله و زاری و زاری و زاری و زاری

بدو و او در آن تا آنکه اگر مردم درین امور ناچار از وقت
 بر من لازم می دیدند بود و آن درم ها و مصیبت ها را
 بر من و شکست از روی صبر و شکیبائی و امید و ای وقت
 ناامیدی الی در حقیقت مصیبت حضرت اعظم حساب
 است است حضرت را درین ساعده یا قضای ایمان و ای
 و محبت ایمانی بمقادیر من شوق من لم یخزن من تارخ
 حال بود و بسیار من مراسم هزارین و اوده جان کوا
 لازم است ختم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 از غایت قرب و محبت عجب در کاه خدا بود تا آنکه
 ملقب عجب خدا اگر می پس می باید که در عابا را محبت
 حضرت فوق محبت های اقارب و ابائ بود و باشد
 و او را اولی بنصر و در نفس مال و جان دانسته باشند
 و چه کون چنین باشد که او افضل بشر و من کزین خالق اکبر
 بود و عادی خلاق و بجات دهند شان از وادی
 حال است و در طه خلالت بوده و بار حقوق او بر کفر
 است ثابت و لازم و مودت و دوستی القربائی او یکدیگر
 مثل الاستدک علیه اهل المودة فی القربی بر کاه و عاق
 تخم منکون او لی بالجنة و در این مقام و ای طریق ظریف



که در بار شاد القلوب و بلی ما تو راست ذکر انما است ای قلم
منقول است که آن حضرت را بر طفلی داشتند که حق
بعد از یوغ فرسید بود که او را در پیش بنشاند و مستقیم و بر پاشا
آنحضرت سر او را و خوشحال کردید پس آنحضرت فرمود
ای حق یافقی یعنی آباد و ستی داد ای ترا ای جوان و عزیز
آنحضرت انما این قدر معرفت او عرض کرد ای ای رسول
خدا پس آنحضرت ارشاد فرمود که آباد و ستی داد ای مرا
مثل چشم من در عرض گوید که زیاده از آن پس فرمود مثل مادرش
گفت زیاده از آن پس من فرمود مثل من گوید که با لای از آن
پس فرمود ایامش پر و پر کار خود عرض کرد الله الله بار من
الله صلی بن لک و لا احد یبرهین از خدای عز و جل ای
رسول خدا این درجه محبت نیست برای تو و نه برای هیچ یک
از مردم و من دوست نداشته ام تا امکان محبت هفت نفری
عز و جل پس آنحضرت ملقت شد با صاحب حق و فرمود
باید هم چنین باشند که دوست دارند حق را بسبب انعام
و احسان او بر خود ها و دوست دارند مرا بسبب محبت خدا
و این حدیث شریف نکته لطیف هویدا کردید که نباید
در بار آنحضرت و اوصیای آنحضرت راه غلو و افراط یا

طریقه تفویض و تقصیر بپایان بلکه هر کس را باید که مرتبه او
لیاست و بر طریقه فویض و تقصیر مستقیم باشند چنانکه سابقا
بان اشاره رفته بود و در مباحث امامت هر شمه از آن

معرض بیان خواهد آمد ان شاء الله تعالی







